

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۴۶

مجموعه متون فارس

۱۲



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول ۲۵۲۱

چاپ دوم ۲۵۳۵

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه بهمن بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .

مجموعه متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر

شماره ۱۲

صحاح الفرس

(فرهنگ لغات فارسی از قرن هشتم هجری)

تألیف

محمد بن هندوشاه نخبجوانی

با اهتمام

دکتر عبدالعلی طاعتی



کتابخانه و اسناد ملی ایران

تهران ۲۵۳۵ شمسی

توضیح

مقصود از انتشار «مجموعه متون فارسی» اینست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این آثار در دست طالبان قرار گیرد. با آنکه عده زیادی از متون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و با رجوع بمعترین مأخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عده چابهای قابل اعتماد از اینهم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخ مغلوطنی که بشتاب تحویل بازار شده گردیده است. پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن بعضی مجموعه های نسخ خطی، مانند مجموعه های کشور ترکیه، حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته.

اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست. نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی آید. خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط ما وجود دارد، و هم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ، غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار از اینهم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر فازه ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می پذیرد و کاتب گاه بخطا و گاه بگمان خود برای اصلاح چیزی می افزاید یا می کاود. خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نا مفهوم جلوه میکند و موجب دیگری برای تصرف نلروا در اصل اینگونه آثار میشود.

از اینرو اثر اصلی بتدریج تغییر می پذیرد و کار بر پژوهنده ای که جویای متن اصیل باشد دشوار میشود. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه دامنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها با سانی ممکن نیست، و نسخ خطی برخی متون

چنان متفاوت است که کوئی هر يك تألیف جداگانه است. از این گذشته، بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را از مقابله و مقایسه نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام بر چهره عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانائی و تبحر و امانت محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمیآید.

روش اصلی که راهنمای طبع این «مجموعه» است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد: کسی که تصحیح متنی را بهمه میگیرد، با آنکه در تهذیب و تشخیص متن اصلی میکوشد، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط میکند. مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

در عمل نتیجه این روش اینست که مصحح نخست میکوشد تا بهمه نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر يك آشنا میشود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را اصل قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط میکند، و با اگر نسخه اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آنرا بر حسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح میکند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد. معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخه دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها يك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

متنهائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلهای طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای استفاده عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امیداست با انتشار «مجموعه متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده ازین متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسان‌تر شود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهرس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع میرسد.

فهرست

۱۶۰	باب طاء	۹	مقدمه مصحح
۱۶۱	باب غین	۱	درباچه
۱۶۷	ملحقات باب غین	۱۵	فهرست الابواب
۱۶۸	باب فاء	۱۹	باب الف
۱۷۱	باب قاف	۳۴	ملحقات باب الف
۱۷۳	باب کاف	۳۵	باب باء
۱۹۱	ملحقات باب کاف	۴۱	باب تاء
۱۹۲	باب گاف	۵۰	باب جیم
۲۰۳	ملحقات باب کاف	۵۷	باب چیم
۲۰۴	باب لام	۶۱	باب خاء
۲۱۴	ملحق باب لام	۷۱	ملحقات باب خاء
۲۱۵	باب میم	۷۲	باب دال
۲۲۷	ملحقات باب میم	۸۶	باب ذال
۲۲۸	باب نون	۹۶	ملحق باب ذال
۲۵۹	ملحقات باب نون	۹۷	باب راء
۲۶۰	باب هاء	۱۲۰	ملحقات باب راء
۲۹۳	باب واو	۱۲۱	باب زاء معجم
۲۹۷	ملحقات باب واو	۱۳۵	ملحقات باب زاء
۲۹۸	باب یاء	۱۳۶	باب زی
	***	۱۳۹	ملحق باب زی
۳۱۳	فهرست الفبائی لغات	۱۴۰	باب سین
۳۳۶	فهرست نامهای اشخاص	۱۴۷	باب شین
۳۴۳	فهرست کتابها	۱۵۹	ملحقات باب شین

مقدمه مصحح

لغتنامه صحاح الفرس تصنیف محمد بن هندوشاه نخبجویی که پس از کتاب لغت فرس تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی کهنترین فرهنگ فارسی بفارسی موجود شناخته شده و اینک متنی از آن آماده گردیده است از هر نظر که نگریسته شود اهمیت و تازگی دارد، چه از نظر مندرجات و وحدت و جامعیت کتاب، چه از حیث حوادث دوران و محیط زیست مؤلف و چه از لحاظ قدمت تألیف و تعیین اینکه زبانشناسی در حوزه‌های علمی تا قرن هشتم هجری چه سیری داشته است.

اگر در سالهای اخیر که این کتاب بتدریج فراهم میگردد بعضی توضیحات کتبی و شفاهی اینجانب سبب شده باشد که تاحدی دانش‌پژوهان از ارزش آن آگاهی یابند پیش از آن بر اثر اشتباهات فهرست نویسان کتابخانه‌های معروف دنیا دانشمندان از آن اطلاع درست نداشته‌اند و آنرا کتابی با ارج نمیشناخته‌اند، زیرا اطلاع درست و قابل اطمینان درباره کتاب صحاح الفرس که با کمال تأسف نسخه‌های آن کمیاب و نسخه کامل آن نظیر آنچه اکنون فراهم شده نایاب است منحصر از دیباجة نسبتاً مفصل خود کتاب بدست می‌آید و این دیباجة مفصل را که با مطالعه آن میتوان بخوبی این فرهنگ معتبر را از فرهنگهای اقتباسی و شبیه بدان باز شناخت فقط نسخه من حاویست.

در دیماه سال ۱۳۲۴ خورشیدی که هنوز در شهر رشت زادگاه خویش بودم در شماره پنجم از سال دوم مجله «یادگار» که در تهران بمدیریت دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی انتشار می‌یافت مقاله‌ای بقلم استاد علامه در گذشته محمد فروینی زیر عنوان «تبسیح بمعنی سیحه صحیح و فصیح است» ملاحظه شد که در آن استاد در باب بیته از ابوالعباس که بگواه لغت «تخلیخ» در صفحه ۷۷ کتاب لغت فرس مصحح مرحوم اقبال بنقل از یکی از نسخ چهار گانه اسدی بصورت زیر آمده:

این سلب من در ماه دی
دیده چون تخلیخ در کیشان(?)

نوشته بودند: «بغایت نا مفهوم و با احتمال قوی محرف و مغلوط است ولی معذک هیچ مستبعد نیست که از یکی از قدماء شعرا بوده که بواسطه بعد عهد و کثرت تحریف تساخ باینصورت درآمده است.» و در باب خود کلمه تخلیخ نوشته بودند: «از اینکه عموم فرهنگهای فارسی (بغیر معیار جمالی و سه پیرو او یعنی فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرای ناصری) از ذکر این کلمه بکلی خالی است و از اینکه در نظم و نثر شعراء و نویسندگان فارسی زبان^۱ ... مطلقاً و اصلاً نشانی و اثری از این کلمه نیست و بالاخره از اینکه در کتب لغت عربی بفارسی مانند سامی فی الاسامی و مقدمه الادب زمخشری و مذهب الاسماء و صراح و کنز اللغه و منتهی الارب و امثال اینها تا آنجا که ما اطلاع داریم هیچ جا کلمه سجاده عربی را به تخلیخ یا تسلیخ ترجمه نکرده‌اند صحت و اصال این کلمه تا درجه زیادی قرین شک و تردید در ذهن جلوه گر میشود و بدین ملاحظات نگارنده این سطور بکلی در این باب متوقف و بهلا و نعم بهیچوجه حکمی در این خصوص نمیتوانم بکنم و حقیقت هویت این کلمه بر من

مجهول است .

پس از خواندن این نوشته و مراجعه به نسخه صحاح الفرس خودم ملاحظه کردم که اولاً کلمه تشلیخ بمعنی سجاده در این کتاب نیز ضبط شده، ثانیاً بیت ابوالعباس بصورت روشنتری در آن آمده است، ثالثاً استاد علامه ضمن شمردن کتبی از لغات فارسی که کلمه تشلیخ در آنها مضبوط است از صحاح الفرس یا « فرهنگ ابن هندوشاه » یاد نکرده اند. پس بر آن شدم که نامه ای مختصر برای مجله یادگار بنویسم و بدستاور فرستادن صورت صحیح بیت ابوالعباس ، بطور ضمنی از وجود نسخه ای از صحاح الفرس در نزد خود، هم ایشان و هم خوانندگان یادگار را آگاه گردانم . قسمتی از نامه من که در مجله یادگار بچاپ رسیده چنین است :

« در تعقیب مقاله نفیس و محققانه ای که تحت عنوان « تسبیح بمعنی سبجه صحیح و فصحیح است » بقلم توانای حضرت علامه استاد آقای قزوینی مدظله در شماره پنجم سال دوم مجله عزیز یادگار بچاپ رسیده است جسارت ورزیده محض روشن شدن مطلب بعرض میرساند که کلمه تشلیخ در فرهنگ صحاح الفرس تألیف محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی از نویسندگان و فضلاء قرن هشتم هجری نیز ذکر شده و بیت ابوالعباس که در فرهنگ اسدی طبع آن استاد فرزانه بفرموده علامه شهیر آقای قزوینی دامت افاضاته بغایت نامفهوم و با احتمال قوی محرف و مغلوط و بصورت :

این سلب من در ماه دی دیده چو تشلیخ در کیشیان (۴)

دیده میشود در فرهنگ صحاح الفرس که یک نسخه خطی از آن نزد اینجناب موجود است بصورتی روشن تر و تا اندازه ای مفهوم ضبط شده است . عین عبارت صحاح الفرس بدون اندکی تغییر و با حفظ رسم الخط کتاب چنین است : « تشلیخ سجاده بود . ابوالعباس گفت :

بیت

این بیت من بین در ماه دی زنده چو تشلیخ در کیشیان

مقایسه این بیت بایستی که در فرهنگ اسدی بعنوان شاهد از ابوالعباس نقل شده و توجه بمعنی شعر روشن میسازد که کاتب صحاح الفرس کلمه « سلب » را از روی اشتباه « بیت » خوانده است و چون بخاطر آوردیم که کلمه « زنده » همان « زنده » میباشد میتوانیم بیت ابوالعباس را در صورت درست دانستن ضبط کلمه تشلیخ باین شکل بنویسیم :

این سلب من بین در ماه دی زنده چو تشلیخ در کیشیان

و در این صورت اشکال در این خواهد بود که بدانیم مصراع دوم بیت را چگونه باید خواند و « در کیشیان » چه معنی دارد ؟ در خاتمه اضافه میکند که آن استاد دانشمند در مقدمه محققانه تاریخ تجارب - السلف نام فرهنگ « صحاح الفرس » را « صحاح العجم » نوشته اند در صورتیکه در نسخه ملکی این جانب همه جا « صحاح الفرس » ذکر شده و خود مؤلف نیز در دیباچه راجع بعلت انتخاب این نام برای کتاب خود چنین می گوید :

« بعد از اتمام ، این جمله را بکتاب صحاح الفرس موسوم کرد چه وضع و ترتیب این موافق صحاح اللغة جوهری است جزاه الله عن اهل العلم خیر الجزاء و همچنانکه صحاح اللغة مشتمل است بر تصحیح لغات قبایل عرب این کتاب مشتمل است بر تصحیح لغات طوایف فرس . »

نامه من در شماره هفتم سال دوم (اسفند ۱۳۲۴) مجله یادگار بجای رسید^۱ و مرحوم اقبال در جواب اعتراض من راجع بنام فرهنگ ابن هندوشاه که « صحاح الفرس » باشد این شرح را ذیل نامه افزودند :

« اما در باب « صحاح العجم » یا « صحاح الفرس » که نگارنده در مقدمه کتاب تجارب السلف شق اول را نام این کتاب نوشته ام اعتماد در این اختیار بر ذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا (شماره ۱۸۹) و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس (ج ۲ ص ۲۶۶) و فهرست کتابخانه کوتا (بنقل ریو از آن در ذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا) و کشف الظنون در ذیل لغت صحاح العجم (حاجی خلیفه با شتاب این کتاب را از هندوشاه مؤلف تجارب السلف دانسته در صورتیکه آن از پسر هندوشاه یعنی شمس الدین محمد منشی است) بوده و مقدمه لغت نعمه الله که لغتی است فارسی بترکی مؤلف آن از جمله مآخذ خود صحاح العجم را نام میبرد و می گوید که آن دو نسخه است یکی نسخه قدیمی و مختصر دیگر نسخه جدیدتر و مفصل (رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی ریو، ج ۲ ص ۵۱۴ - ۵۱۵) و همین نکته را حاجی خلیفه در کشف الظنون آورده و گفته که صحاح العجم دو نسخه است یکی قدیمی بنام « دیرینه » و دیگری « جدید ».

خلاصه مطلب اینکه در جمیع مآخذی که از کتاب لغت شمس الدین محمد بن فخر الدین هندوشاه نخجوانی ذکری بمیان آمده است همه آنرا « صحاح العجم » نامیده اند . اینکه در نسخه آقای طاعتی نام آن « صحاح الفرس » قید شده اگر این اختلاف را نتیجه تصرف کاتب و ناسخ ندانیم باید بگوییم که شاید یکی از دو نسخه لغت شمس منشی صحاح العجم نام داشته و نسخه دیگری که بعدها مفصل تر تألیف کرده صحاح الفرس یا بالعکس .

یادداشت اینجانب و پاسخ مرحوم اقبال سبب شد که نام اصلی فرهنگ ابن هندوشاه یعنی صحاح الفرس برای نخستین بار در یکی از مجلات وزین ایران عنوان شود .

پس از آنکه در دوره دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی حق انتخاب و تعیین موضوع پایان نامه پیدا کردم بهتر دیدم که تصحیح کتاب صحاح الفرس را بعنوان پایان نامه به هیأت نظارت دوره دکتری پیشنهاد کنم ، خاصه که بعض دانشمندان و کتابشناسان آگاه مرا به این کار تحریض و اغراء کردند، پس مصمم شدم تصحیح آنرا بعنوان پایان نامه پیشنهاد کنم .

در این ایام یادداشت هایی زیر عنوان « چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی » بنام استاد دهخدا نخست در مجله یغما و سپس در مجله دانش انتشار می یافت که بی آوازه نبود. ^۲ این یادداشتها چون توجه دوستداران زبان شیرین فارسی را به جزئیات الفاظ و معانی و اشتباهاتی که ناشی از غلط خوانی و بی دقتی حاصل میشود میکشید، سود داشت و من چون آن تصحیحات را بامندرجات نسخه خود برابر میکردم، گاهی میدیدم آنچه در نسخه من مضبوط است بصواب نزدیکتر مینماید و بر آن شدم که یادداشت هایی باستناد مندرجات نسخه خود فراهم کنم و برای مجله یغما بفرستم . یادداشتها را فراهم کردم اما نخست لازم بود که من نسخه خود را بشناسانم که معلوم شود کتابی که از آن گفتگو می کنیم چیست و تا چه حد میتواند سودمند باشد ، زیرا در یادداشتی که بسال ۱۳۲۴ برای

۱ - صفحات ۷۸ - ۷۹ از بخش « ما خوانندگان » .
۲ - این رشته یادداشتها که در همین کتاب از آن استفاده کرده ام از شماره هفتم سال سوم (بهمن ماه ۱۳۲۹) مجله یغما آغاز شد و دنباله آن در مجله دانش از شماره چهارم سال سوم (فروردین ماه ۱۳۳۲) تا آخرین شماره آن (شهریور ماه ۱۳۳۴) در ده قسمت انتشار یافت.

مجله یاد کار داده بودم چند سطرى بیش از کتاب نقل شده بود فقط معلوم میکرد که من نسخه‌ای از صاحح الفرس دارم .

نسخه من که نسخه اساس یا نسخه «ط» از متن حاضر باشد در جلد نازک چرمی چندان ظاهر تیره داشت و چندان زنده و بی آرایش و زیور بود که هر کس در نظر اول از آن می‌رمید و همواره دیدار آن با این پرسش همراه بود که شما این نسخه را در شهر رشت که نسخه‌های کهن خطی تا کنون در آن پیدا نشده چگونه و از کجا بدست آورده‌اید ؟

این حال نسخه من بود و غالباً تصحیح آنرا کارى دشوار و نشدنی می‌پنداشتند و هرگز گمان نمیرفت کتاب صاحح الفرس بصورتی که اکنون می‌بینیم آماده شود . اساساً در اصالت کتاب و نام آن و همه چیز آن تردید بود . دشواری تصحیح کتاب بی داشتن نسخه بدل يك اشكال بزرگ ، فقد مایه علمی و وسایل کار اشكال بزرگ دیگر ، و از همه بزرگتر مواجه شدن با تحقیقات و پژوهشهایی که از دیر باز توسط دانشمندان بزرگ و خاورشناسان نامی جهان انجام پذیرفته و گذشته از دارا بودن دانش لازم ، اساساً مرد باید از هوش و دقت فراوان و طبع تازه‌پذیر برخوردار باشد که بتواند صحیح را از سقیم و سودمند را از ناسودمند باز شناسد و اگر من مختصر اطلاعی از سابق در شناختن لغت فرس ، و طرز کار خاورشناسان نداشتم البته بخود حق نمیدادم که تصحیح يك کتاب لغت آخرین قرن اعتلای ادب فارسی را بعهده گیرم .

تا پیش از خرداد ۱۳۳۲ که دانشکده ادبیات با تقاضای من مبتنی بر تصویب کتاب صاحح الفرس بعنوان پایان نامه برانهمائی استاد بدیع الزمان فرزانه موافقت نمود ، آنچه راجع باین کتاب انتشار یافته بود تقریباً منحصر بود آنچه که مرحوم اقبال در مجله یاد کار نوشته بودند و قسمتی از لغات صاحح الفرس که در مجلدات لغتنامه بدون هیچ شرح و توضیح راجع به کتاب نشر می‌شد و گفته میشد چون نسخه‌ای از صاحح الفرس ندارند اکنون که از راه مجله یاد کار دانسته‌اند لغت نامه معتبری بنام صاحح الفرس وجود دارد که مؤلف آن ابن هندوشاه است ، لغت‌هایی را که در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ سروری و فرهنگ نظام و جز آن بنام ابن هندوشاه ضبط شده ، فراهم آورده‌اند . لیکن سپس من در منزل استادم فروزانفر از آقای احمد افشار شیرازی که سابقاً در سازمان لغت نامه بودند شنیدم که نسخه صحیح و مضبوطی از این کتاب در نزد استاد دهخدا هست که در دسترس نمیگذارند و استاد پس از شنیدن این سخن گفتند : « باید آن نسخه را بدست آوری . »

از نسخه مؤلف فرهنگ نظام هم تا این زمان آگاه نبودم و نخستین بار دانشمند گرامی آقای دکتر محمد معین مرا از نوشته مؤلف فرهنگ نظام آگاه گردانیدند و دانستم نسخه‌ای از آن در هندوستان است و هر چند مؤلف فرهنگ نظام درباره نسخه خود نوشته بود : « نسخه من بسیار مغلول و از آخر هم اوراقی افتاده دارد . »^۱ با اینحال داشتن آنرا سودمند میدانستم و آرزو داشتم که آن نسخه را بدست آورم و شادمان شدم که بفاصله چند ماه روزی آقای دکتر صادق کیا استاد

دانشگاه مرا آگاه ساختند که نسخه مؤلف فرهنگ نظام را بدست آورده اند و آنرا با کمال میل در اختیار من خواهند گذاشت .

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ پس از آنکه به معیت آقای دکتر محمد معین توفیق زیارت استاد فقید دهخدا را یافتم بیایمردی ایشان نسخه صحاح الفرس متعلق به کتابخانه لغت نامه با اجازه استاد در اختیار من نهاده شد و من با استفاده از آن نسخه که با وجود صحت نسبی متأسفانه دیباچه و بیشتر از ثلث کتاب را ندارد توانستم سریعتر در کار خود پیشرفت کنم .^۱

شادروان دهخدا در حاشیه صفحات اول این نسخه سطوری نوشته اند که یادداشت مانند است و بخصوص در قسمتهای آخر پیوستگی مطالب از بین میرود و چنین مینماید که آن شادروان میخواسته اند طرحی برای معرفی کتاب بریزند و سپس آنرا کامل کنند، اینک تمام آن نوشته را عیناً در اینجا می آوریم. در حقیقت این نوشته نمودار استنباطاتی است که آن مرحوم با مطالعه نسخه خودشان در باب هویت کتاب و مؤلف آن داشته اند و البته نباید این استنباطات را با مقدمه اصلی کتاب که مؤلف یعنی «ابن هندوشاه» نوشته اشتباه کرد .

در البغه^۲ بهویالی مینویسد :

صاح العجم لهندوشاه النخجوانی رتبه علی ترتیب الصحاح و هو مختصران قدیم وهو معروف بدیرینهو جدید قال فیه لما رأیت اکثر کتب المشایخ مدونة بلغة الفرس وكان اکثر راغبیها غیر فارس جمعت منها علی وجه یسهل تناوله وجعلت لکل حرف علی الترتیب بابا مستقلاً وقیدت الحروف علی وجه لایخفی وسمیته به لکونه علی اسلوب صحاح العربیه و للشیخ الامرئ الرومی القرشی . انتهى .^۳

نمیدانم از شیخ یحیی الامرئ الرومی القرشی مرادش چیست آیا صاحب صحاح یعنی جوهری را میگوید اسم جوهری اسماعیل بن حماد فارابی است نه یحیی ، آیا شارح و مترجم او صاحب صراح را میگوید او هم محمد بن عمر بن خالد قرشی است و تنها در قرشی با یحیی امرئ شریک است پس باید ظاهراً یحیی الامرئ الرومی القرشی صاحب صحاح العجم باشد ولی چرا لقب او هندوشاه را تکرار نکرده و از طرف دیگر نخجوانی را چرا نیاورده است در صورتیکه امرئ رومی قرشی را گفته است. در هر حال برای من واضح نشد که مرادش چیست اما کتاب حاضر چنانکه در اول کتاب دیده میشود صحاح الفرس است نه صحاح العجم و دیباچه عربی را که بهویالی نقل میکند در اینجا دیده نمیشود پس صحاح العجم نیست یا صحاح العجمی است بی دیباچه ، با تغییر عجم به

۱ - در اسفند ماه ۱۳۳۴ که سازمان لغت نامه به مجلس شورای ملی منتقل شد و ترتیبات تازه ای دادند من بدعوت آقای دکتر محمد معین برای همکاری با ایشان در سازمان مذکور عضویت یافتم و تنظیم حرف کاف تازی به عده من گذاشته شد که دو جزء صد صفحه ای آن یکی در مهر ماه ۱۳۳۶ و دومی در فروردین ماه ۱۳۳۹ نشر یافته است.

۲ - البغه فی اصول اللغة تألیف صدیق حسن خان (۱۳۰۷ - ۱۲۴۸) (معجم المطبوعات العربیه ص ۱۲۰۲) .

۳ - این سطور را بهویالی از کشف الظنون نقل کرده است .

فرس . در نام کتاب ، من صحاح المعجم را ندیده‌ام ولی این کتاب حاضر در دو جا دو احتمال ضعیف بدست می‌دهد که شاید پدر مؤلف همان هندوشاه نخجوانی است . مؤلف بر بسیاری موارد شعرهایی از پدر خود بی‌ذکر نام شاهد می‌آورد از جمله در کلمه **نشوی** بمعنی نخجوان صفحه ۱۰۵ همین نسخه و در کلمه **نپی** همان صفحه این ابیات دیده میشود^۱

یارب ای خالق زمان و مکان	مرسل و منزل نبی و نبی
من درویش را ببخش غنی	من دلریش را فرست شفی
بار دیگر چنانکه مطلوبست	برسانم بخطه نشوی

از ظاهر این ابیات شوق بوطن دیده میشود یعنی مثل این می‌نماید که نخجوان وطن شاعر است و حنین او بر دوری نخجوان وطن است نه يك شهر عادی و باز در کلمه **هش** صفحه ۶۶^۲ این رباعی دیده میشود که مؤلف پیدر خود نسبت میکند :

هندو چو جهان مشوشت میدارد در بی آبی بر آشت میدارد
 هشدار اگر چه در دلش هوش نماند خوشباش اگر چه ناخوش میدارد
 پس ظاهر آ پدر مؤلف **هندو** تخلص میکرده و اهل نخجوان نیز بوده است و لغوی بودن پدر سبب شده که پس نیز گویی در این میدان بزند و چون پدر صحاح المعجم نوشته او هم صحاح الفرس مینویسد و شاید یحیی آمری رومی قرشی همین هندوشاه پدر است و این قرشی شاید صورتی از **قرشی** یعنی غر جستانی است ، چنانکه در صاحب صراح هم همین احتمال را میدهم (البته با کمال احتیاط) نه منسوب بقبیله قریش .

اما خود این کتاب بهترین کتابهایی است در نوع خود که من دیده‌ام یعنی مؤلف یا بی واسطه یا مع الواسطه یکی از چندین لغت ابتدایی را مصححاً در دست داشته (از قبیل فرهنگ اسدی یا قطران و غیره) و خود نیز چیزی از لغتها و شاهدهای دیگر از قبیل سنائی و معزی و سعدی بر آن افزوده است و ابیاتی که از قدمات نقل کرده است بر خلاف اسدی « پاولهون » و اسدی آقای حاج محمد آقای نخجوانی در کمال بی غلطی و صحت و درستی است بطوریکه دو کتاب را (اگر این نسخه افتادگی نداشت) ممکن بود کاملاً تصحیح کرد و حسن دیگر این نسخه ضبط آنست چه شیوه خط در کمال اتقان و استحکام است و جز در حرف سیم کلمه جای شک نمی‌ماند ، نه در حرف اول و نه در آخر و نه در دوم جز آنکه کلمه پنج یا شش حرفی باشد ، آنوقت در چهارمی و پنجمی راه احتمالات باز میشود و حسن سوم این کتاب ابیات متعدد شعرای سامانی و جز آنهاست که هیچ يك نه در اسدی و نه در فرهنگهای دیگر بعد از

او دیده نمیشود و از اینرو میتوان گفت این نسخه بی نظیر و اعز از هر عزیزی است و يك عیب در نسخه حاضر این کتاب هست و آن اینکه مانند همه نظائر خود کاتب برای اینکه زودتر مزد خود را دریافت کند شواهد قسمت آخر کتاب را حذف کرده است .

در کلمه **نشوی** در فرهنگ شعوری شاهی دارد و صاحب آن را فخرالدین محمد هندوشاه مینامد و آن شعر در همین نسخه نیز هست و مؤلف آن را بیدرش منسوب میدارد .

قرشی را حضرت شیخ محمد خان فرمودند نام شهرست به ترکستان و احتمال دادند که صاحب صحاح المجمع قدیم و جدید خود مؤلف صحاح الفرس باشد ، یعنی هندوشاه نام خانوادگی بوده و یا پسر را نیز بنام پدر (یعنی هندوشاه شاعر) هندوشاه میگفته اند .

صاحب جهانگیری در لغت چكاوك شاهی دارد و آنرا به هندوشاه منشی نسبت میکند .

اگر نسخه من غلط نباشد احتمال میدهم منشی تصحیف قرشی باشد .
(پایان نوشته استاد دهخدا در حاشیه صفحه های اول نسخه خودشان)

مقایسه آنچه شادروان دهخدا راجع به صحاح الفرس نوشته اند، با نوشته مرحوم عباس اقبال این مطلب را روشن میگرداند که هر دو دانشمند در کلیات اختلافی ندارند جز اینکه شادروان دهخدا چون نسخه ای از این کتاب را در دست داشته، در شناختن کتاب و دانستن نام آن که صحاح الفرس باشد جازم و بی گمان بوده است و مانند شادروان اقبال که پیش از دیدن نسخه من آن یادداشت را در مجله یادگار نوشته ، تنها بگفته فهرست نویسان استناد نکرده است . شك نیست که نوشته مرحوم داعی - الاسلام مؤلف «فرهنگ نظام» که نخستین بار نسخه ای از این کتاب را شناسانیده و نوشته او سال ۱۳۱۲ شمسی در مجلد پنجم بطبع رسیده است میتواند راهنمایی برای هر دو دانشمند بخصوص برای شادروان عباس اقبال باشد ، اما ظاهراً آن نوشته را یا ندیده اند چنانکه در مقدمه لغت فرس که سال ۱۳۱۹ طبع کرده اند از آن نامی نمی برند ، یا اگر دیده اند در مقابل اطلاعاتی که در باره کتاب از مدتها پیش داشته اند تغییر عقیده نداده اند . مرحوم داعی الاسلام مینویسد :

«بعد از اسدی تا يك مدت کسی بفکر نوشتن فرهنگ جدیدی بر نیامد بجهت اینکه زبان خراسانی از جهت وسعت سلطنت سلجوقی در تمام ایران پهن شد و فارسی ادبی زبان سراسر ملک گردید. همه الفاظ خراسانی را میدانستند و برای آنکه کم میدانستند لغت فرس اسدی کافی نبود . در ابتدای قرن هفتم حمله ترکان چنگیزی ایران را از علم و ادب خالی کرد و يك قرن طول کشید تا ایران بفکر اجتهادات ادبی افتد ، پس در ابتدای قرن

هشتم هجری محمد هندوشاه که منشی یا ندیم غیاث الدین بن رشید الدین فضل الله مؤلف جامع التواریخ بوده صحاح الفرس را نوشت و در آن اغلب الفاظ لغت فرس اسدی را گرفته و الفاظ دیگر هم از شعرای بعد از اسدی اضافه کرد. بسیاری از شواهد لغت فرس را هم نقل کرد و شواهد دیگر هم از شعرای بعد از اسدی مثل انوری و خاقانی و جز آنها مزید نمود. مثل اسدی ترتیب الفاظ را بر حرف آخر نهاد اما برخلاف اسدی مراعات ترتیب حرف اول را هم کرده ملاحظه ترتیب حروف میان را نکرده، لفظ اول باب الالف آرا است و لفظ آخر یلدا، از فرهنگ ابوحفص سغدی خبر نداشته و در مقدمه کتاب بعد از تعریف زیادی از مریش غیاث الدین گوید . . . ۱

صحاح الفرس فرهنگ شعرى قابل قدر است و در اهمیت تالی لغت - الفرس. اما حیف که نسخ کمیاب است و در بعض نسخ بجای صحاح الفرس که در نسخه من است صحاح المعجم نوشته شده و حاجی خلیفه هم در کشف الظنون نام آن را صحاح المعجم ضبط کرده. نسخه من بسیار مغلوط و از آخر هم اوراقی افتاده دارد اما چون الفاظ و عباراتش در لغت الفرس و کتب متأخر موجود است در استفاده از آن برای من اشکالی نبود که غلط را از صحیح تمیز دهم. در باب حالات مؤلف صحاح الفرس مزید بر آنچه در مقدمه کتابش نوشته از جایی بدست نیامد و تاریخ وفاتش هم مجهول. اما پدرش هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی الفیرانی مشهورتر است که کتاب تجارب السلف فارسی در تاریخ خلفا از او باقی مانده که بنام نصره الدین احمد اتابک لرستان نوشته و تاریخ تألیف آن ۷۲۴ یعنی سه سال قبل از تألیف صحاح الفرس است. این کتاب تازه در ایران چاپ شده است. شرق شناسان اروپا از قابل قدر بودن صحاح الفرس اطلاع نداشتند و الا بجای معیار جمالی که کتاب لغت مهملى است آنرا چاپ میکردند.

(مقدمه جلد پنجم فرهنگ نظام صفحات د - ۵)

عین عبارت کشف الظنون که اینهمه بدان تکیه میکنند و اشتباهات از آن سرچشمه گرفته در چاپ جدید این کتاب که معتبرترین چاپها بشمار میرود چنین است: ۲

«صحاح المعجم - لهندوشاه النخبوانى المتوفى سنة ۷۳۰»
رتبه علی ترتیب الصحاح العربی و هو مختصران قدیم و هو معروف بدیرینه مختصرو «جدید». قال فیہ لما رأیت اکثر کتب المشایخ مدونه بلغة الفرس

۱ - در اینجا قسمتی از مقدمه کتاب را طبق آنچه در نسخه «ک» مضبوط است نقل میکند و قسمت نقطه چین نشانه حذف آن است. ۲ - در اینجا قسمتی از مقدمه کتاب را طبق آنچه در نسخه «ک» مضبوط است نقل میکند و قسمت نقطه چین نشانه حذف آن است. ۳ - کشف الظنون جلد ۲ چاپ استانبول ۱۹۴۳ م. (۱۳۶۲ ه. ق.) تألیف حاجی خلیفه متوفی بسال ۱۰۶۷ ه. ق. و برای شناختن این چاپ رجوع به لغت نامه ذیل «کاتب جلیلی» شود.

وكان اكثر راغبها غير فارس فجمعت منها على وجه لا يخفى وسميته به لكونه على اسلوب صحاح العربيه وللشيخ يحيى الاميرى الرومى القرشى. و از اين نوشته قطع و يقين حاصل ميشود، كه منظور حاجى خليفه هندوشاه پدر يعنى مؤلف تجارب السلف است نه هندوشاه پسر كه مصنف لغت نامه صحاح الفرس باشد زيرا اين اخير افزون از سى سال پس از تاريخ « ۷۳۰ » ميزيسته و بگفته هرمان اته تازه در سنه ۷۶۰ كتاب ديگر خود را كه دستور الكاتب فى تعيين المراتب باشد نوشته است!

« ... در ۷۶۰ هـ. محمد بن هندوشاه معروف به شمس (يا شمس الدين) منشى نخجوان كه در عهد حكومت شيخ اويس (۷۵۷ - ۷۷۵ هـ) ميزيست كتابى تأليف نمود بنام « دستور الكاتب » كه در گذشته از مراسلات خطاب بسلاطين واميران و وزيران و مشايخ و علما و پزشكان و دانشمندان، همچنين نمونه هاىي از نمايندگان اين طبقات را كه باهم مراسله ميكنند با انضمام فرمانها و نصابها و دستورها حاويست و آن روش كشور دارى را در زمان حكمداران مفلول پيش چشم ما ميدارد. از اين تاريخ ببعد موج انشاء چه نظرى و چه عملى آغاز ميكند و هر دم فزولى ميگيرد تا برسد بزمان ما. »

بنابر اين، گفتن اينكه « حاجى خليفه با شتابه اين كتاب را از هندوشاه مؤلف تجارب السلف دانسته در صورتى كه آن از پسر هندوشاه يعنى شمس الدين محمد منشى است »^۲ درست نيست و چرا بايد بدون دليل نسبت اشتباه به حاجى خليفه داد؟ صحاح المعجم كتابى ديگر است و صحاح الفرس كتابى ديگر و حدس شادروان دهخدا با توجه بضبط كشف الظنون چاپ استانبول قريب بصواب است كه مينويسند: « لغوى بودن پدر سبب شده كه پسر نيز گويى در اين ميدان بزند و چون پدر صحاح المعجم نوشته او هم صحاح الفرس مينويسد. »

در كتاب « نثار الملك »^۳ تأليف لطف الله بن ابى يوسف حليمى و كتاب « شامل اللغه »^۴ تأليف حسن بن حسين عماد قره حصارى نيز نام فرهنگ ابن هندوشاه صحاح الفرس ياد شده است و اکنون كه ما متن كامل صحاح الفرس را در برابر خود داريم ديگر نيازى باين سخنان نيست. چنانكه نوشتم نخستين بار در ارديبهشت ماه ۱۳۳۳ توفيق يافتم كه نسخه دهخدا را ببينم اما مقابله ورقه هاى تصحيحى و نقل مرتب يادداشتهاى اين نسخه پنج ماه طول كشيد. درين هنگام سه نسخه از كتاب صحاح الفرس را در دست داشتم و ميتوانستم از مجموع آنها متنى از اين كتاب فراهم كنم و يك سند معتبر از اسناد ادبى فارسى را كه در سلسله تكامل فرهنگهاى ايرانى حكم حلقه مفقوده را داشته و ناياب بودن نسخه هاى آن صد دشوارى در كار فرهنگ نويسان گذشته پديد آورده، آماده گردانم تا با مطالعه آن با سانى ارج زبان شيرين فارسى هر چه بيشتر آشكار گردد. خواست من، در آغاز همين بوده است نه تصحيح كليۀ موارد مشكل كتاب و جزئيات معانى لغات و شاهدها. با اينحال چون تصحيح كتاب را بعنوان پايان نامه پيشهاد کرده بودم در تصحيح كتاب از نقل شواهد و تنظيم لغات و ايجاد ارتباط منطقى بين اجزاء كتاب تا حد مقدور ناگزير بودم. جزوات كتاب را كه با اين مقدمات بتدرىج

۱ - تاريخ ادبيات فارسى تأليف هرمان اته ترجمۀ دكتر رضا زاده شفق. تهران ۱۳۳۷ م ۲۴۵.

۲ - از نوشته مرحوم اقبال. ۳ - نسخه متعلق بكتابخانه دهخدا. ۴ - نسخه متعلق بكتابخانه دهخدا.

فراهم میشد از نظر استاد راهنما بدیع الزمان فروزانفر میگذرانیدم و استاد عنایت کرده، موارد مشکل را اصلاح میفرمودند. ایشان حقی عظیم در تشویق من و تصحیح این کتاب خاصه در حل مشکلات دیباچه که از عهده دیگران ساخته نبود دارند.

از آغاز سال ۱۳۳۵ بمناسبت انتشار آگاهی‌هایی از صحاح الفرس یا نقل قسمتهایی از آن در کتب معتبر ایران و توضیحاتی که خودم عنداللزوم میدادم، این کتاب هرچه بیشتر شناخته گردید و اعتباری در نزد آگاهان بهم رسانید و در کتب مختلف ذکر آن مذکور افتاد. نام آن کتابها را بترتیب تاریخ انتشار در اینجا یاد میکنیم:

- ۱ - مانی و دین او - دو خطابه سید حسن تقی‌زاده در انجمن ایرانشناسی.^۱
- ۲ - مجله دانشکده ادبیات در مقاله «کهن‌ترین دستنویس لغت فرس اسدی».^۲
- ۳ - برهان قاطع. (مجله چهارم).
- ۴ - فرهنگ بهدینان.^۳
- ۵ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات.^{۴ و ۵}

تا نهم تیرماه ۱۳۳۶ حدود دوازده باب از کتاب یعنی تا باب سین را از نظر استاد راهنما فروزانفر گذرانیدم و از این تاریخ بیحد سبب در گذشت همسر جوان و فداکارم با اینکه زندگانی من پاشیده شده بود و آشفتگی‌ها و نابسامانیهای خانوادگی روزافزون میگردید با اینحال درنگ‌ها جایز ندیدم و بهر ترتیب بود ابواب بیست و پنجگانه کتاب را مرتب کردم و در سیام آبانماه ۱۳۳۸ در جلسه دفاع با حضور استادان گرانمایه آقایان بدیع الزمان فروزانفر و ابراهیم پورداود و دکتر محمد معین تصحیح کتاب تصویب رسید.

چون نمیخواهم این گفتار پردراز شود آنرا با یادآوری چند نکته پایان میدهم. این کتاب حاصل تجارب استادان ادب فارسی و آینه‌ای از زندگانی ایرانیان تا قرن هشتم هجری است و بسیار سخنان نغز در آن توان یافت و هرچند گاهی الفاظ و اشعاری که امروز پسندیده نیست در آن می‌بینیم ولی ذکر این الفاظ و اشعار از قدیم خاصه در کتب طب و لغت معمول بوده و هیچ يك از این کتابها از این عیب برکنار نمانده است.

از قرن هشتم هجری، بخصوص از عهد صفویه بیحد ما نام کسانی را در تاریخ ادبیات میخوانیم که راه‌های تازه‌ای بقول خود پیش پای مردم گشوده‌اند. این کسان که نمیخواهم نام آنرا در اینجا یاد کنم از يك سو در عصر خود از نامداران بوده‌اند و از سوی دیگر ما چون سخنان آنانرا نیک می‌سنجیم دچار شکفتی میشویم زیرا با آنچه معمولاً ما بدان ادب یا دانش می‌گوییم سازگاری ندارد و درس خواندگان و کسانی که مکتب دیده‌اند از خواندن و شنیدن گفتارشان می‌رنجد و کج میشوند. این کتاب پرده از بسیاری از آن سخنان بر میدارد و با يك روش ساده تأثیر کوبنده‌گان و کتب لغت را در ظهور و پیشرفت آن اندیشه‌ها آشکار میکند و هرچند بظاهر لغت‌نامه است اما

۱ - ص ۵۲۰ - ۵۲۱ (لغات ارنگه - انکلیون - مانی).
 ۲ - شماره سوم از سال سوم فروردین ۱۳۳۵
 ۳ - ص ۶ لغت «مزکت» در پیشگفتاری که بقلم استاد پورداود
 ۴ - ص ۵ - ص ۳۹ قسمتی از لغت «درفش‌کامیان».
 ۵ - اینها انتشاراتی
 است که بسال ۱۳۳۵ بیرون داده شده و در سالهای بعد هم کتابهایی از کارمن یاد کرده‌اند که عبارتند از
 «الدریمة الی تصانیف الشیمة» در بخش دوم از جلد نهم ص ۶۳۶ و ص ۵۴۴ که بسال ۱۳۳۸ انتشار یافته و
 «مذکره شرای معاصر ایران» جلد دوم ص ۲۱۳ که در آذر ماه ۱۳۳۷ پراکنده شده.

از آغاز تا انجام گویی نمایشنامه‌ایست کامل از احوال و تاریخچه‌ای از زندگانی ما و مصنف که از بزرگان ادب سده هشتم هجری بشمار می‌آید هزار نکته باریکتر از مو را رعایت کرده و بصد هنر تألیف خود را آراسته و در عین حال کنجینه‌ای از نخبه اشعار شاعران قدیم را در تصنیف خود حفظ کرده است. متن حاضر هر چند از عیب و نقص خالی نیست و من ادعا ندارم که نسخه‌ای نظیر آنچه مصنف فراهم آورده بوده است تهیه کرده‌ام با اینحال چون بانتظار آگاهان برای دیدن لغت نامه چاپ نشده صحاح‌الفرس پایان می‌دهد بموقع است که انتشار یابد.

۷ تیر ۱۳۴۱

دکتر عبدالعلی طاعتی

چگونگی تصحیح متن

۱- این کتاب براساس سه نسخه ط و د و ك با توجه بقاعده‌هایی که مؤلف در مقدمه کتاب برای تنظیم لغات مقرر داشته تصحیح شده است. مندرجات نسخه ط و د را در متن و مندرجات نسخه ك را عموماً در حاشیه نقل کرده‌ایم. علت این امر مختصر و خلاصه بودن نسخه ك و عدم توافق عبارات ط و د بوده است فقط در موارد بسیار نادر بعضی شواهد آنرا در متن کتاب آورده‌ایم و همچنین قسمتی از مقدمه آنرا.

۲- پس از سه نسخه صحاح الفرس نسخ لغت فرس و علی الخصوص نسخه «لفس» که در بسیاری از موارد عبارات آن با عبارات صحاح الفرس تقریباً توافق دارد و پس از آن فرهنگ وفائی مورد مراجعه قرار گرفته است. ۱ وفائی فرهنگ خود را بسال ۹۳۳ براساس صحاح الفرس و معیار جمالی و لغت نامه کوچک دیگری (لغت نامه کشمیری) ترتیب داده است. شواهدی از این کتاب که گویندگان آن پیش از زمان مؤلف صحاح الفرس میزیسته‌اند و بنظر می‌رسد که آن شواهد در اصل از صحاح الفرس بوده است نقل کرده و در حاشیه افزوده‌ایم و بدین ترتیب میتوان قسمت مهم اساس کتاب وفائی را در این کتاب دید و در حقیقت آن کتاب نیز بطور ضمنی تصحیح شده است. از لغت نامه وفائی بعنوان راهنما استفاده شده و بهیچوجه بین مطالب آن و مطالب صحاح الفرس مزج و اختلاط را جایز ندانستیم و از این کار برحذر بوده‌ایم.

۳- یادداشتها و تصحیحاتی که مرحوم دهخدا در حاشیه صفحات نسخه د آورده‌اند تماماً و عیناً حتی آنهایی را که چندان مهم نبوده‌اند در جای خود آورده‌ایم و این امر بدو صورت انجام پذیرفته: الف- بعضی یادداشتها که مخصوص استاد بوده و در نسخه ط نبوده است در حاشیه باز کر نام استاد آورده‌ایم. ب- یادداشتهایی که با مندرجات نسخه ط مطابقت داشته با این عبارت مشخص کرده‌ایم: «در حاشیه مانند متن» یعنی در حاشیه نسخه د تصحیحی مانند آنچه که در متن ط آمده یا از لغت فرس نقل شده است وجود دارد.

۱- وفائی در مقدمه کتاب خود نویسد:

فقیر حسین الوفائی مصنف از رساله ای که محمد هندوشاه منشی رحمه الله علیه بنام خواجه غیاث الدین محمد رشیدی انشاء کرده و مختصری که شمس فخری باسم امیر شیخ ابواسحق ابن امیر محمود شاه انجو هم در این فن نوشته بیرون نوشت و اندک تصرفی که این فقیر کرده آنست که اگر اختلافی در این دو رساله و نسخه دیگر که مولانا شمس الدین محمد کشمیری تسوید کرده بود باز نمود و اکثر این لغات از صحاح اللغه (در نسخه من ضبط نام کتاب محمد هندوشاه چنین است ولی در نسخه مؤلف فرهنگ نظام صحاح الفرس آمده است. رجوع به فرهنگ نظام جلد پنجم صفحه ید شود) محمد بن فخر الدین هندوشاه است الاقلیلی که در کتاب او نبوده از آن دو رساله و از محل چند متفرقه نقل کرده و آنچه در نسخه شمس فخری و در کتاب محمد بن هندوشاه نبود بعد از لغت نوشته شده که شمس فخری گفته و آنچه در رساله هر دو بود اگر جهت مثال شعر شمس فخری آورده برقم آمده که مثال از شمس فخری تا معلوم شود که لغتی که مخصوص اوست کدام است و بلغات متفرقه متعرض نشده و چون محمد بن هندوشاه جهت مثال هر لغتی ابیات متعدده از اشعار شعرای قدیم آورده بود فقیر در تحقیق آن کوشیده بیک بیت چه از متقدمین و چه از متأخرین... اختصار نمود مگر لغتی که بسیار غریب بود جهت احتیاج آن دو بیت افتاد...

(از مقدمه نسخه وفائی متعلق به مصحح کتاب)

۴ - در طول تصحیح کتاب تا زمانی که نص مورد اعتمادی در دست نبوده است کوشش شده که اجتهادات استاد راهنما فروزانفر و استاد دهخدا به متن منتقل شود ولی اگر نص مورد اعتماد در دست بوده البته ترجیح اجتهاد بر نص را جایز ندانسته‌ایم و در حاشیه آورده‌ایم.

۵ - از آوردن تصحیحات خطی که قبلاً در جایی چاپ نشده باشد از هر که بوده پرهیز شده است.^۱ مگر در دومورد یکی تصحیحات خطی استاد راهنما فروزانفر که در حاشیه جزوات رساله مرقوم داشته‌اند دیگر تصحیحاتی که استاد دهخدا در حواشی نسخه^۵ بخط خود نوشته‌اند که چنانکه گفتیم تمام آنها عیناً نقل شده است.

تنها يك مورد از فیش لغت نامه استفاده کرده‌ایم و آنهم یادداشتی است که در ذیل لغت (ژواغار = ژداغار) آمده است.

۶ - در تصحیح شواهد مغلوط اغلب به دواوین شعراء رجوع شده است. آخرین چاپ هر دیوان حتی المقدور مورد استفاده قرار گرفته است.

۷ - مجلدات برهان قاطع مصحح آقای دکتر محمد معین و مجلدات لغت نامه دهخدا همواره مورد مراجعه بوده است. منظور این است در تصحیح این کتاب توجه داشته‌ایم که لغت صحیح آن لغتی است که یا در متون ادبی آمده باشد یا در معاویره استعمال شود یا لاقلاً اصل و ریشه آن معلوم باشد و دو کتاب مذکور تاحدی از این حیث رفع نیازمندی میکنند.

۸ - بطور کلی از هر مأخذی که توانسته‌ایم در رفع نقائص و تصحیح اغلاط کتاب تاحدی که برای ما مقدور بوده است کوشیده‌ایم. در این قسمت تاحدی کوشش داشته‌ایم خواننده مبتدی را بسوی مأخذهایی هدایت کنیم که معتبر و سودمند باشند. در تصحیح این کتاب همیشه باید این نکته را در نظر داشت که ما با سه نسخه متفاوت و ناقص از يك کتاب ناشناخته سروکار داشته‌ایم و بنابراین نمیتوانسته‌ایم برای فراهم آوردن متن حاضر از قاعده‌های معمول در تصحیح متون پیروی کنیم.

نسخه‌ها

۱ - ط نسخه ایست، با قطع رقعی با دو کتاب دیگر بنام منتخب فرس و انیس العشاق و چند صفحه از لغات دیوان خاقانی جلد چرمی نازک دارد. ورق اول را ندارد عده صفحات آن (۳۸۱) است. عناوین با جوهر قرمز نوشته شده. هر صفحه بطور متوسط پانزده سطر دارد. تاریخ کتابت آن بشکل ترجیح باخت قرمز عیناً چنین است:

کتابه العبد الضعیف الی الله الغنی الکاتب سید علی بن عبدالمعلی الحسینی سنه ۱۰۰۰ عشرين الی هجرة النبی صلی الله علیه وسلم.

خصوصیات نسخه‌های کهن از قبیل تفاوت نگذاشتن بین کاف و کاف و دالو ذال و امساك در نقطه گذاری تماماً در این کتاب هست، کاتب علاوه بر آنکه در نقطه گذاری جز در مواقع لازم امساك دارد اساساً پاره‌ای اوقات از آوردن کلماتی که تکرار میشود یا بدحس میتوان دانست عمدتاً خودداری میکند. خواندن این نسخه در نظر اول مشکل مینماید و باید پس از آشنایی پیدا کردن باشوئه خط کاتب آنرا خواند. مقدمه مفصل کتاب صحاح الفرس که در نهایت ارزش و اهمیت است فقط در این

۱ - منظور تصحیحاتی است که پاره‌ای از دانشمندان از جمله مرحوم دهخدا و غیره در حواشی کتابهای لغت کرده‌اند و نسخ خطی را نباید از این جمله داشت.

نسخه بطور کامل باقی مانده است و همین مقدمه است که هر نوع ابهام در باب صحاح الفرس را از بین میبرد و مانند پلی رابطه فرهنگهای پیش از قرن هشتم را با فرهنگهای بعدی برقرار میسازد چون این با دو کتاب دیگر یعنی بامنتخب فرس میرزا ابراهیم (تألیف در سال ۹۹۶) و کتاب انیس-العشاق در یکجا جلد شده و بنظر میرسد که صفحات اول منتخب فرس را نیز کاتب صحاح الفرس نوشته است و از طرفی نام کاتب سیدعلی و نام پدر او سید عبدالعلی است از این جهت تاریخ کتابت نسخه را حد اکثر هزارو بیست (۱۰۲۰) دانسته اند و نظر استاد راهنما فروزانفر نیز چنین است. اما آقای دکتر مهدی بیانی تاریخ کتابت نسخه را که نثر حدس زده و گفته اند (۹۲۰) و حتی (۸۲۰) هم توان خواند. ۱

قسمتی از صفحات کتاب کرم خورده است بطوری که گاهی به متن کتاب رسیده و کلمات را ناخوانا کرده است. این نسخه فقط قسمتی از بابها و تمام او را ندارد و احیاناً بعضی لغات هم از آن افتاده است با این حال نسبت بدو نسخه دیگر کاملتر است. اغلاط کتابتی در آن کم نیست ولی از حیث مندرجات در کمال اعتبار و اهمیت است و نام هیچ یک از شاعرانی که در نیمه دوم قرن هشتم هجری و از آن بعد میزیسته اند در آن نیامده است. با مقایسه با مندرجات وفایی کمی هایی از حیث شواهد در آن دیده میشود.

۲ - ۵:

این نسخه بقطع رقعی و با جلد مقوایی است. روی هر صفحه ۱۰۶ صفحه دارد فاقد دیباچه کتاب است. هر صفحه از ۲۰ تا ۲۳ سطر کتابت دارد. پشت صفحات اول و آخر آن مطالب متفرقی از قبیل سوره توحید و سوره الحمد نوشته شده و در آن میان این عبارت جلب توجه میکند:

این یادگار از مال علیجان نقرشی فی سنه ۱۲۹۸ هـ. این کتاب لغت از مال علیجان و از میرزا محمد حسین خلف مرحمت پناه حاجی ابوالحسن فی سنه ۱۲۹۸ هـ. از ابواب اصلی کتاب قسمتی از باب «با» و تمام بابهای «جیم» و «چیم» و قسمتی از باب «خا» و قسمتی از باب «غین» و تمام بابهای «فا» و «قاف» و «کاف» و «لام» و «میم» را ندارد و از باب «نون» هم تا آخر کتاب لغائی از آن افتاده و اکثراً فاقد شواهد است اما در قسمت بابهای اوایل کتاب اضافاتی نسبت به نسخه ط دارد که با مراجعه بمتن حاضر میتوان بدان وقوف یافت.

عناوین این نسخه نیز با جوهر قرمز نوشته شده است. تاریخ کتابت ندارد.

۳ - ۳:

این نسخه هم بقطع رقعی است اما قطع آن از نسخه های ط و د اندکی کوچکتر است

۱ - آقای دکتر مهدی بیانی دلایل خود را مبنی بر قدمت بیشتر این نسخه با اینجانب چنین گفته اند:

اولاً کاغذ نسخه صحاح الفرس از کاغذ نسخه منتخب فرس کهن تر است و با آن تفاوت دارد. ثانیاً کاتب نسخه منتخب فرس در آخر کتاب تصریح دارد که شخصی بنام محمد رضا بوده است. ثالثاً با اینکه نام کاتب سید علی و پدر او سید عبدالعلی بوده معلوم نیست که این اسامی قطعاً از دوره صفویه معمول شده باشد و کاتب با داشتن اسم سید علی معلوم نیست غیر شیمی نباشد زیرا در نوشتن درود صلی الله علیه وسلم از آوردن «وآله» خود داری کرده است. رابعاً چند صفحه اول کتاب منتخب فرس معلوم نیست که بخط کاتب صحاح الفرس باشد و بیشتر مینماید که تقلیدی از آنست. ایشان از طرز نقطه گذاری کاتب صحاح الفرس و مقایسه آن با نقطه گذاری کاتب منتخب فرس و انیس العشاق استنتاجاتی کرده اند و روی هر صفحه اظهار داشته اند که تاریخ کتابت این نسخه باید قدیمتر از ۱۰۲۰ باشد. نظر ایشان مینا آورده شد.

(از حیث طول). رویهم رفته (۱۱۴) صفحه کتابت دارد هر صفحه آن بتفاوت از ۱۳ تا ۱۵ سطر است. تماماً با مرکب سیاه نوشته شده. کاتب آن فوق العاده بی سواد بوده و سراسر نسخه کتاب را با اشتباهات کتابی و حذف موارد لازم تقریباً غیر قابل استفاده کرده است بطوریکه این نسخه بالاستقلال بهیچوجه نمیتواند مورد استفاده باشد اما البته بعنوان نسخه بدل و بخصوص در آغاز کار، ما از آن استفاده فراوان کرده ایم. این نسخه با کتابی بنام «شبهستان نکات» از فتاحی نیشابوری و کتاب دیگری بنام «سه نثر ظهوری» یکجا جلد شده است. در این نسخه باب «واو» قبل از باب «ها» آمده و این بخلاف قاعده متبع در کتاب صحاح الفرس است که به تقلید فرهنگهای عربی بخصوص فرهنگ صحاح اللغة جوهری باب «واو» را بعد از باب «ها» آورده است. لغاتی در این کتاب هست که اغلب در جای خود ضبط نشده اند و بیشتر مینماید که کاتب آنها را داخل در متن کتاب کرده است. شواهد لغات در آن اکثراً حذف شده و آنچه هم باقی مانده است کاتب اغلب آنرا بمیل خود تغییر داده است. در این نسخه بخصوص در بابهای اوایل کتاب عناوین و فصول حذف شده و بهمین جهت در لغات و معانی آنها تداخل حاصل شده است. علامت کهنگی و اندراس در آن پیداست. صفحات آخر کتاب سالمتر مانده و نسخه به لغت «اشکره» خاتمه می یابد.

(۱) [دیباچه]

بر ارباب^۲ فهم و اصحاب عقل پوشیده نماند که چون حضرت صمدیت آثار
عنایت بوضوح رسانید^۳ و ابواب عاطفت بر انسان^۴ مفتوح گردانید زمام^۵ مهام ایشان
بدست^۶ حاکمی متصف^۷ بصفات صفت در مکارم اخلاق [و] وزیری داد^۸ صاحب رأی با
تدبیر [تا] هر ثلمه^۹ ای که از تعدی ولای و طغاة^{۱۰} بارکان وجود او راه یافته سمو صفت
و کمال معدلت او متدارک شود و هر کسری که از رعاة^{۱۱} عیث^{۱۲} بایشان رسد^{۱۳} بحسن
اهتمام و وفور اعتنای^{۱۴} او مستجبر^{۱۵} گردد و نص^{۱۶} حدیث نبوی: اذا اراد الله بامة خيرا
جعل العلم في ملوكها والملك في علمائها^{۱۷} درین بتحقیق^{۱۸} پیوندد.
و هر آینه^{۱۹} بر ذمت همت کافه امم از عرب و عجم^{۲۰} او را با و تاد خلود

-
- ۱ - سطورى که بين دو هلال آمده فقط در «ك» باقى مانده است و «ط» که ورق اول آن افتاده اين قسمت را ندارد .
 - ۲ - ك : الباب (متن تصحيح قياسي) ۳ - ك : انجاميد (متن تصحيح قياسي)
 - ۴ - ك : ایشان (متن تصحيح قياسي) ۵ - ك : وزمام (متن تصحيح قياسي) ۶ - ك : در دست (متن تصحيح قياسي) ۷ - ك : متصفى (متن تصحيح قياسي) ۸ - ك : دهند (متن تصحيح قياسي)
 - ۹ - ك : تا تدبير هر ثلمه (متن تصحيح قياسي) ۱۰ - ك : ولايت و طغات (متن تصحيح قياسي)
 - ۱۱ - ك : رعاست (متن تصحيح قياسي) ۱۲ - ك : عيات (متن از فروزانفر) ۱۳ - ك : رسنده (متن تصحيح قياسي) ۱۴ - ك : اعضای (متن تصحيح قياسي) ۱۵ - ك : مستعر ۱۶ - ك :
 - اذا اراد الله يا متر خيرا جعل العلم فى ملكود الملك بها (متن از ص ۳۶ مجموعه رسائل خواجه نصير الدين تصحيح مدرس رضوى و در ص ۱۱۵ همین كتاب آمده : از كلمات انوشروان عادل است رجوع شود بكتاب كامل الصناعة الطبية لملی بن عباس المجوسى ج ۱ ص ۳ که در آنجا بنوشروان نسبت داده شده است .
 - برای تکميل اين بادداشت آقای مدرس رضوى بايى جانب گفتند: که ابتدا باين سخن انوشروان در اين كتاب كامل الصناعة، استاد فروزانفر برخورد کرده بودند سپس بيادشان نمانده بود که در کجا ديده اند و ایشان خود پس از جستجو آن را در كتاب كامل الصناعة يافتند) ۱۷ - تحقيق (متن تصحيح قياسي) .
 - ۱۸ - ك : هر آينه (متن تصحيح قياسي) ۱۹ - ظاهر آنرا اينجا کلماتى افتاده اما در نسخه فاصله اى نيست

مستحکم [و] قوایم عظمت و سعادت او را به اطناب طناب دعای مستجاب برزوه^۱ افلاک
بستن واجب و لازم آمد بل فریضه .

لله الحمد که درین عهد میمون و روزگار همایون تدبیر مصالح جهانیان^۲ و ترتیب
مناجیح عالمیان و رفع قواعد انصاف و قلع مبانی جور و اعتساف و تشدید^۳ ارکان دین و
دولت و تمهید^۴ اوضاع مملکت و ملت بر رأی صواب نمای مشکل کشای خداوند [و] خواجه
جهان ، مخدوم جهانیان ، آصف زمان ، باسط امن و امان ، صاحب دیوان ممالک آفاق ،
صاحبقران زمان باستحقاق) مغیث الانام ، معین الاسلام ، ناصر الحق ،
مؤثر الصدق ، مفیض الخیر ، منیل البر ، مورد الوفود ، مصدر الودود ، ناثر^۵ لا آلی المعالی
علی العالمین ، زایر حرم الله تعالی رب العالمین ، غیاث الحق و الدنیا و الدین ، عون الموحّدين
و غوث المصلحین :
[شعر]^۶

کالغیث ان جئته و افاک^۸ ریقه و ان ترّحلت عنه لج^۹ فی الطلب

[شعر]^{۱۰}

کالبدر من حیث التفّرایته^{۱۱} یهدی الی عینیک^{۱۲} نورا ثاقبا

کالبحر یقذف^{۱۳} للقرب جواهرها جورا و یبعث^{۱۴} للمبعد سحائبها

کالشمس فی کبد السماء و نورها یغشی البلاد مشارقا^{۱۵} و مغاربا

کھف الملة النبویه، ملاذالعصب^{۱۶} المصطفویه، المسمی بخیر الاسماء و الاسماء کاللقاب
تنزل من السماء : [انوری گوید] : نظم

محمّد آنکه باقبال او دهد سو کند روان پاک محمد بایزد متعال

۱ - دوره (متن از فروزانفر) ۲ - ک : جهانبانی (متن تصحیح قیاسی) ۳ - ک :
تشید (متن تصحیح قیاسی) ۴ - ک : تمهید (متن تصحیح قیاسی) ۵ - نسخه « ط » ، از اینجا
آغاز می شود و پیش از « مغیث الانام » این کلمات در نخستین سطر صفحه اول آن خوانده می شود : « هر چه
آن با مکان اید اندر (ظ : اندر آید) جز نظیر مغیث الانام . . . » که برای ربط دادن دو مقدمه حذف
شد و قسمت نقطه چین در متن نشانه کلمات محذوف است . ۶ - ط : نایر . ۷ - این بیت از
ابوتمام است (فروزانفر) ۸ - ط : کالغیث ان حیثه و اقال ۹ - ط : کال (متن از دیوان
ابوتمام) ۱۰ - این قطعه عربی از ابوالطیب المتنّبی است (فروزانفر) متن از دیوان متنّبی
۱۱ - ط : رایه ۱۲ - ط : یهدی الیک علی ۱۳ - ط : تقدف ۱۴ - ط : تبعث
۱۵ - ط : البلاد مشارقا ۱۶ - ط : العضب

[شعر]

غض الشباب [بعيد فجر ليلته
مجانِب العين للفحشاء والوسن
[العارض الهتن ابن العارض الهتن]^۱ ————— ن [العارض الهتن]^۲ ابن العارض الهتن^۳
ابن صاحب الاعظم السعيد والوزير الامجد الشهيد السابق في^۴ مضمار المعالي على
الاقدمين، الفائق بالمكارم الزاهره على ساير الاكرمين. سلطان الوزراء في الافاق، ملجاء
الافاضل^۵ والا كابر على الاطلاق، سيد الحق و الدنيا والدين مخدوم الاعاظم باجتماع
الاعظمين فضل الله بن ابي الخير مد الله على العالمين، ظلال دولته الظاهره وجلا ظلام^۶ الغي
بضياء غرته^۷ الزاهره^۸ وصرف [عين كماله] الشامخ [عن]^۹ اعين الزمان وحرس مجده^{۱۰}
الاشم^{۱۱} عن طروق الحدثنان سپرده^{۱۲} شد وسايه دولت او بر تارك روزگار كسترده . [بيت]
روى زيباى امل پشت تواناى اميد چشم بيناى خرد^{۱۳} چا كر امي جهان^{۱۴}
در عهد ميمون او كه^{۱۵} مستجلب صنوف^{۱۶} خيرات و مستعقب^{۱۷} فنون مبررات و حسنات^{۱۸}
روز^{۱۹} بازار فضل^{۲۰} و فضيلت^{۲۱} كه چون زلف مهرويان در هم شكسته بود ببقويت او^{۲۲}

- ۱ - اين دو بيت عربى از متنبى است (فروزانفر) اصلاح شعراى ديوان متنبى . ۲ - ط :
- التهين ۳ - ط : الهتين ۴ - ط : نضمار . ۵ - ط : > الافاضل و > در حاشيه بخط كاتب
- ۶ - ط : جلا ظلوم (متن از فروزانفر) ۷ - ط : عرته ۸ - ط : الغراء (متن از فروزانفر)
- ۹ - ط : صرف . . . السافح (بين > صرف) و > السافح > بقدر دو سه كلمه در نسخه سفيد است (متن از فروزانفر)
- ۱۰ - ط : محده ۱۱ - ط : الاسم (متن از فروزانفر) و اضافه فرموده اند :
- > او الاسمى او الاسنى > ۱۲ - ط : سترده (متن تصحيح قياسى) ۱۳ - ط : حرون (متن تصحيح قياسى)
- ۱۴ - ك : از > صاحبقران باستحقاق > تا آخر اين بيت را ندارد و بجای آن از خواجه غياث الدين در
- چند كلمه چنين ياد مى كند : > ابن صاحب الاعظم الامجد الرشيد ميرزا فضل الله ايده الله تعالى الى يوم الدين >
- ۱۵ - ك : مستجاب ۱۶ - ط : ضروب / ك : ضرورت (متن تصحيح قياسى) ۱۷ - ط : مشيعفت
- ۱۸ - ك : از > خيرات > تا > روز > را ندارد ۱۹ - از اينجا يعنى از > روز بازار > تا
- بيت عربى كه سپس خواهد آمد يعنى تا > سال النصار و قام الماء > عينا و با اضافاتى در صفحه ۱۴ مقدمه
- كتاب دستور الكاتب فى تعيين المراتب (نسخه محفوظ در كتابخانه مدرسه عالى سپهسالار بشماره ۳۷۷۳)
- نيز آمده است و ما در مقابل و تصحيح اين قسمت كه اتفاقاً سطور نسبتاً بيچيده و دشوار مقدمه حاضر
- را تشكيل ميدهد مندرجات دستور الكاتب را كه تاليف ديگرى از محمد هندوشاه است بمثابة
- نسخه بدلى دانسته از آن استفاده كرديم و اضافات آن كتاب را در حاشيه نشان داديم ۲۰ - دستور الكاتب :
- > فضل > ندارد ۲۱ - ك : واز فضيلت (متن تصحيح قياسى) ۲۲ - ك : كه با (متن تصحيح قياسى)

با غمزه دلبران در تیزی و رواج برابری میکند^۱. فاقه زدگان خشکسال نیاز از^۲
 در اسحاب^۳ (کف^۴) مدار او^۵ (در مسرح خصب^۶ و) مشرب عذب روزگار
 میکنند^۷. محنت رسیدگان انیاب نوایب^۸ در حریم معدلتش فارغ البال میخراهند^۹
 خسته خاطران ضربت نیش حوادث و وقایع از شفاخانه طافت او شربت نوش می^{۱۰}
 یابند. روشندان عالم ملکوت اوراد^{۱۱} مدیحش^{۱۲} را چون دستان^{۱۳} هزار دستان در
 سراستان آسمان بردوام می سرایند نو عروسان دولت و جلال بامید قبول و اقبال^{۱۴} او از
 شبستان بهجت و سعادت ببوسیدن آستان^{۱۵} او فوج فوج می آیند. [انوری گوید: بیت]
 هر آن کمر که نه از بهر خدمتش ز نار
 هر آن سخن که نه در شکر نعمتش^{۱۶} هذیان^{۱۷}

اکناف اقالیم مملکت از زلال عدل او^{۱۸} سیراب شده و اطراف نواحی عالم از نسیم
 موهبت جسم^{۱۹} او چون بهشت ارم بنقود و جواهر^{۲۰} تجلی یافته. [شعر^{۲۱}]
 و کذا الکرم^{۲۲} اذا اقام بیلده
 سال التّضار^{۲۳} بها و قام الماء^{۲۴}
 اعز الله الاسلام بدوام دولته و افرعیون الاّیام بمشاهده طلعه بالنبی و صحبه و عترته^{۲۵}.



چون دعاگوی^{۲۶} دولتخواه^{۲۷} محمد هندو شاه غفر الله لوالدیه^{۲۸} و احسن الیهما و الیه
 از مدتی مدید باز در کشاکش^{۲۹} صروف^{۳۰} زمان و کوشا کوش طوارق حدثان^{۳۱} و تراحم فنون

- ۱ - دستور الکاتب این عبارات را در اینجا اضافه دارد: « زایران حضرت جلال و مطیفان کعبه افضال او باجرام عنصری همبری می نمایند ، و اردان موارد سعادت بنیل التفات خاطر خطیرش مصادمت از دحام و دود و فود را ارتکاب میکنند ۲ - دستور الکاتب : نیاز و آرز ۳ - ط : سحات ۴ - داخل دو هلال از دستور الکاتب ۵ - ط : مدد آزو ۶ - داخل دو هلال از دستور الکاتب و در نسخه . « ط » جای این قسمت سفید است . ۷ - ک : این قسمت را ندارد و بجای آن چنین آورده . « غمزه دلبران بمشرب عذب روزگار می گذرانند » ۸ - ک : « نوایب » ندارد ۹ - ک : می خوانند ۱۰ - دستور الکاتب : « می » ندارد ۱۱ - ک : « اوراد » ندارد ۱۲ - دستور الکاتب : دعاء ۱۳ - دستور الکاتب : داستان ۱۴ - ک : « بهزار دستان برستان آسمان دوام می راینند نو عروسان دولت باقبال قبول . ۱۵ - دستور الکاتب : ندارد . ۱۶ - ط : او بود هذیان ۱۷ - ک : این بیت را ندارد ۱۸ - دستور الکاتب : عدل عمیم او ۱۹ - دستور الکاتب : جسمش ۲۰ - دستور الکاتب : قصور بهشت ارم بزواهر و جواهر ۲۱ - شعر از منتهی است (فروزانفر) ۲۲ - ط : کذالك یم ۲۳ - ط : سال تضار ۲۴ - پایان قسمت مشترک بین مقدمه صحاح الفرس و دستور الکاتب ۲۵ - ک : از « اکناف اقالیم » تا اینجا را ندارد ۲۶ - ط : دعا گوئی ۲۷ - ک : « خواه » ندارد ۲۸ - ط : و اوالدته ۲۹ - ک : لوالدیه بعد از مدت مدید در کشاکش ۳۰ - ط : حرون ۳۱ - ک : طرایق معدنان .

بلیات و تضادم^۱ صنوف^۲ نکبات^۳ و^۴ تنایع محن و توان رفتن اخطار و استعلاء غموم و استیلاء هموم
معذب و معنی و مقید و مبتلی بود و الهم نصف الهم^۵ از لجه^۶ پریشانی بساحل شادمانی
نمیرسید و از تیه حیرت راه بقضای امن و راحت نمیدانست و ازین معنی غافل که لطف
صنع یزدانی و عواطف حضرت رحمانی عما قریب کل مقصود را از حجاب کلبن حرمان
بشکفاند و عروس مطلوب را نقاب از (چهره) جمال باز کشاید^۷ فعسی الله ان یأتی بالفتح
او امر من عنده^۸ چه همواره امداد فیض احدی خستگان بادیه خبیت^۹ را متواتر است
و آیات مرحمت سرمدی معتکفان زاویه حیرت را متعاقب^{۱۰} عسی ربنا ان یبدلنا خیراً
منها ان الی (ربنا) راغبون^{۱۱}.

در اینحال ملهم اقبال بگوش جان فروخواند که هجوم غم از مقدمات سرور است
و تشبث باذیال صبر مفتاح یبشتر امور^{۱۲} و هو الذی ینزل الغیث^{۱۳} من بعد ما قنطوا^{۱۴} و ینشر
رحمته^{۱۵} ظفر و نصرت بی تجرّع مرارات صبر متصور نگردد و خلاص از حبایل شداید
بی تحمّل مقاساة ضجرت^{۱۶} در تأمل نیاید، اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکبر
و ان مع العسر یسر^{۱۷}. و چون مدتی است که طبیعت را این حالت عادت و جبلت را این
معنی ملکه گشته :

[شعر]

ابعد^{۱۸} ما الانس و الانسان سیان^{۱۹}

فکیف لایانس الانسان حالته^{۲۰}

و قست که پای طلب در راه نهاده شود و دست جهد باعناق^{۲۱} مطالب یازیده آید^{۲۲}

چه هر آفریده که بطلب دوید آخر بمقصود رسید و هر کس که در عقب مقصود شتافت
عاقبة الامر جمال مطلوب باز یافت^{۲۳} و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم^{۲۴} سبلنا^{۲۵}. بنا بر این

- ۱ - ط : نضارم ۲ - ک : صدم ۳ - ط : مکنات (متن تصحیح قیاسی) ۴ - ک : در
- ۵ - ط : الهم ۶ - ک : «و استعلاء هموم معذب و مقید و مبتلا بود و كذلك نصف النوم از لجه پریشانی
بساحل شادمانی نمیرسید و از تیه حیرت فناء راحت نمی دانست که کل مقصود از کلبن خرمان بشکفید
و عروس مطلوب نقاب از چهره جمال باز کشاد ۷ - قسمتی از آیه ۵۷ از سوره مائده
- ۸ - ط : خبیت / ک : جبلت (متن تصحیح قیاسی) ۹ - ک : معاقب ۱۰ - آیه ۳۲ از سوره قلم .
- ۱۱ - ک : سرور است و تشید محنت مفتاح نیسر امور گشت ۱۲ - ط : الفیث ۱۳ - ط : قنطو
- ۱۴ - آیه ۲۷ از سوره الشوری ۱۵ - ط : مقاصات صخره (متن تصحیح قیاسی) ۱۶ - آیه ۶
از سوره انشراح ۱۷ - ط : حالیه ۱۸ - ط : بعدم ۱۹ - ط : السان (اصلاح شعر از
عبد الحمید بدیع الزمانی و سید جعفر شهیدی) ۲۰ - ط : باعناق (متن تصحیح قیاسی) ۲۱ -
- ک : از «هو الذی ینزل الغیث» تا اینجا یعنی تا «یازیده آید» ندارد ۲۲ - ک : چه هر آفریده که
در طلب هر مطالب که هر کوشش شود هر که در عقب هر مقصود که شتافت عاقبت الامر جمال یار را باز یافت .
- ۲۳ - ط : لیهیدهم ۲۴ - آیه ۶۹ از سوره عنکبوت

مقدمات بعزمی درست و فکری صادق و نیتی کامل و رویتی^۱ شامل تحمل معائب اسفار و معاناتِ اخطار واجب است، در ضمن آن مریض را شفا و فقیر را استغناء حاصل شود. و نص حدیث: سافروا تصحوا تغنموا^۲ بوضوح انجامد چه آفرید کار را جلّ جلاله بند گانند^۳ که بر انجام مقاصد خلق مجبول و بر عایت مراضی حق موسوم اند. ان الله^۴ عباداً خلقهم لحوائج الناس، اعتصام با ذیال بارگاه دولت آشیان مخدومی کردن^۵ و از مکاید زمان بدار. الامان آن آستان [پناه^۶ بردن] موجب بردن بهجت و سعادت و سبب اقبال و دولت باشد:

[بیت]

خیزو نزدیک خداوند شو این حال بگوی
چاره‌ای از کرم او که کریم است بجوی
چه در سخن امیر قابوس و شگمیر^۷، آمده است: من اقعده نکلالات الایام
اقامته اعانات الکرام^۸ [شعر]

اذا تضایق امر فانتظر فرجا فاضیق^۹ الامر، ادناه الى الفرج

[بیت]

شب اندوه دل خسته پیاپیان آمد
درد جانسوز مرا نوبت درمان آمد
و چون ایام نصف و معدلت این مخدوم که تا قیام ساعت ممدود باد استظهار سایر مستعدان است و بامید تر بیت بیدریغ از اباعد دیار متوجه آستان آسمان مقدار او شدند و هر یک بقدر استحقاق بمقصدی رسیده و بمقصودی فایز شده بند [ه د] عا کوی بدلی قوی و املی فسیح^{۱۰} و استظهاری کامل و استعدادی شامل روی بدرگاه مخدومی، حقت^{۱۱} بالمیامن و المسار،^{۱۲} نهاد تا بظلّ ظلیل^{۱۳} دولت ابد پیوند چون سایر جهانیان مستظل گذشته از مکاید روز کار و مضایق لیل و نهار خلاص یابد و از پر تو همای بلند همت سعادت مند گردد.

۱ - ط: رویت (متن از فروزانفر) ۲ - ط: یعموا (متن از کتاب احادیث مثنوی ص ۷۶)
بنقل از جامع صغیر ج ۲ ص ۲۹ و کنوز الحقایق ص ۷۰) ۳ - ط: بندگان اند ۴ - ان الله
۵ - ط: کردون (متن تصحیح قیاسی) ۶ - ط: داخل قلاب را ندارد، بحدس افزوده شد
۷ - ط: و شگمیر (متن تصحیح قیاسی) ۸ - من اقعده به نکالاة الایام اقامة واعانت الکرم (متن
از فروزانفر) ۹ - ط: نوحاضیق (متن از فروزانفر) ۱۰ - ط: فتح (متن از فروزانفر)
۱۱ - ط: خفت ۱۲ - ط: والشارتها (متن از فروزانفر) ۱۳ - ط: بالظل ظلیل (متن تصحیح قیاسی)

بیت

مستمندان بکام خویش رسند کارها چون بکار ساز^۱ رسد
[انوری گوید]: بیت

از مرتبه دانیست بدین [مرتبه]^۲ آری ایزد ندهد مرتبه جز مرتبه دان را
بنابر این مقدمه واجب دید حضرت جهان پناه را بخدمتی مناسب حال و ملائم
منال تحفه آوردن^۳ با وجود آنکه : مصراع
چیست کان نیست ترا تا بر تو آن آرند .

همت بر آن مقصور شد که جمعی مرتب گرداند مشتمل بر تصحیح لغات فرس
که مطلوب خواطر و مرغوب اذهان و ضمایر است و دبیاچه^۴ آنرا^۵ بالقاب همایون و اوصاف
میمون مخدومی مو^۶ شح و مطررز گرداند تا بیمن تخلص بلقب مبارک در سایر بلاد و بقاع
شهرت و انتشار یابد و چون این معنی در متخیله^۷ قرار گرفت و بتفکر نصب العین^۸ شد
علی خیر الله تعالی در مجموع شروع کرد بامبد آنکه ملحوظ نظر سعادت بخش خواجه
جهان خلد الله ایام دولته [و] موجب [و] وسيله بنده درگاه گردد ان شاء الله العزیز و
بحمد الله ومنه .

جهانیان را در سایه این حضرت مرتعی مهتا مقرر گشت و در ریاض این دولت
مرتعی مهتا میسر شد . ان ربنا لغفور شکور . الذی احانا دار المقامة من فضله^۹ .
حضرت عزت جل و علا [بارگاه]^{۱۰} معالی مخدومی رامدالد هور و الازمان^{۱۱} ملاز
لاجی^{۱۲} و مقصد راجی^{۱۳} و مفر^{۱۴} هارب و مفر اباعد [و] اقارب گرداناد بمنه و لطفه .

۱ - ط : کام ساز (متن تصحیح قیاسی) ۲ - ط : داخل قلاب را ندارد نقل از دیوان انوری

۳ - ط : تحفه (متن تصحیح قیاسی) ۴ - ط : متحلیه (متن تصحیح قیاسی) ۵ - ط :

ینصب العین (متن از فروزانفر) ۶ - قسمتی از آیه ۳۱ و ۳۲ از سوره فاطر ۷ - ط : داخل قلاب

از فروزانفر ۸ - ط : والادمان (متن تصحیح قیاسی) ۹ - ط : لاجی (متن تصحیح قیاسی)

۱۰ - ط : راجی (متن تصحیح قیاسی) ۱۱ - ط : مفر (متن تصحیح قیاسی)

ذکر جمعی که در این فن کتب ساخته اند و سبب ۴ تألیف این کتاب
و تسمیه آن و عدد ایراد [ات] و مستحقات ۴

اول کسیکه بترتیب^۱ لغت^۲ فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید^۳
حکیم قطران ارموی^۴ بود. اما او پیش از سیصد لغت ذکر نکرد^۵ و بعد از او حکیم فاضل
کامل^۶ ابو منصور علی بن احمد الاسدی^۷ الطوسی رحمه الله علیه بترتیب و تبویب^۸ آن
اشتغال نمود^۹ و آنرا مدوّن^{۱۰} گردانید و درین فن مساعی جمیله^{۱۱} بتقدیم رسانید و بر
آنچه حکیم قطران جمع آورده بود لغات بسیار افزود چنانکه جمع او با جمع قطران
هیچ نسبت نداشت. اما اورعایت ابواب بیش نکرد و از^{۱۲} تقسیم ابواب بفصول^{۱۳} که در
این فن ضرور الوجود است زاهل^{۱۴} شد تا برعایت اوساط کلمات چه رسد. بدین^{۱۵} واسطه
لغات^{۱۶} مکرر واقع میشد و اختلاف نسخ بازدید می آمد و^{۱۷} بسبب آنکه ترتیبی جامع
نبود لغات بسیار در میبایست^{۱۸} و مطالب ضروری مهمل میماند و^{۱۹} دعاگوی دولت که
خوشه چین خرمن افاضل و پیرو آثار مآثر و فضایل ایشانست چون همگی همت بر ترتیب
این کتاب مصروف گردانید روزگار بتهیّت^{۲۰} اسباب مساعدت نمیکرد^{۲۱} و فتوری درین
عزیمت^{۲۲} بازدید می آمد تا اتفاق افتاد که در شهر سنه ثمان و عشرين و سبعمائه^{۲۳} که
ایام عطلت و بطلالت بود بحکم علیکم بالسواد^{۲۴} الاعظم اقامت دارالملک تبریز حرست
من البوارق^{۲۵} و الطوارق میسر شد بر خاطر گذشت که اگر این عزیمت^{۲۶} درست و این نیت
صادق است شروع درین مطلوب^{۲۷} باوجود توانر فترات و توانی^{۲۸} بلیات و مفارقت اوطان و
مهاجرت^{۲۹} خلان^{۳۰} و اخوان واجب و لازم گردد چه بی تحمل مشقتی نیل راحتی دست

- ۱ - ك: در ذکر بعضی که در لغات فرس جفای فراوان کشیده اند ۲ - ك: ندارد
۳ - ك: وعدرا مستشهد است ۴ - ط: برتبت ۵ - ك: لغات ۶ - ك: ندارد.
۷ - ط: ارموی / ك: ارموی رحمت لله علیه ۸ - ك: نمود ۹ - ك: < کامل > ندارد
۱۰ - ط: الاسد ۱۱ - ط: بنویت ۱۲ - ك: طوسی بود رحمت لله علیه او را ۱۳ - ط:
بدون ۱۴ - ك: جمله ۱۵ - ك: < از > ندارد ۱۶ - ك: لفصولی ۱۷ - ط:
و اهل / ك: زاهل (متن تصحیح قیاسی) ۱۸ - ك: و بدین ۱۹ - ك: بغایت ۲۰ - ك:
< و > ندارد ۲۱ - ك: جمله اخیر را ندارد ۲۲ - ك: چه ۲۳ - ط: به هنیئت / ك:
بروزگار تهیه (متن تصحیح قیاسی) ۲۴ - ك: میکرد ۲۵ - ك: عظمت باز میدید ۲۶ -
ط: ثمان و سبعین و عشرين و سبعمائه ۲۷ - ط: بالسود / ك: بالسوء ۲۸ - ك: البواق
۲۹ - ك: عظمت ۳۰ - ك: مطلب ۳۱ - ط: توانر ۳۲ - ط: مهاجرات ۳۳ - ك: < خلان > ندارد

ندهد و بی ارتکاب سهر^۱ لیالی هجران دولت وصال هم آغوش (نگردد). بیت^۲
شب خوش هر که میخواهد که با جانان بروز آرد

بسی شب روز گرداند بتاریکی و تنهایی

و حکایت حکیم فاضل کامل شهر دان بن ابی الخیر بن^۳ شهر دان الرازی رحمة
الله^۴ علیه با یاد آمد چه^۵ او در ایام بطالت از مهمات دیوانی بتصنیف دو کتاب یکی روضه
المنجمین که در اقسام نجوم عظیم النظر است و دیگر نزهت نامه^۶ علانی^۱ که اسمی مطابق
مسمی مثل آن نباشد قیام نمود و این معنی در دیباچه^۷ دو کتاب مذکور و مسطور است.^۷
فی الجملة دواعی طلب در هیجان آمدند^۸ و رغبتی که در باطن کامن شده^۹
(بود)^{۱۰} انبعث یافت ولم يدرك الظالع شأوا الضلیع^{۱۱} دانسته بعد از آنکه در^{۱۲} تصحیح
لغات فرس و جمع کتبی^{۱۳} که درین فن ساخته اند مبالغه نمود و نسخه‌ها درست معتمد
علیها حاصل کرد^{۱۴} (هم)^{۱۵} درین مهم شروعی پیوست و آن مقدار لغات که متداول
است و حکیم^{۱۶} اسدی نیاورده بود و طبیعت جامد^{۱۷} و ذهن خامد^{۱۸} باثبات آن مخامدت^{۱۹}
کردند درین^{۲۰} مجموع مثبت^{۲۱} گردانید و بشواهد ایبات بلغاء و روابط اشعار شعراء
وفصحاء عجم مؤکد و مستحکم کرد و بعد از^{۲۲} اتمام این جمله را بکتاب صحاح الفرس
موسوم کرد چه وضع و ترتیب این موافق^{۲۳} صحاح اللغة جوهریست^{۲۴} جزاء الله^{۲۵} عن اهل
العلم خیر الجزاء^{۲۶} و^{۲۷} همچنانکه صحاح اللغة^{۲۸} مشتمل است بر تصحیح لغات قبایل عرب

- ۱ - ك: مهر ۲ - ك: شعر را ندارد ۳ - ك: ابوالخیر الرازی ۴ - ك: رحمت الله
۵ - ك: بیاد چه اورا ۶ - ك: علامی ۷ - ك: مطابق آن معما کم باشد و این معنی از
دیباچه^۷ دو کتاب مذکور است ۸ - ك: میجان می نمود ۹ - ك: «شده» ندارد
۱۰ - ط: «بود» ندارد ۱۱ - ط: الطالع ثنا / ك: طالع شار والطلیع (متن از فروزانفر
بنقل از مقامات حریری وان لم يدرك... الخ) ۱۲ - ك: ان در ۱۳ - ك: جمعی كتب
۱۴ - ك: علیه حاصل شد ۱۵ - ط: «هم» ندارد ۱۶ - ك: «و» ندارد ۱۷ -
ط: حامد ۱۸ - ط: حامد ۱۹ - ك: باسباب آن مسامحت (فروزانفر: مسامحت یا مجاهدت
و مخامدت در لغت نیامده و معنی ندارد) ۲۰ - ك: و آن را درین ۲۱ - ط: ثبت
۲۲ - ك: بعد از آن ۲۳ - ط: وضعش ترتیب این موافقت / ك: «و ترتیب» ندارد (متن
تصحیح قیاسی) ۲۴ - ك: صحاح للفت جواهریست بی مثال ۲۵ - ط: جزاء الله / ك:
جزاء الله ۲۶ - ط: اخیرا جزاء / ك: «جزاء» ندارد ۲۷ - ك: «و» ندارد ۲۸ - ك:
صحاح للفت

این کتاب مشتمل است بر تصحیح^۱ لغات طوایف فرس.

و چون بفضل^۲ باری عز شأنه^۳ باتمام رسید مجموع آنرا بر نظر^۴ استادانی که درین علم صاحب قول و عمل بودند و بر^۵ کیفیت تراکیب فرس و دقایق مصطلحات دری و پهلوی واقف، عرض کرد و بتجدید جهت تنقیح^۶ و تصحیح لغات منقول^۷ و مستخرج مبالغات بتقدیم رسانید تا از طعن مغرضان مصون ماند و از تبعه من صنف فقد استهدف محروس گردد^۸. و چون در بعضی^۹ لغات اصطلاح اهل فرس موافق اصطلاح اهل عرب افتاده مانند^{۱۰} «برجاس» و «حرون»^{۱۱} و «غمزه» و «مشغله» و «متواری» و امثال آن و حکیم اسدی آنرا ذکر کرده بود اقتداء^{۱۲} به^{۱۳} از ذکر آن^{۱۴} چاره ندید و هر^{۱۵} لغتی را در موضع آن ایراد کرد و این مقدار متعرض شد که عرب نیز چنین گفته است،^{۱۶} اما^{۱۷} هیچ آفریده را مجال اخذ و استدراک نباشد.

و حکیم فاضل اسدی طوسی^{۱۷} جهت تصحیح لغات از اشعار قدما مثل فردوسی و عنصری و دقیقی و عجمی و فرخی و رودکی و کسایی و منجیک و شهید^{۱۸} و معروفی^{۱۹} و ابوطاهر خسروانی و ابوشکور و شاکر بخاری و قریع الدهر و فرالاوی و عماره^{۲۰} و ابو العلاء شوشتری و ابو العباس عباس^{۲۱} و لبیبی و اغاجی و طیان و غیر ایشان^{۲۲} از متقدمان^{۲۳} شعراء مستشهدات آورد^{۲۴} این ضعیف میخواست که مجموع آنرا حذف کند^{۲۵} و لغات فحسب^{۲۶} بنویسد تا عبارت مطّول نشود و حجم کتاب ضخیم^{۲۷} نشود و رقی چند برین سیاق^{۲۸} در قید کتابت آورد بعد از^{۲۹} آن باستقراء کلام فرس، معلوم شد که ذکر مستشهدات جهت

- ۱ - ك: از « بر تصحیح » تا « بر تصحیح » ندارد ۲ - ط: به تفصیل . ۳ - ك: اسم ۴ - ك: بنظر ۵ - ك: « و » ندارد ۶ - ك: مقح ۷ - ك: « و » ندارد ۸ - ك: از « رسانید » تا اینجا را ندارد ۹ - ك: چون بعضی ۱۰ - ك: چون ۱۱ - ط: حروف ۱۲ - ك: بعد از اقتدا ۱۳ - ط: از ذکر آن جزء آن / ك: بدكر آن ۱۴ - ك: « و » ندارد ۱۵ - ك: از « ایراد » تا « است » ندارد ۱۶ - ك: تا. ۱۷ - ك: الطوسی ۱۸ - ك: بین نامها « و او » ندارد ۱۹ - ك: معروف ۲۰ - ك: از « ابوطاهر » تا « ابوالعلا » ندارد ۲۱ - ك: « عباس » ندارد ۲۲ - ك: و غیرها ۲۳ - ك: متقدمان ۲۴ - ك: « آورد » ندارد ۲۵ - ط: کنند ۲۶ - ك: نویسد ۲۷ - ط: ضخیم نیاید ۲۸ - ك: سیاق ۲۹ - ك: از اینجا تا « چاره ندید » ندارد

تصحیح کتاب واجب است تا لغتی را بتصحیف یا بروجهی که از فارسیان مسموع نبوده نقل نکنند و چون اشعاری که اسدی طوسی با استشهاد آورده بیشتر ترا کیب بآسانی بدیع الفهم (۴) داشتند بالضرورة ذکر آن میبایست، چه همچنانکه در تصحیح لغات و ترا کیب عرب اشعار شعراء جاهلیت^۱ که اقوال ایشان مستمسک افاضل و ادانی و معول^۲ علیه اصحاب بلاغت و براءت است با استشهاد آورده اند و ترکیب بآن تصحیح یافت در تصحیح لغات فرس نیز از شعراء مذکور چاره ندید.

اما این ضعیف بیرون آنکه باثبات^۳ آن ابیات بر طریق استشهاد قیام نمود لغات^۴ این کتاب را بتمثیلات رایق از اشعار شعراء فایق متأخر چون امیر معزی^۵ و ادیب صابر و مسعود سعد^۶ و حکیم سوزنی و حکیم اوحد الدین^۷ انوری و ظهیر الدین فاریابی^۸ و افضل الدین خاقانی و شیخ نظامی^۹ گنجوی^{۱۰} و خلاق المعالی کمال الدین اسمعیل اصفهانی^{۱۱} و اثیر الدین اخسیکتی^{۱۲} و فرید الدین احول و مجد الدین همگر و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی^{۱۳} و شیخ فخر الدین عراقی^{۱۴} و پدرویش^{۱۵} مرحوم مغفور^{۱۶} فخر الدین هندو شاه و غیر ایشان از فحول اکابر و فضلاء و شعراء^{۱۷} ماضی و معاصر رحم الله الماضین^{۱۸} منهم و اطال بقاء الغابین^{۱۹} که حسن ترا کیب و عبارات^{۲۰} و لطف معانی و استعارات ایشان چون آفتاب جهان تاب با قاصی و ادانی^{۲۱} بلاد و عباد رسیده است و اسماع^{۲۲} خوانند کان رامقرط و مشنّف^{۲۳} داشته و چون عقود لالی در اجیاد جیاد سلك انتظام یافته و انیس فرید و جلیس وحید شده موشح گردانید و در هر لغتی با بیتی^{۲۴} یا بیشتر مثبت گردانیده تا بیرون تصحیح لغات موجب تزهت متأملان باشد و اگر در استشهاد لغتی بیتی فارسی نیافت و در اشعار عرب مثال آن موجود بود بنا بر توضیح آن

۱ - ط : جاهیت ۲ - ط : معلول (متن از فروزانفر) ۳ - ک : و این فقیر باثبات طریق
 ۴ - ک : و لغات ۵ - ک : امیر مغربی ۶ - ط : ک : مسعود و سعد ۷ - ک : اوحدی
 و انوری ۸ - ک : ظهیر فاریابی ۹ - ک : و افضل الدین کنجه و شیخ نظامی ۱۰ - ط :
 کنجه ۱۱ - ک : کمال اصفحانی ۱۲ - ک : « و » ندارد ۱۳ - ط : اخسکی .
 ۱۴ - ک : شیخ سعدی ۱۵ - ک : شیخ فخر عراقی ۱۶ - ک : پدرم ۱۷ - ک : « مغفور »
 ندارد ۱۸ - ک : و غیرها از اکابر شعرا ۱۹ - ط : ماضین ۲۰ - ک : رحمهم الله تعالی
 ۲۱ - ک : احسن ترکیب عبارات ۲۲ - ک : « اقصی و ادانی » ندارد ۲۳ - ک : از اینجا
 یعنی از « و اسماع » تا آخر این فصل یعنی تا جمله « صحبه الاخبار » ندارد ۲۴ - ط : مقرط
 و مشرف (متن از فروزانفر) ۲۵ - ط : نایی (متن از فروزانفر)

لغت آن بیت را ذکر کرد و اگر چه در چند مورد معدود بیشتر نیست . بیت
 اذالم اجد من خلّة ما اریده^۱ فعندی لاجری عزيمة و رکاب
 وجهت آنکه این^۲ کتاب سعادت قبول قلوب و مستعد ازاله غموم^۳ و
 کروب گردد جای جای متون اوراق و بطون صحایف را باشعار جان پرور و نظم معنی^۴
 بخش مخدوم اعظم مصنّف له جعل الله ایام دولته مقرونة بالدوام واعلام^۵ نصرته خافقه
 علی قمم الایام مشرف گردانید تا متأمّلان را بر معانی غراء والفاظ کوه رزای آن حضرت^۶
 که مستنبط ازینابیع کمال و غزارت انواع فضایل تواند بود و قوفی حاصل شود و مصدق
 مدعای دعاگوی دولت باشد و جهانیان را معلوم گردد که عنایت حضرت اینزدی در^۷
 باره این مخدوم دین پرور عدل گستر که تا ابد دین پرور و عدل گستر باد تنها در حکومت
 ممالک و حراست^۸ مسالك نیست بلکه در فنون^۹ براعت و فضیلت و در صنوف بلاغت
 وفصاحت:
 بیت:

روشنست این آفتاب است [آفتاب است]^{۱۰} آفتاب شهسواری پر دل و فیروز جنگی کامیاب

بیت:

و ما حارت الاوهام فی عظم شانه با کثر ممّا حار^{۱۱} فی حسنه الطرف
 حق جلّ جلاله و عمّ نواله امداد نعم تا متناهی را که در حق او ارزانی داشته است
 بی شایبه اختزال و عارضه اعتزال، مدی الایام^{۱۲} و الازمان، متواتر دارد و در گاه جلال او
 را بی انقطاع امد تا میعاد ابد مقصود بواده^{۱۳} و خواطر گرداناد بالنّبّی و آله الاطهار و
 صحبه الاخبار.

۱ - ط : اذا کم احد من خلّت (متن تصحیح ظنی عبد الحمید بدیع الزمانی) ۲ - ط : تا این
 (متن تصحیح قیاسی) ۳ - ط : عموم (متن تصحیح قیاسی) ۴ - ط : بخشای (متن از
 فروزانفر) ۵ - ط : الاعوام ۶ - ط : ای حضرت (متن تصحیح قیاسی) ۷ - ط :
 پاره . (متن تصحیح قیاسی) ۸ - ط : ممالک ۹ - ط : صنوف (متن تصحیح قیاسی)
 ۱۰ - ط : داخل فلا ب را ندارد (متن تصحیح ظنی فروزانفر) ۱۱ - ط : جلو (متن تصحیح قیاسی)
 ۱۲ - ط : مدی الانام (متن تصحیح قیاسی) ۱۳ - ط : بوادی (متن از فروزانفر)

ذکر مقدمه‌ای که توضیح آن بر تصحیح لغات مقدم است.^۱

حروف تهجی بر آن جمله که بعدیان^۲ در ابتداء تعلیم بی‌علم^۳ آن اشتغال می‌نمایند^۴ نیست و هفت عدد^۵ است

اول آن «همزه»^۶ و آخر آن «یاء» و در تعیین^۷ «الف»^۸ خلای کرده‌اند^۹.

بعضی که همزه^{۱۰} را اول حروف تهجی می‌گیرند گفته‌اند: «الف» آنست که در «لام الف» است و جهت آنکه ساکن است او را با «لام» ترکیب کرده‌اند^{۱۱} چه با افراد ذکر نمی‌شایست و تخصیص اودر ترکیب به «لام» از آن جهت است که «لام» را در تعریف با الف ترکیب می‌کنند و بدین سبب ایشان را با هم مناسبتی هست و درین صورت نیز بعلمت مناسبت «الف» را با «لام» ترکیب کرده‌اند و با حرفی دیگر نکرده‌اند. و بعضی دیگر بر آنند که اول حروف تهجی «الف» است و چون او را حرکت دهند «همزه» شود^{۱۲} و در قرآن مجید که افصح کلام است «الف» در^{۱۳} ترکیب مقدم است مانند: «الم» و «المز» و «المص»^{۱۴} و غیر آن و از این دلیل تقدیم «الف» بر سایر حروف تهجی لازم می‌آید^{۱۵}.

اکنون گوئیم مجموع تراکیب از ترکیب این حروف بایکدیگر مستنبط است اما استعمال مذکور در لغات فرس وضعی^{۱۶} دیگر دارد و آنچه ناست که: «هشت»^{۱۷} حرف در ترکیب عرب مستعمل هست^{۱۸} مانند: «ضع»، «حظ»، «نص»، «قط» که در لغت فرس نیاید مگر بعضی از آن در لغت ماورالنهریان و آن «عین» و «حاء» و «ثاء» و «طاء» و «قاف» باشد و چهار حرف دیگر فارسیان بر سبیل فرعیّت الحاق کرده‌اند که عرب استعمال نکند و تلفظ بآن فصیح نداند و آن حروف «پی»، «چیم» و «ژی» و «کاف» است و بعضی «قاف» و «ژی» هم بر سبیل ندرت الحاق کرده‌اند مثلاً گویند: «پی» فرع «با» است

۱ - ط: «مقدم است» ندارد ۲ - ك: ندارد ۳ - ط: بتعلیم ۴ - ك: نماید
 ۵ - ك: حرف ۶ - ط: حمزه ۷ - ك: تعیین ۸ - ط: آن ۹ - ط:
 کردند ۱۰ - ط: حمزه ۱۱ - ط: کرده‌اند ترکیب ۱۲ - عبارت «ك» از
 اول تا اینجا چنین است: «بعضی همزه را قرار دادند و بعضی الف را و بعضی گویند الف آنست که
 در لام الف است بجهت آنکه با افراد ذکر نمی‌شایست و بعضی گویند که چون الف را حرکت دهند
 بهمزه گردد» ۱۳ - ك: بر ۱۴ - ط / ك: آلم و آلر و آلمس ۱۵ - ك: و
 برین دلیل الف مقدم است ۱۶ - ط: وصفی (متن از فروزانفر) ۱۷ - ك:
 از «اکنون» تا «که هشت» ندارد ۱۸ - ط: هشت حروف ۱۹ - ط: نیست

«وچیم» فرع «جیم» و «ژی» فرع «زای معجم» و «کاف» فرع «کاف^۱» و «قاف» فرع «واو» و بعضی آنرا فرع «فا» نیز گیرند و علامت این فروع تا از اصول ممتاز شوند آنست که هر يك را سه نقطه باشد و اصول را هم نبود.

اکنون چون در همه^۲ لغات فرس «باب الف» را بر سایر ابواب مقدم داشته اند درین کتاب نیز اقتداء^۳ بهم بر مذهب آن قوم که «الف» را اول حروف میگیرند و چون متحرکست همزه^۴ خوانند «باب الف» را بر سایر ابواب مقدم داشتیم و چون مجموع کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب بر ترتیب حروفی که خواهد آمد چهار صد و سی و یک [فصل] و دوهزار و سیصد لغت است.

۱ - عبارت «ك» چنین است: «و هفت (ظ - هشت) حرف در لغت عرب هست که در لغت فرس نباید مگر بلفظ ماورالنهر و آن غ (ظ: ع) ب (ظ: ث) ح، ط، ق، باشد و چهار حرف دیگر هست که فارسیان بر سیبل و راعت (ظ: فرعیت) ملحق کرده اند و هر يك را سه نقطه باشد مثلاً پ فرع ب و چ فرع ج و ژ فرع ز و کاف فرع کاف» ۲ - ط: توهم چون در همه (متن تصحیح قیاسی) ۳ - ط: حمزه

فهرست الابواب

[والفصول]

باب الف :	بیست	فصل	۷۹	لغت ۱
باب باء :	شانزده	فصل	۳۱	لغت ۲
باب تاء :	بیست	فصل	۶۷	لغت ۳
باب جیم :	هفده	فصل	۴۵	لغت ۴
[باب چیم :	نه	فصل	۲۴	لغت ۵]
[باب خاء :	هفده	فصل	۴۰	لغت ۶]
باب دال :	بیست و دو	فصل	۷۵	لغت ۷
باب ذال :	بیست و یک	فصل	۶۳	لغت ۸
باب راء :	بیست و دو	فصل	۱۶۹	لغت ۹
باب زاء معجم :	بیست و دو	فصل	۷۸	لغت ۱۰
باب ژى :	ده	فصل	۱۷	لغت ۱۱
باب سین :	پانزده	فصل	۴۱	لغت ۱۲
باب شین :	بیست و دو	فصل	۷۸	لغت ۱۳
باب طاء :	دو	فصل	۲	لغت ۱۴
باب غین :	هفده	فصل	۳۵	لغت ۱۵

۱ - ط : باب الالف بیست و یک فصل ۸۸ لغت ۲ - باب یا شانزده فصل ۳۴ لغت
 ۳ - ط : باب تا بیست فصل ۸۹ لغت ۴ - ط : باب حسم (کذا) هشده فصل ۸۱ لغت
 ۵ - ط : ندارد ۶ - ط : ندارد ۷ - ط : باب دال نه فصل ۲۴ لغت ۸ - ط : باب
 ذال هفده فصل ... لغت (جای شماره لغت سفید است) ۹ - ط : باب الرء بیست و دو فصل ۸
 لغت ۱۰ - ط : باب زامعجم بیست و یک فصل ۶۶ لغت ۱۱ - ط : باب ژى بیست و دو
 فصل ۸ لغت ۱۲ - ط : باب سین بیست و دو فصل ۱۸ لغت ۱۳ - ط : ندارد
 ۱۴ - ط : باب طاء پانجده فصل ۳۹ لغت (عدد ۹ طوری نوشته شده که با یک اشتباه میشود و شماره
 لغت را ۳۱ هم توان خواند) ۱۵ - ط : باب غین بیست و دو فصل ۸ لغت .

باب فاء :	یازده	فصل	۲۱	لغت ۱
باب قاف :	پنج	فصل	۷	لغت ۲
[باب کاف :	بیست و چهار	فصل	۱۲۷	لغت ۳]
باب کاف :	بیست	فصل	۷۲	لغت ۴
باب لام :	بیست	فصل	۷۸	لغت ۵
باب میم :	هیجده	فصل	۷۹	لغت ۶
باب [نون] :	بیست و شش	فصل	۲۸۵	لغت ۷
باب هاء :	بیست و شش	فصل	۴۷۲	لغت ۸
باب واو :	پانزده	فصل	۵۱	لغت ۹
باب یاء :	بیست و چهار	فصل	۱۲۴	لغت ۱۰

بنای "هریک از این ابواب بر یکی از این حروف باشد اعنی لغتی که در آخر او «الف» باشد در «باب الف» آید و لغتی که آخر او «با» باشد در «باب با» و هلم جرا تا بحرف "یا" و لغتی که بر سبیل فرعیّت آورده میشود در عقب لغتی آید که اصل آن باشد و آن حرف را که بر آن بنی نبود حرف نام نهاده شد.^{۱۳} و هر بابی^{۱۴} مشتمل است بر چند فصل بر ترتیب حروف تهجّی چه لغتی که آخر آن «الف» است از چند حالت خارج نیست اول آنکه همزه^{۱۵} است جهت آنکه الف که ساکن است ابتدا نتوان کرد با «ب» یا «ت» یا «ج»^{۱۶} تا آخر بروجه مذکور و هر یک را از این لغات در فصلی که مناسب حرف

- ۱ - ط : باب فا دو فصل ۲ لغت ۲ - ط : باب قاف هده (کذا) فصل ۳۴ لغت (عدد
 ۴ طوری نوشته شده که ۵ هم توان خواند و ناچار شماره لغت ۳۵ خواهد بود) ۳ - ط : ندارد
 ۴ - ط : باب کاف شش فصل ۴ لغت ۵ - ط : باب لام سشد (کذا) فصل ۱۶ لغت ۶ -
 ط : باب میم بیست فصل ۸۴ لغت ۷ - ط : باب . . . بیست و شش فصل ۱۶ لغات . ط : باب
 ها بیست و چهار فصل ۴۸۲ لغت ۹ - ط : باب واو چهارده فصل ۸ لغت ۱۰ - ط : باب
 یا بیست و پنج . . . لغت (جای شماره لغت سفید است) چنانکه دیده میشود کاتب در نقل این جدول
 و فهرست ابواب و فصول دچار اشتباه شده و بعضی از ابواب را حذف کرده و اعداد لغت يك باب را به
 باب دیگر داده است فی المثل اعداد فصول و لغات « باب خا » را به « باب دال » داده و در عوض
 « باب خا » را در جدول نیارده است و از این قبیل . ۱۱ - ط : بنام (متن تصحیح قیاسی)
 ۱۲ - ط : باحروف (متن تصحیح قیاسی) ۱۳ - ط : بران بنی بود حرف باشد نام نهاد شد (متن تصحیح
 ظنی فروزانفر) ۱۴ - ط : بابی (متن تصحیح قیاسی) ۱۵ - ط : حمزه ۱۶ - ط : با

اول لغت است ایراد کرده شود و آن حروف را که اول لغت باشد «حرف فصل» خوانده اند و هر گاه که حرف فصل «همزه» بود از^۱ احد الامرین خالی نباشد یا ممدود بود مانند «آوا» و «آیا» یا غیر ممدود باشد مانند «ابستا» و «استا» و «افدستا»^۲. همزه ممدود را جهت توضیح بدو الف نویسند تا بکلمه مشابه مشتبه نشود و آن کلمه که اول او همزه ممدود بود بر غیر ممدود مقدم باشد جهت آنکه بعد از همزه^۳ «الف» آید که بر جمیع حروف تهجی مقدم است پس بر این تقدیر «آوا» بر «ابستا» و اخوات او مقدم باشد. اگر قایلی گوید باید^۴ که «ابستا»^۵ و اخوات او بر «آوا» و «آیا» مقدم باشد زیرا که «باء» و «سین» و «تاء» اوساط لغات مذکورند و مقدمند بر «واو» و «یاء» که اوساط «آوا» و «آیا» اند گوئیم: اول حروف اوساط در «آوا» و «آیا» الفست و «الف» بر جمیع حروف مقدم است پس باین سبب «آوا» و «آیا»^۶ بر «ابستا»^۷ و «استا» مقدم باشد و همچنین ترتیب اوساط حروف نیز در جمیع لغات مرعی^۸ بود مثلاً لغتی که وسط او حرفی باشد در وضع مقدم بر حرف وسط لغتی دیگر، آن لغت را با رعایت «حرف فصل» و حرف باب «بسبب تقدم» حرف وسط «بر غیر آن مقدم دارند. مثلاً «رست» بفتح راء و سکون سین غیر معجم بر «رشت» بکسر راء و شین معجم مقدم دارند جهت آنکه «سین» بر «شین» مقدم است و اگر اوساط^۹ لغات زیاده از یک حرف باشد نظر بر حرفی باشد که بعد از «حرف فصل» بود مثلاً «پارسا» بر «پروا» مقدم باشد و «پروا» بر «پیشوا»، بسبب^{۱۰} آنکه «الف» که اول اوساط «پارسا» است بر «راء» که اول حروف اوساط «پروا»^{۱۱} است هم مقدم. پس باین سبب «پارسا» بر «پروا»^{۱۲} مقدم باشد و اگر در لغات متعدده بعد از «حرف فصل» یکفصل، یک حرف معین یا بیشتر در همه مکرر شود نظر بر حرفی کنند که بعد از «حرف مکرر» باشد مانند «کیانا»^{۱۳} و «کیمیا» که بعد از [حرف فصل] «یاء» حرف مکرر باشد در هر دو لغت، در «کیانا» الف است و در «کیمیا» میم الف در وضع بر میم مقدم

۱- ط: ای (متن تصحیح قیاسی) ۲- ط: و آ یا ۳- ط: الستاد استاد اقدستا (متن تصحیح قیاسی) ۴- ط: حمزه ۵- ط: ایسا و اخوان (متن تصحیح قیاسی) ۶- «باید» در حاشیه ۷- ط: السبا ۸- ط: و ابرالسبا ۹- ط: مرغی: (متن تصحیح قیاسی) ۱۰- ط: اوسات ۱۱- ط: سبب ۱۲- ط: (متن تصحیح قیاسی) ۱۳- ط: پیشوا (متن تصحیح قیاسی) ۱۴- ط: کتانا

است پس «کیانا» بر «کیمبا» مقدم باشد. و اگر مکرر وسط زیادت از يك حرف باشد هم برین موجب باشد. مثالش «کردا^۱» و «کردنا». بعد از «راء» و «دال» که حرف مکرر است در هر دو لغت، در «کردا^۲» الف است و در «کردنا» نون و تقدیم الف مقرر پس «کردا» بر «کردنا» مقدم است و اگر لغتی باشد مرکب از «حرف فصل» و «حرف با [ب]» بی وسط، آنرا بر لغتی که [با] وسط باشد مقدم دارند مانند «چک» و «چاک» چه اولی^۳ از وضع این کتاب اولاً رعایت [بت] «حرف فصل» و «حرف باب» است ثانیاً مراعات اوسط و چون غرض اول بحصول پیوسته نظر با ثانی بعد از اتمام اول باید کرد و مجموع کتاب برین قیاس است و چون این جمله من المفتتح الی المختتم [به] نظر متأملان رسد ترتیب را مناسب تر کیب مقدمه یابند.

ناقدان صاحب بصیرت که بحلیه^۴ انصاف و عدالت متحلی باشند معلوم کنند که درین فن مثل این کتاب نساخته اند و این ضعیف در آن غایت^۵ اجتهاد مبذول داشته و ترتیب لغت فرس بدین شیوه مبدع است نه متبع و دلیل واضح برین^۶ مطلوب آنکه اگر کسی بنظر اعتراض و انکار نکرد بتأمل کتبی^۷ که درین فن جمع کرده اند اشتغال نماید تا صدق مدعای^۸ این ضعیف بتحقیق انجامد.

حق تعالی همگنانرا توفیق اکتساب خیرات کرامت کناد و این کتاب را بر فحول اکابر و افاضل حضرت^۹ مخدومی مصطفی ضاعف الله جلاله و برخوانند کان و جامعان مبارک و میمون گرداناد ان شاء الله تعالی^{۱۰}.

۱ - ط : کرد ۲ - ط : کر کردا ۳ - ط : حک و چاک حه اولاً ۴ - ط : بحله
 (متن تصحیح قیاسی) ۵ - ط : غایت آن ۶ - ط : برین دلیل (فروزانفر : «دلیل» زاید است)
 ۷ - ط : کسی (متن تصحیح قیاسی) ۸ - ط : مدعی (متن تصحیح قیاسی) ۹ - ط : و این از
 فحول اکابر و افاضل کتساب را از حضرت (متن تصحیح قیاسی) ۱۰ - ط : انشاء الله .
 ۱۱ - نسخه «ک» از آخر سطر اول صفحه ۱۴ یعنی از «قاف فرع واو» تا پایان دیباچه یعنی تا اینجا را
 ندارد و بجای فهرست الابواب و مطالب بعد فقط این عبارات را آورده : «و لغتی که آخر او الف باشد
 در باب الف آید و لغتی که آخر او باء باشد در باب باء و باقی بدین نوع پس شروع کردیم در لغات
 بتوفیق الله .»

باب الف از کتاب صحاح الفرس

فصل همزه^۱

(آ: ۲: بمعنی در آء و «یا» باشد. امیر الشعراء افضل -

الدین خاقانی گفت: [بیت]

چو شن صورت برون کن^۳ در صف مردان در آ

دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا

[مصراع^۴: و در دین راه توانی که در آبی بسرا)

آذر فرا^۵: آتش افروز بود.

آرا: آراينده^۶ باشد. حکیم (اوحدالدین^۷) انوری

گفت: بیت

بیند^۸ بی^۹ نظر نر کس بگوید^{۱۰} بی لفت سوسن

اگر طبعش بیاموزد صبا^{۱۱} را عالم آرای بی

آسا: دو معنی دارد اول دهان دره باشد یعنی^{۱۲}

آنکه دهان باز کند از کاهلی^{۱۳} یا از خواب

و عرب آنرا «نوباء»^{۱۴} گوید^{۱۵} و بزبان فرس

«خمیازه» نیز گویند^{۱۶}.

دقیقی گفت و بروایتی^{۱۷} بهرامی^{۱۸}، مثال^{۱۹}:

بیت

چنان نمود بسما دوش ماه نو دیدار

چو^{۲۰} بار من که کند گاه خواب^{۲۱} خوش آسا

دوم بمعنی «مانند» باشد^{۲۲}. گویند: (فلانکس بیل

آسا ست یا) خور آسا^{۲۳} یا ذره آسا (اعنی مانند

بیل است یا مانند آفتاب) و عرب آسا (را)

«مثل و شبه» خواند. شهید^{۲۴} گفت: بیت

شود بدخواه چون روباه بد دل

چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان

(امیر خاقانی گفت: [بیت])

فلک کز روترست از خط ترسا

مرادارد^{۲۵} مسلسل راهب آسا^{۲۶}

آشنا: سه معنی دارد اول مصدر اعنی شنا^{۲۷} کردن و

عرب آنرا «سباح» خواند^{۲۸}. امیر معزی

گفت: بیت

مانند زنگی^{۳۰} که بر آتش همی تپد^{۳۱}

زلفش در آب دیده همی کرد^{۳۲} آشنا

و کمال الدین اسماعیل گفت: بیت

سخن ز مدح تو بیگانگی همی جوید

که مشکل است در آن بحر آشنا کردن^{۳۳}

دوم اسم فاعل است اعنی آنکس که در آب شنا کند

۱ - ك: عنوان را ندارد ۲ - این لغت فقط در «د» آمده است ۳ - ن. ل: رها كن

۴ - گوینده مصراع معلوم نشد. ۵ - ط: آذر فر/ك: این لغت را ندارد ۶ - ط: ارینده ۷ - داخل

دو هلال از «د» ۸ - ط/ك: بیند ۹ - ك: پی ۱۰ - ط: نگوید ۱۱ - ك: صا ۱۲ - د: اعنی

۱۳ - د: کاهل ۱۴ - د: نبا ۱۵ - ك: اول دهان دره باشد یعنی کسی که از کاهلی و خواب دهان

باز کند و عرب آنرا نوبا گویند ۱۶ - د/ك: این معنی را ندارند ۱۷ - د: بروایت دیگر ۱۸ - ك:

و دقیقی گفته ۱۹ - ك: ندارد ۲۰ - د: چه ۲۱ - ط: خواب گاه/ك: وقت خواب ۲۲ - د:

بود ۲۳ - د: خور آسا است ۲۴ - ط: خوانند شهیدی/د: خوانند ۲۵ - د: دار ۲۶ - ك: معنی

دوم را چنین آورده: «د» به معنی شبیه و مثال باشد و دو شاهد را ندارد ۲۷ - د: شنا و ۲۸ - د:

خوانند ۲۹ - ك: «آشنا» اول شنا کردن است و عرب آنرا سباح گویند امیر مغربی (ظ: امیر معزی) گفت:

۳۰ - ط: زنگی/ك: رنگی ۳۱ - هر سه نسخه «همی تپد» ۳۲ - د: همی کرده ۳۳ - د/ك: این

شاهد را ندارد

و عرب آنرا «سابع»^۱ گوید . ابوشکور
گفت^۲ : بیت
کسی کاندر آبت و آب آشناست^۳
ز آب ار چو ز آتش^۴ بترسد رواست
سیوم آشنا که که ضد بیگانه باشد . امیر
معزی گفت : بیت
بنشست نرم نرم و همیگفت * زار زار^۵
با آشنا چنین نکند هیچ آشنا
و «پدرم» گفت رحمة الله علیه : بیت
آشایان راز خود بیگانه کردی نیک نیست
وین عجب بیگانگان را آشنا کردی همه^۶
آوا : آواز باشد . حکیم^۸ خاقانی گفت : بیت
لباس راهبان پوشیده روزم
چو راهبزان بر آرم هر شب آوا^{۱۰}
و کمال الدین اسماعیل گفت : بیت^{۱۱}
هزار دستان بر عادت سحر خوانان
به نیمشب ز سر خواب بر کشید آوا
(«پدرم» گفت : [بیت]
در تناسب نعره داود را وقت سحر
با نواهای هزار آوا هم آوا کرده اند)^{۱۲}
آیا : کلمه ایست که نومیدان گویند بر طریق استخبار
و استفهام تا معلوم شود که مطلوب بحصول خواهد

رسید یانه ؟ پدرم گفت رحمة الله علیه :
بیت^{۱۳}
آیا بود آنروز که ناخوانده بیایی
چون آمده باشی نروی زود، بیایی^{۱۴}
(اوحدی گفت : [بیت]
مشاق آن نگارم آیا کجاست گویی
بامانمی نشیند بی ما چراست گویی)^{۱۵}
ابستا^{۱۶} : بفتح همزه و کسر باء و سکون سین تفسیر
زند و ستاوند^{۱۷} است اغنی صحف ابراهیم .
خسروانی گفت : [بیت]
چو کلین از بر آتش نهاد^{۱۸} عکس افکند
بشاخ او بر ، دراج شد ابستا خوان
(اژدرها^{۱۹} : اژدها بود و آن ماری باشد عظیم و زرک
و دهان فراخ باز کشاده و عرب «نعبان» گوید .
دقیقی گفت : [بیت]
یکی صمصام دشمن کش عدو [خواری]^{۲۰} چو اژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز واز دل اعدا)
استا^{۲۱} : بفتح همزه^{۲۲} ، کتب گیرانست . حکیم خاقانی^{۲۳}
گوید^{۲۴} : بیت
اکبر قیصر سگالد راز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا^{۲۵}

- ۱ - ط : بتایح ۴ - ک : « ۲ اسم فاعل است یعنی شنا کننده و عرب آنرا سابع گوید شیخ طامی گفته »
- ۳ - فروزانفر : (آب آشناست ترکیبی است از « آشنا » بمعنی مأنوس و « آب » و گمان نمیرود که آشنا بمعنی وصفی آمده باشد زیرا لازم است که فعل « آشناییدن » نیز آمده باشد) ۴ - ط : چو آتش تترسد / ک : چه آتش
- ۵ - د : بنشست و نرم نرم همیگفت ۶ - ط : زار را ۷ - ک : معنی سوم و دو شاهد آنرا ندارد
- ۸ - ک : « حکیم » ندارد ۹ - ک : چه ۱۰ - د : مثال را ندارد ۱۱ - د / ک : این مثل را ندارد
- ۱۲ - این مثال از « د » است . ۱۳ - د : این شاهد را ندارد ۱۴ - ط : بیایی (متن تصحیح قیاسی)
- ۱۵ - ک : فقط « کلمه ایست که نامیدان گویند » و شاهد ها را ندارد ۱۶ - د : آبتا / ک : این لغت را ندارد (رجوع به « استا » در همین نسخه « ک » . ۱۷ - د : ستاند ۱۸ - ط : نهادو ۱۹ - این لغت فقط در « د » آمده ۲۰ - داخل قلاب از « ۸ » (ن . ل : اعدا کش ، فرعون کش) ۲۱ - ک : ابستا
- ۲۲ - ط : حمزه ۲۳ - د : امیر خاقانی / ک : « حکیم » ندارد ۲۴ - د : گفت / ک : گفته ۲۵ - ط : رند وواستا

افدستا : بفتح همزه و سکون فاء و کسر دال کلمه
بهلویست ، «افد» شکفت بود و «ستا» ستایش و
معنی مجموع کلمه ستایش خداوند جل جلاله
و عم نواله بود . ۱ . دقیقی گفت : ۲ بیت
جز از ایزد توام ۳ خداوندی
کنم از دل بتو بر ۵ افسستا
ایرا : بکسر همزه ۶ بمعنی «زیرا» بود . ۷ رشیدالدین
وطواط گفت : ۸ بیت
بر من زمانه [بد] ۹ کندایرا نگشتم
منقاد امر او و جزینش بهانه نیست
وحکیم ۱۰ خاقانی گفت : ۱۱ بیت
دانی ز چه سرخ رویم ۱۲ ایرا ۱۳
بسیار دمی دم آتش غم
و کمال الدین اسماعیل گفت : ۱۴ بیت
عقل را بنده شهوت مکن ایرانه رواست
که ملک هیمة کش مطبخ شیطان گردد
ایلیا : ۱۵ بمعنی دارد اول نام امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ۱۶ علیه السلام (در تورات است) دوم
ایلیا بن ۱۷ ملکان نام ۱۸ حضرت خضر است ۱۹ علیه

(الصلوة و) السلام . سیوم نام بیت المقدس است .
فصل باء ۲۰
بنا : اعنی بگذار و عرب «خل» ۲۱ (گوید) بصیغه امر ۲۲ .
ابوشکور ۲۳ گفت : بیت
بتا روز کاری بر آید برین ۲۴
کنم پیش هر کس ترا ۲۵ آفرین
برنا : جوان بود ۲۶ . حکیم انوری گفت : بیت
بهار دولت او ۲۷ آن هوای معتدل دارد
که گردون خرف را نازه کرد یا م بر نایی ۲۸
بغا : ۲۹ «حیز» ۳۰ باشد . حکیم قطران ۳۱ (ارموی) ۳۲
گفت : بیت
دربان تو ای ۳۳ خواجه مرا دوش بغا گفت
تنها نه مرا گفت ، مرا گفت و ۳۴ ترا گفت ۳۵
(گفتا شر اجمله بغا باشند ۳۶ و آنکه
بیتی دوسه بر خواند که این خواجه ما گفت ۳۷)
فصل پی ۲۸
پارسا : پرهیز کار باشد و خدای ۳۹ ترس . امیر معزی
گفت : بیت

۱ - ک : «افدستا» کلمه ستایش خداوند جل (ظ : جلت) عظمت است « ۲ - ک : گفت
۳ - د : توام ۴ - ک : مصراع را چنین آورده : «مدح جز حضرت یحیی چون نکند» ۵ - ک : بتوصد ۶ - ط :
همز ۷ - ک : «ایرا» یعنی زیرا کلمه تحقیق « ۸ - د / ک - این مثال را ندارند ۹ - ط :
داخل قلاب را ندارد (تصحیح قیاسی) ۱۰ - د : «حکیم» ندارد ۱۱ - ک : این مثال را ندارد ۱۲ -
ط : گشتم ۱۳ - ن . ل : ایراک (دیوان) ۱۴ - د / ک : این مثال را ندارند ۱۵ - ک : «ایلیا»
اول اسم علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه (درود با قلمی ریز تر نوشته شده است گویی کاتب یا خواننده ای
بعدها آنرا کنار طالب که در پایان سطر قرار گرفته افزوده است) چنانکه شیخ سعدی (؟) در ترجیحی که در
مدح حضرت ع ساخته گفته :

ارمنی شنطیاش میخوانند هم یهود ایلیاش میخوانند
هم نصیری خدایش میداند ما علی را خدا نمیدانیم

از خدا هم جدا نمیدانیم

۱۶ - د : «بن ابیطالب ندارد» ۱۷ - د : ایلیا مکان ۱۸ - «نام» ندارد ۱۹ - فروزانفر : «بنا بر
آنکه خضر و الیاس یکتا باشد» ۲۰ - ک : عنوان را ندارد ۲۱ - ط : خیل ۲۲ - ط : امیر / ک :
«بتا» یعنی بگذار « ۲۳ - ط / د : بوشکور ۲۴ - ط : چنین ۲۵ - ط : هزار ۲۶ - ک : «برنا»
جوان دولتمند بود « ۲۷ - ط : الوان ۲۸ - ک : این مثال را ندارد ۲۹ - ک : یغما ۳۰ - ط :
خیر ۳۱ - ط : امیر معزی ۳۲ - داخل دو محال فقط در «د» آمده با ضبط «ارموی» ۳۳ - ک : این
۳۴ - د : «و» ندارد ۳۵ - ک : تورا گفت و مرا گفت ۳۶ - د : باشد ۳۷ - بیت دوم قطران
فقط در «د» آمده است . ۳۸ - ک : عنوان را ندارد ۳۹ - د : خداترس (در حاشیه بخط کاتب)

در ملک‌شاه خدمت تو بی‌خیانت است^۱
 چون در سحر عبادت پیران^۲ پارسا
 پروا^۳ : فراغت بود . امیر معزی گفت : بیت
 قمر ز قبضه شمشیر تست نا ایمن
 ز حسل زبیکر پیکان تست^۴ نا پروا
 پیشوا : ^۵ مقتد است یعنی آنکه مردم در افعال و
 اقوال پیروی او کنند^۶ . سراج‌الدین قمری
 (گفت) : بیت

و ابرس تراز عناصر [و] افلاک و انجمی
 و آنکه جو عقل تو همه^۷ را گشته پیشوا
 و پدرم گفت : بیت
 پیشوای دو جهان قافله سالار وجود
 کوست مقصود ز یاسین^۸ مراد از طاهرا^۹

فصل چیم

چرا : دومعنی دارد اول کلمه^{۱۰} ایست که مخاطب
 گوید و غرض^{۱۱} منع و انکار باشد تا خصم بر
 آنچه گوید دلیلی نماید و حجتی اقامت کند^{۱۲}
 و عرب «لا نسلم» گوید^{۱۳} . امیر معزی گفت :
 بیت

نقصان و طعنه بر تو^{۱۴} روانیست همچنانکه^{۱۵}
 چون و چرا بر ایزد بیچون و (بی) چرا

وحکیم انوری گفت : بیت
 اگر محول حال جهانیان نه قضاست
 چرا مجاری^{۱۶} احوال برخلاف رضا^{۱۷} است
 (وهم او گفت : [بیت])

کسی ز چون و چرا دم همی تیار دزد
 که نقشبند حوادث و رای چون و چراست (دوم
 چریدن چارپایان باشد در چراگاه^{۱۸} .
 سوزنی گفت : بیت

ز عدل شاه جهان ایمنی گرفت چنان

که کرک بابره خواهم هم چر ابدین^{۱۹}
 چلیپا : صلیب^{۲۰} باشد . عماره گفت : بیت
 آن زاغ رانکه کن چون [می] برد^{۲۱}

مانند یکی قیصر کون چلیپا
 و امیر معزی گفت : بیت

بندد کمر و سجده کند زلف سیاهش
 چون از لب [و] انگشت کند شکل چلیپا
 وحکیم^{۲۲} خاقانی گفت : بیت

بدست آرم عصای دست موسی
 بسازم زان عصا شکل چلیپا^{۲۴}

چو خا : جامه^{۲۵} باشد که از (پشم) سفید باریک^{۲۶} کنند
 چنانکه^{۲۷} حکیم خاقانی گفته است^{۲۸} : بیت

- ۱ - ط : جنایت است / ك : این مثال را ندارد ۲ - ط : دعای جوانان (ضبط «د» صحیح است .
 فروزانفر) ۳ - ك : «پروا» فراغت باشد و مثال را ندارد ۴ - ط : در هر دو مصراع : اوست . ۵ - د :
 پیشوا ۶ - د : «مقتدا باشد اعنی او را مردم در اقوال و افعال پیروی کنند» / ك : فقط «مقدم و مقتدا»
 ۷ - ط : و آنکه بمقل موهمه / د : من همه (دهخدا در حاشیه ، ط : می) متن تصحیح فروزانفر که نوشته اند :
 (ط ، جو عقل تو . اشاره به : اول ما خلق الله العقل) / ك : این مثال را ندارد ۸ - ط : طاسین / ك : مقصوده یاسین
 ۹ - د / ك : طه . ۱۰ - ط : اول آنکه ۱۱ - ط : عوض ۱۲ - ط : کنند ۱۳ - ك : «چرا» اول کلمه ایست که مخاطب
 حجت کرده بسبب بحث ۱۴ - د : «بر تو» ندارد (در حاشیه ، ط : بر تو روا نیست) ۱۵ - ط : همچنانکه
 ۱۶ - د : مجادی ۱۷ - ط / د : هواست / ك : سه مثال معنی اول را ندارد ۱۸ - د : چریدن باشد چهارپایان را در چراگاه
 / ك : دوم «چرای چهارپایان» ۱۹ - ك : این مثال را ندارد . ۲۰ - د : در حاشیه با خطی شبیه بخط کاتب
 نوشته شده : «سخت و محکم و جربش (?) و علمی که دراز باشد و چهار ستاره است که درس نسر واقع میباشد و نشانه
 که ترسایان بخود بندند برین شکل و بدین صورت : +» ۲۱ - ط : نگه چون بود / د : نگه کن چون برد (فروزانفر
 در مورد ضبط «د» : «وزن شعر مختل است و هر مصراع از بحر است جداگانه») متن از «لف ۱۰» ۲۲ - ط :
 «و» ندارد ۲۳ - د : امیر خاقانی ۲۴ - ك : «بیجای معنی و سه شاهد متن چنین دارد : «چلیپا - یعنی کج امیر
 مغربی (ط) : امیر معزی) گفت : زلف چلیپای یار از در موسی نما قاطعه دوشمنان (کذا) مکتب عزو علا» ۲۵ - ك :
 جامه ایست ۲۶ - د : سپین زکیز ۲۷ - د / ك : «چنانکه» ندارد و در «د» : وحکیم ۲۸ - ك : گفت

بکوه صخره صما اگر فرو خوانم
 ز ذوق چاک زند کوه صدره خارا
 خنیا: ۱۴ ارامش بوداغنی سرود بدین سبب سرود کوی ۱۵
 راخنیا کر ۱۶ گویند (حکیم انوری گفت: [بیت]
 و رزهره جز بیزم تو خنیا گری کند
 جاویددف دریده و بریط ۱۷ شکسته باد) ۱۸

فصل دال

دروا: دل دره‌وای باشد از حیرت و سرگشتگی. ۱۹
 حکیم انوری گفت: بیت
 پرده دارا تو یکی در شو ۲۰ و احوال بدان
 ناچگونه ۲۱ است بهش هست که دلها درواست
 و خاقانی ۲۲ گفت: بیت
 چه اخگر ماند از آن آتش ۲۳ که وقتی
 خلیل الله در و افتاد در و ۲۴
 و کمال الدین ۲۵ اسماعیل گفت: بیت
 تنی چو شمع کدازان وزرد و پژمرده ۲۶
 دلی ۲۷ چو قندیل آتش گرفته ۲۸ و دروا ۲۹
 دغا ۳۰: بمعنی ۳۱ دغلی باشد و ناراست ۳۲. حکیم
 انوری ۳۳ گفت: بیت
 ابا سپهر نوالی که پیش صدق ۳۴ و سخات
 سخای ۳۵ ابر دروغ و نوال بحر دغا ست ۳۶

مرا بینند اندر کنج ۱ غاری
 شده مولو زن ۲ و پوشیده چوخا

فصل خاء ۳

خارا ۴: دومعنی دارد اول سنگ سخت باشد.
 حکیم انوری گفت: بیت
 [باده خور ۵ بر] لاله و کل زانکه ۶ اندر کوه و دشت
 لاله میروید ز خارا کل همی آید ۷ ز خار
 و مبارکشاه غزنوی گفت: بیت
 دفع یا جوج ستم را در بسیط مملکت
 عدل توستی ۸ حصین چون ۹ کوه خارا ساخته
 (و پدرم گفت: [بیت]
 اگر خواهی برون آری ز سنگ خاره حیوانی
 بسان نافه صالح که بیرون آمد از خارا
 و هم او گفت: [بیت]
 داد میخوام زبیدادی که کوبی بردلش
 نقش بیدادی همه بر سنگ خارا کرده اند)
 دوم جامه حریر ۱۱ باشد امیر (الشعراء) خاقانی
 گفت و هر دو معنی را ذکر کرد:
 بجای صدره خارا چو بطریق
 پلاسی ۱۲ پوشم اندر سنگ خارا
 و کمال الدین ۱۳ اسماعیل گفت: بیت

- ۱ - مره نسخه: در سوراخ (متن از دیوان خاقانی) ۲ - ک: نره زن. ۳ - ک: عنوان را ندارد
 ۴ - ک: این لغت و شاهدها را ندارد. ۵ - ط: «باده خور بر» ندارد/د: باده خور چون ۶ - ط: کل آنکه
 (اصلاح مصراع از دیوان انوری) ۷ - د: آرد (دیوان: روید) ۸ - د: سد ۹ - د: چون چون
 ۱۰ - د: برون ۱۱ - د: جاجیر (در حاشیه: جامه حریر) ۱۲ - ط: لباسی ۱۳ - د: «الدین» ندارد.
 ۱۴ - ط: خینا/ک: خلینا ۱۵ - ط/ک: سرود گویان ۱۶ - ط/ک: خیناگر ۱۷ - د: جاوید بر بده د ف در
 بکسته باد (دیوان) ۱۸ - این مثال و گوینده فقط در «آمده است» ۱۹ - ک: «دروا - حیرت و سرگشتگی باشد»
 ۲۰ - ط: شود/د: (د) ندارد ۲۱ - ط: چگونگی ۲۲ - ط: حکیم انوری/د: امیر خاقانی ۲۳ - ک: مآند آن
 وقتی که آتش/د: زان/ط: «که» ندارد (فروزانفر: دروا اینجا بمعنی آونگ و معلق است) ۲۴ - ک: دروا
 ۲۵ - د: «الدین» ندارد ۲۶ - ط: چود یو پژمرده ۲۷ - ط: دل ۲۸ - ط: گرفت دروا ۲۹ - ک: این
 مثال را ندارد. ۳۰ - ک: دغا ۳۱ - ک: ندارد ۳۲ - د/ک: دغل و ناراست باشد ۳۳ - ط: شاعر
 ۳۴ - ط: صدق سخاست ۳۵ - ط: سخائی ۳۶ - ک: این مثال را ندارد

(و سراج الدین قمری گفت : [بیت])

نقش فلک چومینگری پاک باز شو^۱

زیرا که مهره دزد حریفست بس دغا^۲

دیبا^۳ : حریر^۴ باشد . امیر معزی گفت : بیت

زمشک سلسله واری^۵ نهاده بر^۶ خورشید

ز سبزه دایره^۷ واری کشیده بر دیبا^۸

(و پدرم گفت : [بیت]^۹)

صحن بستان راز بهر مقدم سلطان کل

همچو سقف آسمان پرفرش دیبا کرده اند

و نظامی گفت : [بیت]^{۱۰}

چو دیبای رومی بمشک ختن

بشد شاه چون ماه در انجمن)

(فصل راء)

ر با : یعنی ربای . منجیک گفت : [بیت]

میان تر کسان اندر سرشک جان ربا دارد^{۱۱}

سرشک جان ربا دیدی میان تر کسان اندر

رخشا : بفتح راء^{۱۲} رخشان بود^{۱۳} . دقیقی گفت : بیت

جمال کوهر آگینست^{۱۴} چون زی قبله ترسا

کهر بمیان زر^{۱۵} اندر چنان چون کو کبر خشا^{۱۶}

روا : قبول باشد^{۱۷} . حکیم^{۱۸} سوزنی گفت : بیت

ناصر و بست دین خدا و رسول را

نصرت بجز ورا بجهان کی بود روا

و^{۱۹} امیر معزی گفت : بیت

لیکن ز نزد تو بضرورت همیروم

در شرع کارها بضرورت بود روا

وهم او گفت : بیت

بخامه تو شود حجت فتوح روان

بنامه تو شود حاجت ملوک روا

و حکیم انوری گفت : بیت

بهرچه گویی قول تو بر زمانه^{۲۰} روان

بهرچه^{۲۱} خواهی حکم تو بر ستاره روا^{۲۲}

روهینا : کوهر آهن بود^{۲۳} .

(فصل زاء^{۲۴})

زیا : نیکو بود . پدرم^{۲۵} گفت رحمه الله^{۲۶} : بیت

نو عروسان چمن بر تختگاه باغ و راغ

جلوه بر نظارگان بنگر^{۲۷} چه زیبا کرده اند

و^{۲۸} کمال [الدین] اسماعیل گفت : بیت

نه^{۲۹} هم زوال پذیری^{۳۰} وزیر خاک شوی

خود آفتاب گرفتم ترا بزبایی^{۳۱}

(فصل سین^{۳۲})

سا : خراج^{۳۳} باشد . عسجدی گفت : بیت

تا هند ز روم لاجرم شاها^{۳۴}

کیتی همه زیر باج وسا^{۳۵} کردی^{۳۶}

(و حکیم ناصر خسرو گفت : [بیت])

۱ - د : شود ۲ - این مثال و گوینده فقط در «د» آمده است ۳ - ك : دیبا ۴ - د : جوهر (در حاشیه : حریر) ۵ - د : داری ۶ - ط : از ۷ - د : ز شیر دائره داری ۸ - ك : این مثال را ندارد ۹ - ط / ك : این مثال را ندارد ۱۰ - این مثال را «ك» دارد ۱۱ - داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۱۲ - ك : ندارد ۱۳ - د / ك : «بود» ندارد ۱۴ - د : کوهری گینست ۱۵ - ط : کهر تمنان (لقع ۹ : «... کوهر آگینت چو زرین قبله ... زر بود ... لفس ۹ : «... میان زر کهر اندر چنانکه ...») ۱۶ - ك : این مثال را ندارد ۱۷ - ك : قبول و فرمانبرداری باشد ۱۸ - د : «حکیم» ندارد ۱۹ - ط : «و» ندارد ۲۰ - د : «بر زمانه» ندارد ۲۱ - د : چه ۲۲ - ك : شاهد ها را ندارد (فروزانفر : روا در همه امثله بمعنی جایز و مباح است) ۲۳ - ك : کوهر آتش است ۲۴ - ك : عنوان را ندارد ۲۵ - ط / د : و پدرم ۲۶ - د : ندارد / ك : رحمت الله گفت ۲۷ - ط : «بنگر» ندارد / ك : جلوه بر طاووس زرین بین چه ۲۸ - ط / د : «و» ندارد ۲۹ - ط : زهم ۳۰ - د : پذیرد (در حاشیه : پذیری) ۳۱ - در «د» این مثال مقدم بر مثال پیش ضبط شده است / ك : این مثال را ندارد ۳۲ - داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۳۳ - ك : خراج و پاژ ۳۴ - ك : شاه ۳۵ - ط : ساج و با / د : زیر و پاروسا (در حاشیه : بازوسا) ۳۶ - ك : همه زیر سا نمودی

دوم نام جد (شیخ رئیس) ابوعلی سینا^{۲۱} است
قدس الله روحه العزیز. ۲۲ حکیم سنائی گفت:

بیت

خداوندنا سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی^{۲۳} بر شک آید روان بوعلی سینا
و مولانا جلال الدین فریدون گفت: بیت
من سقیم نفس وعقل از نفثة المصدور^{۲۴} من
مایه اخبار^{۲۵} روح پور سینا ساخته^{۲۶}

فصل شین^{۲۷}

شخا^{۲۸}: (خراش^{۲۹} و) خلیدن بود^{۳۰}.

شفا: بضم شین و بفتح^{۳۱} غین معجم و شفا، بقاف و شکا،
بکاف بسه نقطه، تیر دانست و عرب آنرا جمبه،

گوید^{۳۲}. فرخی گفت: بیت
از نهیب کار زار خصم^{۳۳} و روز نام و^{۳۴} ننگ
زو فلک در گردن آویزد شفا^{۳۵} و نیم لنگ^{۳۶}

و امیر معزی گفت: بیت

ای سرافرازی که از تاج شهان زبید همی
بر میان بندگان تو شفا^{۳۷} و نیم لنگ^{۳۸}
شوفا: حظیره باشد اعنی جای کوسفندان.

(شیدا: ۳۹ دیوانه باشد^{۴۰}. دقیقی گفت: [بیت])

دل برد چون بدانست کم کرد نا شکبیا
بگسریخت تا چنین دیوانه کرد و شیدا
و شیخ سعدی گفت: [بیت]

پادشاکشت آرزو بر تو زیبایی کی تو
جان و دل بایدت داد این پادشارا بازو^۱ (سا)^۲
سارا: عنبر خالص بود^۳. امیر معزی گفت:

بیت

گشته خجل از رنگ لبش یاده سوری
برده حسد از مشک خطش^۴ عنبر سارا^۵
(و هم او گفت: [بیت])

بر ارغوان تو بر نیست سنبیل خوش بوی

بیرنیان تو بر نیست عنبر سارا^۶

سروا: حدیث باشد و در بعض^۷ نسخها^۸ بمعنی

(حدیث) ۹ دروغ است. ۱۰ اورمزدی^{۱۱}

گفت مثال^{۱۲}: بیت

چند دهی وعده دروغ همی چند

چند فروشی تو خیره بر^{۱۳} من سروا

سینا: دومعنی دارد اول کوه طور^{۱۴} است که موسی علیه

(الصلوة و) ۱۵ السلام آنجا بود^{۱۶}. دقیقی

گفت: بیت

باز آمدند و گفتند از امتان موسی

کایزد (بد آن) ۱۷ نه موسی بر کوه طور سینا

و مولانا جلال الدین فریدون ۱۸ گفت:

بیت

من کلیم عقل و چرخ از طبع زاید نور من

لمعه اش^{۱۹} اق نار طور سینا ساخته^{۲۰}

۱- د: یاروسا (در حاشیه: بازوسا) ۲- داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۳- ك: است. ۴- د:

نور رخش/ بسوی خطش (دیوان) ۵- ك: این مثال را ندارد ۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده

۷- بمضی ۸- د: نخاه ۹- ط: داخل دو هلال را ندارد ۱۰- ك: «سروا» حدیث دروغ باشد ۱۱- ك:

عنصری ۱۲- د: ك/ ندارد ۱۳- ك: بمن ۱۴- د: طورست ۱۵- داخل دو هلال از «د» ۱۶- د: بوده

۱۷- ط: «بد آن» ندارد ۱۸- ط: فرید ۱۹- ط: اشراف ۲۰- ك: «سینا» یعنی کوه طور سینا و دو

مثال را ندارد ۲۱- ط: «ست» ندارد ۲۲- د: «العزیز» ندارد ۲۳- د: چنانکه از وی ۲۴- ط: من

سقیم نفس و از تفسیر المصدور من ۲۵- د: مائة احياء ۲۶- ك: فقط «و نام جد ابوعلی قدس الله روحه»

و دو شاعرا ندارد ۲۷- ك: عنوان را ندارد ۲۸- در «ط» جای این کلمه خالیست/ ك: شیخا ۲۹- ط: داخل

دو هلال را ندارد ۳۰- ك: است ۳۱- ك: وفتح ۳۲- ك: شفا و شكا بکاف معجم و شفا تیر دانست و عرب جمبه

و جفانه گویند ۳۳- ك: «و» ندارد ۳۴- د: نام و نیک ۳۵- د: شفا ۳۶- لفع/ لفع ۲۶۴: بوقت

کازرار خصم و روز نام و ننگ او فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ او «نفس» ماندمتن. ۳۷- د: شفا

۳۸- ك: این مثال را ندارد ۳۹- ط: این لنت را ندارد ۴۰- ك: است

فصل كاف ۱۳

کافا : ابله و نادان باشد (رودکی گفت) : بیت
من سخن گویم تو کافایی کنی ۱۴
هر زمانی دست بر دست ۱۵ زنی ۱۶
فردوسی گفت : بیت
که یسر فریبده کانا بود
اگر چند پیروز ۱۷ و ۱۸ دانا بود ۱۹
کیهان : ۲۰ ناطف ۲۱ باشد و بزبان آذربایجانی ۲۲ بیلقان ۲۳
گویند. ۲۴ طیان مرغزی گفت : بیت ۲۵
گر همه نیکوان ترینه شوند
تو کیهنای ۲۶ کنجدین منی ۲۷
کریا ۲۸ : جنسی ۲۹ از ریواس باشد ۳۰ چنانکه ۳۱
رودکی ۳۲ گفت : بیت
پیش تیغ تو روز صف دشمن
هست چون پیش (داس) نو ۳۳ کریا
کفا : سختی باشد. ۳۵ قصار گفت :
بیت

میر ۳۶ ابو احمد محمد خسرو صاحبقران ۳۷
آنکه پیش آرد ۳۸ همی شادی چو پیش آید ۳۹ کفا

مرانسبت بشیدا میکند ماه پری بیکر
تود را خوشتن داری چه دانی حال شیدایی ۱
فصل طاء ۲

طغرا : خطیست که در عهد ملوک قدیم بالای امثله
و مناشیر ایشان میکشیده اند بر شکل
کمانی. پدرم گفت : [بیت]
اعدل اقطار شرق و غرب کز القاب او
بر مناشیر امور عدل طغرا کرده اند
و شاعر گفت : [بیت]
از نقاب قیر کون بر صبح کرده سایه بان
و آن هلال ۳ عنبرین بر ماه طغرا ساخته

فصل فاء ۴

فراخا : فراخی بود. (دقیقی ۵ گفت) : بیت
شادیت ۶ باد چندان کاندلر جهان فراخا
تو بسا نشاط و راحت با درد و رنج اعدا
(فصل قاف) ۷
قسطا : ۸ نام ۹ حکیمی است ۱۰ ناصر خسرو گفت :
بیت

هر کسی چیزی همگوید زیر ۱۱ رای خویش
تا گمان آید که او قسطای ۱۲ بن لوقاستی

- ۱- ک : دو شاهد را ندارد ۲- ط/ک : این فصل و نیز لغت طغرا را ندارد ۳- ط : هلال ۴- ک : عنوان را ندارد ۵- ک : عسجدی ۶- ک : شادی است ۷- ط/ک : داخل دو هلال را ندارد و در «د» نیز بجای قاف «ق» آمده است ۸- ک : قسطا ۹- ک : است ۱۰- ط/ک : حکیمت ۱۱- د : تبیره ۱۲- ک : قسطای ۱۳- ک : عنوان را ندارد ۱۴- ط : کافانی چه سود ۱۵- ط/د : بردست (متن از لف) ۱۶- ک : این شاهد را ندارد ۱۷- ک : فیروز ۱۸- ط : «و» ندارد ۱۹- د : این مثال را ندارد ۲۰- د : کیهن/ک : کیتا ۲۱- ط : ناطق/د : ناطقه (در حاشیه : ناطف) ۲۲- د : آذربایجان/ک : آذربایجان ۲۳- د : بیلقانی/ک : وزه ۲۴- ط : گوید (فروزانفر : همانست که برمی «قبیطنی» گویند و شاید «قبیده» بادام که در «حاورات» میآید نیز تحریف همان کلمه باشد و «کیتهاء کنجدین» نوعی از حلواست که از شیر پزند مثل حلوا جوزی با این تفاوت که در این کنجد میریزند) ۲۵- ک : این مثال را ندارد ۲۶- د : کیهن ۲۷- د : «لفس» ۲۸- بیتی مقدم بر این شاهد دیده می شود که چنین است :
«شمس دنیا تو فخر دین (فخر الدین) منی فخر دنیا توشم دین (شمس الدین) منی» و نسخ دیگر لغت فرس از آن خالیست و چون بخاطر آوریم که بسیاری از عبارات «لفس» نظیر عبارات صحاح الفرس است و از طرف دیگر لقب مؤلف صحاح الفرس (شمس الدین) و لقب پدرش (فخر الدین) می باشد در انتساب این شعر به طیان تردید حاصل می شود.
۲۸- د : کریا (در حاشیه : ط ، کریا) ۲۹- د : جنس ۳۰- ک : بود ۳۱- د : «چنانکه» ندارد ۳۲- ک : شاهد را ندارد /ط/د : شاعر ۳۳- ط : راست بر مغز / د : داس نیز (متن از «لف» ۳۴) با تبیدیل «تو» به «تو» (فروزانفر) ۳۴- ک : سختی و محنت باشد ۳۵- د : بود یا یکی (کذا) ۳۶- د : «میر» ندارد (در حاشیه : میرا بواحمد) ۳۷- د : ایرانزمین ۳۸- ک : آمد ۳۹- د : ارد/ط : آمد.

قادر باشد و آن را اکسیر^{۲۳} خوانند^{۲۴}. امیر معزی گفت: بیت^{۲۵}

مدح تو خاک در کف^{۲۶} مدح چو زر کند
کویی که هست مدح توجز وی ز کیمیا
و سراج الدین قمری گفت: بیت

زین بوته پراز خبث و غش^{۲۷} گریز^{۲۸} از آنک
خوش نیست در پلاس سپر^{۲۹} مانده کیمیا^{۳۰}
و حکیم^{۳۱} سوزنی گفت و هردو را ذکر کرد
مثال: ۲۲ بیت

آنان^{۳۲} که بر مخالفت پادشاه دین
بودند^{۳۴} دست برده بمکر و بکیمیا
بی کیمیا و مکر بفر همای شاه
زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا^{۳۵}

فصل ۳۶

گرا: حجام باشد. معروفی گفت: بیت
خواجه بمکد و الله خواجه بمکد و الله^{۳۷}
از کیر تو در آتش چون کپه مکد گرا
گردا: گردان باشد. عسجدی^{۳۸} گفت: بیت
کسی کز خدمت دوری کند هیچ
برو^{۳۹} دشمن شود گردون گردا^{۴۰}
گردا: مرغی باشد یا چیزی (دیگر) باشد^{۴۱} که

کما: گیاهی باشد ناخوش بوی در ولایت خراسان
و دو نوع^۲ بود نوعی ازان گاوان خوردند و
نوعی را مردم و آن نافع باشد^۳.
کمر: دومعنی دارد اول طاق بنارا گویند (بعضی
از زبانها)^۴. دوم جای کوسفندان باشد^۵
منجیک گفت: بیت
باسهم تو آنرا که حاسد تست^۶

پیرایه کمندست و چله^۷ کمر
کندا: کاهن بود اعنی^۸ آنکه چیزی^۹ از خود گوید.
فیلوسف^{۱۰} ودانا باشد. عنصری گفت: بیت
پیلان ترا رفتن باد است^{۱۱} و تن^{۱۲} کوه
دندان نهنک و دل^{۱۳} و اندیشه کندا
کیارا^{۱۴} تا سه^{۱۵} باشد

کیانا: طبایع بود و کیان^{۱۶} نیز خوانند. خسروی
گفت: بیت
همه آزاد کسی همت تو
قهر کردست مر کیانا^{۱۷} را^{۱۸}
کیمیا: دو معنی دارد اول حیل است^{۱۹}. فردوسی
گفت: بیت
نبیره که جنگ آورد با نیا

هم از ابلهی باشد^{۲۰} و کیمیا
دوم ترکیب ادویه است^{۲۱} مباشر آن بر ساختن
زر و نقره و جواهر و مستخرجات معادن

۱- ط: و در ۲- ط: نوعی ۳- ک: «گیاهی ناخوش بویت در ولایت خراسان نوعی هست که
آن را بقر خورد و نوعی دیگر انسان و نافع است» ۴- ط: ندارد ۵- د: ندارد ۶- ک: که شود حاسد تو
۷- د: کمندست حله/ک: د: حق بود وحله (فرزافر: ط، خانه) ۸- ک: یعنی ۹- ک: خبری
۱۰- ک: و فیلسوف ۱۱- د: یادست/ک: یادست ۱۲- ط: شن ۱۳- ط/د: «و» ندارد ۱۴- ط: کیا
۱۵- د: ناسه/ک: ناهیت ۱۶- د: تیر خواننده/ک: فقط: «طبایع بود» ۱۷- د: کیانا ۱۸-
ک: این مثال را ندارد ۱۹- ک: اول حیل و مکر است ۲۰- ط: او. ۲۱- ک: «دوم ترکیب ادویه است
و ساختن زرو نقره و آنرا علم اکسیر خوانند» ۲۲- ط: آن ۲۳- ط: اکثر ۲۴- د: گویند ۲۵- ک: این
مثال را ندارد ۲۶- د: ندارد ۲۷- ط: خیس ۲۸- د: کزید (در حاشیه: گریز از آنک) ۲۹- د:
بلا سرب ۳۰- ک: این مثال را نیز ندارد ۳۱- د: «و حکیم» ندارد ۳۲- د: ندارد ۳۳- د: آن
را ۳۴- د: بودند و دست ۳۵- ک: دوبیت مثال را ندارد ۳۶- ک: عنوان را ندارد ۳۷- ک: هردو
«الله» بدون واو ۳۸- ک: شاعر ۳۹- ک: بدو ۴۰- ط: کرود کرنا/د: گردون و گردا ۴۱- ک:
مرغیست یا چیزی دیگر که بر آتش گردانند ۴۲- د: گردانند

نیکو بود ۲۰ و الا بد باشد و مشک نیز چون خالص بود ۲۱ علامتش آن باشد ۲۲ که سوزنی دروزند بعد ۲۳ از آن در سیر زنند ۲۴ (اگر) ۲۵ همچنان ۲۶ بوی مشک از سوزن بیاید ۲۷ (خوب بود) ۲۸ چنانکه ۲۹ خاقانی ۳۰ گفت :

بیت

روغن مصری و مشک تبتی ۳۱ را در دو وقت هم معرف سیر باشد هم مز کی کندناست ۳۲
فرا : ۳۳ فیلسوف بود ۳۴ -

۳۵ : گوا . امیر معزی گفت : بیت

اگر ز حاتم طی شاعران سخن گویند ۳۶
دهند جمله گواهی ۳۷ براو بحد و سخا
ترا بدست گهر بار بر ده انگشت است
که بر سخاوت وجود تو هر دو اند گوا ۳۸
و حکیم انوری گفت : بیت

چنان مدان که توافل نموده باشم از آن
که بر تباهی حال ۳۹ همین قصیده گواست
گویا : گوینده را گویند . پدرم گفت : بیت
محل ناظر اکه زرایش میشود روشن
زبان ساکت ابکم ز وصفش ۴۰ میشود گویا

آنها بر آتش دارند تا بریان شود . کسائی
گفت : بیت

دلی را کزهوی ۱ جستن چو ۲ مرغ اندر هوا بایی
بحاصل مرغ وار ۳ او را همیشه گردنا بایی ۴
و حکیم سوزنی گفت : بیت ۵

آتش سنان نیزه چون گردنای ۶ اوست
دشمن چو مرغ گردان در کرد گردنا
و امیر معزی گفت : بیت ۷

ریگه ۸ اندرو چو آتش و کرد اندرو چو دود
مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا

کندنا : تره باشد بر شکل خنجر ۹ . حکیم سوزنی
گوید ۱۰ : بیت

ز سهم هیبت شمشیر شاه ۱۱ و خنجر مرگ
مخالفانش نیارند کندنا دیدن ۱۲
و ۱۳ سراج الدین قمری گفت : بیت

چون قدردین ندانی پیشت چه دین ۱۴ چه کفر
اندر کف خطیب ۱۵ چه هندی چه کندنا ۱۶
و چون خواهند (که ۱۷) روغن بلسان
ببازمایند کندنا را بدان ۱۸ چرب کنند و بر
چراغ ۱۹ دارند اگر افروخته شود خالص و

- ۱- د : هوا ۲- ط : جست و جو ۳- ط : ار ۴- ک : این مثال را ندارد ۵- ک : این مثال را نیز ندارد
۶- د : گردنا ۷- ک : این مثال را نیز ندارد ۸- د : رنگه (در حاشیه : ریگه اندر او) ۹- ک :
» بشیرازی تره و بشکل خنجر و بلدت بصل باشد « ۱۰- د : گفت ۱۱- د : « و » ندارد ۱۲- ک : این مثال
را ندارد ۱۳- ط : « و » ندارد ۱۴- د : وجه ۱۵- د : خطیبیت ۱۶- ک : مثال را ندارد ۱۷-
ط : داخل دو هلال را ندارد ۱۸- ط / ک : بآن ۱۹- د : چراغ ۲۰- د : خالص باشد و نیکو ۲۱- د : باشد
۲۲- د : « باشد » ندارد ۲۳- د : و بعد ۲۴- د : « زنند » ندارد / ک : « اگر افروخته گردد خوب بود و
اگر مشک را نیز امتحان کنند علامتش آنست که سوزن بدان زنند و بعد از آن در کندنا زنند » ۲۵- داخل هلال از « ک »
۲۶- ک : ندارد ۲۷- د / ک : از سوزن بوی مشک آید ۲۸- داخل هلال از « ک » ۲۹- ک / د : « چنانکه »
ندارد ۳۰- ط - د : / شاعر (متن از فروزانفر) ۳۱- ۳۲- ط / ک : کندنا (متن از دیوان
خاقانی) ک : این بیت را ندارد ۳۳- د : گنزا / ک : کترا (این لغت در برهان قاطع و فرهنگ های دیگر
نیامده است . فروزانفر : (ظاهراً مصحف « کندنا » است) ۳۴- ک : فیلسوف باشد یعنی دانشمند .
۳۵- از اینجا تا فصل لام یعنی آنچه در داخل دو هلال است فقط در « د » آمده است . ۳۶- دیوان امیر معزی :
رانند ۳۷- دیوان امیر معزی : گواهی ۳۸- دیوان امیر معزی : گشتند گوا ۳۹- د : عالم (متن از هندا
و دیوان انوری : « کماهی حال من این ... ») ۴۰- د : بود صفش (متن تصحیح قیاسی)

۱۶: گیاه . اغنی علف ستوران . امیر معزی گفت :

بیت

کردون چو مرغزار و مه نو بر او چو داس^۱
گفتی و آفتاب^۲ همی بدزود^۳ کیا
و سراج الدین فمری گفت : بیت
هرجا که لطف اوست کند سوسن از تبر
و آنجا که عتف^۴ اوست کند خنجر از کیا

فصل ۴۵^۵

لا لکا: کفتی باشد . شاعر گفت : بیت^۶

چو بیرون خر که نهی لا لکا

لهم^۷ باشد آن لا لکا لا لکا^۸
لکا : دو معنی دارد اول لك باشد^۹ که دسته های
کارد (و تیغ^{۱۰}) را بدان سخت^{۱۱} کنند^{۱۲} دوم
پوستی باشد نيك^{۱۳} نرم و پیراسته^{۱۴} و (میدانی
رحمة الله علیه در کتاب سامی^{۱۵} آورده است که)^{۱۶}
عرب این^{۱۷} (لکا)^{۱۸} را «دارش»^{۱۹} گوید^{۲۰}

فصل میم^{۲۱}

مانا : پنداری و کوی باشد یعنی حسب کان^{۲۲} .

کسائی گفت :

بیت^{۲۳}

چندین حریر و حله که گسترد بر درخت
مانا که برزدند بقرقوب^{۲۴} و شوشر
و کمال الدین اسماعیل گفت :

بیت

مرا دلیست پر از ماجرای گوناگون
که نیست خافی^{۲۵} بر رأی مولوی مانا
مرغوا : فال بد باشد^{۲۶} مروا فال نيك^{۲۷} باشد
ابو طاهر خسروانی^{۲۸} گفت :

بیت

نفرین کند بمن برو دارم بآفرین
مروا کنم (بدو^{۲۹}) برو دارد بمرغوا^{۳۰}
و امیر معزی گفت :

بیت

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد شجن^{۳۱}

- ۱- دیوان امیر معزی : درو ماه نو چو داس ۴ - دیوان : کفتی که مرغزار همی ۴ - د : بدمد (درحاشیه : بدرود) . ۴- د : علف (متن تصحیح دهخدا درحاشیه نسخه) ۵- ك : عنوان را ندارد ۶- د : ندارد
- ۷- ط : بهم ۸- ك : این مثال را ندارد ۹- ك : « باشد » ندارد ۱۰- داخل هلال از «د» ۱۱- ك : محکم ۱۲- د : دسته بدان سخت کنند ۱۳- د : ندارد ۱۴- ك : دوم پوستی نرم و پیراسته باشد
- ۱۵- د : شامی (درحاشیه : سامی) ۱۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۷- ط/د : آن ۱۸- داخل دو هلال از «د» ۱۹- السامی فی الاسامی ۴ «الدارش : لك» ۲۰- د : گویند ۲۱- ك : عنوان را ندارد
- ۲۲- ك : « پندار باشد » ۲۳- متن لغت فرس ۱۱ : «و» ندارد . (دهخدا در یغما سال ۳ شماره ۸ : « چندین حریر حله (بی واو) ... قرقوب و شوشر (با واو) حله کلمتی است عام و حریر بدان عطف نمیشود قرقوب و شوشر هر دو شهرست قرقوبی و شوشری بمعنی پارچه منسوب بدین دو شهرست) ۲۴- ك : این مثال را ندارد ۲۵- ط : حافی/د : خافی (فروزانفر : خافی بمعنی پوشیده ») ۲۶- ك : است ۲۷- د : نیکو ۲۸- ك : « خسروانی » ندارد
- ۲۹- داخل دو هلال از «د» ۳۰- د/ك : بیت خسروانی را ندارد ۳۱- ك : شمر امیر معزی را چنین آورده : « زهر است در جای شکر سنگست در جای حجر - آری چه پیش آید قضا مروا چون مرغوا - جای طرب گیرد شجن جای شجر گیرد گیا »

و بیت اول امیر معزی چنین است : ابرست برجای قمر زهرست برجای شکر سنگست برجای گهر خارست برجای سمن . و بیت دوم نیز صورت صحیح آن در متن آمده .

مینا: ۱ در لغت فرس^۲ بمعنی آئینه^۳ است و بمعنی آئینه نیز آمده است^۴ (و افضل العالم خواجه نصیر الحق والدین الطوسی قدس الله روحه العزیز در کتاب تنکسوق نامه ایلخانی^۵ آورده است که: مینا همچون آئینه معمول باشد و انواع سازند برنگهای مختلف و سبزه را همه بهتر باشد هر چه صافتر و خوشترنگتر بهتر باشد که سبز را بخیانت زمرد کنند و از مینا طرایف بسیار سازند و قدح و کوزه و کمرها و نگینها و مهرها و مرصع کنند و بحدود شام و مغرب دارند^۶ .

امیر معزی گفت : [بیت]

کوبی فلک پیر^۷ گشاید بتمعد

زر از بر بربجاده^۸ و سیم از بر مینا^۹
حکیم انوری گفت :

بیت

بشبه و شکل تو گر دیگران برون آیند
زمانه باز شناسد زمرد از مینا
و حکیم خاقانی گفت :

بیت^{۱۰}

نه روح الله درین دیرست چون شد
چنین دجال فعل این دیر مینا

(و پدرم گفت : [بیت])

بال مینو را توان ترجیح کردن بر چمن

بر زمرد هیچ اگر ترجیح مینا کرده اند^{۱۱}

فصل نون^{۱۲}

۱۳ ترا: بفتح نون و زای معجم^{۱۴} ادبوا ری باشد مفرد که در پیش چیزی کشند^{۱۵} . شهید^{۱۶} گفت :

بیت

صف^{۱۷} دشمن ترا نه استند^{۱۸} پیش

در همه آهنین ترا باشد

نفوشا : دو معنی دارد اول نام جهودان^{۱۹} است . دوم مذهب^{۲۰} کبران است^{۲۱} . دقیقی گفت :

بیت

تاویل کرد دانا از مذهب نفوشا

آن زرد هشت کوبد استاد^{۲۲} پیش دانا^{۲۳}

نوا : چند معنی دارد اول پرده است^{۲۴} از (دوازده) پرد های موسیقی (پدرم گفت و تمامی پرد ها را ذکر کرد :

[شعر]

نوا و راست حسینی و راهوی و عراق

حجاز و زنگله و بوسلیک باعشاق

دگر سپاهان باقی بزرگ و زیر افکنده

اسامی همه پردهاست بر اطلاق^{۲۵})

۱ - ك : مینا ۲ - در نسخه های موجود از «لغت فرس» لغت مینا دیده نمیشود بالاستقلال ۳ - ۴ - د : آینه ۴ - د : جمله اخیر را ندارد/ك : « بمعنی آئینه و آئینه هر دو باشد » ۵ - د : تنکسوق نامه ایلخانی ۶ - د : شتر؟ ۷ - د : پر ۸ - د : پنجاده ۹ - ك/ط : داخل دو هلال را ندارد ۱۰ - د : از آغاز بیت انوری تا آغاز بیت خاقانی را ندارد ۱۱ - د : هیچکدام از شاهدهای چهارگانه را ندارد ۱۲ - ك : عنوان را ندارد ۱۳ - ط : ترا (این لغت در نسخ « لف ۱۴ » بدو صورت « ترا » بناء مثناة و راه مهمله و « ترا » با نون و راه مهمله آمده و با ضبط متن در هیچ لغت نامه ای و از آنجمله در برهان قاطع که معمولاً صورتهای مختلف يك لغت را میآورد دیده نشد ظاهراً اصل چنین بوده « بفتح نون و رای غیر معجم » (۱۴ - د : معجمه ۱۵ - ك : دیواری باشد مفرد یا صف مفرد ۱۶ - ط : شهیدی ۱۷ - د : حلف ۱۸ - ط : نه ایستد ۱۹ - د : جهود ۲۰ - ط : نام ۲۱ - ك : « نام یهود است و مذهب گبر » ۲۲ - د : گوید استار ۲۳ - ك : مثال را ندارد ۲۴ - د : پرده ۲۵ - داخل هلال از «د»

دوم دستان مرغ و آوازهای ایشان (باشد)
ائیرالدین او مانی گفت :

بیت

چو یافت بر ورق گل دو بیتی از سخت
نشست بلبل خوش نغمه در نوا کردن^۲
سپه‌م سپاه بود . فردوسی گفت :

بیت

چنان چون بیاید^۳ بسازی نوا
مگر بیش از بند گردد رها^۴
بهارم رونق حال مردم بود . امیر معزی گفت :

بیت

ای شغل مهتران ز کمال تو با نسق^۵
وی کار کهتران ز نوال تو با نوا
ر حکیم انوری گفت :

[بیت]

زمانه ملکی کز کلک و خاتمش در ملک
هزار بند و کشاد و هزار برگ و نواست
وهم او گفت : [بیت]

ای دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا
توجه دانی که جهان بی توجه بی برگ و نواست
وامیرخاقانی گفت : [شعر]

اندر جهان چوبهمن و جمشید صد هزار
زادند و مرد کار جهان هم بدین نواست
ما و تو بگذریم و پس از ما بسی بود
دور فلک بسکار و قسار زمین بجاست

و پدرم گفت : [بیت]

برگ ره ساز پی مرگ^۶ اگرچند بسی
داری از نعمت فانی جهان برگ و نوا^۸
پنجم کرو کردن کسی باشد بجایگاهی .
خفاف گفت و قسم چهارم را نیز ذکر کرد .
مثال :

بیت

بنسوا نیست هیچ کار مرا
تا دلم نزد زلف تو بنواست^۹
نوا: جد باشد یعنی پدر (پدر) و پدر مادر و
جمعش نیاکان باشد .

فصل هاء^{۱۰}

همانا: پنداری باشد اعنی حسبت^{۱۱} . (خسروانی
گفت : [بیت]

دلت همانا زنگار معصیت دارد
بآب توبه خالص بشویش از عصیان
وامیر خاقانی گفت : [بیت]

بیک لفظ آن سه خوانرا از چه شک^{۱۲}

بصحرای یسقین آرم^{۱۳} همانا
و^{۱۴} مولانا جلال الدین فریدون^{۱۵} گفت : [بیت]
روز بازار افاضل روز کار جاه تست

زین هیان چون^{۱۶} کارمن گردد همانا ساخته
همتا^{۱۷} : مانند باشد^{۱۸} . امیر معزی گفت : [بیت]
نه دولت است و چو دولت ندانمش مانند
نه ایزد است و چو ایزد ندانمش همتا

۱ - ط : ندارد - ۲ - ط : خوش نوا کردن - ۳ - د : بیاید - ۴ - د : بگردد رها - ۵ - ط : بانستی
۶ - د : خوشید (دهخدا در حاشیه : ط : خورشید) متن تصحیح فروزانفر - ۷ - د : برگ ره ساز و بی برگ
(تصحیح قیاسی) - ۸ - ط : داخل هلال فقط در «د» آمده است - ۹ - ک : « نوا اول برگ باشد . دوم پرده ای
از موسیقی . سیم دستان مرغ » و شاهد هارا ندارد . - ۱۰ - ک : عنوان را ندارد - ۱۱ - ک : « فقط پندار باشد » و بقیه
را ندارد - ۱۲ - د : تنک - ۱۳ - د : دارم - ۱۴ - داخل هلال فقط در «د» آمده است - ۱۵ - ط : رومی (رجوع شود
بلغت سینا) - ۱۶ - د : خود - ۱۷ - ک : « همتا - بیمثل و مانند باشد » و مثال را ندارد - ۱۸ - د : « باشد » ندارد

(و پیدم گفت : [بیت])

گر نه احیاء ممانات بنائی می کند

باد را با آب حیوان از چه همتا کرده اند^۱

هویدا؛ مبین بود یعنی سخت روشن و پید^۲ (عنصری

گفت : [بیت])

درشتی تن شاه و نرمی دلش

بدانی هویدا کنی حاصلش

و پیدم گفت : [بیت])

آنکه پیش از کون، مکنون قضا را با قدر

پیش رای عالم آرایش هویدا کرده اند^۳

فصل واو ۳

وا : نوعی^۴ از طعام را گویند با نذر امانند «ناروا» و

«دوغوا» و «کندموا» (و جمعش واهابود) و عرب با

جات گوید^۵ چه واحد^۶ ش با ج بود در مثال

«شور باج» و «اسفید باج» و امثال آن^۸ . حکیم

سنائی گوید :^۹

[بیت]

کرت نزهت همی باید^{۱۰} بصحرای فناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان^{۱۱} در خوان و وادروا^{۱۲}

و والا : بزرگ بقدر و همت باشد .^{۱۳} رود کی گفت :

[بیت]

چو هامون دشمنانت پست بادند^{۱۴}

چو گردون دوستان والا همه سال

(و امیر خاقانی گفت : [بیت])

مرا خوانند بطلیموس ثانی

مرا دانند فیلا قوس^۱ والا

و پیدم گفت : [بیت])

بعون لطف یزدانی و فر دولت برنا

بدار الملک باز آمده هایون صاحب والا^۲

و را : یعنی او را . منجیک گفت :

[بیت]

نداند مشعبد و را بند چون

نداند مهندس و را دور^۳ چند

وسعا :^۴ بمعنی ابستاست^۵ یعنی تفسیر زند که صحف

ابراهیم علیه السلام^۶ است .

ویدا : کم باشد^۷ بفتح کاف^۸ . دقیقی گفت :^۹

[بیت]

امیرا جان شیرین بر فشانم

اگر ویداشود بیکبار کی عمر^{۱۰}

۱- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است . ۲- ك : «سخت روشن باشد» ۳- داخل هلال فقط در «د» آمده است

۴- ك : عنوان را ندارد ۵- د : نوعی را ۶- د : گویند ۷- ط : جدش ۸- ك : «وا» نوعی از اطمه است»

و مثال را ندارد ۹- ك : بنائی ۱۰- د/ك : گفت ۱۱- ك : همی باشد ۱۲- ك : خان در خان ۱۳- ك :

و آدروا ۱۴- د : «بزرگ قدر و بلند باشد» /ك : «بزرگ باشد بقدر و همت» ۱۵- د : بادا . ۱۶- د :

فیلفوس ۱۷- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۸- ط/ك : درد ۱۹- د : و ستا/ك : و استا ۲۰-

د : بود اعنی/ك : یعنی ابستا بمعنی ۲۱- د : است صلی الله علیه و سلم ۲۲- ك : «بفتح کاف» ندارد

۲۳- ك : «ویدا» بمعنی کم و ناقص - (این لغت ویدا در «لف» و «جها نکیری و سروری بمعنی «گم شده» آمده

ولی با توجه ب ضبط این کتاب صحاح توان گفت در اصل «کم شده» بفتح کاف بوده سپس فتحه کاف را شاخه دوم کاف پارسی

(سه نقطه بالای کاف) گمان کرده آنرا بضم کاف خوانده اند اتفاقاً شاهدی که برای «ویدا» معادل «ویدا» در «لف» ۱۱۰ از

رودکی نقل شده بخوبی معلوم میکند که باید «ویدا» را کم بفتح کاف منی کرد نه کم بضم کاف . رجوع شود به «لف

۱۱۰» و لغت «ویدا» در این کتاب (۲۴- ك : گفته ۲۵- ك : «امیرا (ظ : امیرا) از برای مدحت

تو شده عمر عزیزم زود ویدا >

فصل یاء^۱

یارا^۲ : مجال بود^۳ . حکیم سوزنی گفت :

بیت

نه دارا داشت^۴ این یارا و نه اسکندر این قدرت^۵ .
که شاه خسروان دارد زهی زهره زهی یارا
دیگر کمال الدین اسماعیل گفت^۶ :

بیت

اگر چه نادره^۷ یاری و خوب دلبنندی
ولیک دعوی یاری تو کرا یاراست
(و کمال الدین اسماعیل گفت : [بیت])
بجز خموشی ، روی دیگر^۸ نمی بینم
که نیست^۹ زخمه یکی بادو کردنم یارا^{۱۰}
یغما : دومعنی دارد^{۱۱} اول نام شهر است که خوبان
بسیار از آنجا خیزند دوم بمعنی غارت کردن
باشد^{۱۲} . امیر معزی گفت و هر دو را ذکر کرد :

بیت

ایا ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل مارا همیکنی^{۱۳} یغما

چو تو نگار دل افروز^{۱۴} نیست در خلخ
چو تو سوار سرافراز نیست در یغما
و کمال الدین اسماعیل گفت :

بیت

اگر زمانه زعدل تو آکهی یابد
از این سپس^{۱۵} نکند دخت عمر ما یغما
(و پدرم گفت : [بیت])

نرگس سرمست وزلف^{۱۶} کافر او در جهان
هر کرا جان ودلی دیدند یغما کرده اند^{۱۷}
یلدا^{۱۸} : شبی را گویند (در سال^{۱۹}) که از آن شب^{۲۰} دراز تر
نباشد و در آخر فصل پاییز بود^{۲۱} (یا مدادش اول
زمستان باشد^{۲۲})^{۲۲} . امیر معزی گفت :

بیت

تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف^{۲۳} است
تو شمع فروزنده و کیتی^{۲۴} شب یلدا
(و پدرم گفت : [بیت])

درین شبهای یلدا کز فراهی^{۲۵} دیده می بیند
چو او بس زار میگردد تو میدانم که خوش خندی^{۲۶}

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- د : مکرر ۳- ك : مجال وقوت باشد ۴- د : راست ۵- د : یارا نه اسکندر را آیین ۶- د : دیگری گفت ۷- د : بادره (در حاشیه : نادره) ۸- د : خموش روی دیگر (متن تصحیح قیاسی) ۹- د : نیست ۱۰- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ك : هیچیک از شواهد سه گانه را ندارد ۱۱- ك : ندارد ۱۲- ك : است ۱۳- د : همی زنی ۱۴- د : دلفروز ۱۵- د : پسین ۱۶- د : سرمست وزلف - و «نرگس» ندارد (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۱۷- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ك : شواهد را ندارد ۱۸- داخل دو هلال از «د» ۱۹- د : «شب» ندارد ۲۰- د : و آن شب آخر فصل خریف باشد ۲۱- داخل دو هلال از «د» ۲۲- ك : «یلدا شبی باشد که از آن دراز تر نباشد» ۲۳- ط : کسیف ۲۴- د : فروزانی کیتی ۲۵- د : فراهی (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۲۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ك : شاهد ها را ندارد .

ملحقات باب الف :

گفته اند :

[بیت]

کر مه شود برا و ستاره شود بری

با خوان نعمت نتواند برابری^{۱۱}

بر فطونا : ۱۲ زبان یونانی فسیلون^{۱۳} و بشیرازی

«بنکو» باشد .

از فصل پی :

پیرا : لفظ امر یعنی پیراسته کن .

پیلپا^{۱۴} : چیزی است از مثال سرکارد که بدان شراب

خورند .

پیلوا : ۱۵ دارو فروش است .

از فصل جیم :

جابلسا^{۱۶} : شهر است در مغرب .

جابلقا : شهر است در مشرق .

از فصل لام :

لوا : علم است .

لغات ذیل منحصرأ در نسخه «ك» آمده و

بیشتر آنها در جای خود ضبط نشده اند و چون

دو نسخه «ط» و «د» و نیز نسخ چهارگانه لغت

فرس از آنها خالی هستند احتمال قوی می رود

که الحاقی باشند . اینک آنها را طبق قاعده

مرعی در این کتاب با توجه بحروف اول

و آخر و اوساط بترتیب در فصل مربوط می آوریم

و در حاشیه محل ضبط هریک را در نسخه «ك»

نشان میدهم .

از فصل همزه :

ابوخلسا^۱ : شنکار است که آنها را بکار برند .

اقلیمیا^۲ : ادویه چند است که از مس سوخته و

تراکیب بجهت^۳ درد چشم [سازند]^۴ .

انارگیرا^۵ : خشخاش باشد .

انجسا^۶ : قلیا^۷ است که بدان چیز^۸ هارنگه کنند .

اوهیا^۹ : شقایق جبلی است .

از فصل باء

برا : ۱۰ نایست از نخود که در هند میزند . چنانکه

۱- ك : ابوخلسا (ضبط متن از فرهنگها) - این لغت بعد از لغت «انومیا» آمده در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از لغت

«آیا» ضبط شود ۲- این لغت در اصل بعد از لغت «آیا» آمده در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از لغت «ابوخلسا» قرار

گیرد ۳- ك : بجهت ۴- داخل قلاب را ندارد افزوده شد ۵- ك : انارگیرا - این لغت در اصل بعد از لغت «ایرا»

آمده در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از «اقلیمیا» ضبط شود ۶- ك : انجا (ضبط متن از روی ضبط فرهنگها)

این لغت بعد از لغت «انومیا» ضبط شده در صورتیکه باید بعد از «انارگیرا» قرار گیرد ۷- ك : قلیه ۸- ك :

جز ۹- ك : انومیا : (این لغت بعد از لغت «ایلیا» آمده در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از لغت «انجسا»

ضبط شود) ۱۰- ك : برا : این لغت در نسخه بعد از لغت «بنا» ضبط شده در صورتیکه طبق قاعده باید

بعد از لغت «بنا» قرار گیرد ۱۱- ك : برآبری ۱۲- این لغت در آخر فصل «باء» آمده در صورتیکه باید بعد

از لغت «برا» و قبل از لغت «برنا» قرار گیرد و علی الاصول نباید در آخر «فصل باء» آمده باشد ۱۳- ك : فلیون

۱۴- این لغت و نیز لغت «پیلوا» که سپس آمده بترتیب قبل از لغت «پیشوا» قرار گرفته اند در صورتیکه

طبق قاعده باید بعد از «پیشوا» آمده باشند ۱۵- رجوع شود بیاد داشت ذیل «پیلپا» ۱۶- این لغت در

اصل بعد از «جابلقا» آمده در صورتیکه طبق قاعده باید قبل از «جابلقا» قرار گیرد . نیز وجود این دو لغت در نسخه

«ك» سبب شده که بر عده فصول باب اول کتاب که باعتبار دیباچه نسخه اساس باید بیست و يك فصل باشد فصلی

بنام «فصل جیم» افزوده گردد و باب اول حاوی بیست و دو فصل باشد در صورتیکه دو نسخه «ط» و «د» اساساً

«فصل جیم» ندارند و در نسخه هم معانی دو لغت با هم عوض شده است .

باب باء^۱ (از کتاب صحاح الفرس^۲)

فصل همزه: ۳

دوم نکبت باشد ۲۲.
 آشوب^{۲۳}: غلبه و مشغله باشد. (حکیم انوری
 گفت: [بیت]
 بنظم مرثیه‌ای در که چون ز موجب آن^{۲۴}
 یتیم وار تفکر کنم بر آشوبم) ۲۵
 (فصل) باء^{۲۶}
 باب: پدر را گویند. فردوسی گفت: بیت ۲۷
 کر آزار بابت نبودی ز پیش
 ترا دادمی چیز ۲۸ از اندازه بیش
 بتکوب^{۲۹}: ریحارست ۳۰ که از مغز گردکان و شیر ۳۱
 و ماست کنند. خجسته گفت: بیت
 بسنده نکردم به ۳۲ بتکوب خویش
 بر آن شدم کز منش ۳۳ شیر بیش ۳۴
 بوب: بساط ۳۵ و فرش باشد. رودکی گفت:

بیت

روز دیگر شاه باغ آراست خوب
 تختها بنهاد و گسترند [بوب]

آب^۴: ماه یازدهم از سال بقول رومیان^۵. ابونصر
 فراهی گفت واسامی ماههای ایشان را بترتیب
 ذکر کرد^۶. مثال: نظم
 دو تشرین و دو کانون و پس آنکه
 شباط، آذار^۷ و نisan و ۸ یار است
 حزیران و تموز و آب و ایلول
 نکهدارش که از من یاد کار است^۹
 آذر^{۱۰} کشب: بزم گاف و فتح شین معجم و سکون (سین)
 غیر معجم، آتش پرست ۱۱ باشد و بعضی گویند
 نام آتشت. فردوسی گفت: بیت
 سپهد^{۱۲} بر آمد خروشان براسب^{۱۳}
 روان شد بگردار ۱۴ آذر کشب
 آسیب^{۱۵}: دو معنی دارد اول پهلوبهم زدن ۱۶ (دو
 کس) ۱۷ باشد که بهم رسند^{۱۸}. فرخی گفت:

بیت

اندوهم از آنست که یک روز مفاجا^{۱۹}
 آسیبی ازین دل بفتد ۲۰ بر جگر آید^{۲۱}

- ۱- ك: ندارد ۲- ط: داخل دو هلال را ندارد ۳- ك: عنوان را ندارد ۴- د: ا: آب
 ۵- ك: «آب - ماه یازدهم است» ۶- د: ندارد ۷- ط: آزار/د: ا: آذا ۸- د: «دو» ندارد
 ۹- ك: نظم فراهی را ندارد ۱۰- ك: «آذر کشب بمعنی آتش و آتش پرست هردو است» ۱۱- د: ندارد
 ۱۲- د: سپهد ۱۳- ط: خروشی باسب ۱۴- ط: بکیوان ۱۵- ك: «آسیب - پهلوی بهم زدن است» ۱۶- د:
 برهم زدن/ط: پهلوی ۱۷- داخل دو هلال از «د» ۱۸- ط: رسد. ۱۹- ط: مفاخا (دیوان فرخی: مفاجات)
 ۲۰- ط: آسیب بیفتد بر جگر آمد ۲۱- ك: مثال را ندارد ۲۲- ك: «بمعنی نکبت نیز آمده» ۲۳- ك:
 این لغت را ندارد ۲۴- د: بنظم مرتبه در که ز موجب آن (متن از دیوان انوری) ۲۵- داخل دو هلال در
 «د» آمده ۲۶- داخل دو هلال از «د»/ك: عنوان را ندارد ۲۷- ك: مثال را ندارد ۲۸- ط: خیر/د: حیر
 ۲۹- ك: «چیزی است از مغز گردکان و ماست راست میکنند» ۳۰- ط: بخاری است ۳۱- ط: سیر (در ذیل
 لغت «بتکوت» در باب تاء: «شیر») ۳۲- د: «به» ندارد ۳۳- د: بران شد که مرکز منش شیر بیش/متن
 لف ۲۵: بر آن شدم کز منش سیر بیش ۳۴- ك: مثال را ندارد ۳۵- ك: «بساط و» ندارد

فصل بی

پایاب^۲: دومعنی دارد: اول بن آب باشد یعنی^۳ قعر آن و بعضی کرداب گویند. خفاف گفت:

بیت

کل کبود که تا آفتاب^۴ تافت برو

ز بیم چشم نهان گشت در بن پایاب^۵

و امیر معزی گفت:

بیت

نه کوه حلم^۶ ترا دید هیچکس پایان

نه بحر جود ترا دید^۷ هیچکس پایاب^۸

دوم طاقث بود. فردوسی گفت:

که این باره را نیست پایاب او

درنگی شود چرخ^۹ از تاب او^{۱۰}

(شیخ سعدی گفت: [بیت])

که پایاب^{۱۱} از دست دشمن نماند

جز این قلعه و شهر بر من نماند^{۱۲}

پرتاب: تیری را گویند که (آن را)^{۱۳} نیک دور^{۱۴}

توان انداخت. امیر معزی گفت:

همیشه اسب مراد تو هست در ناورد

همیشه تیر بقای تو هست در پرتاب

(سنائی^{۱۵} گفت: [بیت])

ای ز جودت سراب [بحر] محیط

دل را در تو بحر بی پایاب^{۱۶}

فصل تاء

تاب^{۱۷}: چند معنی دارد اول تابست که آنرا پیچ^{۱۸}

نیز گویند و این تاب در زلف و طناب و^{۱۹} رسن

وموی (تابان^{۲۰}) و امثال آن^{۲۱} (باشد). مثال

تاب زلف. شاعر گفت: [بیت]

زهر خمی بدر آید هزار نافه چین

چو باد باز دهد از کمند زلف تو تاب

و هم او گفت: [بیت]

بس است این که من از طره تو تافته ام

تو نیز بیگانه از من چو زلف روی متاب

مثال تاب طناب حکیم انوری گفت: [بیت]

تا خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون

تا طناب صبح را نبود گره، چونانکه^{۲۲} تاب

در جهان جاه لشکرگاه اقبال ترا

خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب^{۲۳}

دوم بمعنی خشم است چنانکه عنصری گفت

(و تاب زلف را نیز ذکر کرد)^{۲۴}: بیت

گفتم متاب زلف و^{۲۵} مرا ای پسر متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب^{۲۶}

و دیگری گفت:

نشسته غنچه بیاد دهان تو دلننگ

بنفشه از سر زلف توورفته اندر تاب

و این تاب را نیز شاید که بمعنی پیچ بود.^{۲۷}

سیم بمعنی نور^{۲۸} باشد.

۱- ک: عنوان را ندارد ۲- ک: «پایاب - بن آب و طاقت بهر دو معنی است» ۳- د: اعنی ۴- د: تافت آفتاب

ه- ک: این مثال را ندارد ۶- د: حکم (در خاشیه: حلم) ۷- د: نه بحر جود ترا هیچ پایاب (دهخدا در خاشیه: ط: یافت

هیچکس) ۸- ک: این مثال را نیز ندارد ۹- د: «فرنگی شود چرخ از آفتاب او» ۱۰- ک: این مثال را نیز ندارد

۱۱- ک: پایاب ۱۲- داخل دو هلال فقط در «ک» آمده. ۱۳- داخل دو هلال از «د» ۱۴- ک: «دور» ندارد

و شاهد ارام. ۱۵- د: سوزنی ۱۶- داخل دو هلال از «د» ۱۷- ک: فقط (اول پیچ و تاب است دویم بمعنی خشم است

عنصری گفت: گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب گفتا ز بهر تاب بود این چنین بتاب و بمعنی طاقت و زور و بمعنی رخسیدن

چون آتش و ستاره هست و بقیه را ندارد ۱۸- ط: بایست که آنرا بهیچ ۱۹- د: «و» ندارد ۲۰- داخل دو هلال

از «د» ۲۱- ط: ایشان ۲۲- د: نبوکره حوثانک (در خاشیه: چونانکه) متن از دیوان انوری ۲۳- داخل

دو هلال از «د» ۲۴- د: داخل دو هلال از «د» ۲۵- د: «و» ندارد ۲۶- ط: گفتا ز بهر تاب

بود این چنین متاب ۲۷- د: و این تاب باشد که بمعنی پیچ نیز باشد ۲۸- د: نور

چهارم بمعنی طاقت باشد ^۱. حکیم انوری گفت : [بیت]

آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم ^۲
از رخسار و رمح خویش توان خواه و تاب خواه
[بیت]

محنت عشق و غم غربت و هجران آخر
این همه با من بیتاب و توان نتوان کرد
و دیگری گفت : [بیت]

برای عشق تو بر جان من ز دشمن و دوست
ملا متست که کوه احد نیارد تاب ^۳
پنجم تافتن هر چه روشن بود و درخشان، چون
آتش و ستارگان (و روی خوبان و طره ایشان
و تافتن آهن و آتش و هر چه گرم بود) ^۴.
نصره الدین شرفشاه گفت :

بیت

ما هست و جام باده و زو^۵ تاب آفتاب
دل تیره همچو شب مشو از ماه تاب خواه
(عنصری گفت و تاب بمعنی طاقت نیز ذکر کرد :
[بیت]

گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف
گفتا که مشک تاب ندارد قرا و تاب ^۶
گفتم که تاب دارد پس بارخ تو زلف
گفتا که دود دارد با توف خویش ^۷ تاب
مثال تاب آفتاب سوزنی گفت : [بیت]
سایه ای زان سایه پروردند خلق از عدل تو
آفتابی وز تو عالم را مهیا نور تاب
مثال دیگر هم او گفت : [بیت]

بجشن همایون و میمون تو
چو گشت آفتاب از حمل گرم تاب

همایی شود عدل تو کز هوا

شود سایه در بر سر شیخ و شاب
مثال تاب ماه : حکیم انوری گفت : [بیت]
تا طلوع آفتاب طلعت تو کسی بود
یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماه تاب
مثال تاب مشتری : امیر معزی گفت : [بیت]
تا آسمان یماند با آسمان بمان

تا مشتری بتابد با مشتری بتاب
مثال تافتن و تابش آهن شاعر گفت و تاب
آفتاب را نیز ذکر کرد : [بیت]
زهی گرفته ز روی تو شمع گردون تاب
تنم ز آتش عشقت چو آهن اندر تاب
مثال تاب گرمی تب و رنج . سوزنی گفت :
[بیت]

چو قصه را بخداوند کار بگذارم
خدای باز راند زرنج و شده تاب
و پدرم گفت : [بیت]
گر چه بیکه بود و شب و زغم دلم پرتاب تب ^۸
تا بیوسم آن دو لب خندان و شادان آمدم
واحدی گفت : [بیت]

مرا دولت ز خود پرتاب میکرد
تنم پر تب دلم پرتاب میکرد ^۹
ترب : حیل و زباندانی باشد ^{۱۰}.
تراپ : فرو چکیدن آب و روغن باشد از ظرف ^{۱۱}
یعنی ترشح کردن . ابوطاهر ^{۱۲} خسروانی گفت :
بیت

بخل همیشه چنان ترا بد از آن روی ^{۱۳}
کآب چنان از سفال نو ^{۱۴} بترابد ^{۱۵}

۱- د : طاقت بود ۴- د : زمین و رزم ۳- داخل دو هلال از «د» ۴- د : داخل دو هلال از «د» ۵- ه : د : در او ۶- د : تاب ندارد فراز تاب (متن از د لف ۲۱) ۷- د : خوش ۸- فروزانفر : «ط» پرتاب و شیب ۹- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۰- د : بود/ك : است ۱۱- د : طرت (در حاشیه : ظرف) /ك : از ظرف/ ندارد ۱۲- د : ابوطاهری /ك : ابوطاهر ۱۳- ط : پرازان روی ۱۴- ط/ك : تو ۱۵- ط : بترآید

(اندك) و بسیار ۲۱ و عرب آنرا «نصاحه» ۲۲
گوید . ابوشکور گفت :

بیت

سوی رود باکاروانی ۲۳ کشن ۲۴
زهابی ۲۵ بدو اندرو سهمکن ۲۶
زب : نیکویی و ملاحه باشد . رود کی گفت :

بیت

دیدنی تو ریژو ۲۷ کام بدو اندرون بسی
با کودکان مطرب بودی بفر و زیب ۲۸

فصل سین ۲۹

سیماب : جیوه ۳۰ باشد اغنی ۳۱ زیبق . فردوسی گفت :

بیت

دل دو مبارز میان دو صف
چومفلوج سیماب ۳۲ کیردبکف

فصل شمین ۳۳

شبتاب : کرمکی است خرد ۳۴ سبز رنگ (بشپ) ۳۵
چون آتش نماید واو را «چراغله» ۳۶ نیز
گویند . رود کی گفت :

بیت

شب زمستان بود و کپی سرد یافت
کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت

فصل جیم ۱

جلب : نا مستور بود ۲ (و عرب «فاجر» گوید.) ۳

فصل خاء ۴

خوشاب : مصر او تازه (وسیراب) باشد ۶ (واستعمال
آن غالباً در صفت درو مروارید کنند . ناصر
خسرو گفت : [بیت]

پاره خون بود اول که شود نافه مشک

قطره آب بود ز اول لؤلؤ خوشاب ۷
وامیر معزی گفت : [بیت]

ز اندیشه ستایش تو خاطر ز می ۸

همچون صدف شدست پراز لؤلؤ خوشاب
(و نصرة الدین ۹ شرفشاه گفت : [بیت]

در خوشاب قطره ای از جرعه می است

در کام جام قطره در خوشاب خواه ۱۰

فصل زاء ۱۱

زکاب : بفتح زای معجم ۱۲ «حبر» ۱۳ باشد که ۱۴
فارسیان ۱۵ (آنرا) مرکب ۱۶ گویند . بهرامی ۱۷
گفت :

بیت ۱۸

جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن ۱۹ زمین
حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب
زهاب : آبی ۲۰ باشد که از سنگ یا از زمین بر آید

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- ك : باشد ۳- داخل دو هلال از «ك» ۴- ك : عنوان را ندارد ۵- ك : «خوشاب- تازه باشد و حرب جدید گویند» ۶- د : بود ۷- داخل دو هلال از «د» ۸- د : دعو ۹- د : نصیرالدین (رجوع بملت تاب) ۱۰- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ك : شواهد را ندارد ۱۱- ك : عنوان را ندارد ۱۲- ط : ارای/د : رای معجمه ۱۳- ط : جبر/د : خبر/ك : حر ۱۴- د : از «ك» تا «بهرامی» ندارد ۱۵- ط : فارسی ۱۶- ط : مداد ۱۷- ك : بهرام ۱۸- ك : «جز آب تلخ و تیره ندیدم در آن زمین» ۱۹- د : بدان ۲۰- د : آب ۲۱- ك : «اندك و بسیار» ندارد ۲۲- ك : نصاحه ۲۳- د : بارکار کاروان ۲۴- ط : کشش ۲۵- د : زهاب ۲۶- د : سهلك ۲۷- ط : زیر ۲۸- د : زیب ۲۹- ك : عنوان را ندارد ۳۰- د : جلوه ۳۱- نسخه «د» از این کلمه «اغنی» بید را ندارد و يك صفحه اولیم از کتاب پس از آن سفید است و صفحه بعد از معنی لغت «لخج» با این عبارت شروع میشود : «سیاه باشد که صباغان دارند» رجوع شود به لغت «لخج» از باب پنجم (باب جیم) در این کتاب . بنابراین از این بید تا لغت «لخج» ناچار مطالب کتاب منحصر میشود بآنچه فقط در نسخه «ط» و «ك» مضبوط است . ۳۲- ك : سیماب مفلوج ۳۳- ك : عنوان را ندارد ۳۴- ك : خورد ۳۵- ك : پشت ۳۶- ك : چراغله / ۳۷- ك : چراغینه

(غوب) ۱۴: دانه انکور بود ۱۵. ابوالعلاء ۱۶ شوشتری گفت:

نظم

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من
چهار کوهرم اندر چهار جای مدام
ز مرد اندر تا کم عقیقم اندر غرب ۱۷
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

فصل فاء ۱۸

فرسپ: چوبی است که بام را بآن پوشند ۱۹. [رود کی گفت] ۲۰ مثال:

بیت

بام و فرسپ ۲۱ بهجمله خرد کنی
از کـرانی اگر شوی بر بام ۲۲

فصل کاف ۲۳

کب: بیای بیک نقطه و روایتی دیگر سه نقطه ۲۴
اندرون رخ باشد یعنی ۲۵ دهان. عروضی گفت:

بیت

روان کشته دائم ۲۶ دو چیز از چهارش
زدو چشم کوری زدو کبش ۲۷ لالی
کفب ۲۸: کتو ۲۹ باشد که از (آن) ۳۰ ریسمان سازند و در
اصفهان کاغذ نیز از آن کنند. حکیم انوری

کپانش ۱ آتش همی پنداشتند
بشته هیزم برو انباشتند ۲
شیب: سه معنی دارد. اول رشته تازیانه [است]. منجیک گفت:

بیت ۳

بگناه شانه پرو (بر ۴) تذرو خایه ۵ نهد
بگناه شیب بسدود کمند رستم زال
دوم آشتن ۶ بود. سیم ضد فراز بود ۷.
شیب و تیب: از قبیل توابع اند ۸ و بمعنی سرکشته و
مدهوش و شتابزده آمده. رود کی گفت:

بیت

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی بتو اندر بشیب و تیب ۹
فصل غین ۱۰

غاب: دو معنی دارد ۱۱. اول حدیث بیهوده بود. رود کی گفت:

بیت

تاکی بری عذاب و دهی ریش را خضاب
تاکی فضول گوئی و آری ۱۲ حدیث غاب
دوم بازمانده و باز پس افتاده باشد. حکیم ناصر-
خسرو گفت:

بیت

زان همه وعده نیکو بچه خرسند شدی ۱۳
ای خردمند بدین نعمت پسوسیده غاب

۱- ط: کپانش ۴- ک: دو بیت رود کی را ندارد. ۳- شاهد را ندارد ۴- داخل دو هلال از «لف ۲۶»
۵- ط / «لف»: سایه (متن از فروزانفر) ۶- ک: بمعنی آشتن ۷- ک: وضد فراز هم هست ۸- ک: است
۹- ک: فراز و شیب ۱۰- ک: عنوان را ندارد ۱۱- ک: ندارد ۱۲- ک: آری و گوئی ۱۳- ک: شوی.
۱۴- ط: داخل دو هلال را ندارد ۱۵- ک: است ۱۶- ک: ابوعلا ۱۷- ط: ز مرد م در تا ک و عقیق
در شیشه ۱۸- ک: عنوان را ندارد ۱۹- ک: قائم کنند ۲۰- داخل قلاب از «لف ۲۳» ۲۱- ط:
نام و فرست جمله (متن از «لفس ۲۳») ۲۲- ک: این مثال را ندارد ۲۳- ک: عنوان را ندارد ۲۴- ک:
و بروایتی بپاه مفروغ ۲۵- ط: یکی ۲۶- ک: دائم ۲۷- ط: چیز. ۲۸- ط: کتب ۲۹- ط: کتو
۳۰- داخل دو هلال از «ک»

گفت :

بیت

دختر رز که تو بر اطارم تا کش دیدی
مدتی شد که بر آنکس سرش در کتب است

فصل ۳۵

گوشاب ۲: خواب ۳ بود .

فصل میم ۴

مکیب : لفظ نهی است یعنی ۵ از راستی یکجی مرو ۶ .
در تلفظ آن کسر را اشباع نباید کرد ۷ چنانچه
شهید ۸ گفت :

بیت

یک تازیانه خوردی بر جان ۹ از آن دو چشم
کز درد او بماندی مانند زرد سیب
کسی دل بجای دارد در پیش چشم او
کر چشم را بغمزہ بگرداند از فریب ۱۰
یارب بیافریدی روی بدین مثال
خود در حم کن بر امت و ۱۱ و ز راهشان مکیب ۱۲

فصل نون ۱۳

ناب : خالص وی عیب و صافی باشد ۱۴. فرخی گفت:

بیت

ناب است هر آنچه که آلوده نباشد
ز آن روی ترا گویم آزاده نابی ۱۵
وحکیم انوری گفت :

بیت

یا قوت ناب و آب فسر دست و جام می
آب طرب روان کن و یا قوت ناب خواه ۱۶
و نصره الدین ۱۷ شرفشاه گفت :

بیت

قوت بدل ز جوهر جام عقیق ده
قوت روان ز چشمه یا قوت ناب خواه ۱۸
نهیپ : خوف و ترس ۱۹ باشد . عماره گفت :

بیت

چنان تافته بر کشم از نهیپ
که کشته زانده و غم ناشکیب ۲۰

فصل واو ۲۱

وریب : کجی باشد و ناراستی. فردوسی گفت :

بیت

توانی برو کار بستن فریب
که نادان همه راست بیند و ریب ۲۲

- ۱- ک: در ۴- «لف ۲۹»: گوشاب ۳- ک: باشد/ («لف»: خواب دیدن باشد) ۴- ک: عنوان
را ندارد ه- ک: «یعنی» ندارد ۶- ط: میرو ۷- ک: قسمت اخیر عبارت را ندارد ۸- ط: شهیدی
۹- ط: خوردی و بر جان ۱۰- ک: دو بیت اول را ندارد ۱۱- ک: یکی از دو «واو» را ندارد
۱۲- «لف ۲۳»: (.... بر جان از آن دو چشمش در پیش چشمش او کو چشمش را بغمزہ)
۱۳- ک: عنوان را ندارد ۱۴- ک: «ناب - خالص و بیفتش و روان و صاف باشد» ۱۵- ط: آزاده و تابی
(متن از فروزانفر) ۱۶- ک: دو مثال اول را ندارد ۱۷- ک: انوری ۱۸- ک: قوت روان
ز چشمه جام عقیق خواه ۱۹- ک: ترس و خوف ۲۰- ک: مثال را ندارد ۲۱- ک: این فصل ولغت
آنها را ندارد ۲۲- ط: و دیب .

باب ناه [از کتاب صحاح الفرس]

فصل همز [ه] ۱

جز این داشتم امید جز این داشتم الجخت
بدانستم کنز [و] دور گوازه ۱۷ ازدم بخت
انفت : پرده عنکبوت باشد ۱۸. خسروی گفت :

بیت ۱۹
عنکبوت بلاش بر دل من
کرد بر کرد بر تنید انفت
ایف ۲۰ : حاجت باشد ۲۱ که از کسی خواهند. دقیقی
گفت : بیت

ناسزا را نکنی ایفت که تا نشود
بسزا وار کنی ایفت ارجت ۲۲ دارد ۲۳

فصل باء ۲۴

بت : آهار جولاهان ۲۵ باشد ۲۶ و عرب نیز ۲۷
(همیگوید) ۲۸ عماره گفت :

بیت ۲۹
ریشی چگونه ریشی چون ماله بت آلود
کویی که دوش تا روز بر ریش کوه پالود
بدست : بعربی «شبر» ۳۰ خوانند و اهل آذربایجان ۳۱
«وژه» گویند .

آبخوست : جزیره را گویند که در میان دریاها ۲
باشد . عنصری گفت : بیت

برسر باد تند ۳ و موج بلند
تا بیک آبخوستشان افکند
وهم او گفت : بیت ۴

تنی چند از موج دریا برست
رسیدند نزدیکی آبخوست ۵
آبرفت : سنگ آب خورده باشد .

آلت ۶ : بفتح لام سرین قریه باشد . عسجدی گفت :
بیت

همچون رطب اندام و چوروغنش ۷ کف دست
همچون شب زلفین ۸ [و] چون کوهیش ۹ آلت ۱۰
آهخت ۱۱ : بمعنی از جا در آمدنست ۱۲ . فردوسی
گفت : بیت ۱۳

بر آهخت خسرو بر انگیخت جوش
همه کشت از آوا [ی] او پرخروش
الجخت ۱۴ : چشم باز داشتن و طمع بود ۱۵ . کسائی گفت :
بیت ۱۶

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- ك : در دریا باشد ۳- (ط : شد/ك : برسراج [ط : موج شد] بیک فرهنگ
[ط : فرزند] - لغت نامه : « بردشان باد تندو ... ») ۴- ك : این مثال را ندارد ۵- ط : نزدیکی از
آبخوست . ۶- ط : آلت ۷- ك : چه روغنش ۸- ط : زلفش ۹- ك : چه کوهش . ۱۰- « لف
۴۷ » : « همچون رطب اندام و چون روغنش سرین همچون شب زلفکانو چون دنبه آلت » و در لغت نامه :
« همچون رطب اندام و چو روغنش سراپای همچون شب زلفین و چو پیلستش آلت » .
۱۱- ك : آهیخت ۱۲- فروزانفر : « مسامحه در تعریف » . ۱۳- ك : مثال را ندارد ۱۴- ط : الجخت/
ك : آل جخت ۱۵- ك : « چشم و طمع داشتن است » ۱۶- ك : این مثال را ندارد ۱۷- ط : لوازه
(اسلاح بیت با توجه بضبط «لف ۳۸» /ك : (شمس الدین یكائی گفت :
معزالسدين و دنیا شاه طغرل
كه انس و جان بدو دارند الجخت)

۱۸- ك : است ۱۹- ك : مثال را ندارد ۲۰- ط : ایفت (كذا) ۲۱- ك : است ۲۲- ط : اوجب
۲۳- (ك : ناسزا را نکنی لغت [ط : ایفت] تا خوش نشود چو سزاوار شود ایفت تا که نشود ؟) / لغت نامه :
« ناسزا را ممکن آفت که آبت بشود بسزاوارکن آفت که ارجت دارد » ۲۴- ك : عنوان را ندارد ۲۵- ط :
جلاهان ۲۶- ك : است ۲۷- ك : « نیز » ندارد ۲۸- ط : است . ۲۹- (ك : « ریشی چه گونه ریشی
حواله بط آلود دستی چگونه دستی خرچنگ بلتوانه (كذا) ») ۳۰- ط : شهر ۳۱- ك : و و آذربایجانی .

برست : یعنی بیالید ۱. صیغه فعل ماضی است و عرب

گوید : «نشا» ۲

برغست : ۳ بفتح باء و سکون راء و فتح غین و سکون

سین دو معنی دارد : اول تره بهاری باشد

و مردم خورند و طعم او تیز باشد و چون

خشك شود بخورد گاو دهند ۴. کسائی

گفت :

بیت

خاك كف پای رود کی نستری تو

بشوی گاو هم بخایی برغست

و حکیم سوزنی ۶ گفت :

برین قوافی چون سوزنی ۷ نه ای شاعر

خدای داند تا چند ۸ خایدی برغست

دوم سبزه [آب] باشد اغنی « طلحت » ۹ .

هست : قسمت ۱۰ آب باشد که برزگران بخشند ۱۱.

خسروانی گفت :

اگرش آب بودی و حاجتی بودی

زنوك هر مژه ای آب راندی ۱۲ صد بست

بلفخت ۱۳ : صیغه ۱۴ فعل ماضی است یعنی جمع کرد

و بیدوخت ۱۵ . رود کی گفت : بیت ۱۶

[خود] خور [و] خود ۱۷ ده کجا نبوده پشیمان

هر که بخورد و بداد ۱۸ آنچه ببلفخت ۱۹

بنشاخت : یعنی بنشاند . فردوسی گفت :

بیت

بحالی که بودندش بنشاختند ۲۰

بیردند خواب و خورش ساختند ۲۱

بیباغاشت ۲۲ : برهم سرشته و نم گرفته از آب یا

از خون .

بیخشت ۲۳ : چیزی باشد برکنده که از بن برکنده

باشد ۲۴ . غیائی ۲۵ گفت :

نظم ۲۶

چندان گردانندش [که] از پی ۲۷ دانگی

با پند و مادر و نبیره زند مش

او زمعانی حقیر و بی هنر از عقل

جان ز تن آن خسیس بادا بیخشت

فصل پی ۲۸

پای خوست : زمینی که پای کوفته باشد ۲۹.

چکوت ۳۰ : ریچارست که ازمغز گردکان و شیر و

ماست کنند بمعنی « بتکوب » بیاء و مستشهد

بیت سرخصی است و در فصل باء از باب [باء]

آورده شد .

پرگست : چون ۳۱ معاذ الله و مبادا بود ۳۲ . کسائی

گفت :

رود کی استاد شاعران جهان بود

۱- ط : بنالید / ك : بیارد ۴- ك : عرب نشاء تمال گویند . ۳- ط : برغ است / ك : « اول تره بهاریست طم او تیز باشد چون خشك شود گاوان خورد » .

۴- فروزانفر : « بهمین معنی در طیس معمول است با تبدیل راه بلام (بلغست) و در آئی خمیر و خورش (قورمه سبزی) و جوش پره و دمی گندم (بلغور) و دمی ارزن (توکمه) میریزند و همانست که آنرا قنابری نیز گویند »

۵- ك : این مثال را ندارد ۶- ك : رود کی گفت ۷- ك : خوش رود کی ۸- ك : داند و تا خایدی

۹- ك : « دوم سبزه آب یعنی طلحت » ۱۰- ط : قیمت ۱۱- ك : « قسمت باشد از آب که برزگران بخشند »

۱۲- ك : رندی . ۱۳- « ۳۷ » : الفخت ۱۴- ك : ضنه ۱۵- ك : گرد کرد ۱۶- ك : شاهدرا ندارد

۱۷- اصلاح مصراع از « لفس ۳۷ » و فغائی . ۱۸- ط : نخورد و داد ۱۹- ط : بیفحلخ ۲۰- ط : بنشاختند

۲۱- ك : شاهدرا ندارد ۲۲- ك : « بیباغاست برهم گرفته و سرشته گرفته باشد . / فروزانفر : (مسامحه در تعریف)

۲۳- ك : بنخشت ۲۴- ك : یعنی از بن برکنده باشد ۲۵- ط : عیائی ۲۶- ك : شاهد را ندارد

۲۷- اصلاح شمراز « لفس ۲۹ » . ۲۸- ك : عنوان را ندارد ۲۹- ك : زمینی پای گرفته باشد . ۳۰- ك : « بتکوب ریچارست که ازمغز گردکان و سیر و ماست راست کنند » ۳۱- ك : « چون » ندارد ۳۲- ك : مبادا است

صدیکی^۱ ازوی نویی کسائی پرگست
و غواص گفت :

بیت

پرگست بادازهمه کردارهای بد
زانکو ز نسبت نبی مصطفی بود
پس اوست^۲ : نسبه باشد .

بهت بست^۳ : کلیمی بود که زنان و برزگران چیزی
در آن نهند و برگیرند .
پیخست : گرفتاری باشد^۴ . عنصری گفت :

بیت^۵

شادی و بقا بادت [و] زین بیش نکویم
کاین قافیه تنگ^۶ مرا نیک به پیخست
پیشاوست^۷ : نقد باشد. لیبی گفت :

بیت

سند و داد جز به پیشاوست
داوری باشد و زیان و شکست
پیوست^۸ : دو معنی دارد اول پیوسته باشد^۹ یعنی
همیشه . حکیم سوزنی گفت :

بیت

سر وزیران صدر بزرگ سعدالمک
که سعد اکبر ناظر بود باو پیوست
دوم [پیوند کردن]^{۱۰} درختان باشد با
یکدیگر . حکیم انوری گفت :

بیت

برده رضوان ببهشت ازپی [پیوست^{۱۱}] گری
از تو هر فاصله که انداخته بستان پیرای

فصل تاء^{۱۲}

تبت : تباہ و ضایع بود^{۱۳} . حکیم سوزنی گوید .
رحمة اله علیه :

بیت

اگر نه عدل شہستی و نیک رایی او
یقین شدستی کار جهان تباہ و تبست
توت و مرت^{۱۴} : از قبیل توابع^{۱۵} اند و معنی [آن]
«بزیان آورده» بود .

تفت^{۱۶} : دویدن و خرامیدن باشد^{۱۷} .

فصل جیم^{۱۸}

جمست^{۱۹} : از^{۲۰} جوهرهای فرومایه باشد و رنگش
کبودی که پسرخی زند و بعضی از آن لعل فام
بود^{۲۱} و آنرا نیز «کمست» گویند. خسروی گفت :

بیت^{۲۲}

دین من خسروست و همچو میم^{۲۳}
کوه سرخ چون دهم بجمست
و حکیم^{۲۴} سوزنی گفت :

بیت

بکوه از همه آزادگان شریفتر است
بر آن قیاس که یاقوت ناردان جمست^{۲۵}

۱ - «لف ۴۰» : صدیک ۴ - ک : «پس اوست فراموشی باشد» ۳ - ک : «پشتبت : کلیمست که بزرگران چهار گوشه آنها در میان بندند» . ۴ - فروزانفر : (مسامحه در تعریف) . و فائز نیز همین تعریف را آورده .
۵ - ک : این مثال را ندارد ۶ - ط : «... بگویم کاین قافیه نیک» (متن از فروزانفر نیز از «لف ۴۸») ۷ - جای این کلمه در «ط» سفید است ۸ - ک : «پیوست» اول بمعنی همیشه است و دوم ملحق شدن آدم و درخت و شاهدها را ندارد ۹ - ط : باشند ۱۰ - ط : داخل قلاب را ندارد افزوده شد ۱۱ - ط : داخل قلاب را ندارد بعنوان آورده ۱۲ - ک : «تباہ باشد و ضایع» ۱۳ - ط : «توت و مرت» از قبیل توابع اند ۱۴ - ط : «تفت» دویدن و خرامیدن است و رنگش ۱۵ - ط : «کمست» کبودی که پسرخی زند ... ۱۶ - ط : آن جوهرهای (متن از فروزانفر) ۱۷ - ک : باشد ۱۸ - ک : این مثال را ندارد ۱۹ - ط : «کمست» (متن از «لف ۳۶») ۲۰ - ک : «حکیم» ندارد ۲۱ - ک : یاقوت ناردان و جمست / ط : یاقوت و ناردان جمست (متن از «لف ۴۰»)

فصل چیم^۱

چرخشت^۲ : بضم و کسر خای معجم، چرس^۳ انگور باشد^۴ یعنی «معصره»^۵ . ناصر^۶ خسرو گفت :

بیت

این کار [د]^۷ نه از بهرستمکاران کردند
انگور نه از بهرنیذست بچرخشت^۸
فرخی گفت :

بیت^۹

دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت دوست
[دو دیده همچو بچرخشت دانه انگور^{۱۰}]
چفت و چغیوت^{۱۱} : هر دو بفتح چیم حشونهالی و بالث
باشد^{۱۲} . شاعر^{۱۳} گفت :

بیت^{۱۴}

آن ریش نیست چفت^{۱۵} دلال خانهاست
وقت جماع زیر حریفان فکندنی

فصل خا^{۱۶}

خارپشت : چانور بست که عرب^{۱۷} آنرا «قنفد» خوانند^{۱۸}
کسائی گفت :

بیت^{۱۹}

بخارپشت نگه کن که از درشتی موی
بیوستش نکند طمع پوستین پیرای

و دیگری گفت :

بیت

تیزی خارپشت نگهبان [اوبود^{۲۰}]
نرمی بیاد داد سر قافم و سمور^{۲۱}
خست : یعنی مجروح کرد^{۲۲} و مجلدی گفت :

بیت^{۲۳}

آمد آن رک زن مسیح پرست
نیش الماس کون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان [خواست]
دست سیمین شاه را بر بست
نیش چون دید گفت عز [و] علا
اینچنین دست را نشاید خست
فردوسی گفت :

بیت^{۲۴}

چو او از کمان نیز^{۲۵} بگشاداشت
تن رستم [و] اسب جنگی بخت

فصل دال^{۲۶}

دروشت^{۲۷} : بیز^{۲۸} . بود عماره گفت :

بیت

ای مسلمانان ز بهار زکافر بیچکان
که بدروشت بتان^{۲۹} چکلی کشت دلم

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- ط/ك : چرخست ۳- ط : جوش / ك : جرش (متن از فروزانفر) و رجوع به برهان قاطع شود . ۴- ك : است ۵- ك : یعنی مقصره ۶- ك : « ناصر » ندارد ۷- ط/ك : كار ۸- ط/ك : چرخست (در هردو نسخه با سین- ضبط این كلمه در متن باعتبار قطعه ناصر خسرو كه قافیه های آن « مشت » و « انگشت » و « كشت » هست) ۹- ك : این مثال را ندارد ۱۰- ط : داخل قلاب را ندارد (نقل از دیوان فرخی) ۱۱- ط : چفت و چغیوب / ك : چغیوب ۱۲- ك : حشونهالی و بالث باشد ۱۳- ط : جهانگیری و رشیدی : طیان مرغزی ۱۴- ك : این مثال را ندارد ۱۵- ط : جمیت ۱۶- ك : عنوان را ندارد ۱۷- ك : و عرب ۱۸- ك : گویند ۱۹- ك : مثال را ندارد ۲۰- ط : داخل قلاب را ندارد بحدس و قیاس افزوده شد . ۲۱- ك : این مثال را هم ندارد ۲۲- ط : كردن ۲۳- ك : این نظم مجلدی را ندارد (داخل قلاب نقل از شاهدلنت « شست » از همین كتاب) ۲۴- ك : این مثال را نیز ندارد ۲۵- ط : تیر (متن از فروزانفر) ۲۶- ك : عنوان را ندارد ۲۷- ك : در و دشت / ط : دوروشت ۲۸- ط : نفل / ك : نفل و خوب (متن از دهخدا . ينما شماره ۹ سال ۳) ۲۹- ط : دوروشت / ك : دوروشت دایر همكان (كذا)

فصل راء ۱

رت ۲: بفتح راء نهی باشد از پوشش . لبیبی گفت و بروایتی ۳ اسدی :

فرمانبروز آهك كن ۴ [و] زرنیخ براندای

برروی و برون آر همه رویت را رت ۵

رخت ۶: بار و بنه باشد . دقیقی گفت .

بیت

چو کشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت

رست ۷: بفتح راء رسته بود یعنی صف زده .

رست ۸: بضم راء دوم معنی دارد اول بر رسته باشد . پدرم گفت رحمة الله علیه :

بیت

باز بر رست از کنار جویبار چشم من

همچو ماه آسمان سرو خرامان دگر

دوم بمعنی محکم بود .

رشت ۹: چیزی باشد که از هم فرو ریزد . فرالادی گفت :

بیت

چون نباشد بنای خانه درست

بی گمانم که زیر رشت آید ۱۰

فصل زاء ۱۱

زودشت ۱۲: نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلام ۱۳

بزبان سریانی . بفتح زای معجم سطر و بزرگ و درشت بود ۱۴ .

زفت ۱۵: بفتح زای معجم ۱۵ بخیل باشد . عنصری گفت : [بیت]

(ای دریغا کزین منور جای

زیر تازی مفاك باید خفت) ۱۶

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت ۱۷

نیره ۱۸ چون کور و تنگ ۱۹ چون دل زفت

فصل سین ۲۰

سرشت ۲۱: طبیعت بود . پدرم گفت رحمة الله علیه :

بیت

پا کدامن دلبری یارب تو حوری یابری

کآدمی باین لطافت ز آب و گل نتوان سرشت

سفت : محکم و قوی باشد . فردوسی گفت :

بیت

نکه کرد رستم بدان سرفراز

بدان ۲۲ سفت خنک و کاب دراز ۲۳

فصل شین ۲۴

شبشت ۲۵: چیزی گران و بغیض ۲۶ بود ۲۷ . معروفی ۲۸ گفت :

بیت

حاکم آمد یکی بغیض و شبشت

ریشکی ۲۹ کننده و پلیدك ۳۰ زشت

- ۱ - ك: عنوان را ندارد ۴ - ك: «رت: نهی باشد یعنی منع کردن از پوشش» ۳ - ك: ندارد
۴ - ك: آهك برو ۵ - ك: برروی برون از همه رویت زارت ۶ - ك: این لغت را ندارد ۷ - ك: این لغت را نیز ندارد ۸ - ك: «رست - بضم راء محکم باشد» و شاهد را ندارد ۹ - ك: «رشت: چیزی است که از هم فرو ریزد» ۱۰ - ك: زود رشت آرد ۱۱ - ك: عنوان را ندارد ۱۲ - ك: دزدشت ۱۳ - ك: ابراهیم ۴ ۱۴ - ك: معنی دوم را ندارد ۱۵ - ك: «معجم» ندارد ۱۶ - داخل دوهلال از «ك» ۱۷ - ك: یار ۱۸ - «لف ۳۹»: تار ۱۹ - ك: درگور تنگ ۲۰ - ك: عنوان را ندارد ۲۱ - ك: این لغت را ندارد ۲۲ - ط: بان ۲۳ - ك: بان بالسفت و عنان دراز ۲۴ - ط: سین/ك: عنوان را ندارد ۲۵ - ك: شبشت ۲۶ - ط: به فیض/ك: ندارد ۲۷ - ك: باشد ۲۸ - ك: فریدالدین ۲۹ - ك: ریشك ۳۰ - ك: «رو» ندارد .

شست ۱: چند معنی دارد: ۲ اول آهنی کج باشد که بآن ماهی گیرند. حکیم سوزنی گفت:

بیت

جهان بکام و مرادش ز ماه تا ماهی

بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

دوم شست انگشت باشد. سیومزه کمان. چهارم

شست عدد. پنجم نیش فصاد باشد که آنرا

«مبضع» خوانند. چنانکه مجلدی گفت:

نظم

آمد آن رگ زن مسیح پرست

شست الماس گون گرفته بدست

طشت زرین و آبدستان خواست

دست سیمین شاه را بر بست

شست چون دید گفت عز [و] علا

این چنین دست را نباید خست

نیش بر دست شاه بوسی زد

خون زمزگان شست بیرون جست

ششم زلف باشد.

شفت: کج و ناهموار باشد ۳۰

فصل غین

[غلت ۴]: غلتیدن ۵ بود. عنصری گفت:

بیت

به پیشش بغلتید ۷ و امق بخاک

زخون رخس خاک همرنگ لاک

غوش ۸: برهنه مادرزاد بود. رود کی گفت:

نظم

گفت هنگامی یکی شهزاده بود

کوهری و پر هنرو آزاده بود

شد بگرمابه درون استاد غوش

بود فریبی و کلان بسیار گوشت

فصل فاء

فروت: پیرو خرف ۱۰ باشد. رود کی گفت:

بیت

پیرو فروت گشته بودم سخت

دولت او مرا بکردر جوان

فرهست ۱۲: جادویی باشد ۱۳. ابو نصر مرغزی ۱۴

گفت:

بیت

نیست راهست کند تنبل ۱۵ او

هست را نیست کند فرهستش

فصل کاف

کت: بفتح و کسر کاف ۱۷ تخت بود ۱۸. فرخی

۱- ط: شفت ۲- ک: «اول انگشت ابهام و عدد معین و نشتر فساد (ظ: فصاد) و قلاب ماهیگیر

و خم زلف دلبران و ابریشم چنگ:

جهان بکام و مرادش ز ماه تا ماهی بکام حاسد تو چون بکام شست (کذا) و عرب نیش

جراح را مبضع گوید: آمد آن رگ زن مسیح پرست شست الماس گون گرفته بدست و بقیه را ندارد

۳- شاهد معنی دوم شست در وفائی: برادران و عزیزان ملائم میکنند که اختیار من از دست شد چو تیر

از شست (سعدی). شاهد معنی پنجم در وفائی: رگ زن که بسوی شست زد دست بردست لطیف خواجه زده شست (قصار)

شاهد معنی ششم در وفائی: [ز شست زلف] کمان ابروان و تیر قدان نماده بهره [و] حظ و نصیب و تیر

مرا (سوزنی).

۴- جای این کلمه در «ط» سفید است/ک: غلط ۵- ط/ک: غلطیدن ۶- ک: مثال را ندارد ۷- ط: بغلطید

۸- ک: این لغت را ندارد. ۹- ک: عنوان را ندارد ۱۰- ک: خرف زده (ظ: خرف شده) ۱۱- ک:

مثال را ندارد ۱۲- ط: فره است ۱۳- ک: ندارد ۱۴- ک: «مرغزی» ندارد ۱۵- ط: هیل/ک: بابل

(متن از «لف ۳۵») ۱۶- ک: عنوان را ندارد ۱۷- ک: ندارد ۱۸- ک: باشد

گفت :

بیت^۱

خلافت جدا کرد سپایان^۲ را
ز کتهای زرین و شاهانه^۳ زیور

(خواجو کرمانی درسام نامه، گفته: [بیت]
سرهفته دادش کلاه و کمر

کت و تاج و منجوق و زرین سپر)^۴

کاشت: بر گردانیده بود .

کبت: ^۵ بکسر کاف ^۶ مکس ^۷ انگبین است و
عرب «نحل» گوید. ^۸ رود کی گفت :

بیت^۹ .همچنان کبتی^{۱۰} که دارد انگبینچون بماند ^{۱۱} داستان من بدینکبست: ^{۱۲} «حنظل» باشد. حکیم سوزنی گفت :

بیت

بکام حاسد او چون کبست بادا نوش

بکام تابع او همچو ^{۱۳} نوش باد کبست

گفت: بفتح کاف از هم باز شکافته بود ^{۱۴} عنصری
گفت :

بیت

خروش^{۱۵} از بر کوس^{۱۶} لشکر برپشت^{۱۷}
تو گفتی دل سنگ خارا بگفت
کلات: دبی بود بر بلندی یا قلعه^{۱۸}. دقیقی گفت:

بیت

تیر^{۱۹} نواز کلات فرود ^{۲۰} آرد (هزبر^{۲۱})

تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

کلفت ^{۲۲} : منقار بود . رود کی گفت : بیت

زان کور ابری مار شکار

کلفتش بسدین تیش زرین ^{۲۳} (کذا)

کوس و کوست : آسیب ^{۲۴} و درهم کوفتن
باشد ^{۲۵} . بوشکور ^{۲۶} گفت :

بیت

شاگر نعمت نبودم یافتی ^{۲۷}نازمانه^{۲۸} زدمرانا گاه کوستکوی یافت : ^{۲۹} حرامزاده بود .

فصل ۳۰ کاف

گست : ^{۳۱} زشت بود ^{۳۲} . عماره گفت :

بیت

دلبرا این رخ تو بس خوب است

گرچه با یار کار گست کنی^{۳۳}

۱- ک: این مثال را ندارد ۲- ط: چه گردد سالیان (تصحیح از دیوان فرخی و در دیوان بجای «سپایان» آمده است: «چپایان») ۳- ط: شاهان ۴- داخل دو هلال از «ک» ۵- ط / ک: کیت ۶- ک: ندارد ۷- ط: «مکس» در حاشیه بخط کاتب ۸- ک: گویند ۹- ک: مثال را ندارد. ۱۰- ط: کبتی ۱۱- «لف ۳۵»: چون بماند. (دهخدا: «چون بماند» یمنه شماره ۹ سال ۳). ۱۲- ک: «کبست» حنظل باشد و آن درختی است (فروزانفر: و آن رستنی است، ط) مثال هندوانه و خیار زهرش نیز گویند ۱۳- ک: همچو ۱۴- فروزانفر: (مسامحه در تعریف) / «کفت: شکافته باشد و انار شکافته را کنفیده گویند» ۱۵- ط: خروس ۱۶- ک: کوشی ۱۷- ک: بگرفت ۱۸- ک: قلعه باشد ۱۹- ک: تیغ ۲۰- ک: فرود ۲۱- ط: داخل دو هلال را ندارد ۲۲- ک: این لغت را ندارد ۲۳- «لفید ۸۶»: («ازان کوزا بری باز کردار کلفتش بسدین و تنش زرین» . نیز در احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۰۶۷: همین ترتیب ضبط شده) ۲۴- ط: و آسیب ۲۵- ک: است ۲۶- ک: ابو شعیب ۲۷- ک: یافتم ۲۸- ک: نازمانه ۲۹- ک: «کوی یافت» یعنی حرمزاده ۳۰- ک: عنوان را ندارد ۳۱- ط/ک: گست ۳۲- ک: یعنی زشت و ناپسند ۳۳- ک: «دلبرا ای رخ بس خوبست گرچه با یار کار گشت کنی (کذا)»

فصل ۱۴م

لت ۲: لخت بود ۳ و آلت کار زار و عمود . لیبی گفت :

بیت ۴

رویت ز درخنده و سبلت ز در تیز ۵
کردن ز در سیلی و پهلوی ز در لت ۶
(عسجدی گفت : [بیت])

زلقت مثال ثعبان در قتل آدمیست

دشمن بخته است به بیرون ز در دلت ۷

لت ۳: بمعنی پاره پاره بود ۸ . حکیم عسجدی گفت :

بیت

جغد با بازو کلنگان چو پرد ۹
شکند شهپر و گردد لت لت
لست : چیزی قوی باشد ۱۰ . لیبی گفت :

بیت

گر سیر شدی بتا زمن در ۱۱ خورهست
زیرا که ندارم ای صنم چیزی ۱۲ لست

فصل ۱۳م

مرکت ۱۴: مسجد باشد و این لفظ معجم ۱۵ عربی است ۱۶

چنانکه عرب تعریب ۱۷ عجمی میکند .
مست ۱۸: بضم میم کله باشد ۱۹ . لیبی گفت :

بیت ۲۰

ای از ستیاهش ۲۱ تو همه مردمان به مست

دعوت ۲۲ صعب و منکر و معنی ۲۳ خام و مست

/ شکست و مکست ۲۴: این الفاظ اتباعست . رود کی گفت :

بیت

ای از آن چون چراغ پیشانی

ای از آن زلفك شکست و مکست

فصل ۲۰م

نفت ۲۶: پوشیده و پنهان بود و موضعی که در دیوار
یا در زمین سازند تا درو پنهان شوند آنرا هم
نفت خوانند . شاعر گفت :

بیت

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نفت
با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت

فصل ۲۷هـ

[هم] لخت ۲۸: بمعنی چرم موزه و کفش آمده ۲۹
کسانی ۳۰ گفت :

- ۱- ك: عنوان را ندارد ۳- ك: آلت ۴- ك: باشد ۴- ك: مثال را ندارد ۵- ط: قبر
۶- ط: کردن ز در دو پهلوی و کردن ز درد (متن از «لف ۳۴») ۷- ط: داخل دو هلال از «ك» ۸- ك:
یعنی پاره پاره ۹- ط: رد / ك: برد ۱۰- ك: باشد قوی ۱۱- ط: درد ۱۲- (ده خدا)
خرزه / «لف ۴۷»: «جوزه» و در رشیدی بنقل «لف ۴۷» «مانند متن .» ۱۳- ك: عنوان را ندارد
۱۴- ط: مرکب ۱۵- ط: ك: بجم (متن از فروزانفر) ۱۶- ك: عربیست ۱۷- ط: ك: تعریف
(متن از فروزانفر) ۱۸- جای این کلمه در «ط» سفید است ۱۹- ك: «مست: بضم میم کله باشد که از یکدیگر
کنند . عادل گفت :

تو نیز ز مردمان بقهری

از دست تو مردمان همه مست

- ۲۰- ك: این مثال را ندارد ۲۱- ط: سیاهش ۲۲- ط: دعوت ۲۳- ط: مغیبت (اصلاح بیت از «لف
۴۶») ۲۴- ك: «تکست- یعنی شکست» ۲۵- ك: عنوان را ندارد ۲۶- ك: «نفت» - یعنی پوشیده
و پنهان» و بقیه را ندارد . ۲۷- ط: فصل لا / ك: عنوان را ندارد ۲۸- ط: ك: لخت (فصل و شاهد مؤید ضبط)
۲۹- ك: بمعنی چرم موزه باشد ۳۰- ك: کسائی

نظم^۱

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسکال^۲
 که مرد کوفته گردد بدان^۳ ره اندر سخت
 و کر^۴ خلاف کنی طبع را و هم^۵ بروی
 بدردار بمثال آهنین بود^۶ هملخت^۷

ملحقات باب ثاء:

دو لغت ذیل در نسخه اساس و در نسخ چهار گانه
 لغت فارس نیست و فقط نسخه «ک» آنها را دارد.

از فصل همزه .

آ گفت: ۸ رنج و محنت باشد. شاعر^۸ گفت:

[بیت]

شاه ادبی کن فلک بدخو را
 کا گفت^۹ رسانید رخ نیکو را

از فصل غین:

غت: ۱۰ مردم ابله و نادان .

۱- ک: بیت اول مثال را ندارد ۲- ط: میکال ۳- ط: گیرد در آن ۴- ک: اگر ۵- «متن
 لف ۳۸»: طمع را و هم ۶- ک: بمثل آهنی بگردد لغت ۷- تصحیح نظم با توجه بضبط «لفس ۳۸»
 ۸- لغت نامه: عنصری یا ممزی ۹- ک: ایوای از این چرخ بد اختر که همی آگفت ... (متن از لغت نامه)
 ۱۰- جهانگیری: «غت و غنفر و غنفره با اول مضموم ابله و گول و احق و نادان را گویند».

باب جیم [از کتاب صحاح الفرس

فصل همزه^۱

آخشیج^۱ : ضد (یکدیگر^۲) باشد و عناصر اربعه را
نیز آخشیج^۳ از آنجهت^۴ گویند که اعداد^۵
یکدیگر را ندانند. حکیم خاقانی گفت :

بیت^۶

بردم از نرادی کیتی یک دو [داو^۷] اندر سه ضرب
گرچه از چار آخشیج و پنج حس در شش دردم

(شیخ نظامی گفت : [بیت])

نوبی کوهر آما ی چار آخشیج
مسلسل کن کوهران در مزینج^۸

آرنج^۹ : بند گاه دست میان ساعد و بازو .

آکج^{۱۰} : بفتح کاف فلاهی بود بر سر چوبی یا نیزه
سخت کرده . عنصری گفت :

بیت

بجستند تاراج و رشتیش^{۱۱} را

با کج گرفتند کشتیش را

آرنج^{۱۲} : امعای^{۱۳} کوسفند بود^{۱۴} آکنده بکوش

ودنبه^{۱۵} . کسائی گفت :

بیت^{۱۶}

عصیب [و] کرده برون [کن] وزو^{۱۷} از ونج نورد
جگر بیازن^{۱۸} و آکنج را بسامان کن

آهنج^{۱۹} : بفتح هاء آهنختن بود . رودکی گفت :

بیت^{۲۰}

آورنده مردمان هر رنج را

بیش کرده رنج جان آهنج را

(شیخ نظامی گفت : [بیت]^{۲۱})

شه عالم آهنج کیتی نورد

در آن خاک یکماه کرد آبخورد^{۲۲}

(ارج^{۲۳} : قدر مردم باشد^{۲۴} . مولانا شمس الدین

کوئوال گفت :

بیت

دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست

جان ندارد بر جان ارج بتن باز فرست

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- داخل دو هلال از «ك» ۳- در «ط» بعد از آخشیج کلمه «خوانند»

آمده که چون زائد بود در متن نیاوردیم ۴- ك : «جهت» ندارد ۵- ك : بشد ۶- ك : این مثال را ندارد ۷- ط : زو (داخل قلاب از دیوان خاقانی و اصلاح تمام بیت.) ۸- ك : مزینج ۹- داخل دو هلال از «ك» ۱۰- ط : آکج / ك : معنی دو لنت «آرنج» و «آکج» را با هم مخلوط کرده و در ذیل لنت آرنج نوشته بدینگونه : «آرنج - قلابی است که بر سر چوبها کنند تا نیزه سخت گردد . بجستند تاراج و رشتش بآرنج (کذا) و گروهی بند دویم دست را آرنج گویند و عرب رند (زند : ط) گوید » ط : این کلمه را ندارد .

۱۱- ط : دستیش / «لف ۵۵» : زشتیش (متن از لنت نامه) ۱۲- ط : ۱۱ کینج ۱۳- ط : امعای ۱۴- ك : است ۱۵- ط : بکوش / ك : آکنده کنند بلحم ۱۶- ك : مثال را ندارد ۱۷- ط : و روزینج ۱۸- ط : بیارنج (اصلاح بیت از «لف ۵۵») ۱۹- ك : «آهنج : انکیختن باشد» ۲۰- ك : این مثال را ندارد / فروزانفر : «مثال بمعنی وصفی است و مطابق تفسیر لنت نیست» ۲۱- مثال از «ك» ۲۲- ك : بیک هفته کرد آخجا بخورد (متن از لنت نامه و سروری) ۲۳- جای این کلمه در نسخه «ط» سفید است / ك : آرنج ۲۴- ك : قدر و قیمت مردم باشد .

الفنج : اندوختن و جمع کردن باشد ^۱ . ابوشکور
گفت ^۲

بیت

میلنچ دشمن که دشمن بکی
فراوان [و] دوست ^۳ ارهزار اندکی
(امکاج) : ^۴ گویا بمعنی ^۵ يك دم یا يك لحظه است
است. چنانچه حکیم ^۶ سوزنی گفت :

بیت

بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر
حاشا که ز نیم يك مژده [را] بر مژه ^۷ امکاج ^۸
اوج: بلندی درجه است ^۹ .

فصل باء ^{۱۰}

باد پیچ: ^{۱۱} رسنی باشد ^{۱۲} که کودکان بر درخت
بندند و در آنجا نشینند و آیند و روند ^{۱۳} و عرب
آنها را «ارجوجه» ^{۱۴} گوید و بزبان نخجوان
«جملول» ^{۱۵} گویند .
ابوالمثل گفت ^{۱۶} :

بیت

ز فاك ^{۱۷} خوشه فرو هشته و ز باد نوان ^{۱۸}

چو زنگی شده بر باد پیچ بازیگر
بر خفج : ثقل ^{۱۹} و گرانی بود ^{۲۰} که در خواب بمردم
افتد و عرب آنها را «قابوس» خوانند ^{۲۱} و در بعضی
نسخها «قابوس» نیز آمده ^{۲۲} . اغاجی گفت :

بیت

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان ^{۲۳}
تافراق [مد] و بگرفت چو بر خفج مرا ^{۲۴}
بلوج : ^{۲۵} قومی باشند صحرا نشین مانند لوران .
[بنانج] : ^{۲۶} مردی که دو زن دارد زنان ^{۲۷} یکدیگر
را بنانج خوانند و «وسنی» . شهید ^{۲۸} گفت :

بیت

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا [به] نسازد بنانج باز ^{۲۹} بنانج
فصل تاء ^{۳۰}

ترفنج : راه ^{۳۱} باریک و دشوار باشد . رود کی گفت :

بیت

راهی آسان و راست بگزین اید و ست ^{۳۲}
دور شو از راه بیکرانه و ترفنج
ترفنج : یعنی تنج و فراهم ^{۳۳} . چنانکه عنصری گفت :

۱- ك : است ۲- ك : گوید ۳- ك : فراوان بهست (اصلاح از «لف ۵۸») ۴- جای این کلمه در نسخه «ط» مفید است ۵- ك : ندارد ۶- ك : «حکیم» ندارد ۷- ك : بر مقله ۸- ط : امکاج (ظاهرأ ضبط نسخه ك یعنی «امکاج» صحیح تر است زیرا بعد از لغت «الفنج» که حرف دوم آن لام است ذکر شده است) . / دیوان سوزنی ۱۴۵ : «باکاج» / درجها نگیری : «ناکاج» (برهان قاطع مصحح دکتر محمد معین حاشیه لغت «ناکاج») ۹- ك : بلندی باشد . ۱۰- ك : عنوان را ندارد ۱۱- ط : نادسح / ك : باد پیچ (باد پیچ = نرموره = ارجوجه) رجوع بلغت «نرموره» در باب هاء شود ۱۲- ك : است ۱۳- ك : بر بندند و آمد و شد کنند ۱۴- ك / ط : مرجوجه و همچنین در آندراج (لغت نامه ذیل لغت : ارجوجه) / فروزانفر : (ارجوجه : کانا علی ارجوجه فی یسرنا) ۱۵- «لف ۵۷» : جنبلود ۱۶- ك : گوید ۱۷- ط : ياك ۱۸- ك : و باد توان ۱۹- ط : سقل ۲۰- ك : باشد ۲۱- ك : گوید ۲۲- ك : ندارد ۲۳- ك : بوصال تو بدم ایمن ازین گفت و شنید ۲۴- ط : فراق او بگرفت / ك : آمده بگرفت / «لف ۵۴» : «تافراق» آمد و بگرفتم چون برخفجا / در وفائی مانند متن . ۲۵- ك : این لغت را ندارد ۲۶- ط : این کلمه را ندارد ولی معنی آن چنانکه در متن دیده میشود ذکر شده / ك : تمام این لغت را ندارد ۲۷- ط : زبان ۲۸- ط : شهیدی ۲۹- ط : بار (متن از ۵۹۹) ۳۰- ك : عنوان را ندارد ۳۱- ك : کج و باریک ۳۲- ط : راه آسان و راه . . . (متن از «لف ۶۹») / ك : راهك آسان خوب را بگزین [ای] دوست ۳۳- ك : بمعنی فراهم آمده باشد

آید ۱۹. منجيك گفت :

بیت ۲۰

کر چنانچه کند با نامچه
پس دهد تیردهد خایه اش ارده کین طار (کذا)
خوج : تاج خروس بود ۲۱ بر ترکها نگارند ۲۲ و بر
تیزی طاق ایوان ۲۳. فردوسی گفت :

بیت

سپاهی بکردار کوچ و بلوج
سکالیده جنگ و بر آورده خوج

فصل زاء ۲۴

ز آنج ۲۵: (کذا) حیر (کذا) باشد ۲۶.

زانیج ۲۷: وطن باشد.

زنج ۲۸: دو معنی دارد: اول صمغ درخت باشد.

دوم گرهی باشد ۲۹ که از درخت بیرون آید.

زویج ۳۰: [زویش]: بفتح زای معجم و کسر واو

عصیب و روده بود مانده آنکه فراهم نوردند ۳۱

معروفی گفت :

بیت ۱

بشجید ۲ عذرا پو مردان جنگ

ترنجید ۳ بر بارکی تنگ تنگ ۴

تلاج ۵: [بانك و مشغله باشد. طیان گوید: بیت ۶]

آمد از شب دیر تا بانك [و] تلاج ۷

در بیجنابید بیا مرد ۸ خراج ۹

فصل خاء ۱۰

خنج: چند معنی ۱۱ دارد: اول ناز بود ۱۲. عنصری
گفت :

بیت

مرا هرچه ملك و سپاهست ۱۳ و کنج

همه زان تست و ۱۴ ترازوست خنج

دوم نفع بود. [سوم] ۱۵... چهارم ۱۶ باطل باشد.

ابوشکور گفت :

بیت

شکنجیده همی دار [د]م زرنج

ترنجیده همی داردم ۱۷ زخنج ۱۸

پنجم آوازی که بوقت جماع کردن از مردم

۱- ك: مثال را ندارد ۲- ط: بهیمید ۳- ترنجید ۴- ك: این مثال را ندارد ۵- ط:

قلاج / ك: این لغت و معنی و مثال را ندارد ۶- ط: داخل قلاب را ندارد (نقل از «لف ۵۴» و وقائی)

۷- ط: قلاج ۸- ط: یاد مرد ۹- «متن لف ۵۴»: شب بیامد بر دم دربان باج / لقب: آمد این شبید

با مرد خراج در بیجنابید با بانگ و تلاج ۱۰- ك: عنوان را ندارد ۱۱- ك: ندارد ۱۲- ك: باشد

۱۳- ك: سپاست ۱۴- ك: «و» ندارد ۱۵- وقائی: طرب و نشاط باشد ۱۶- ك: سوم ۱۷- ط:

ترنجی همی داری (متن از «لف ۶۹») ۱۸- ك: این مثال را ندارد ۱۹- ك: چهارم آوازیست که در محل

جماع از مردم آید ۲۰- ك: این مثال را ندارد ۲۱- ك: است ۲۲- ك: که بر ترکهای سر و

طاق ایوان نگارند ۲۳- ط: ایوان طاق ۲۴- ك: عنوان را ندارد ۲۵- ك: زاج ۲۶- ك: خبر باشد که

بمردم آوردند (زاج باین معنی در فرهنگ اسدی و منتخب فرس میزا ابراهیم و در وقائی و جهانشکیری و سروری

و برهان قاطع دیده نشد) ۲۷- ك: زابج ۲۸- ك: «زنج - اول درخت صمغ عربی است» ۲۹- ك: است.

۳۰- ك: زونج ۳۱- ك: عصیب و امعاء یعنی روده باشد

بیت ۱

همی از آرزوی کیرخواجه را [که خوان ۲]
بجز «زویش» ۳ نباشد خورش بخوانش بر
ومنجیک گفت :

بیت

اگر من زویجت بخورد [م] کهی ۴
تو اکنون بیاو [و] یجم ۵ بخور

[فصل سین] ۶

سارنج : مرغکی باشد ۷ کوچک ۸ صفار ۹ گفت :

بیت ۹

تو کودك خرد ۱۰ ومن چنان سارنجم
جانم پیری همی ندانی رنجم
سینج : آرامگاه باشد و جای مهمانی ۱۱ و خانه
عاریتی نیز گویند (وسه پنج نیز تواند بود) ۱۲
فردوسی گفت :

بیت ۱۳

چنین است رسم سرای سینج

کهی نازونوش و کهی دردورنج

سمج: ۱۴ نقب باشد و این لفظ از اتباع بود گویند :
«کنج و سمج». (رودکی گفت) :

بیت

رو ۱۵ بآن کنج اندرون ۱۶ اخی بجوی
زیراو سمجیست بیرون (شو) ۱۷ بدوی

[فصل شین] ۱۸

شکنج : شکن و تاب بود . چنانکه شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی فرماید ۱۹ :

بیت

در شکنج سرزلف تو دریغا دل من
که گرفتار دوماست بد ۲۰ بن ضحاک ۲۱
شنج ۲۲ : سرین مردم و چهار پای بود ۲۳ . منجیک
گفت :

بیت ۲۴

پیری و دراز خشک شنجی
[کوبی بکه آلوده لثره غنجی] ۲۵

۱- ك : این مثال را ندارد ۲- داخل قلاب نقل از «حاشیه لف ۵۷» ۳- ط : زویش (زویش)
= زویج . در سه نسخه ازلفت فرس «زویج» بانون آمده فقط در «لفن» زویج با یاء ضبط شده چنانکه در کتاب
حاضر . نیز در وفائی «زویج» با یا آمده است . صورت دیگر این کلمه یعنی «زویش» که در شعر شاهد دیده
میشود فقط در نسخه «ط» از این کتاب صحاح الفرس مضبوط مانده و در فرهنگهای دیگر دیده نشد . استاد
فروزانفر پس از دیدن این توضیح نوشته اند : «پس زویج بانون درست نیست» ۴- ك : زویجت بخوردم دمی .
۵- ك : زویجم ۶- ط/ك : عنوان را ندارند ۷- ك : است ۸- ط : صفار ۹- ك : این مثال
را ندارد ۱۰- ط : خورد ۱۱- ك : آرامگاه و جای مهمانی ۱۲- داخل دو هلال از «ك» ۱۳- ك :
مثال را ندارد ۱۴- ك : «سمج» نفت (ط : نقب) باشد و این لفظ از اتباع بود . سمج کنج سوراخ
کنج خانه باشد ۱۵- ك : شور «لف ۶۲» : شوبدان ۱۶- ك : اندرو ۱۷- ط : داخل دو هلال را ندارد .
۱۸- ط/ك : عنوان را ندارد ۱۹- ك : «تاب و بیج باشد شیخ سعدی گفت .» ۲۰- ط : بان (متن از
غزلیات سعدی باهتمام مرحوم محمد علی فروغی ص ۳۲۹) ۲۱- ك : که گرفتار دوماست چه مار ضحاک .
۲۲- ط : شج (هم در «ط» هم در «ك» و هم در «وفائی» این لغت پیش از لغت «شکنج» ضبط
شده) ۲۳- ك : چهار پایان است ۲۴- ك : مثال را ندارد ۲۵- داخل قلاب از «لف ۷۰» و در این کتاب :
«پیری و درازی و ...»

فصل غین^۱

غلیواج^۲: (زغن باشد)^۳ اغنی (مرغ^۴) گوشت
ربای و موش گیر. ابوالعباس گفت:

بیت^۵

آنروز نخستین که ملک جامه بپوشید
بر کنگره کشک بدم^۶ من چو غلیواج
وحکیم سوزنی گفت:

بیت

کر مدعیان کیسوی مشکین تو بینند
داند که نز^۷ جنس همای است غلیواج^۸
غنج: جوال باشد (که چیزها در آن کنند و «غنج»
بلغت عرب «ناز و کرشمه» باشد)^۹. لبیبی
گفت:

بیت

آن بادریسه هفت^{۱۰} دیگر غضاره^{۱۱} شد
و اکنون غضاره همچو یکی غنج^{۱۲} پیسه کشت^{۱۳}

فصل فاء^{۱۳}

فرائج: پیرامون دهان باشد^{۱۴}. رود کی گفت:

بیت

سر فرو بردم میان آبخوَر

از فرنج من بخشم^{۱۵} آمد مگر

فلج: غلق^{۱۶} در باشد یعنی کلیدان^{۱۷}. علی فرط^{۱۸}
اند کانی گفت:

بیت

در^{۱۹} بفلج اندر بکردم استوار
وز کلیدانه^{۲۰} فرو هشتم مدنگ^{۲۱}

فصل كاف^{۲۲}

کبج: ^{۲۳} خردم بریده باشد یا چهار پایی که زیر
دهانش آماسی^{۲۴} بود. ابوالعباس گفت:

بیت^{۲۵}

ندانستی توای [خر] غمر^{۲۶} کبج لاک لامانی
که با سر خنک بر ناید حدیث نور شوخانی (کذ)

فصل كاف^{۲۷}

گر^{۲۸} فاج: نام^{۲۹} خوارزم است. حکیم^{۳۰} انوری گفت:

بیت

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت^{۳۱} خاک ره گر کانیج و کات

کولانیج: حلوائی باشد^{۳۲} که آنرا «لا بر لاه» خوانند.

لبیبی گفت: بیت

کولانیج و گوشت [و] کرده [و] گوز^{۳۳} آب [و] گادنی
گر مابه [و] گل و مل و گنجینه [و] کلیم^{۳۴}

۱- ک: عنوان را ندارد ۲- در نسخه «ط» هم در عنوان و هم در شاهد ها این کلمه با نون ضبط شده اما طبق ردیف باید غلیواج با «لام» باشد زیرا پیش از کلمه «غنج» آمده است. ۳- داخل دو هلال از «ک» ۴- داخل دو هلال از «ک» ۵- ک: این مثال را ندارد ۶- ط: بوم ۷- ط: بر جنس (متن از فروزانفر) ۸- ط: غنیواج ۹- داخل دو هلال از «ک» ۱۰- ط: غصاره ۱۱- ط: غنجه ۱۲- ک: این مثال را ندارد ۱۳- ک: عنوان را ندارد ۱۴- ک: است ۱۵- ط: بجشم («لس ۵۸» مانند متن) ۱۶- ط: علو/ک: علقدر ۱۷- ک: کلید دان ۱۸- ط: فرط/ک: علی الفرط ۱۹- ک: دز ۲۰- ط: کلیمانه ۲۱- ط: بدنگ ۲۲- ک: عنوان را ندارد ۲۳- ک: کبج ۲۴- ک: آماس ۲۵- ک: این مثال را ندارد ۲۶- ط: عمر (متن از دهخدا، یغما شماره ۱۰ سال ۳) ۲۷- ک: عنوان را ندارد ۲۸- ک: کانیج ۲۹- ک: اسم ۳۰- ک: ندارد ۳۱- ط: غیرت و (متن از دیوان انوری) ۳۲- ک: است ۳۳- ط: کوداب ۳۴- ک: این مثال را ندارد (مقابل با ضبط «لف ۵۹» و در این کتاب: «کل و کل»)

فصل لام

لنج: ۲: بیرون روی باشد ۳ .

لنج: ۴: بکسر لام آهختن بود. طیان^۵ گفت:

بیت^۶

کسی کورا تو بینی درد کو لنج^۷
بکافش پشت [و] زوسر کین برون لنج

فصل میم

منج: ۹: زبور انکبین^{۱۰} باشد و عرب آنرا «نحل»
گوید. منجیک [گفت]:

بیت

هر چند حقیرم سخنم^{۱۱} عالی و شیرین است
آری عسل شیرین زاید همی از منج

فصل نون

نشکنج: بناختن^{۱۳} گرفتن باشد. عنصری گفت:

بیت

آن صنم راز گازوز^{۱۴} نشکنج
تن بنفشه شد^{۱۵} او دورخ نارنج

فصل هاء

هج: ۱۷: راست کردن علمی بود یا نیزه. چون کسی
در زمین راست باشد گویند: «هج^{۱۸} کرد».
منجیک گفت:

بیت

کردن علم محنت بر بام تو هج کرد
بینی بخطا^{۱۹} خویش بکوس [و] علم اندر
هنج: ۲۰: بمعنی آهخت و لنج، بمعنی آهختن بود.
ابوشکور گفت:

بیت

چنانکه مرغ هوا پرو بال برهنجد
تو بر خلایق بر پر مردمی برهنج

فصل واو

وازنج: ۲۲: جای انگور رسته^{۲۳} باشد. شاکر بخاری
گفت:

بیت^{۲۴}

همه وازنج پر انگور همه جای عصیر
ز آنچه برزید^{۲۵} کنون بر بخورد برزگرا^{۲۶}

۱- ک: عنوان را ندارد ۴- ک: این لغت را ندارد ۳- شاهد «لنج» در «لفس ۵۸»: [عباره گفت:]

گفت من تیز دارم اندر کون سبالت و ریش و موی لنج ترا [

۴- ک: فقط این کلمه را ندارد ولی معنی آنرا دارد ۵- ط: طیسال ۶- ک: این مثال را ندارد

۷- ط: کسی کورا بینی تو برون لنج (متن از «لف ۶۶») ۸- ک: عنوان را ندارد ۹- / ک: «منج - زبور انکبین است. شیخ نظامی گفت:

من افتاده بدین سرانجام منجی دگرم زنی باندام (کذا) ۱۰- ط: انکبین زبور ۱۱- ط: سخنی

۱۲- ک: عنوان را ندارد ۱۳- ک: ناخن ۱۴- ط/ک: زکار در (متن از «لف ۵۶») ۱۵- ک: شده

۱۶- ک: عنوان را ندارد ۱۷- ک: «هج - راست کردن علم است تا (ط: یا) نیزه ۱۸- ط: منج

۱۹- ط/ک: بخط / «لف ۶۷»: سخط (متن از فروزانفر) ۲۰- ک: «هنج - آهنگ است:

شه عالم آهنج گیتی نورد بیک هفته کرد آنجا آبخورد» و رجوع به «آهنج» شود. ۲۱- ک:

عنوان را ندارد ۲۲- نسخ دلف ۶۰: «لفن، لفس، واذیج / لغب، وادنج / لغب: آونج» (فروزانفر:

«ظاهر آونج = آونگ درست تر بنظر میآید») اما چون در «فصل واو» هستیم حرف اول این کلمه در این

کتاب ناچار «واو» خواهد بود. ۲۳- ک: دارسته / «لفس ۶۰»: «جایی که انگور رسته باشد» ۲۴- ک:

این شاهد را ندارد ۲۵- ط: بردید / «لف ۶۰»: رنج ورزید. ۲۶- ط: برزگرا

ورتاج: و «غر» دبه خایه^۱ باشد. منجيك گفت: [بیت]

عجب آید ز تو مرا که هعی^{۱۱}

چون کشی آن کرا (ن) دو خایه و نوج^{۱۲}

فصل یاه^{۱۳}

یفنج و یفنیج: ۱۴ مار زرباشد کرد لیکن زخم وزهر

ندارد غالباً در باغ می باشد. شهید^{۱۵} گفت:

بیت

مار یفنیج^{۱۶} اکرت دی بگزید^{۱۷}

نوبت مار افعی است امروز

ملحق باب حیم:

لغت زیر فقط در نسخه «ك» آمده است:

از فصل نون

ناخج^{۱۸}: اسم نیزه است.

ورتاج: ۱ پنیرك را خوانند و آن گیاهی سبز بود

برکش (کرد) و هرسو که آفتاب گردد او

نیز آنسو گردد و روی در آفتاب دارد و در

عراق و خولستان^۲ آنرا «توله» خوانند و «آفتاب

پرست» نیز گویند. منجيك گفت:

بیت

مثال بنده و آن تو جانا^۳

چو قرص آفتاب و بر ك ورتاج

ورتج و ورتیج^۴: سمانه باشد. لبیبی^۵ گفت:

بیت

از باغ بسی سرود بارنج

رشك كمر اعه می برارد ورتیج^۷ (كذا)

و حكیم انوری^۸ گفت.

بیت

دل ز عشقت سحر مطلق میکند

همچو ورتج حق بملق^۹ میکند

۱- ك: «ورتاج: پنیرك باشد و او گیاهی سبز است برگ او گرد بهر طرف که آفتاب رود او از آن سو گردد و عراقیان آنرا توله گویند و آفتاب پرست» ۲- این نام در کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» تألیف لسترنج و ترجمه محمود عرفان دیده نشد. شاید: «خوزستان» ۳- ك: مثال بنده تو گشته ام من. ۴- ط: ورتج و ورتیج (كذا) ۵- ك: نسخ «لف ۶۷»: («لف: زینبی / لفع: زینتی / لفن در حاشیه: بیٹی) ۶- ك: این مثال را ندارد. ۷- «لف ۶۸»: «آید از باغ بی سرود و باز یج دستك بکراغه ...» و بنقل «لفید ۲۳»: [دهخدا بیت را چنین دانسته اند: زینتی آید ز باغ بر سر باد یج (وادیج) دشت بکراغه می وزارد و ورتیج] ۸- ك: لبیبی ۹- ط: بملق/«ك» و فرهنگ نظام: یلقلق (متن تصحیح ظنی فروزانفر). این بیت در دو دیوان انوری که آقایان سعید نفیسی و مدرس رضوی فراهم آورده اند پیدا نشد ۱۰- ط: خانه ۱۱- ك: مرا که از تو ۱۲- ط: فنج ۱۳- ك: عنوان را ندارد. ۱۴- ط: یفنج و یفلح / ك: یفنج و یفنج (در مورد یفنیج شاهد مؤید ضبط / ضبط یفنج و یفنیج در نسخ «لف ۵۶»: («لف: لفس: یفنج / لفس: یفنج / لفع: یفنج) ۱۵- ط: شهیدی ۱۶- ط: یفنیج / ك: یفنج ۱۷- ط: وی بگوید. ۱۸- مصحف «ناخج». رجوع به ناخج شود. (این لغت در نسخه «ك» پس از لغت «نكنج» و پیش از لغت «هج» ضبط شده در صورتیکه طبق قاعده باید پیش از لغت «منج» آمده باشد).

باب چیم [از کتاب صحاح الفرس

فصل همزه ۱۰

زه دانارا گویند که داند گفت
هیچ نادانرا داننده نکوید زه
سخن شیرین از زفت نیاید بر
بز بیچیچ بر هرگز نشود فربه^{۱۹}
دوم سخن پنهان گفتن باشد گویند : مردم
بیچیچ می کنند، بفتح باء و در ولایت آذربایجان
سخن پنهان را بیچیچ گویند .

[فصل سین ۲۰]

(سفع) : ۲۱- خربزه نارسیده باشد و درموراءالنهر آنرا
بشکنند و از آن شراب خورند . بوالمثل گفت :

بیت
نقل ما خوشه انکوربدو ساغر سفع^{۲۲}
بلبل وصلصل^{۲۳} و رامشکروبردست عصیر

فصل غین ۲۴

غارچ : صبح باشد و غارچی صبحی . شا کر بخاری
گفت : بیت

خوشا^{۲۵} نبید^{۲۶} غارچی بادوستان بکدله^{۲۷}
کیتی بآرام اندرون^{۲۸} مجلس بیانک^{۲۹} و لوله

ایچ : ۲- ایچ بمعنی هیچ باشد . حکیم سوزنی گفت :

بیت

قصیده باشد فرزند شاعر و نخوهم^۳
که جز مدایح او باشد ایچ^۴ فرزندم

فصل باء ۶

بنج : ۶- بضم باء^۵ پهن شده باشد در زمین چون
پخته^۶ و غیر آن . عنصری گفت : بیت
اگر برسر مرد زد در^۹ نبرد

سروقامتش با^{۱۰} از زمین^{۱۱} بنج کرد^{۱۲}
بسج : ۱۳- ساختن کاری باشد . حکیم فردوسی گفت :

بیت^{۱۴}

بدو گفت زو^{۱۵} خودمیندیش هیچ
هشیواری و رای و دانش بسج
حکیم انوری گفت : بیت^{۱۶}
نماز شام چو کردم بسج راه سفر

درآمد از درم آن سروقد سیمین بر

فصل پی ۱۷

بیچ : ۱۸- دو معنی دارد اول لفظی است که بزرابان
نوازند . رودکی گفت : بیت

۱- ک : عنوان را ندارد ۴- ط : هیچ / ک « هیچ : یعنی هیچ » ۳- ک : نه چه هم / ط : نه
خوهم (مخفف نخوهم) ۴- ک : او ایچ نیست ۵- در این باب « فصل باء » بعد از « فصل پی » آمده و ما
قاعده کتاب را رعایت کرده آنرا مقدم بر « فصل پی » قرار دادیم . ۶- ک : پنج ۷- ک : ندارد ۸- ط : پخته
(وفائی : میوه پخته) ۹- ط : رد ۱۰- ک : در ۱۱- ط : زبی / ک : در زمین ۱۲- رجوع بشعر منجیک بشاهد لغت
(« فزم » شود . ک . « بسج : ساختن مهمات سفر است » ۱۳- ک : مثال را ندارد ۱۴- ط : رو (متن
از « لف ۷۰ ») ۱۵- ک : این مثال را ندارد ۱۶- ک : عنوان را ندارد ۱۷- ک : « بیچ : اول بمعنی
نوازش است و بضم سخن پنهان است » و دو بیت مثال را ندارد ۱۹- ط :
« زه دانارا گویند که داند چه گفت
سخن شیرین از زفت نباید بر آنکه
بش بیچ^{۳۰} کسی گشته فربه (کذا) »
(متن از « لف ۶۴ » با رعایت تصحیح دهخدا در مصراع چهارم و ضبط لغت نامه .) ۳۰- ط / ک : عنوان را ندارند
۳۱- جای این کلمه در نسخه « ط » سفید است / ک : « سفع : جزیره ایست . بوالمثل گفت » . ۳۲- ط / ک : سفع
۳۳- ک : شیشه ۳۴- ک : عنوان را ندارد ۳۵- ک : ای خوش ۳۶- ط : سیند ۳۷- ط : یک لوله ۳۸- ک :
ندارد ۳۹- ط : « و » ندارد

غلج: ۱ دو گره باشد برهم که آسان بکشاید.

[معروفی گوید] ۲: بیت

ای آنکه عاشقی بغم اندرغمی شده

دامن بیا ۳ بدامن من غلج در فکن

غلغلیج: ۴ دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلوی یازیر

بغل بخارند و بخندد ۵. لبیبی گفت:

بیت

چنان بدامن من جای غلغلیجگهش

که هم بمالش اول بروفتدوبه ریش ۶

فصل فاء ۷

فرخج: ۸ بفتح فاء و راء و سکون خاء و جیم، زشت و

پلید باشد ۹. لبیبی گفت:

بیت ۱۰

ای بلفرخج ساده همیدون [همه] ۱۱ فرخج

نامت فرخج کنیت ملعون بلفرخج

فصل کاف ۱۲

کاج: ۱۲ چند معنی دارد اول نام درختی است سخت و

راست و مستقیم و در ولایت عراق باشد. مجدالدین

همکر گفت:

بیت

شمشاد فدا نوش لب کاشکی ۱۴ سرو

قد تو بدیدی که چه خوش نارونین است ۱۵

دوم بمعنی کاشکی بود. سعدی ۱۶ گفت:

بیت

کاج که در قیامتش بار دگر بدیدی

کانه گناه او بود من بکشم گرامتش ۱۷

سیوم سیلی بود. عنصری گفت:

بیت

مرد را کرد گردن و سروپشت

کوفته سر بسر بکاج و بمشت

کابلج: ۱۸ انکشت کهین ۱۹ باشد. عسجدی گفت:

بیت ۲۰

پل بکفش اندر بکفتم و آبله ۲۱ شد کابلج

از بس غمها گسسته ۲۲ عملک (؟) بازار ۲۳ ها ۲۴

کبج: ۲۵ بکسر کاف احمق و معجب و خود پسند

باشد ۲۶. فریع الدهر گفت:

بیت

همه باحیزان حیز ۲۷ و همه با کبیجان کبج

همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ

۱- ک: « غلج - دو گره است بر هم زده » ۲- داخل قلاب نقل از « لف ۶۴ » ۳- ط:

بیا / ک: بیای دامنه ۴- ط: غلغلیج / ک: غلغلیج ۵- ک: « دغدغه باشد یعنی پهلوی خاریدن یا

خنده کردن ۶- ط: بروفتنش سرریش / ک: بر او فتد سروی / « لف ۶۲ » بر او فتد سریش / (دهخدا:

کجا بمالش اول فتد بخنده خریش لبیبی و اشمار او ص ۲۸) / متن از فروزانفر ۷- ک: عنوان را ندارد

۸- ط: فرخنج / ک: فرنج (شاهد و ضبط فرهنگها مؤید ضبط متن) ۹- ک: جیزی پلید و زشت باشد

۱۰- ک: این مثال را ندارد ۱۱- داخل قلاب نقل از « لف ۲۸ » ۱۲- ک: عنوان را ندارد ۱۳- ک:

«کاج درختیست که عرب آنرا نارون گوید. دویم بمعنی کاشکی و عرب «لیت» (وفائی: یالیت) گوید. سیوم سیلی

باشد که بمردم زنت. عنصری گفت» و بعد بیت عنصری را آورده و بقیه را ندارد ۱۴- ط: کاج کهی (متن

از فروزانفر) ۱۵- فروزانفر: «کاج بمعنی یکانش است در این بیت. ۱۶- ط: لبیبی (متن از فروزانفر)

۱۷- ط: «و آنچه گناه او بود من بکشم عقوبتش» (متن از غزلیات سعدی باهتمام مرحوم فروغی ص ۱۷۵)

۱۸- ط: کابلج ۱۹- ک: مهین ۲۰- ک: این مثال را ندارد ۲۱- ط: کایله ۲۲- ط: نشسته

(متن از فروزانفر) ۲۳- ط: بازارها (متن از فروزانفر: «بازارها» مخفف «پافزارها») ۲۴- ط: [متن

لف ۴۶]: پل بکوش اندر بکفت و آبله شد کابلج ازبسی غمها بیسته عمرگل یارا بیا (؟)

و در حاشیه بنقل از «لفن»: از پس غمهای تو تا تو مگرکی آتیا و بنقل از «لفس»: از بس غمهای بیشه

از دیاه کاملج(؟) ۲۵- ط / ک: کنج ۲۶- ک: مرد خویشتن بین و احمق ۲۷- ط: تاخیر خیر و

همه کبیجان کنج (تصحیح از «لف ۶۰» با اختلاف ضبط این لغت در دو کتاب)

«سیر الملوك» ذكر آن کرده است . مثال
كوج وبلوچ عنصری گفت :

بيت
اندر آن ناحيت بمعدن كوج
دزد كه داشتند كوج وبلوچ
كيچ كيچ: ۲۱ بهره بهره باشد يعنى بتفاريق. رود كى
گفت :

بيت
بجمله خواهم يكماهه از تو بوسه بتا
بكيج كيچ ۲۲ نخواهم كه وام ۲۳ من توى

فصل لام ۲۴

لج: ۲۵ بكسر لام لكد باشد . منحيك گفت :

بيت
يكروز بگرمابه همى آب فروريخت
مردى بزد لچ بفلط بر دردهليز ۲۶
لنچ: ۲۷ (زاك سياه باشد كه صباغان دارند .) طيان
گفت :

بيت
بينى آن زلفين او چون چنبر ۲۸ بالان بخرم ۲۹
گر بلنچ ۳۰ اندر زنى ايدون بود ۳۱ چون آبنوس
لفج: ۳۲ لب سببر ۳۳ بود واورا در دو موضع استعمال

كنج: ۱ گياهى باشد كه بآن زمين رويند ۲. طيان
گفت :

بيت
دست و كف چون پاى پيران پر كنلنج ۳
ریش پيران زرد از بس دود كنلنج ۴
كلنج: ۵ بفتح كاف ۶ . شكمن وچين باشد. شاكر ۷
گفت :

بيت ۸
فرى زان زلف مشكين چو ۹ زنجير
فتاده صد هزاران كلنج بر كلنج
كلنج: ۱۰ بكسر كاف ۱۱ . سپد گرمابه بآنان باشد ۱۲.
طيان گفت :

بيت ۱۳
شد كلنج پراز كوه و عطا داد بآن ريش ۱۴
گفتم كه بدان ريش كه دى خواهه همى شاند
كلنج: ۱۵ چركى كه بدست ويا نشيند. عماره گفت:
بيت ۱۶

كنده و بى قيمت ودون [و] پليد
ریش پراز كوه و تن پراز ۱۷ كلنج
كوج: ۱۸ جغد و جفرو كوف نيز گویند :
كوج وبلوچ: ۱۹ موضعی ۲۰ است میان کرمان و اصفهان
و خواهه نظام الملك طوسى رحمه الله عليه در

۱ - ط : كحج / ك : كحج ۲ - ك : گياهى است كه آنرا بازمين رويند ۳ ط : كلنج ۴ - ط : كحج / ك : اين مثال را ندارد ۵ - ط : كلنج / ك : كلنج ۶ - ك : ندارد ۷ - ط : شاكرى ۸ - ك : اين مثال را ندارد ۹ - ك : چه ۱۰ - ك : كلنج ۱۱ - ك : ندارد ۱۲ - ك : است ۱۳ - ك : اين مثال را ندارد ۱۴ - < لف ۶۱ > : صدلج پر از كوه عطاكرده بر آن ريش. ۱۵ - ك : < كلنج - چركيست در دست و پا باشد > ۱۶ - ك : اين مثال را ندارد ۱۷ - ط : همه (متن از فروزانفر) ۱۸ - ك : اين لغت را ندارد ۱۹ - < كوج وبلوچ - موضعی است میان اصفهان و کرمان > و مثال را ندارد ۲۰ - ط : موضعی (فروزانفر ،، قومی) ۲۱ - ك : < كيچ - يعنى قطره (كذا). رودكى گفت :

نخواهم ز تو بوسه كيچ كيچ
بتا لطف كن جمله بر من بده >

۲۲ - ط : بكنج كنج ۲۳ - ط : دام ۲۴ - ك : عنوان را ندارد ۲۵ - ك : < لچ - لكداست > ۲۶ - ك : شخصى بزد بفلط بر در دهليز ۲۷ - ك : اين لغت و معنى آنرا ندارد ط : داخل دو هلال را ندارد / < زاك > نقل از حاشیه < د > (نسخه < د > كه از لغت < سيماب > از باب باء تا اینجا را نداشت ، از اين لغت بيمد تا جند باب را حاويست و با اين جمله آغاز ميشود : < سياه باشد كه صباغان دارند >) ۲۸ - ط / د : خير ۲۹ - ط : تخم ۳۰ - د : كه بلنج ۳۱ - < بود > ندارد . ۳۲ - ط / ك : لفج ۳۳ - د : بسته باشد

کنند^۱ اول لب شتر را^۲ کویند جهت ستبری
دوم کسی را که^۳ ازخشم لب (فرو^۴) انداخته
باشد گویند: «لفج فروهشته است»، فردوسی
گفت:

بیت

خروشان ز کابل^۵ همیرفت زال
فروهشته لفج و^۶ برآورده^۷ یال
لوچ: احوال باشد. عنصری گفت:

بیت^۸

آن تویی کوچ^۹ و تویی لوچ و تویی کوچ و بلوچ
آن تویی کول و تویی دول و تویی^{۱۰} بابت لنک

فصل نون^{۱۱}

نمچ: ۱۲ نم باشد. عنصری گفت:

بیت^{۱۳}

سنگ بی نمچ و آب بی زایش
همچو نادان بود^{۱۴} بی آرایش

۱- ك: «لب ستبر است و او را در دو موضع با استعمال میکند (کذا) اول لب شتر دوم کسی که ازخشم لب فروهشته باشد» و مثال را ندارد ۲- د: «را» ندارد ۳- د: «که» ندارد ۴- ط: داخل دو هلال را ندارد. ۵- ك: بكابل ۶- د: «و» ندارد ۷- د/ك: برآورده ۸- ك: این مثال را ندارد و بجای آن مثال زیر را آورده: «ادیب گفته:

چشم شده لوچ ای خفس جاف (کذا)»

از پس که بمن نظر نمودی

۹- ط: کوچ ۱۰- د: در هر سه مورد: تویی ۱۱- ك: عنوان را ندارد ۱۲- ك: «نمچ - نم آب است یا خون» ۱۳- ك: این مثال را ندارد ۱۴- د: «بود» ندارد.

(باب خاء از کتاب صحاح الفرس)

فصل (همزه)^۱

آرخ: ۲. بفتح زای معجم^۲ پوستی باشد زیادت^۴ که
از تن مردم بدر آید چون نخودی یا عدسی^۵
و عرب آنرا^۶ د تولول^۷ ، خوانند^۸ و بزبان
عام د مهك^۹ ، گویند^{۱۰} .
كسائی^{۱۱} گفت :

بیت

از راستی تو خشموری^{۱۲} دایم^{۱۳}
بر بام چشم سخت بود آرخ^{۱۴}
حكیم سوزنی گفت^{۱۵} :

بیت

كل رخانش^{۱۶} ز مشك^{۱۷} سیاه خالی داشت
چه جرم كرد كه گل خار گشت و خال^{۱۸} آرخ^{۱۹}
و مرادی^{۲۰} گفت : بیت

آن^{۲۱} سرخ عمامه بر سر او
چون آرخ زشت^{۲۲} بر سر کیر^{۲۳}
آر بیخ: ۲۴. کیخ^{۲۵} چشم باشد. و عرب آنرا در مص
خوانند^{۲۶}. عماره^{۲۷} گفت :

بیت

همواره پر آریخت^{۲۸} آن چشم فراکن^{۲۹}
کوبی که دیوم آنجاد^{۳۰} خانه گرفته است^{۳۱}
آوخ: ۳۲. (کلمه^{۳۳}) مصیبت بود^{۳۴}. حکیم^{۳۵} سوزنی
گفت :

بیت

زدم ز عشق رخس پیش ازین هزار آوا^{۳۶}
کنون ز خار خطش میزنم هزار آوخ^{۳۷}

- ۱- ط : داخل دو هلال را ندارد و کاتب بجای نوشتن: < باب خاء فصل همزه > فقط نوشته است: < فصل خاء > /
ك: دو عنوان را ندارد ۲- ط: ازخ/ك: ارخ ۳- ط: معجم باشد ۴- ط: زیاده ۵- ك: پوستی
است كه از تن مردم بیرون آید ۶- د: < آنرا > ندارد ۷- ط: تولول ۸- د: گویند/ك: گوید
۹- د: ملك ۱۰- ط: < و بزبان عام مهك گویند > . در حاشیه بخط كاتب ۱۱- ط: لیبی ۱۲- د:
چشم / ط: حشم توخوری/ < لف ۷۹ > : خشم خوری (متن از فروزانفر) ۱۳- د: دایم ۱۴- ك: این
بیت را ندارد ۱۵- د: < حكیم سوزنی گفت > ندارد /ك: < حكیم > ندارد ۱۶- ط: كل رخش/ك:
كل رخانش ۱۷- د: و مشك (در حاشیه: ز مشك) ۱۸- د: هر سه نسخه: خار (متن از دهخدا در حاشیه
< د > / لفتم نامہ در ذیل لفتم آرخ آورده: < خار گشت و مشك آرخ >) ۱۹- ط: ارخ/ك: آرخ
۲۰- ط/د: < دیگری > (متن از < لف ۷۹ >) ۲۱- د: از (در حاشیه: آن) ۲۲- ط: زست
۲۳- د: كپه/ك: این بیت را ندارد . ۲۴- ط: از بیخ/د: آریخ ۲۵- ك: كتع (فروزانفر: در بشرویه
جك = زفك) ۲۶- د/ك: گویند ۲۷- ط/د: شاعر (متن از < لف ۷۶ >) ۲۸- ط: ارحشت ۲۹- ط:
فراکن ۳۰- ط: دوم ایجاد ۳۱- د: گرفتست/ك: این مثال و گوینده را ندارد / < لف ۷۶ >: (. . .
پر از < پیخ > است . . . دو بوم آنجا برخانه . .) / متن از فروزانفر ۳۲- ط: اوخ ۳۳- داخل
دو هلال فقط در < ك > آمده است (فروزانفر: < حاکی از مصیبت >) / وفائی: < آه باشد و وای که در مصیبت
گویند > ۳۴- ك: از مصایب باشد ۳۵- د: < حكیم > ندارد ۳۶- ط: او/د: نوا ۳۷- ك: مثال
و گویند را دارند .

اسفاح: بمعنی ^۱ «گستاخ» است. ^۲ حکیم انوری ^۳ گفت:

بیت

درین ^۴ زمان بکش «استاخی» مرا و بدانک ^۵
مرا سخای تو کردست اینچنین ^۶ گستاخ ^۷
اسکوخ: ^۸ خریدن ^۹ بودیا جدا افتادن ^{۱۰}
النجوخ: ^{۱۱} بفتح الف دو معنی دارد اول ^{۱۲} آب دهان
باشد ^{۱۳} بلغت بعضی از ولایت خراسان ^{۱۴}
دوم ^{۱۵} شکن و چین ^{۱۶} باشد که درروی و تن و
پوست و غیر آن افتد ^{۱۷}. رود کی گفت:

[بیت]

شدم بیریدینسان و ^{۱۸} تو خود هم نه جوانی ^{۱۹}
مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته ^{۲۰} کمانی

فصل باء ۲۱

بیخ: بخ: خوشاثر ^{۲۱} و عرب گوید ^{۲۲} «طوبی لك» ^{۲۳}.
حکیم ^{۲۴} سوزنی گوید:

بیت

«محمد بن ^{۲۵} عمر» مهتری که خاطر من
مرا بمدحت وی ^{۲۶} مرجا زد و بیخ ^{۲۸} بیخ
برخ: ^{۲۹} حصه و بهره ^{۳۰} باشد.

بیخ: ^{۳۱} آبی غلیظ بر ^{۳۲} مژه چشم بمعنی ^{۳۳} «آزین» ^{۳۴}

فصل پی ۳۵

باسخ: ^{۳۶} جواب (باشد) پدم گفت رحمة الله علیه ^{۳۷}:

بیت

وصل ار نبود بیرسشی بخل مکن ^{۳۸}
لطف ار نبود تلخ مگو ^{۳۹} پاسخ را

فصل تاء ۴۰

تاخ: درختی است ^{۴۱} که آتش اوده روز بماند و عرب
آنرا «غضا» گوید ^{۴۲} و بعضی آنرا ^{۴۳} گویند
هیزم خشک کوهی است. ^{۴۴} صفار ^{۴۵} گفت:

بیت

عشق آتش تیز و هیزم ^{۴۶} تاخ منم
کر عشق بماند اینچنین وای ^{۴۷} تنم ^{۴۸}

- ۱- د: ندارد ۲- د: بود/ك: باشد ۳- د: سوزنی ۴- د: بدین ۵- د: بدان ۶- د: پیش (ظ: «بیش»). لغت نامه ذیل لغت استاخی بنقل از صحاح الفرس: < بیش ازین > ۷- ك: مثال و گوینده را ندارد ۸- ط: اسکوخ/ك: اسکوخ بدون ضمه (فروزانفر: «اسکوخ از اشکوخیده») ۹- هر سه نسخه: خریدن ۱۰- ك: و جدا افتادن است ۱۱- ك: الجوخ ۱۲- د: (۱) ۱۳- ك: است ۱۴- ك: ندارد ۱۵- د: (ب) /ك: دوم ۱۶- د/ك: چین و شکن ۱۷- د: افتد/ك: که در روی باشد ۱۸- ط: «و» ندارد ۱۹- ط: بخوانی/د: بجوانی/ك: بدینسان تو خود جان جهانی ۲۰- ط: /د: خفته /ك: «سینه گشتست پر الجوخ و تو خود هم بجوانی» ۲۱- ك: عنوان را ندارد ۲۲- ك: خوش باد ترا ۲۳- د: یعنی ۲۴- ك: و عرب طوبی لك گوید ۲۵- د: «حکیم» ندارد ۲۶- ط: این ۲۷- ط: دی ۲۸- ط: بیخ یخ (فروزانفر: عربی است «بیخ یخ») ۲۹- ك: چرخ ۳۰- د: بجای «دبهر» «دبهر» آورده ۳۱- ط: پیچ /د: پخ/ك: بیخ ۳۲- ط: بد ۳۳- ط: بمعنی ۳۴- ط: اذبح /ك: آب غلیظ از مژه است (رجوع به «آزین» شود ۳۵- ط/د: فصل پا /ك: ندارد ۳۶- ك: این لغت و شاهد را ندارد ۳۷- د: ندارد ۳۸- «مکن» در حاشیه ۳۹- ط: مکن ۴۰- ك: عنوان را ندارد ۴۱- د/ك: درختیست ۴۲- ط: «و عرب آنرا غضا گوید» در حاشیه بخط کاتب ۴۳- د: «آنرا» ندارد ۴۴- د: «است» ندارد /ط: «بعضی گویند» مکرر آمده ۴۵- د: صفا ۴۶- د: هزم ۴۷- «متن لف ۷۷: آخ ۴۸- فروزانفر: «تاخ در جنگلهای دشتی بیرون آید و بیا بایست نه کوهی شیرای تولید میکند که از آن شترباها حلوا پزد و در خراسان «تاخ» گویند»

تشلیخ ۱: سجاده بود^۲. ابوالعباس^۳ گفت:

بیت

این سلب^۴ من بین در ماه^۵ دی^۶
ژنده^۷ چو^۸ تشلیخ^۹ در کشیان^{۱۰}

فصل جیم ۱۱

چخ: ۱۲: چخیدن بود^{۱۳}. فردوسی گفت:

بیت

سپاه است^{۱۴} یکسر همه کوه مخ^{۱۵}
تو بسا پیسل و با پیلبانان^{۱۶} مچخ^{۱۷}
حکیم^{۱۸} سوزنی گفت:

بیت

زمانه سوی حسودت نکه کند که منم
ورا غلام تو بسا خواجه^{۱۹} زمانه مچخ^{۲۰}
چخماخ: دومعنی دارد^{۲۱} اول کیسه باشد^{۲۲} از پوست
که مردم^{۲۳} با خویشان دارند^{۲۴} از بهر شانه^{۲۵}
و غیر آن.
بوشکور گفت:

بیت

برد چخماخ من از جامه ولی جامه نبرد^{۲۶}
جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر^{۲۷}
دوم پرچه^{۲۸} فولادست کج کرده که برسنگ
زنند و از آن آتش بیرون آید^{۲۹} (و چراغ
افروزند)^{۳۰}

حکیم^{۳۱} سوزنی گفت:

بیت

از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود
همی زند (زن من)^{۳۲} سنگ بافه^{۳۳} بر (چخماخ)
مرا ز جکجک^{۳۴} چخماخ^{۳۵} بافه^{۳۶} باز رهان
فرست همزم تا دیکه برنهد طباخ^{۳۷}
چرخ: چند معنی دارد. اول فلک (ستارگان^{۳۸})
است^{۳۹}. (ابوشکور گوید: [بیت]
جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ
ز هر گونه کشته بسر برش^{۴۰} چرخ^{۴۱}
دوم چرخه^{۴۲} باشد که زسان بدان دوک^{۴۳}

- ۱- ط: تشلیخ / ك: تشلیخ ۲- ك: حله و طیلیمان و سجاده و ردا باشد ۳- د: ابوالعباس عباس / ك: ابوعباس ۴- ط: بیت ۵- د: در ماه در ماه (مکرر) ۶- ط / د: ذی ۷- ط: ژنده ۸- د: چون ۹- ط: تسبیح ۱۰- د: کیسیان / ك: بجای بیت متن دیگری دارد که اینست:
تشلیخ کشیشان بدریدند جوانان
- ۱۱- ط: جیم / ك: فصل جیم: ندارد ۱۲- ط: چخ ۱۳- ك: جسییدن (ط: چخیدن) است و دو شاهد را ندارد ۱۴- د: سپاهست ۱۵- ط: میخ / د: وفتح ۱۶- ط: خن ۱۷- د: حکیم: ندارد ۱۸- ط: مخخ / د: بخخ ۱۹- ك: ندارد ۲۰- ك: است ۲۱- د: وایم مردم ۲۲- ك: با خود آویزند / د: آرد ۲۳- د: ز بهر ۲۴- د: از خانه من جامه نبرد / لف ۸۲: از جامه من جامه نبرد ۲۵- ط: نیز / د: بنر / متن از لف: (قافیه با حقیر) / ك: از بهر شانه و تا آخر مثال را ندارد ۲۶- فروزانفر: نیز چه؟، تیر چه؟ / د: آهمن باشد کز کرده / ك: آهمن پارهایست ۲۷- ك: آتش از آن بیرون جهد ۲۸- داخل دو هلال فقط در د آمده است ۲۹- د: حکیم: ندارد ۳۰- ط: داخل دو هلال را ندارد / د: زمن (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۳۱- ط: نافه ۳۲- ط: چکجک ۳۳- ط: چخماخ ۳۴- ط: بافه ۳۵- ك: این دو بیت و گوینده آنرا ندارد ۳۶- داخل دو هلال فقط در د آمده / لف ۸۲: ستارگان ۳۷- د: بود ۳۸- د: کشتی بسجاش (تصحیح دهخدا در حاشیه: ز هر گونه کشته برسرش) / متن از لف ۸۲ ۳۹- داخل دو هلال فقط در د آمده است ۴۰- ط: چرخه / د: (ب) چرخ ۴۱- ط: دوک بان

ریسند . (شاعر گفت و هر دو « چرخ » را
ذکر کرد : [شعر]

بینوا چون کافر و در بوش^۱ نه دنیا نه دین
مدبرا آخر ز ماسد بر چه طالع زاده‌ای
یا چو مردان چرخ گردان زیر پای همت آر
یا زن آسا چرخ گردان چند ازین بر ماده‌ای^۲
سیوم^۳ دایره جامه باشد . اعنی کریبان
(منجیک گفت : [بیت]

بر آب ترا [ست] عیبه های جوشن
بر خاک تر [است]^۴ چرخهای دیبا^۵ ۶
چهارم نام شهری است^۷ (در خراسان)^۸ .
مهستی گفت :

بیت

با خلق بدآوری بود قاضی چرخ^۹
وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ
بر مشته اگر می‌برید^{۱۰} نیست عجب
ز آن روی که مشتری بود قاضی چرخ
پنجم^{۱۱} تیر و کمان چرخ باشد^{۱۲} و هر چه
دوران دارد چرخست^{۱۳} . (چرخ زمان و چرخ
کار^{۱۴} کنان و چرخ دولاب که زیر زمین

[کشد] و [آب]^{۱۵} بر بالا ریزد و چرخ که
مردم در سماع زنند و چرخ منجیق که در
قلعه‌ها^{۱۶} باشد و چرخ ابریشم تابان و چرخ
آسیا و امثال آن همه داخل چرخ فلک و
تابع آن باشد بسبب دوران . امیر معزی
گفت در مثال چرخ آسیا : [بیت]
کرد آمده تریا بر چرخ^{۱۷} زود کرد
چون پره‌های سیمین بر چرخ آسیا^{۱۸} ۱۹

فصل خاء ۲۰

خلع : بفتح خاء^۱ و تشدید لام (مفتوحه)^{۲۲} نام^{۲۳}
شهریست که خوبان بسیار از آنجا خیزند .
امیر معزی گفت :

نظم

ایا ستاره خوبان خلع و یغما
بدلبری دل ما را همیکنی^{۲۴} یغما
(چو تو نگار دل افروز^{۲۵} نیست در خلع
چو تو سوار سرافراز نیست در یغما^{۲۶})

فصل دال ۲۱

درواخ : آن بود که از بیماری بش درستی آمده

- ۱- د : کافر و رویش (متن از دهخدا در حاشیه «د») ۲- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است .
- ۳- د : بجای سیوم دارد : (ج) ۴- داخل قلابها در هر دو مصراع اصلاح ظنی فروزانفر . ۵- «لف ۸۲» :
- کریبان ۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است . ۷- د : شهریست ۸- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۹- ط : قاضی شهر ۱۰- د : اگر می‌دهد (در حاشیه : اگر می‌برید) ۱۱- د : بجای پنجم دارد : (ه) ۱۲- ط : پنجم کمان باشد ۱۳- د : این جمله را ندارد ۱۴- د : کازیر ۱۵- داخل قلابها اصلاح ظنی فروزانفر ۱۶- د : قلعه ۱۷- د : لرد آمده شیر با بر چرخ زود کرد (متن از دیوان امیر معزی) ۱۸- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / دیوان امیر معزی : «دانه‌های سیمین» ۱۹- ک :
- در معنی چرخ فقط آورده : «چرخ - اول فلک ، دویم ریسمان تاب ، سیوم دایره جامه ، چهارم شهریست و معنی پنجم و شواهد را ندارد ۲۰- ک : عنوان را ندارد ۲۱- د : بضم لام (در حاشیه : ط ، خاء) ۲۲- ک : تا اینجا را ندارد / داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲۳- ک : اسم ۲۴- د : نمی‌زنی ۲۵- د : دلفروز ۲۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ک : این نظم و گوینده آنرا ندارد (سابقاً این نظم در «باب الف» بشاهد لغت «یغما» در متن آمده است . رجوع شود بلفظ «یغما») ۲۷- ک :

عنوان را ندارد

و در بعضی از نسخها ۲۲ «دخ» است بحذف
 «واو» ۲۳ (و مستشهد آن بیت مذکور است
 و در بیت نیز «واو» محذوف است. حکیم
 انوری گفت بر طریق لکننت: [بیت]
 گفتا ده ده کز حصیر ۲۴ سره راچند
 نه از کننبد ۲۵ و زددخ وز ۲۶ نفال) ۲۷
 دیولاح: چند معنی دارد ۲۸: اول سردسیر ۲۹ بود ۳۰.
 دوم ۳۱ شورستان باشد. سیوم جایی بود دور
 از آبادانی (که مردم آنجا نرسند و ۳۲)
 مولانا شمس الدین محمد ۳۳ کوتوال گفت:

بیت

ز آباد رفته سوی دیولاح
 بروننگ کشته جهان ۳۴ افراخ ۳۵
 چهارم خارستان بود ۳۶. عنصری گفت:

بیت

چریده ۳۷ دیولاح آکنده پهلو
 بتن غربه میان چون موی لاغر

باشد و عرب «ناق» گوید ۱.
 رودکی ۲ گفت:

بیت

چونکه ۳ مالنده ۴ بدو گستاخ شد
 تندرستی آمد و ۵ درواخ شد
 دواخ: گیاهی بود که بزمستان در مسجدها افکنند
 یا از وی ۶ حصیر بافند ۷ و بزمستان در زیر
 اندازند و عرب آنرا «پردی» گوید ۸ و به
 خوزستان «لبانی» ۹ و در ایران ۱۰ و
 موغان ۱۱ و دیگر ولایات ۱۲ «قنطره» ۱۳
 گویند ۱۴ و در بیشتر ۱۵ مواضع خاصه در
 تبریز و نخبوان وقتی که آن گیاه
 خشک شود یک ۱۶ اندازه پاره (پاره ۱۷)
 کنند و کبریت در هر دوسراومالند و فروشند ۱۸.
 شاکر ۱۹ بخاری گفت:

بیت

روی مرا هجر کرد زردتر از زر ۲۰
 کردن من عشق کرد نرمتر از دواخ ۲۱

- ۱- د: گویند/ك: «بیماریست که بتن درستی رسد ۱۴ فروزانفر: (در بشرویه درواخ یعنی سالم و بی عیب
 گویند: «تخم مرغ درواخ یا درواق بده» ۲- د: روزکی/ك: و رودکی ۳- د: جوك ۴- ط/د:
 مالنده/ك: ناله (متن از دهخدا. یفما شماره ۱۰ سال ۲) ۵- ط/ك: آمده. ۶- د: ازو ۷- ك:
 گیاهیست که ازو حصیر بافند ۸- ط/ك: گویند ۹- د: کبالی/ك: ندارد ۱۰- ط: ایوان/ك: موران
 ۱۱- د: توقان ۱۲- د: ولایت/ك: «و دیگر ولایت» ندارد ۱۳- د: ندارد/ك: قنطر ۱۴- ك:
 خوانند ۱۵- د: شر (در حاشیه: بیشتر) ۱۶- د: بیرك ۱۷- داخل دو هلال از «د» ۱۸- ك:
 از «و در بیشتر» بعد را ندارد و بجای آن چنین آورده: «و آنرا خشک کنند و کبریت در سر آن مالند»
 ۱۹- ط/د: شاکری (متن از «لف ۸۰») ۲۰- هر دو نسخه «ط» و «د»: روی مرا زرد کرد زرد تر (د:
 زودتر) از زر (متن از «لف ۸۰») و تصحیح دهخدا در حاشیه «د» ۲۱- د: دوزخ/ك: این بیت و گوینده
 آنرا ندارد ۲۲- د: بعضی نسخها/ك: بعضی نسخها ۲۳- ك: «بحذف واو» ندارد ۲۴- د: دد.
 کز حصیری ۲۵- د: کب کتب واز ۲۶- د: واز تنه نال (اصلاح بیت از دیوان انوری و در این کتاب:
 «بی از لله لغ و زکنه تب...») ۲۷- فروزانفر: «در بشرویه» «لوخ» گویند و در تالابها روید.
 ۲۸- ك: ندارد ۲۹- ط: سپر و سبز/ك: سر سپر ۳۰- ك: باشد ۳۱- ك: دویم شورستان
 ۳۲- داخل دو هلال از «د»/ك: سیوم آبادی ۳۳- د: «محمد» ندارد ۳۴- ط: جهانی ۳۵- ك: این
 شاهد و نام گوینده آنرا ندارد ۳۶- د: باشد/ك: «بود» ندارد ۳۷- ط: چریده

فصل راء

رخ: ۲: سه معنی دارد اول روی مردم باشد ۴. (کمال الدین اسماعیل گفت: [بیت])

رخ و زلفت از شگرفی ۵ صفت بهار دارد

خنک آنکه ۶ سروقدهی چو تودر کنار ۷ دارد ۸

دوم رخ شطرنج باشد ۹ [بیت]

(رخ بر رخ) او ۱۰ هنوز ننهاده بدم ۱۱

فریاد بر آورد که ماتم ۱۲ کردی

و دیگری گفت: [بیت]

رخ بر رخ من نهاد تا مات شدم

بازی بازی عور را ماتم کرد

سیوم مرغی است که بر ۱۳ سواحل دریاها و

جزایر باشد و کوبند در بزرگی ۱۴ (وقوت) ۱۵

بمشابه ایست ۱۶ که وقتی که ۱۷ کر کردن ۱۸

شاخ ۱۹ در شکم فیل ۲۰ زده باشد و برجای ۲۱

مانده او (تواند که) ۲۲ هر دو را ۲۳ در باید

و بر هوا رود ۲۴ والمهده ۲۵ علی الراوی .

فصل ژی

ژخ: بفتح ژی ۲۷ بانگ زار ۲۸ و حزین باشد ۲۹ .
منجیک گفت:

بیت

بوی برانگیخت ۳۰ کل چو عنبر اشهب ۳۱

بانگ بر آورد ۳۲ مرغ با ژخ ۳۳ طنبور ۳۴

رود کی ۳۵ گفت:

بیت

چون کشف انبوهی غوغا ۳۶ بدید

بانگ و ژخ مردمان خشم آورد ۳۷

فصل سین

سینخ: چیزی راست باشد ۳۹ چون تیر و نیزه و ستون
و آنچه بدین ۴۰ ماند . فردوسی گفت:

بیت

خم آورد پشت و سنان شد ستیخ ۴۱

سر پرده ۴۲ بر کند ۴۳ هفتاد میخ

۱- ک: عنوان را ندارد ۲- ک: رخ ۳- ک: ندارد ۴- ک: است ۵- د: شکری (متن تصحیح

دهخدا در حاشیه) ۶- د: انک ۷- د: دربر (متن از دهخدا در حاشیه) ۸- داخل دو هلال فقط

در «د» آمده است . ۹- د: بود / ک: دویم برج (ظ: رخ) شطرنج ۱۰- د: ندارد (افزوده شد)

۱۱- د: بودم ۱۲- د: قائم کرد ۱۳- ک: سیوم مرغیست در ۱۴- ک: بزرگی ۱۵- داخل دو

هلال از «د» ۱۶- د: بمشابه بتیست ۱۷- داخل دو هلال از «ک» ۱۸- د: که که کر کردن .

۱۹- د: «شاخ» ندارد ۲۰- د: ک: پیل ۲۱- ک: که جای ۲۲- داخل دو هلال از «ک» (فروزانفر: از این مرغ

در «الف لیل» و «گرشا» بنامه یاد شده است) از «ک» ۲۳- ط: د: و هر دو ۲۴- د: برد / ک: در هوا اندازد

۲۵- ک: «د» ندارد ۲۶- ط: ری / ک: عنوان را ندارد ۲۷- ط: زی / ک: ندارد ۲۸- د: بانگ و آواز ۲۹- ک:

چیزیست ۳۰- ط: بوئی برامیخت ۳۱- ط: د: امشب (متن از «لف ۲۹») ۳۲- ط: د: برانگیخت (متن از

«لف») ۳۳- د: زخ و طنبور ۳۴- ک: بجای این بیت چنین دارد «بانگ برانگیخت کل همچو زخ»

۳۵- روزگی ۳۶- «لف ۷۹»: انبوه غوغایی ۳۷- ط: مردم چشم آفرید / د: مردم خشم آوردند

/ ک: این مثال را ندارد (متن از «لف ۷۹») ۳۸- ک: عنوان را ندارد ۳۹- ک: است ۴۰- د:

و آهنگ بدان / ک: این جمله را ندارد ۴۱- «لف ۷۶»: پشت سنان ستیخ ۴۲- ک: سر آورده

۴۳- ط: بر کرده

نیز گفته اند ۲۲ و عرب «شعب» گوید ۲۳.
[بوشکور گوید] ۲۴:

بیت

خرامیدن كبك بينی بشخ
تو گوی ز دبا فكنده است نخ ۲۵
و دیگری گفت:

بیت

بار دگر تازه گشت عرصه بستان
شخ تل یاقوت شد زلاله نعمان ۲۶
و حکیم انوری گفت:

بیت

میوه ها سر در کشند از شدت سرما ۲۷ بشاخ
ماهیان ۲۸ بیرون فتند از جوشش ۲۹ دریا بشخ ۳۰
شکوخ: آن باشد که پای ۳۱ بجیزی درافتد و مردم بسر
در آیند گویند که ۳۲: «فلانکس بشکوخید» ۳۳
یعنی بسر درآمد.

کسائی گفت و بروایتی دیگر رودکی
گفت ۳۴:

بیت

چون بگردد پای او از پایدان ۳۵
خود شکوخیده ۳۶ نماید ۳۷ همچنان

سرشاح سر چوبها ۱ باشد که از اطراف خانه نماید
و عرب آنرا «مخرجه» گوید. ابونصر ۴
گفت:

بیت

افراز خانه ام ز پی بام ۵ پوششش ۶
هرخم ۷ بخانه اندر سرشاح و تیر بود
در زیر او بسوختم ۸ افسوس نامدم ۹
افسوس از آن همه گزرو ترف و سیر ۱۰ بود ۱۱
سنگلاخ: زمین ۱۲ سنگستان باشد. عنصری گفت

بیت

زمینی ۱۳ همه روی او سنگلاخ
بدیدن درشت ۱۴ و بیهنا فراخ
و فرخی گفت:

بیت

بر سنگلاخ دشت فرود ۱۵ آمدی خجل
اندر میان خار ۱۶ و اندر میان خار ۱۷

فصل شین ۱۸

شخ ۱۹: زمینی ۲۰ سخت باشد در دامن کوه و دره ۲۱

- ۱- ط / ك چوبها ۲- ك: خانها نماد / د: سر چوبها باشد که بام خانها بدان پوشند و از درخت خانها زیاده
همی آید ۳- ط: مخرجه / د: مخرجه (بسمی نوشته شده که «مخرجه» هم توان خواند با سه نقطه در زیر
فاء) / ك: مخوجه ۴- «متن لف ۷۷»: کسائی ۵- «لف» بام و ۶- ط: پوشش / د: پوشش اش
۷- د: هر چه / «متن لف ۷۷»: «هرخم» و در حاشیه: هم خود ۸- ط: بسوختم ۹- د: «افسوس
نامدم» ندارد ۱۰- ط: کتر و ترت سیر ۱۱- ك: این دو بیت و گوینده آنرا ندارد ۱۲- ك: «زمین»
ندارد ۱۳- د: زمین ۱۴- ط: بدیدند در دشت ۱۵- د: فرو ۱۶- ط: خار ۱۷- ك: د:
شاهد را ندارد ۱۸- ك: عنوان را ندارد ۱۹- ك: شخ ۲۰- ك: زمین ۲۱- د: دره ۲۲- ط:
خوانند ۲۳- ك: از «در دامن» تا آخر عبارت را ندارد ۲۴- ط / ك: داخل قلاب را ندارد (نقل از
«لف ۷۸») ۲۵- ط: یخ / ك: تیغ ۲۶- د: شاهد اول و دوم را ندارد ۲۷- د: گرما ۲۸- ط:
ماهیان آن ۲۹- د: جوشن (در حاشیه: جوشش ؟) ۳۰- ك: شاهد دوم و سوم را ندارد ۳۱- ط: پا
۳۲- د: «که» ندارد ۳۳- د: بشکوخید ۳۴- ك: «آلست که پای یکی بجیزی در آید و بسر در
افتد رودکی گفت» ۳۵- «لف» : پای دار ۳۶- «متن لف ۸۱»: آشکوخیده ۳۷- ك: نماید

فصل کافی ۱۸

کف: ۱۹ بکسر کاف ۲۰ صورتی ۲۱ زشت باشد که طفلان را بدان ترسانند ۲۲. معروفی ۲۳ گفت

بیت

آیم چون ۲۴ کف بگوشه‌ای بنشینم
خوت بخورم ۲۵ اگر ترا بدبینم ۲۶

و در ولایت «اذر بیجان» چون خواهند که اطفال را از خوردن طعامی که ایشانرا مضر ۲۷ است منع کنند گویند: «کف است» ۲۸
کاخ: منظر باشد ۲۹ و گوشک را نیز گویند.
فرخی گفت:

بیت

هر روز شادی نو بنیاد و رامشی ۳۰
زین باغ جنت آیین وین ۳۱ کاخ کرخ وار ۳۲
کدوخ ۳۳: حمام ۳۴ باشد. شاعر ۳۵ گفت:

بیت

بامدادان پیشم آمد یار از راه کدوخ ۳۶
با دو چشم پر خمار و نر کسان مست وشوخ ۳۷

شوخ: دومعنی دارد ۱ اول ۲ پیشرم ۳ دوم ۴ ریم و چرک باشد بر تن و جامه ۵. خسروی گفت:

بیت

اگر شوخ بر جامه من بود
چه باشد دلم از طمع هست ۶ پاک

فصل فاء ۷

فرخ: ۸: مبارك و خجسته ۹: بود. مصلح الدین (شیخ سعدی) ۱۰: فرماید ۱۱

بیت

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکویی
نو داد و دهش کن فریدون تویی
فلج ۱۲: ابتداء ۱۳ کارها باشد ۱۴. خسروانی ۱۵ گفت:

بیت

هست او بر فلک ز فلج بنا کرد ۱۶
بر سر ایوان فکند بن پی ایوان ۱۷

- ۱- ک: ندارد ۲- د: (۱) ۳- ک: بی شرم ۴- د: (ب) ۵- ه: دوم چرک و ریم ۶- ط: نیست ۷- عنوان را ندارد ۸- ک: این لغت و مثال را ندارد ۹- د: «لغا» ندارد ۱۰- داخل دو هلال از «د» ۱۱- د: گفت ۱۲- ک: با زیر ۱۳- د: ابتدای ۱۴- است ۱۵- ط: «خسروی» / ک: «خسرو» چون در «لف ۸۳» نیز این بیت از «خسروانی» دانسته شده از این جهت ضبط «د» را متن قرار دادیم ۱۶- ک: جدا کرد ۱۷- ط: دیوان / ک: فکند هر دیوان ۱۸- ک: عنوان را ندارد ۱۹- ط: کتج / «لف ۸۳»: «کف» ۲۰- ک: ندارد ۲۱- د: / ک: صورت ۲۲- ک: که طفلان بدان ترسند ۲۳- ط: «فرخی» (چون شعر فرخی در «متن لف ۸۳» بصورت زیر آمده: آیم و چون کف بگوشه‌ای بنشینم بیوت بیک ره برون کتم ز ستغفار و شمر متن در دیوان فرخی دیده نشده این است که گمان میرود ضبط «ک» درست و شمر از «معروفی» باشد و بهین جهت ضبط «ک» را متن قرار دادیم) ۲۴- د: چو ۲۵- ک: ریزم ۲۶- چنین است در هر سه نسخه و در «تس ۸۳»: «بنشینم» ۲۷- د: باشد ۲۸- ط: کتست / ک: تمام عبارت اخیر را ندارد. ۲۹- ک: «گوشک باشد» ۳۰- ط: شادی توبه بنیاد راستی / د: شادی نو بنیاد راستی (متن از بعدا در حاشیه «د» و در پنجا شماره ۱۰ سال ۳) ۳۱- ط: کرخوا / د: آیین کاخ و کرخ وار (در حاشیه: آیین دین کاخ کرخ) / ک: این مثال را ندارد ۳۲- د: کرخ (این لغت در نسخه «د» بعد از لغت «کوخ» ضبط شده و در جای خود قرار نگرفته است) ۳۳- ک: یعنی حمام ۳۴- شیدید، رودکی ۳۵- د: کرخ ۳۶- ط: نرگسین مست شوخ / د: نرگسین و مست و شوخ / ک: نرگس مستان شوخ (متن تصحیح قیاسی) و در رشیدی: «پیشم آمد بامدادان آن فکارین از کدوخ بادورخ ازباده لعل و بادو چشم از سحر شوخ

(كلوخ) ۱: خشت پاره^۲ بود. منجيك گفت:

بیت

اندر جهان كلوخ فراوان بود وليك^۳
روی تو آن كلوخ كزو^۴ كون كنند پاك
كيخ^۵: چرك باشد.

فصل ۱۴

لاخ: معدن سنگ باشد و سنگستان (را سنگلاخ
از آن جهت گویند که معدن سنگ است)^۶

فصل میم

مخ^۸: لجامی^۹ باشد کران که بر سر اسپانواستران
بی فرمان کنند و رام^{۱۰} شوند^{۱۱}.
منجيك^{۱۲} گفت:

بیت

بور^{۱۳} هیدخی و همی نهی^{۱۴} مخ^{۱۵}
بر کره^{۱۶} توسن نجاره^{۱۷}
ماخ: [نبهره] زر و سیم باشد^{۱۷}. عسجدی گفت:

بیت

جوان^{۱۸} شد حکیم ما^{۱۹} و جوانمرد دول فراخ^{۲۰}
یکی پیرزن خرید^{۲۱} بیک مشت سیم^{۲۲} ماخ
و دیگری گفت:

بیت

اندر^{۲۳} بن کیسه سیم تو یکسر ماخ
هان تا تزی^{۲۴} پیش کسان دم گستان

فصل نون ۲۵

نخ: چند معنی دارد اول تار ابریشم بود^{۲۶}. عنصری

گفت:

بیت

بیوفا بیست^{۲۷} دوخته بدو نخ
بیوفا هست هیزم دوزخ^{۲۸}
فردوسی گفت:

بیت

کدازنده^{۲۹} همچون^{۳۰} طراز نخم^{۳۱}
تو کو بی که در^{۳۲} پیش آتش بخم^{۳۳}
دوم نام دیو^{۳۴} باشد. شاعر^{۳۵} گفت:

- ۱- ط: این کلمه را ندارد ولی معنی آن و مثال را دارد / ک: این لغت و مثال را ندارد ۴- د: باشد
- ۴- ط: همی ۴- د: کرمد ۵- ک: کخ ۶- د: لا- گ: عنوان را ندارد ۷- داخل دو هلال فقط در
د د آمده / ک: معدن سنگستان باشد ۸- د: مخ ۹- د: لغامی (دهخدا در حاشیه: لغام
بمعنی لجام و لکام؟) ۱۰- د: تا بدان سبب رام ۱۱- ک: لجامیست که بر سر اسپان کنند تا رام شوند
- ۱۴- ط: منجنگ ۱۳- ط: بسود / د: توو / لف فرس ۷۷ > تو (متن باستاند معنی «هیدخ» که در این
کتاب آنرا «اسپی نیک خصلتی بود اعنی بور» معنی میکنند. رجوع شود بلغت «هیدخ» در پایان این باب)
- ۱۴- ط: «نهی» ندارد ۱۵- د: مخ ۱۶- ط: تو بخازه / د: بچاره/ «لف»: بیچاره (متن ازدهخدا: «بچاره
بمعنی خوش بچاره بمعنی اصیل - یغما شماره ۱۰ سال ۳) / ک: این مثال را ندارد ۱۷- د: «هرچه نبهره
و حقیر باشد و خوان (۱) بود مانند سیم و زر و مردم دون همت و سفله و غیر آن / ک: «زر سفید است»
- ۱۸- ط: چون ۱۹- ط: «و» ندارد ۲۰- د: جوانمرد دول فراخ ۲۱- ط: یکی پیره زن
- ۲۴- ک: زرمخ ۲۳- د: ای: دربن ۲۴- د: «تا» ندارد (در حاشیه: تا تزی) ۲۵- ک: عنوان
را ندارد ۲۶- د: (۱) یکتا ریسمان / ک: اول بمعنی تار ابریشم است ۲۷- هست ۲۸- ک: مثالی ندارد
- ۲۹- د: گذرانده ۳۰- ط: همچو ۳۱- ط: نجم / د: طراز و تخم ۳۲- د: «در» ندارد ۳۳- د:
آتشست تخم / ک: این مثال را هم ندارد ۳۴- استاد پور داود: «دیوی بنام نخ در میان نامهای دیوان
یافتهام. > ۳۵- رشیدی در لغت «نخ» این شعر را به «نخشی» نسبت داده مینویسد: [ظاهر] این شعر نخشی نیست
شعر دیگری است در هجواهل «نخشب» چنانکه مصرع اول دلالت میکند گوید: از نخشی مدار طمع در جهان کرم]

بیت

از نخشی^۱ مدار طمع در جهان کرم
نخ نام دیو^۲ باشد و شب تیرگی و غم^۳
سیوم^۴ «طنفسه»^۵ و «زیلو» باشد^۶
حکیم انوری گفت :

بیت

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حیران^۷ فرش گسترد از تموز^۸ آب نخ^۹
چهارم^{۱۰} بمعنی «صف»^{۱۱} باشد. غنصری^{۱۲}
گفت :

بیت

بجوشید^{۱۳} لشکر چو^{۱۴} مورد^{۱۵} ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ
(اسدی طوسی گفت این بیت را مثال طنفسه
و زیلو آورده است و مناسب نیست چه سیاق

سخن بر آن دلالت نمیکند گویند : «لشکر
از کوه تا کوه زیلو انداختند»^{۱۶}
ناجی^{۱۷} : دور باش^{۱۸} بود. شاعر گفت :

بیت

بناجی^{۱۹} بد سگالانرا کتف بشکسته و کردن
بناجی^{۲۰} زنده پیلان را کتف بشکسته و خنجر
و حکیم سوزنی گفت :

بیت

ز بهر خون بد اندیش تو هوا و فلك
ز برق زوبین^{۲۱} سازد ز ماه نو ناجی^{۲۲}

فصل هاء ۲۴

هیدخ^{۲۵} : اسی نیک خصلتی^{۲۶} بود اغنی بور^{۲۷} و
بیت^{۲۸} مستشهد این لغت آنست که باستشهاد
من^{۲۹} : آورده شد بتکرار او حاجت نیست^{۳۰} .

- ۱- د : اریحشی (در حاشیه : از نخشی) ۲- ط : دیوی ۳- ک : مثال را ندارد ۴- د : (ج)
ه- د : طنف ۶- ک : این معنی را ندارد ۷- د : جزیدان (در حاشیه : حیران) ۸- د : «و» ندارد
(در حاشیه : تموز) ۹- ط : از تموزان آب یخ / ک : این مثال را ندارد ۱۰- د : (د) ۱۱- ک :
سیوم (ط : صف) مصاف باشد ۱۲- ک : عسجدی ۱۳- ک : بجنیبید ۱۴- ک : چه ۱۵- د : «و» ندارد
۱۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۱۷- ط : ناخج / ک : این لغت را ندارد ۱۸- ط : «باش» ندارد
۱۹- ط : بناجی ۲۰- ط : بناجی ۲۱- د : از آغاز شاهد اول تا آغاز شاهد دوم ندارد ۲۲- ط : زوبین /
د : روین (دهخدا در حاشیه : زوبین) ۲۳- د : ناجی باشد (در حاشیه : [باشد] زاید است) ۲۴- ک :
عنوانرا ندارد ۲۵- ط : هیدج / د : هندخ ۲۶- د : ختلی ۲۷- د : بوز ۲۸- د : تبست ۲۹- د :
نخ (در حاشیه : من) ۳۰- د : بتکرار حاجت نیفتد / ک : نقط : «اسپ جالاک است و تند و هر زور» .

ملحقات باب خاء :

در پایان این باب می‌آوریم :	دو لغت زیر تنها در نسخه «ك» آمده و چون
از فصل همزه:	هم نسخ لغت فرس و هم دو نسخه «ط» و
اختنوخ: ۱ اسم پیغمبر است و بعضی گویند نام	«د» از آنها خالی هستند و در نسخه
«نوح» است .	«ك» نیز این دو لغت در جای خود ضبط
از فصل قاف:	نشده اند احتمال قوی داده میشود که
قنوخ: ۴ شهر است .	الحاقی باشند و بهمین جهت آنها را جدا گانه

۱- این لغت در نسخه «ك» بعد از لغت «آرخ» و پیش از لغت «آریخ» آمده در صورتی که طبق قاعده متبع در این کتاب باید بعد از لغت «آرخ» و پیش از لغت «استاخ» آمده باشد ۲- ك: قنوخ (ظاهراً مصحف قنوخ از بلاد هندوستان در کنار گنگه)

باب ۱ دال (از کتاب صحاح الفرس)

فصل همزه ۲

ارد: ۲۵ روزیست و پنجم ماه است . فردوسی در
آخر شاهنامه گفت ۲۶ :

[بیت]

سرآمد کنون قصه یزد کرد ۲۷
بمآه سفندار مذ روز ارد)
اروند: ۲۸ دومعنی دارد اول ۲۹ رود دجله را خوانند ۳۰.
فردوسی گفت :

بیت

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند ۳۱ را دجله خوان
دوم ۳۲ کوه الوند است ۳۳ و برین ۳۴ موجب در
اشعار عربی آمده است :

شعر

فارقت اروند ۳۵ لاطابت مرا تمها
بعدی ۳۶ کما لم یطبلی بعد حاجیل

آب کند ۳ : غدیر باشد ۴ یعنی آبگیر . رود کی ۵
گفت :

بیت

آب کندی ۶ دور و بی ۷ تاریک جای ۸
لفز لغزان چون درو بنهند ۹ پای ۱۰
آورد: ۱۱ جنگ کردن بود ۱۲. فردوسی گفت :
نهادند آورد گاهی بزرگ
دو جنگی بگردار درنده ۱۳ کرک ۱۴
آوند: ۱۵ بمعنی آونگ بود ۱۶ . حکیم ۱۷ سوزنی
گفت :

بیت

از دار محن ۱۸ کشته عدوی تو ۱۹ نکونسار
چون خوشه انکور بر آوند شکسته ۲۰
ارجمند: ۲۱ دانا و قیمتی باشد . (سوزنی گفت :

[بیت]

بمدح و ثنا ارجمندی و خود را ۲۱
بمدح و ثنای تو باارج ۲۲ کردم ۲۴

- ۱- ط : فصل ۲- داخل دو هلال از « د » / ک : تمام عنوان را ندارد ۳- د : آب کند ۴- ک :
است ۵- ط / د : شاعر گفت (متن از « لف » ۹۰) ۶- د : آب کندی ۷- د : دوریش ۸- ط : جا
۹- ط : بنهید (متن از « لف ») ۱۰- ط : بای / ک : این بیت مثال را ندارد ۱۱- ک : اورا ۱۲- ک :
است ۱۳- « لف ۸۵ » : ارغنده ۱۴- ک : مثال را ندارد ۱۵- ک : اوند ۱۶- ک : بمعنی آویخته است
۱۷- د : « حکیم » ندارد ۱۸- د : داد مخن ۱۹- لفت نامه در ذیل لفت آوند : « وز دار عنا گفت حسود
تو ... » ۲۰- ک : مثال را ندارد (متن از دهخدا) ۲۱- ک : این لفت را ندارد ۲۲- د : وجود را (متن
از دهخدا) ۲۳- د : بال رج (متن از دهخدا) ۲۴- این مثال فقط در « د » آمده است . ۲۵- این
لفت و مثال فقط در « ک » آمده است آنهم بعد از لفت « اند » و ما آنرا درجای خود ضبط کردیم ۲۶- ک :
« فرموده » که ظاهراً تصرف کاتب است . ۲۷- ک : یزده جرد ۲۸- د : اروند ۲۹- د : (۱) ۳۰- د :
کویند ۳۱- د : اروند ۳۲- د : (ب) ۳۳- د : الوندست ۳۴- ط : باین ۳۵- د : اروند
۳۶- د : بعد

انی ترکت بها الآمال ۱ مثمرة
لا ارجی بعدها ان یثمر ۲ الامل
هینی اطلعت علی ارونه ثانیه
هل للشباب الذی ضیعته ۳ بدل ۴
سیوم تجربه و آزمایش بود .

الولد : بلام ۵ کوه همدانست . (شاعر گفت بزبان
پهلوی : [بیت] .

خیزه دایما ۶ کی زهمان وی ته خوش نی
کوه الوند و دامان وی ته خوش نی
ارته اویان خویش و نازنینان
جما شامان ۷ و بامان وی ته خوش نی ۸

الذی ۹: چند معنی دارد اول ۱۰ چنانکه چنین بود .
رود کی ۱۱ گفت :

بیت

دل که با پیشیار ۱۲ بنمایی ۱۳
دل تو خوش کند بخوش ۱۴ گفتار
باد ۱۵ یکچند بر تو پیماید ۱۶

اند کورا ۱۷ روا بود ۱۸ بازار ۱۹
دوم ۲۰ شماری بود که عدد آن معلوم نباشد ۲۱ .
حکیم سوزنی ۲۲ گفت :

بیت

صد هزار و اند ۲۳ سال اندر جهان باقی بمان
کس ندانست و نداند در جهان ۲۴ تفسیر اند ۲۵
سیوم ۲۶ بمعنی شکر باشد ۲۷ . حکیم ۲۸
رود کی ۲۹ گفت :

بیت

اندی که امیر ما باز آمد پیروز ۳۰
مرکه از پس دیدنش روا باشد ۳۱ شاید ۳۲
اورمزد ۳۳: دو معنی دارد ۳۴ اول نام مشتریست
(ابوشکور گفت :

[بیت]

نه بهرام گوهرت و [نه] اورمزد
فرزدی و جاوید نبود ۳۵ فرزد ۳۶

- ۱- ط: الاول / د: « الاول » ندارد (دهخدا : املی ؟) متناز فروزانفر ۲- ط : بشمره ۳- ط: صیفه
۴- د: (ج) / ک: « ارونه - دجله و کوه الوند و تجریت و آزمایش بود » و شاهین را ندارد . از این
قطعه عربی بیت اول و سوم ذیل لغت « ارونه » در لغت نامه نقل شده و نقل بیت دوم و ذکر ماخذ ظاهراً
فراموش شده است ۵- ک: ندارد ۶- دهخدا : « خنده دایه : خدا داند » ۷- د: شان و (متن از
دهخدا) ۸- داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۹- ط: الد / ک: اند (یا زیر) ۱۰- د: (۱)
۱۱- د: رود کی ۱۲- ط: پیشمار (کذا) ۱۳- « لف ۹۴ » : « رک تو تا پیش یا بنمایی » و در حاشیه :
« رک که با اندشار بنمائی (؟) / دهخدا : « دلت تا پیش یار ... » اینجا شماره ۱۱ سال ۳) ۱۴- د: بخویش
۱۵- د: باز ۱۶- بنماید ۱۷- « لف » : گو ۱۸- د: شود ۱۹- ک: معنی اول و شاهد آنرا ندارد /
« لف ۹۴ » در حاشیه ، مصراع چهارم را چنین دارد : « امیر آتش روا شود بازار » ۲۰- د: - [ب]
۲۱- ک: عددیست که آنرا نتوان دانست ۲۲- د: « حکیم » ندارد ۲۳- ط: صد هزاران اند ۲۴- د:
« جهان » ندارد (دهخدا در حاشیه : « کرد؟ یعنی « داند کرد؟ ») ۲۵- د: اندرا ۲۶- د: (ج)
۲۷- د: بود ۲۸- د: « حکیم » ندارد ۲۹- د: رود کی ۳۰- ط: شاد آمد و فیروز ۳۱- « دو » ندارد
۳۲- ک: شاهد و نام گوینده آنرا ندارد. بیت دوم این قطعه ذیل لغت « شنگ » آمده است بلفظ « شنگ »
رجوع شود [دور نیست ... در بازگشت امیر نصر ... ببخار اسرود مشقه باشد . « شعر و شاعری رود کی سخنرانی و
تحریر استاد فروزانفر مجله دانشکده ادبیات سال ششم شماره ۳ و ۴ ص ۹۷] ۳۳- ط: ارونه / د: اورمزد
۳۴- ک: ندارد ۳۵- د: نبوده ۳۶- د: داخل دو هلال فقط در « د » آمده (تصحیح شعر از « لف ۹۴ »
و یادداشت دهخدا که تمام بیت را در حاشیه « د » نوشته است)

دوم اول ماهست ^۱ باصطلاح پارسیان ^۲ .
دقیقی گفت

بیت

بهرامی آنکهی که بخشم افتی ^۳
بر گاه اورمزد ^۴ در فشانی ^۵
اورند ^۶ بها وزیبایی باشد ^۷ . فردوسی گفت :

بیت

سیاوش مرا همچو فرزند بود
که بافر ویا برز ^۸ و اورند ^۹ بود

و هم او گفت : بیت

کر ایدون که آید زمین ^{۱۰} سروش
نباشد بدان فرا ^{۱۱} و اورند ^{۱۲} و ^{۱۳} هوش ^{۱۴}

ایند ^{۱۵} : همچون «اند» باشد ^{۱۶} یعنی شماری ^{۱۷}
مجهول ^{۱۸} که نامش معلوم نباشد ^{۱۹} . رودکی
گفت :

بیت

جهان اینست و چونین است ^{۲۰} تا بود
و همچونین بود آیند ^{۲۱} بارا

قص ۲۲ باء

باد غرد: ^{۲۳} طرز ^{۲۴} بود اعنی خانه ^{۲۵} تابستان و
بعضی آنرا «طنبی» گویند ^{۲۶} . ابوشکور گفت:

بیت

بسا جای کاشانه و باد غرد ^{۲۷}
بدو اندرون شادی [و] نوشخورد ^{۲۸}
برد: بفتح باء آن بود که گویند : «از راه دور
کرد ^{۲۹} ، اغاجی گفت :

بیت

بیره نروم تام نکویند براه ^{۳۰} آی ^{۳۱}
بر ره نروم تام نکویند ^{۳۲} ز ره برد

فصل پی ۳۳

یازند ^{۳۴} : اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام
است و ^{۳۵} ابستا گزارش ^{۳۶} آن یعنی تفسیرش ^{۳۷} .
فرخی گفت :

بیت

زو دوست نرم هیچکسی ^{۳۸} نیست و کر ^{۳۹} هست
آنم که همیگوید پازند ^{۴۰} قرانست

- ۱- د : (ب) روز اول است از ماه / ک : روز اول ماه ۴- ک : « باصطلاح پارسیان » ندارد ۴- ط ،
بهرامی خشم چون نمائی / د : بهرامی آنکهی بخشم افتی (دهخدا در حاشیه : بخشم آئی) متن از «لف ۹۴»
۴- ط : اورمزد / د : اورمزد ۵- د : درفشان / « لف » : در فشانی / ک : مثال و گوینده آنرا ندارد . /
فروزافر : « در این بیت هم بمعنی اول است » ۶- ط / ک : اورند (بدون اعراب) ۷- د : و زیبایی [و]
فرهی باشد / ک : تدبیر و زیبائی است ۸- د : برر ۹- د / ک : اورند (با اعراب) ۱۰- ط : ایدونک
اندر / د : اندرون که ۱۱- ط : بان / د : « بدان » ندارد (در حاشیه : بدان) ۱۲- د : فرآورند
۱۳- ط : « دو » ندارد ۱۴- ک : دو شاهد را ندارد ۱۵- ط : اقلیشد / د : ایتند / ک : اقلیشد ۱۶- د :
انست / ک : انداست ۱۷- د / ک : شمار ۱۸- د : مجهول است ۱۹- ک : که کسی آنرا ندارد ۲۰- ط :
حتین (ط : چنین) است و تا ۲۱- ط : ایلشد / د : ایتند ۲۲- ک : ندارد ۲۳- ط / ک : باد غرد
(بدون زبر) / د : باذ غرد (دهخدا در حاشیه : باد غر) ۲۴- د / ک : طرز ۲۵- ط / د : جای ۲۶- د :
گویند ۲۷- ط : بسا جائی کاشانه باد غرد ۲۸- د : خوش خورد / لغت نامه ذیل لغت ابوشکور : « ساخان
و کاشانه و بادغرد » ۲۹- ط : « آنست که گویند از راه دور آید » ۳۰- ک : برآم ۳۱- ط : ائی
۳۲- د / ک : نکویند ۳۳- ط : عنوان را ندارد ۳۴- ط : پازند ۳۵- د : ابراهیم است علیه الصلوة
والسلام ۳۶- ط : الستاکدارش ۳۷- ط : تفسیر / ک : ابراهیم است و ابستا تفسیر آن ۳۸- د : هیچکس
(در حاشیه : کسی) ۳۹- ط : و و کر ۴۰- ط : پازند و قرانست

حکیم سوزنی گفت :

بیت

بر گل نو زند و اف^۱ مطربی آغاز کرد
خواند بالحن خوش نامه پازند و زند
پرند^۲ و پریان: ۳ هر دو^۴ حریر باشد . اما پرند
ساده بود و پریان منقش^۵ . فرخی گفت :

بیت

چون پرند^۶ نیلگون بروی^۷ پوشد مرغزار
پریان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
لامعی گفت :

بیت

از روی چرخ چنبری رخشان سهیل و مشتری
چون بر پرند ششتری^۸ پاشیده دینار و درم^۹
پژاوند^{۱۰} : دومعنی دارد اول چوبی باشد که در
پس در^{۱۱} افکنند تا در را^{۱۲} باز نتوان کرد^{۱۳} .

(رودکی گفت :

[بیت]

دل از دنیا بردار بخانه بنشین پست
در خانه فرو بند بفلح و بیژاوند^{۱۴}
یعنی بفلح و چوب^{۱۵} . دوم چوبی را گویند
که جامه را بوقت شستن بر او^{۱۶} زنند^{۱۷} .
پژاوند^{۱۸} : برگشت بود^{۱۹} یعنی^{۲۰} تیره بهاری و عرب آنرا^{۲۱}
« قنابری^{۲۲} » گویند . عسجدی گفت :

بیت

نه هم^{۲۳} قیمت در باشد بلور
نه هم رنگ^{۲۴} گلنار باشد^{۲۵} پژاوند^{۲۶}
پساوند : قافیه شعر باشد . لبیبی گفت :

بیت

همه بادو^{۲۷} همه خام و همه^{۲۸} سست^{۲۹}
معانی با چکامه^{۳۰} تا^{۳۱} پساوند^{۳۲}

۱- د : زند و آب (در حاشیه : زند و اف) ۴- ط / ک : پرند (بدون اعراب) ۴- ک : « و پریان »
ندارد ۴- د : « هر دو » ندارد ۵- ک : حریر ساده باشد - پریان حریر منقش است (در این نسخه
دو لغت بحساب آمده) ۶- د : « پرند » ندارد ۷- ط : روئی ۸- ط : مشتری (متن از دهخدا در
حاشیه « د » و از لغت نامه) ۹- ک : دو شاهد را ندارد . دهخدا در حاشیه « د » نوشته اند : (بیتی دیگر از
این قصیده لامعی برای کلمه هنجار در همین کتاب شاهد آمده است و آن این است :

همواره پشت و یار من پیونده بر هنجار من خارا شکن رهوار من شیدیز خال ورخش عم)

رجوع شود بلفت « هنجار » ۱۰- این لغت در هر سه نسخه بعد از لغت « پژاوند » ضبط شده است در صورتیکه طبق
قاعده باید پیش از « پژاوند » ذکر شود چنانکه در متن نشان دادیم . / اما مثل اینکه کاتب « ط » متوجه این معنی
شده و بهمین جهت جای کلمه « پژاوند » را خالی گذاشته است (رجوع شود بلفت « پژاوند ») ۱۱- د : از
۱۲- د : « در را » ندارد ۱۳- ک : چوبیست که در پس در افکنند ۱۴- د : و پژاوند ۱۵- د : داخل دو
هلال فقط در « د » آمده ۱۶- ط : برو ۱۷- ک : و دیگر چوب دستی است که جامه بدو شویند . ۱۸- ط :
این کلمه را ندارد و جای آن خالیست / در هر سه نسخه این لغت پیش از لغت « پژاوند » ضبط شده (رجوع شود
به « پژاوند ») فروزافر : « باید گفته باشد » نوعی از تیره بهاری « رجوع بلفت برگشت شود . ۱۹- د :
« بود » ندارد ۲۰- اعنی ۲۱- د : آنرا عرب ۲۲- برهان قاطع ذیل لغت پژاوند : « قنابری »
۲۳- ک : نهم ۲۴- د : « رنگ » ندارد ۲۵- ط : « باشد » ندارد ۲۶- ک : پرند ۲۷- د : « و » ندارد
۲۸- ط : « همه » ندارد ۲۹- ک : معانی جمله خام و عقل ناقص ۳۰- ط : حکامه / ک : حکایت ۳۱- ط /
ک : نا ۳۲- این بیت در لغت نامه ذیل لغت پساوند چنین ضبط شده

« همه یاوه همه خام و همه سست معانی با زگونه تا پساوند »

و در حاشیه پس از نقل ضبط صحاح الفرس افزوده شده : « شاید : همه یافه همه خام و همه سست معانی از چکامه
تا پساوند صحیح باشد » / لف ۱۰۰ « همه یاوه ... با حکایت ... »

پند: زغن بود^۱ وخاد و غلیواج^۲ و گوشت ربای
لین گویند^۳. فرخی گفت:

بیت

تا بود چون همای فرخ کرکس
تا^۴ که نباشد بشبه بازخشین^۵ پند^۶

پنچند^۷: «صابه» باشد جهت آنکه پیشانی را
«پنجه» خوانند^۸. شهید گفت:

بیت

به پیچند^{۱۰} دلم چون ز پنجه^{۱۱} اتم
کشاید بر غم^{۱۲} دلم پنچبند^{۱۳}

(فصل ثاء^{۱۴})

ترفند: محال و دروغ^{۱۵} باشد. حکیم فرخی گفت:

بیت

با هنر او همه هنرها یافته^{۱۶}
با سخن او همه سخنها ترفند
حکیم^{۱۷} سنائی گفت:

بیت

اندین دهر بوالفضولی^{۱۸} چند
کرده ازیر دوفضلك^{۱۹} ترفند^{۲۰}
حکیم سوزنی^{۲۱} گفت:

بیت

جز مدح تو ترفند بود هرچه نویسم^{۲۲}
کردم قلم از نامه ترفند شکسته
تند و خند: ۲۳ اتباع اند^{۲۴} چون تروت و مروت و تار^{۲۵}
و مار^{۲۶} و اینهمه را يك معنى است^{۲۷}.
اغاجی گفت:

بیت

هرچه ورزیدند ما را سالیان^{۲۸}
شد بخت اندر ساعت تند^{۲۹} و خند^{۳۰}
و در بعضی نسخها تند^{۳۱} است بدو نون^{۳۲}
تفوفند: تندوست^{۳۳} و شاد و خرم^{۳۴} دل^{۳۵} بود.
ملك الشعراء^{۳۶} عنصری راست: ۳۷

- ۱- د: «بود» ندارد/ك: زغنست ۲- ط: غنیواج/د: حلیواج/ك: غلیواج ۳- ك: گوشت ربای
است ۴- د: همچو ۵- د/ك: همی ۶- ط: «خشین پند» ندارد (این بیت در ذیل لغت «خشین پند»
تکرار شده یا ضبط متن رجوع شود به «خشین پند») / استاد فروزافر: [باید گفته باشد: «نوعی از تفره
بهاری» بلفظ برگشت رجوع شود] ۷- ط: پیچند/د: پیچند/ك: تیچند «لف ۱۰۲»: پیچه پند
دهندا: ظاهراً این کلمه «پنجه پند» است و «پنجه» بضم اول بمعنی پیشانی است «پنجا سال ۳ شماره ۱۱»
۸- ط: پیچه پند: پیچه ۹- ك: گویند ۱۰- ط: نه پیچند/د: پیچید (متن از «لف» و لغت نامه)
۱۱- ط: پنجه «لف»: پیچه ۱۲- ط: برغم ۱۳- ط: بنچند/د: پیچند/ك: شاهد را ندارد/«لف»:
پیچه پند ۱۴- عنوان فقط در «د» آمده ۱۵- ك: و کذب ۱۶- ط: یافته/د: یاقه ۱۷- د: «حکیم»
ندارد ۱۸- د: بلفضولی ۱۹- ط: دوسر (ط: سطرک)/د: فضلك ۲۰- ك: شاهد اول و دوم را ندارد
۲۱- د: «حکیم» ندارد/ك: انوری ۲۲- ك: ترفند آنچه نویسم ۲۳- د: تند و خوند/ك: تندخوند
۲۴- ك: از اتباع است ۲۵- ك: تار ۲۶- د: «و» ندارد ۲۷- ك: جمله اخیر را ندارد ۲۸- ط:
سامان/ك: ورزید ما راست آن امان ۲۹- ط: شد ۳۰- د: خوند ۳۱- ط: شد ۳۲- ك: جمله
اخیر را ندارد ۳۳- ط: «و» ندارد ۳۴- د: «وخرم» ندارد ۳۵- ك: «دل» ندارد ۳۶- د:
«ملك الشعراء» ندارد (اگر تصرف کاتب نباشد باید گفت عنوان «ملك الشعراء» برای عنصری از استعمالات
قرون اخیر نیست و سابقه طولانی دارد) ۳۷- د: گفت

باز نا که فرو بردت ۲۵ بخرد ۲۶
 خردند ۲۷: گیاهی باشد ۲۸ که باشند ماند در ۲۹
 خراسان آنرا ۳۰ شخار ۳۱ گویند و قلیا ۳۲ از
 آن سازند و کازران و رنکریزان ۳۳ بکار
 دارند ۳۴. ابوشکور ۳۵ گفت:

بیت

تندوتا ۳۶ همی اندر خرد خایه نهد
 کوزن تاهمی ۳۷ از شیر بر کند ۳۸ پستان ۳۹
 خشین بشد: نام مرغ موش خوار است ۴۰. فرخی
 گفت:

بیت

تا ۴۱ نبود چون همای فرخ کرکس
 تا ۴۲ که نباشد نظیر ۴۳ باز خشین بند ۴۴

فصل دال ۴۵

دژند ۴۶: تند شده باشد ۴۷.
 دغد: بضم دال عروس باشد.

بیت

بودا مرد دانسا بگاہ نبرد
 تنومند و آزاده ۲ ورخ چوورد ۲

فصل جیم ۴

جفده: کوف بود یعنی (نوعی از) بوم و بزبان
 آذربایجان ۲ دکنکر ۸، خوانند.
 (در ویرانها باشد) ۹. حکیم ۱۰ فردوسی گفت:

بیت

چنین گفت ۱۱ داننده دهقان سفد ۱۲
 که بر نایب از خایه ۱۳ باز جفد
 و حکیم ۱۴ انوری گفت:

حبذا عرصه ۱۵ ملکی که درو جفد ۱۶ همی
 بی دریغا نبرد آرزوی ۱۷ ویرانی ۱۸

فصل خاء ۱۹

خرد ۲۰: خر ۲۱ و کل ۲۲ باشد. خسروی گفت:

بیت

آن ۲۳ کجا سرت بر کھید بچرخ ۲۴

- ۱- د: بدو ۲- ط: آزاده و ۳- ک: شاهد و گوینده آنرا ندارد ۴- ک: عنوان را ندارد
 ۵- ط: جفد ۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۷- د: آذر بیجان / ک: آذربایجان ۸- «لف ۸۶»:
 «کنکر» و در حاشیه: «کبکو» ۹- داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۱۰- د: «حکیم» ندارد
 ۱۱- د: «گفت» ندارد (در حاشیه: گفت) ۱۲- ط/د: سعد ۱۳- ط: خانه ۱۴- د: «حکیم»
 مکرر ۱۵- د: جهدا غصه (در حاشیه: حبذا عرصه) ۱۶- ط: چند ۱۷- ط: آرزویی ۱۸- ک:
 دو شاهد را ندارد ۱۹- ک: عنوان را ندارد ۲۰- ک: خرد ۲۱- ک: ندارد ۲۲- د: دکل
 (در حاشیه: و کل) ۲۳- ط/د: از ۲۴- د: بر چرخ بر کشید (در حاشیه: آن کجا سرت بر کشید
 بچرخ) ۲۵- ط: بودت ۲۶- ک: مثال را ندارد ۲۷- این لغت در نسخه «ک» مقدم بر لغت «خرد»
 ذکر شده با ضبط: «خرد» / استاد فروزانفر: « گیاهی است شبیه بدرمنه سبز مسایل بسیاری آبناک که در
 حدود طبرستان (اشلوم) گویند و از تقطیر آن قلیا و شخار بدست میآید » ۲۸- ک: گیاهیست ۲۹- د: به
 ۳۰- ک: آورا ۳۱- ط/ک: شخا ۳۲- هر سه نسخه: قلیه (متن از دهخدا در حاشیه «د») ۳۳- د/
 ک: رنکریزان ۳۴- ک: آرد ۳۵- ط: بوشکور ۳۶- ط: با ۳۷- ط: ماهی ۳۸- د: شر
 (در حاشیه: شیر پر) - ط: شیر بر ۳۹- د: پستان / ک: بیت شاهد و گوینده آنرا ندارد ۴۰- ک:
 اسم مرغ گوشت ریاست / د: مرغیست که موش رباید (دهخدا در حاشیه نوشته اند: گمان میکنم خشین صفت باز
 است و بند بمعنی موش ربا . تحقیق شود) ۴۱- د: «تا» ندارد ۴۲- د: همچو ۴۳- ط: باشد چون
 نظیر (این بیت در این کتاب پیش از این بشاهد لغت «پند» آمده رجوع شود بلغت پند) ۴۴- ک: شاهدرا ندارد
 ۴۵- ک: عنوان را ندارد ۴۶- ک: دژند ۴۷- ک: تند و خشم شده باشد (ط: خشمکین شده)

دند: ۱ ابله ۲ و بیباک ۳ و خودکامه ۴ باشد. ابوشکور
گفت :

بیت

بخوان آنکهی در کزی ۷ دند را
ز همسایگانش ۸ تنی چند را
دیرند: دهر و زمان بود . رود کی ۹ گفت :

بیت

یافتی شو ۱۰ بمال غره ۱۱ مشو
چون نویسد دید و بیند ۱۲ این دیرند

فصل راء ۱۳

راود: ۱۴ جایگاهی ۱۵ باشد پشته پشته و فراز و
نشیب با آب ۱۶ روان و سبزه چنانکه ۱۷
چراگاه چهار پایان را شاید . فردوسی ۱۸
گفت :

بیت

فسیله ۱۹ برآود ۲۰ همیداشتی ۲۱
شب و روز بر دشت بگذاشتی

و در بعضی نسخها «زاود» برای معجم ۲۲ نویسند.
رؤد: بسیار خوار ۲۳ بود ۲۴ . ابوشکور ۲۵ گفت

بیت

ز دیدار ۲۶ خیزد هزار آرزوی ۲۷
ز چشمست ۲۸ گویند رزوی کلو ۲۹
رند: ۳۰ چیزی باشد که دهان و گلو بهم کشد ۳۱
چون پوست ۳۲ انار و مانند آن ۳۳ . رود کی ۳۴
گفت .

بیت

فندخرا کنون ۳۵ که زو دور شود ۳۶ زهر رند ۳۷
هر چه باخر بهست جان ترا ۳۸ آن پسند ۳۹
رند: ۴۰ منکر باشد.

فصل زاء ۴۱

زند: تفسیر «پازند و استا ۴۲» بود. دقیقی گفت :

بیت

یکی زردشت و ارم ۴۳ آرزو خاست ۴۴
که پیشت زند ۴۵ را بر خوانم ۴۶ از بر ۴۷

- ۱- ط / د : دند (بدون زیر) ۲- د : ابله بود ۳- ک : بی باک ۴- د / ک : خود کام
۵- ط / د : بوشکور ۶- « متن لف ۸۸ » : بخواند ۷- ط : ورکزی / « لف » : زرگر ۸- د : ز
همسایگان اش / « متن لف » : ز همسایگان و در حاشیه : ز همسایگان لفت نامه ز همسایگان مرتنی .
۹- د : رودکی ۱۰- ک : رو / لفت « لف ۱۱ » : تو ۱۱- ط : مال و ۱۲- د : دند بیند (در حاشیه :
دید و بیند) / ک : بس بدید است و بیند ۱۳- ک : عنوان را ندارد ۱۴- د : رآود ۱۵- ک : جائی است
۱۶- د : باب ۱۷- د : چنانک ۱۸- ک : از « با آب » تا « فردوسی » ندارد ۱۹- ط : فسیله /
ک : قبيله ۲۰- ط / برآود : برآود ۲۱- ک : نگهداشتی ۲۲- ط : او دیرا معجم خواند / ک : جمله
اخیر را ندارد ۲۳- د : « خوار » ندارد ۲۴- ک : باشد ۲۵- ط / د : بوشکور ۲۶- د : دیده
۲۷- د : آرزو ۲۸- د : از چشم / ک : خشم بگویند ۲۹- د / ک : خلق ۳۰- ط : رند ۳۱- د :
گلو و دهان فراهم کشد ۳۲- د : چو ۳۳- ک : بسیار خوار بود که دهان و گلو فراهم کشد ۳۴- د : رودکی
۳۵- د : فند خراکن ۳۶- ط : که رود دور شو / د : که زود فر شود ۳۷- ط : زهر دند / د : هر رند
(متن تصحیح قیاسی) ۳۸- ط : جای تو آنرا پسند ۳۹- ک : این مثال را ندارد ۴۰- ک : این لفت
را ندارد ۴۱- ک : عنوان را ندارد ۴۲- ط : راستا / ک : استاست ۴۳- ط : دارم / د : و ارام
۴۴- ط / د : آرزو خواست (متن از دهخدا که تمام بیت را در حاشیه « د » بخط خودشان نوشته و « آرزو خواست »
را « آرزو خاست » اصلاح کرده اند) / ن . ل : آرزویست ۴۵- ط : زند ۴۶- د : خواغ ۴۷- ک :
شاهد را ندارد

فصل زی ۱

ژغند: بانگی تند بود که ۲ (ددان کنند). رود کی ۳ گفت:

بیت

کرد روبه ۴ یوزواری يك ژغند
خویشتن را شد بدره ۵ بیرون فکند
و در بعضی نسخها «ژغند» بزای ۶ معجم
مسطور است و مخصوص بیاهک ۷ یوزاست ۸
ژلد: تفسیر ۹ باشد.

فصل سین ۱

سعاوند ۱۱: چون صغه باشد برداشته بستونها ۱۲.
طیان گفت:

بیت

جهان جای بقا نیست باسانی بگذار
بایوان چه بری رنج ۱۳ و بکاخ و بستاوند ۱۴
سن آوند ۱۵: صغه باشد بیک ستون برداشته.
شاعر گفت:

بیت

چه بری رنج بکاخ و ستن آوند ۱۶

چون جهان را ۱۷ نبود هیچ بقائی ۱۸ (کذا)
(سمنده ۱۹: رنگیست اسب راسپند ۲۰) از زرده.
منجیک گفت: [بیت]

در آن زمان که بر ابطال تیره ۲۰ کون گردد
همه کمیت ۲۱ نماید ز خون سیاه سمنده ۲۲
و سوزنی گفت: [بیت]

قاعدۀ بزم ساز بر گل و نقل و نبید
کز سمرت سوده ۲۳ شدنعل کمیت و سمنده
سند: ۲۴ احرامزاده بود ۲۵. (منجیک گفت:
[بیت])

ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر
چون خویشتنی ۲۶ را نکند مرد مسخر ۲۷
سیلابکند: ۲۸ آب سیل باشد که در دامن کوه
بایستد. بهرامی گفت:

بیت

چگونه راهی راهی درازناک ۲۹ عظیم
همه سراسر سیلابکند ۳۰ و خار و ۳۱ خار

- ۱ - ک: عنوان را ندارد ۲ - ک: بانك سهمکین باشد - داخل دو هلال از «د» ۳ - د: رودکی
۴ - ط: با او / د: راوبه ۵ - ط: شد بدو / تند چون / «لف ۸۹» شد بدان / ضبط این بیت در «ک»
مانند «ط» است فقط جای دو مصراع عوض شده و بجای «ژغند»، «ژغند» آمده. ۶ - ط: ژغند برای
۷ - بانك بور ۸ - د: معجم و مخصوص است بیانك یوز ۹ - د: نفیر ۱۰ - ک: از «و در بعضی»
تا «ستاوند» ندارد ۱۱ - ک: ستاوند ۱۲ - د: بستونها برداشته - ک: سغه [ط: صغه] پیش برداشته
باشد که در وی ستونها باشد ۱۳ - ط: «و» ندارد ۱۴ - ک: بیت شاهد را ندارد ۱۵ - ط: ستن آورد
/ ک: این لغت را ندارد ۱۶ - ط: بستاوند ۱۷ - د: «را» ندارد ۱۸ - ظاهراً این بیت کوتاه
شده بیت طیان است که بشاهد «ستاوند» پیش ازین آمده تا شاهی برای «ستن آورد» درست کردم باشند.
۱۹ - ط / ک: این لغت را ندارد ۲۰ - وفائی: «سیرتر» ۲۱ - «لف ۱۰۰» < گویت ۲۲ - د:
کمند ۲۳ - کل لعل سیمیر - ذکر سمرت سمنده (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۲۴ - ط: سند (بدون کسر)
۲۵ - د: باشد / ک: «بود» ندارد ۲۶ - د: خویشتن (متن از «لف ۹۳») ۲۷ - داخل دو هلال فقط در
«د» آمده ۲۸ - ط: «کند» ندارد / ک: این لغت را ندارد ۲۹ - ط: در اروپا ک عظیم > ل ۱۰۱: «
دراز نازک و عظیم ۳۰ - ط: سیلاب کند ۳۱ - ط: «و» ندارد

فصل شین^۱

شایرودنهاله^۲ بود^۳ یعنی سراجۀ ماه^۴ . فیروز^۵
مشرقی گفت :

بیت

بخط و آن لب^۶ و دندانن بنکر
که همواره مرا دارند در تباب
یکی همچون پرن^۸ در اوج^۹ خورشید
یکی چون شایورد از کرد^{۱۰} مهتاب
شد : منقار مرغ باشد^{۱۱} . عماره گفت :

بیت

مرغ سفید شد امروز ناودان^{۱۲}
کز آب^{۱۳} از مرغ شد آن مرغ سرخ شد^{۱۴}

فصل غین^{۱۵}

غرد : جایی تابستانی بود^{۱۶} مانند «بادغرد» و مستشهد

همان بیت است که در «بادغرد» آورده ایم^{۱۷}
و اینجا بجای «بادغرد»^{۱۸} «خان و گرد»^{۱۹}
است^{۲۰} .

غریب : ۲۱ دختری باشد که او را شرط کرده بشوهر^{۲۲}
دهند که دوشیزه است و دوشیزه نباشد^{۲۳}
(ابوالعباس گفت :

[بیت]

نرم نرمک چو عروسی که غریب^{۲۴} آمده بود
باز آنسوی برنش^{۲۵} شده زان بناء را^{۲۶}(۲۷)
غند : کرد وبا هم آمده باشد^{۲۸} . عنصری گفت :
نظم

چو راهی بیاید سپردن^{۲۹} بگام

بود راندن و تعبیه بی نظام^{۳۰}

۱- ک : عنوان را ندارد ۴- ط : دهاله ۴- ک : باشد یعنی ۴- ط : حراجۀ ماه / ک : چراحه ماه
۵- د : پروز (دهخدا در حاشیه : پیروز) / ک : « فیروز » ندارد ۶- د : بخط آن لب ۷- ط : « و »
ندارد ۸- ط : برن ۹- ک : از اوج (دهخدا : « برج ؟ » برهان قاطع ص ۱۲۳۹) / « متن لف ۸۷ » :
بر اوج ۱۰- ط / ک : کرد ۱۱- ک : است ۱۲- ط : ناودان ۱۳- ک : کز آب / « متن لف ۹۱ » :
« کز زابرت (؟) مرغ شد » و در حاشیه : « کورا بزب مرغ شد » ۱۴- ط : سرخوشند / ک : بجای بیت
متن این بیت را دارد : « عماره گفت :

یکی مرغ شندی بنزدیک او که گیرد خرد که مکشو هو . (کذا)

۱۵- ک : عنوان را ندارد ۱۶- جای تابستانی باشد ۱۷- د : بادغرد آوریم ۱۸- ط : غرد
۱۹- یعنی باید شاهی را که در ذیل لغت «بادغرد» آمده چنین خواند : بسا جای کاشانه و « خان و گرد »
۲۰- د : غرست / ک : فقط « خانه تابسان است » ۲۱- ط : غریب / د : غریب (چون باب دال مهمله
است حرف پیش از دال نمیتواند یاه بدو نقطه باشد / معیار حمالی و رشیدی نیز مانند « د » و با یاه
بدو نقطه ضبط کرده اند / ک : غریب ۲۲- د : بشرط آن بشوی ۲۳- ک : دختری است که آنرا بشرط آن
بشوهر دهند که دوشیزه نباشد . ۲۴- د : غریب . ۲۵- د : باز آنشوی بدیدش (متن از دهخدا در حاشیه نسخه)
۲۶- [« متن لف ۹۷ » : « باز آن سوی بریدش که از آن سو باز آ » و در حاشیه بنقل از « لفس » : « باز
آن شوی بدیدش شده زان بنازا (؟) / لغت نامه ذیل نام ابوالعباس مروزی : « باز آنسوی بریدش که از آن
سو شد باز » و در حاشیه : « ط : باز آن سوی بریدش که از آن آمد باز » / برهان قاطع حاشیه لغت غریب :
« نرمک نرمک جو عروسی که غرند (غرود . رشیدی) آمده بود باز آنسوی بریدش که ازین سو باز آ . آی .
رشیدی) ... و رشیدی همین بیت را بنام سوزنی سمرقندی آورده است » [۲۷- داخل دو هلال فقط در « د » آمده
۲۸- ک : کرد و خاک باشد ۲۹- ط : سپردن بیاید ۳۰- ک : « چو رانی بیاید واندن تعبیه »

زان کند دهان تو و زان بینی فرغند^{۱۷}
فرگند^{۱۸}: راه سیل باشد کنده شده و جای آب
ایستاده^{۱۹}. عماره گفت:

بیت

از پشت یکی جوشن خرپشته فرونه^{۲۰}
کز داشتش^{۲۱} عیبه^{۲۲} جوشنت^{۲۳} بفر کند
فرهمنده^{۲۴}: خردمند باشد.

فرغند: گیاهست که^{۲۵} چون لبلاّب و کدو بر^{۲۶}
درخت پیچد و خشک کند^{۲۷}. رود کی^{۲۸} گفت:

بیت

ایا سرو نو در تگ و پوی^{۲۹} آنم
که فرغند واری پیچم بتوبر^{۳۰}
فغند: جستن باشد چون جستن آهو^{۳۱}. فرا لوی
گفت:

بیت

هم آهو فغند است و هم تیز تگ
هم آهسته خویست و هم تیز کام

رقیبان ز دیدن^۱ بماندند کند
که ایشان همیشه نباشند غند^۲

فصل فاء^۳

فهره: چیزی باشد^۴ که از هم بدرند. خسروی گفت:

بیت

خود طرازید باز خود بفترده
خود بر آورد و باز ویران کرد^۵
فرزد: سیزه ایست که در میان^۶ آب باشد^۷ (و شاید
که در مرغزارها نیز باشد و بزمستان و
تابستان سبز بود)^۸ و بیخش محکم باشد.
ابوشکور گفت:

بیت

فروتر^۹ ز کیوان ترا اورمزد
بر خشانی^{۱۱} لاله اندر فرزد^{۱۲}
فرغند^{۱۳}: کندیده باشد. عماره گفت:

بیت

معذور است اگر^{۱۴} با تونسازد زنت^{۱۵} ای عز^{۱۶}

۱- ط: رقیبان ۲- دهخدا در حاشیه «د» نوشته اند: «بی شك اصل شعر این بوده است:

بود راندن و تمبیه بی نظام

چو راهی ببايد سپردن بکام

که ایشان همیشه نباشند غند»

رقیبان ز راندن بمانند کند

/ ك: دو بیت عنصری را ندارد. ۳- ك: عنوان را ندارد ۴- ك: چیز است ۵- د: طرازد و خود...

(در حاشیه: طرازید و بازخود) ۶- ك: باز کرد ایران ۷- ك: زیر ۸- د: در میان آب که مدام

سبز بود ۹- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۰- ط: فرا تر ۱۱- دهخدا در حاشیه «د»

افزوده اند: («زکیوان فروزانتر و اورمزد؟؟ - بزیمانی؟») ۱۲- ك: مثال را ندارد ۱۳- ط/ك:

بدون حرکات و غیر مشکول ۱۴- د: ار ۱۵- د: «زنت» ندارد ۱۶- ط: حر (ظ: خر)

۱۷- ك: «معذور بود کر زنت نسازد ای مرد زان کند دهان تو و ان بینی فرغند»

۱۸- ك: این لغت را ندارد ۱۹- ط: جای بجا ایستاده ۲۰- ط: خرپشته کروز/د: خرپشته پشته فرونه

۲۱- «لف ۸۹» در حاشیه: داشتنت ۲۲- د: غیبه/ «لف»: غیبه و ۲۳- ط: جوشنت ۲۴- ك:

این لغت را هم ندارد. ۲۵- ك: «که» ندارد ۲۶- ك: که بر ۲۷- ك: «و خشک کند» ندارد/د:

چیزی باشد که بر درخت زنت تا شاخها را خشک کند و همچون لبلاّب و شاخ کدو بر درخت پیچیده (کذا) ۲۸- د:

روذکی ۲۹- ك: تکاپوی ۳۰- ك: به پیچم بتو ۳۱- ك: محل سواری است

فلغند ۱: پرچین دیوار باغ ۲ باشد. (ابوالباس)
گفت:

[بیت]

سیم بمنقار غلبه صبر نمادند ۳
غلبه پرید و نشست بر سر فلغند ۴

فلند ۶: بمعنی ترفند است یعنی زرق و محال ۷ (و دروغ.

رود کی گفت: [بیت]

لیز می ۸ با نیکوان هرگز نباید تند و خند ۹

لشکرت فریاد رس ۱۰ ای خواسته نی سودمند ۱۱

فصل قاف ۱۳

قزاند نهالی ۱۴ باشد و بعضی لحاف گوید ۱۵.
سوزنی گفت:

بیت

بر بستر غم ۱۶ خفت حسود تو چنان زار ۱۷

کش تن شود از بار قزا کند ۱۸ شکسته

فصل کافی ۱۹

کبد: لحیم باشد که بدان چیزی پیوندند بر هم

بیگذر ۲۰. دقیقی گفت:

بیت

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیابد ۲۱ سریشم ۲۲ و نه کبد ۲۳

گرمند ۲۴: شتاب در کارها باشد ۲۵. خسروی ۲۶ گفت:

بیت

مکن امید دور و آرز دراز ۲۷

کردش چرخ بین چه گرمند است ۲۸

کلند ۲۹: چیز است که در کران پایهای دیوار و زمین

(بدان) کنند ۳۰. حکیم ۳۱ سنائی گفت:

بیت

بسر ۳۲ تیشه مکن خانه کس را ویران

تا در کس نکند خانت ویران بکلند

(و در نسخه دیگر « کنند » است بدو نون

معجم بهمین معنی که ذکر رفت) ۳۳ و در

بعضی نسخها کلند ۳۴ بمعنی تبر دوسراست ۳۵.

۱- فلغندر / ک: این لغت را ندارد ۲- د: خانه و باغ ۳- د: بدانم (متن از دهخدا)

/ « لف ۹۵ » در حاشیه و لغت نامه ذیل لغت ابوالباس مروزی: « بار سیم جو حرم نماد » ۴- د: غلبه پرید

نشست بر (دهخدا در حاشیه: « بر » متن از « لف ۹۵ » هـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده. ۶- ک:

این لغت را هم ندارد ۷- ط: ذرق و مجال ۸- د: بی ۹- د: نماید چند خند (متن از دهخدا در

حاشیه نسخه) / « لف ۱۰۰ »: « نیز ابی نیکوان نمایند (مصحح کتاب در حاشیه: ط، بیایدت) جنک فند

۱۰- لف: « رس » ندارد ۱۱- در حاشیه نسخه « د » این مصراع عیناً دو باره نوشته شده ۱۲- داخل

دو هلال فقط در « د » آمده ۱۳- ک: عنوان را ندارد ۱۴- د: نهال ۱۵- ک: نهالست و لحاف نیز

گویند ۱۶- ک: تو. ۱۷- د: « پستر زاد » (در حاشیه: بستر زار) ۱۸- د:

باغ قزاکند. (در حاشیه: از بار) ۱۹- ک: عنوان را ندارد ۲۰- د: چیزی پیوند کنند / ک:

سر شکست (؟) که چیزی بهم پیوندند ۲۱- دهخدا: نباید (برهان قاطع حاشیه لغت: کبد) ۲۲- سرش

۲۳- « لف ۸۵ »: سریشم و کبنا / ک: مثال را ندارد ۲۴- ط/ ک: بدون حرکت ۲۵- د: شتابکار باشد

- ک: شتاب در کارها کردنت ۲۶- ک: خسرو ۲۷- ط: دور و آرزوی - ک: « مکن و

عمرم کم » (قسمت های نقطه چین جای کلمات است که بملت کرم خوردگی صفحه کتاب معوض شده اند) / « لف ۱۰۰ »:

امید ۲۸- د: گرمندست ۲۹- ط: بدون حرکات / ک: این لغت را ندارد ۳۰- د: بیلی سر انداخته

(ط، چفته) برزیکران دارند و بماوراء النهر بیشتر ۳۱- د: « حکیم » ندارد ۳۲- ط: به نیز

۳۳- داخل دو هلال از « د » ۳۴- د: کنند ۳۵- د: سرست

(رودکی^۱ گفت: [بیت])

مرد دینی رفت و آوردش کلند^۲
چون همی مهمان درمن^۳ خواست کند

کلو^۴ لند: بفتح کاف^۴ مرسله باشد از جوز و انجیر و
مانند آن^۵. طیان گفت:

بیت

خواجه ما برای^۶ کنده پسر^۷
(کرد از خایه شتر کلود^۸)

فصل ۳۴

مرد^{۱۰}: مبارز باشد. فردوسی گفت^{۱۱}:

بیت

بهومان چنین گفت سهراب کرد
که اندیشه از دل بیاید^{۱۲} سترد

(و هم او گفت [بیت])

دو شیر و دو جنگی دو کرد^{۱۳} دلیر
که داند که پشت که آید^{۱۴} بزیر

فصل لام ۱۵

لاند^{۱۶}: بمعنی جنبانیدن باشد^{۱۷}. طیان گفت:

بیت

با دفتر اشعار شدم دی بر خواجه^{۱۸}

من شعر همی خواندم اوریش^{۱۹} همی لاند^{۲۰}
(لولند: مردم کاهل و تنبل و هر جایی باشد.)

سوزنی گفت: [بیت]

مطرب بزم تو باد آنکه^{۲۱} کند از فلك
زهره نشاط زمین^{۲۲} تا شود^{۲۳} اورا لوند

فصل میم

مستمند: نیازمند و محتاج باشد. سوزنی گفت:

بیت

ای بت بادام چشم بسته دهان قند لب
در خم عشق تو چیست چاره من مستمند

و دیگری گفت:

بیت

چه چیزست این کارگاه بلند
یکی شاد دل زو یکی مستمند^{۲۴}

میرد^{۲۵}: بفتح میم و سکون باء و فتح زای معجم^{۲۶}
مهمانخانه^{۲۷} و مجلس شراب باشد^{۲۸}.

حکیم فرخی^{۲۹} گفت:

بیت

مریخ روز ممر که شاه اغلام تست
چون زهره روز میزد تو پیشکار تو^{۳۰}

- ۱- د: روزکی ۲- د: کنند ۳- د: همی کذر من (متن از <لف ۹۰>) ۴- ک: ندارد
۵- ط: خور / ک: جوز و انگورو انجیر ۶- د: زهر ۷- د: بسر ۸- داخل دو هلال فقط در <د>
آمده / ک: تمام مثال را ندارد ۹- ک: عنوان را ندارد ۱۰- ک: این لنت را ندارد / د: کژد
۱۱- د: همی گفت ۱۲- د: بیاید ۱۳- د: کژد ۱۴- د: هم آید (متن از دهخدا در حاشیه نسخه)
۱۵- ک: عنوان را ندارد ۱۶- د: لند: ک: لند ۱۷- د: یعنی جنبانید / ک: ۱۸- د: برخواجه
شدم دی ۱۹- د: رش (در حاشیه ریش) ۲۰- ط: ک: همی لند ۲۱- د: ابک ۲۲- د: جط (متن
از دهخدا) ۲۳- د: کند (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۲۴- داخل دو هلال فقط در <د> آمده است
۲۵- ط: کلود / ک: میزد (بدون حرکات) ۲۶- ک: شرح حرکات را ندارد / د: دو شرح دارد بدین ترتیب:
<میزد - بفتح میم و سکون یا و فتح زای معجم / میزد - بفتح میم و یا و سکون زای معجم> ۲۷- ط: ک:
مهم خاشه ۲۸- د: و مجلس و شراب عشرت (ط: و مجلس شراب و عشرت) باشد / ک: شرابست
۲۹- د: <حکیم> ندارد / <لف ۹۹>: خسروی ۳۰- ک: این مثال را ندارد:

فصل نون^۱

نرد: دو معنی دارد اول نردی که بکمبتین^۲ است و گویند واضح آن بزرجمهر^۳ است دوم تنه درخت که راست باشد نه شاخ و بیخ آن^۴. کسانی گفت:

بیت^۵

مردم اندر خور زمانه شدست
نرد چون شاخ کشت و شاخ چون نرد
نورد: دو معنی دارد. اول در خور و پسندیده (باشد)
کسانی گفت:

[نظم]

نورد بودم تا ورد من مورد بود
برای ورد مرا ترک من همی پرورد
کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم^۶
از آن سبب که به خیری^۸ همی بیوشم ورد
و هم او گفت:
نا نوردیم و خوار این نه شکفت^۹

که بر ورد خار نیست نورد^{۱۰}
دوم^{۱۱} چوبیست که چون جولاهان^{۱۲} اجامه
بافند بر آن می پیچند^{۱۳}.
نولد: دو معنی دارد^{۱۴}. اول پیک و خبر^{۱۵} آور و
خبر گیر باشد^{۱۶}. (رود کی گفت:

[بیت]

چرخ چنین است و برین^{۱۷} ره رود
لیک زهر نیک و ز هر بد نوند^{۱۸}
دوم^{۱۹} اسپ^{۲۰} باشد. (رود کی گفت:

[بیت]

روز جستن تازیان همچون^{۲۱} نوند
پیش باشد تا تو باشی سودمند^{۲۲} (۲۳)
حکیم^{۲۴} سوزنی^{۲۵} گفت:

بیت

کلك^{۲۶} سبك سیر اوست از بی اصلاح ملك
از حبشه سوی^{۲۷} روم تیز رونده نوند
لیازمند: محتاج باشد. حکیم انوری گفت [قطعه]:

۱- ك: عنوان را ندارد ۲- ط: بان کمبتین ۳- ط: بوزرجمهر ۴- ك: > اول کمبتین است
دویم تنه درخت که راست باشد نه در شاخ ۵- ك: مشال را ندارد ۶- ك: اول بمعنی پسندیده است
۷- ك: گران بدم و سرد ناورد شد (در حاشیه: گران شدم و سرد و نانورد شدم) ۸- >د< و >لف ۸۶<:
بچیری (متن از دهخدا در حاشیه نسخه >د< که نوشته اند: >از آن سبب که به خیری<) ۹- د: با
نوردیم خورد این بشکفت (در حاشیه: نانوردیم و خوار وین نه شکفت) ۱۰- داخل دو هلال فقط در >د<
آمده است ۱۱- د: (ب) / ك: دویم ۱۲- ك: جولاهان چون ۱۳- ط/ك: بآن پیچند ۱۴- د: کلمه
>وارد< را ندارد ۱۵- ط: >و خبر< ندارد ۱۶- ك: >اول پیک و خبر باشد< ۱۷- >لف ۹۶<:
بر این ۱۸- داخل دو هلال فقط در >د< آمده است ۱۹- دویم ۲۰- د: اسپ ۲۱- د: چون
(متن از >لف<) ۲۲- >لف ۹۶<: >روز دن چون شصت ساله سودمند< و این اصح است ۲۳- داخل
دو هلال فقط در >د< آمده است ۲۴- د/ك: >حکیم< ندارد ۲۵- ك: رود کی ۲۶- >ظاهراً< >کلك<
در این بیت سوزنی بمعنی >قلم< و هم بمعنی >اسب< آمده و بمعنی دوم >کلك< از حیث تیز روی با >نوند<
یعنی اسب تیزرو مشابیه داده شده است. زیرا گذشتگان از آنجهت که انگشت بهنگام نوشتن بر قلم سوار
میشود آنرا با سب و بخصوص بمناسبت رنگش به >زرد< که نوعی اسب و برنگ زرد است تشبیه کرده اند.
خلاق المانی کمال الدین اسماعیل گوید: >افامل تو چو گردد سوار زرده کلك ز طاعتش نتواند خردا باکردن<]
۲۷- ط: سوزنی

هوشمند: بخرد و با عقل باشد. فردوسی گفت:

[بیت]

سوار دلیر و بی‌الا بلند

جهان‌دیده زیرک و هوشمند^۹

فصل یاء ۱۰

یا کند^{۱۱}: یا قوت^{۱۲} باشد^{۱۳}. شاکر^{۱۴} بخاری^{۱۵}

گفت^{۱۶}

بیت

کجا تو باشی کردند بی‌خطر^{۱۷} خوبان

جمست را چه خطر هر کجا بود یا کند^{۱۸}

با فلک دی نیازمندی گفت

چون منت گر نیازمند کنند^۱

زان جفاها که گردش تو کند

تو نکویی که با تو چند کنند

فصل هاء ۲

هچند^۲: و^۳ برگشت سبزی (آب^۴) است^۵. (عسجدی

گفت:

نه هم قیمت در باشد بلور

نه همچون که کلنار باشد هچند^۶)

(هرمزد): ^۷: یکی از نامهای مشترست^۸.

هم آورد: هم کوشش باشد.

۱- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است. ۲- ك: عنوان را ندارد ۳- ط: «و» ندارد

۴- داخل دو هلال از «د» ۵- ك: سبزی آبست و برگشت نیز گویند ۶- داخل دو هلال فقط در «د»

آمده است ۷- ك: جای این کلمه در «ط» خالیست ۸- د: مشترست ۹- داخل دو هلال فقط در

«د» آمده است ۱۰- ك: عنوان را ندارد ۱۱- د: یا کند ۱۲- د: «یا قوت» ندارد ۱۳- ك:

است ۱۴- د: شاکری ۱۵- ك: «بخاری» ندارد ۱۶- د: «گفت» ندارد ۱۷- د: کرد تویی خطر.

۱۸- ك: مثال را ندارد.

باب ' ذال (از کتاب صحاح الفرس)

فصل همزه^۲

اگر نت خرابست بدین آب کن^{۱۶} آباد^{۱۷}

فصل باء^{۱۸}

(برآرد: یعنی زبید. فرخی گفت: [بیت]

کر سیستان بنازد بر شهرها برآرد

زیرا که سیستان را زبید بخواجه مفر^{۱۹}

بر فرود^{۲۰}: زیر وبالا بود^{۲۱}. لبیبی گفت:

بیت

چون بود درست کار و بارت^{۲۲}

بیندیش^{۲۳} زیر فرود یارت^{۲۴}

برهود: یعنی نزدیک شد که بسوزد و چون جامه

از تاب آتش زرد رنگ^{۲۵} شود گویند برهود^{۲۶}

(شد. کسایی گفت: [بیت]

آباد^{۲۷}: دو معنی دارد اول بمعنی آفرین است^{۲۸} (آباد

برو یعنی آفرین برو.

منجیک گفت: [بیت]

آباد بر آن سی و دو دندانک^{۲۹} سیمین

چون بر دم خرد زده سین سماعیل^{۳۰})

و چنانکه^{۳۱} شیخ کنجه^{۳۲} گفت:

بیت

بر^{۳۳} جلوه این^{۳۴} عروس دلشاد

آباد بر آنکه گوید^{۳۵} آباد

دوم^{۳۶} جای آبادان بود^{۳۷}. (کسایی گفت:

بیت

مرا گفت بگیر این و بزی^{۳۸} خرمود دلشاد^{۳۹}

۱- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲- ک: تمام عنوان را ندارد ۳- د/ک: آباد

(دالهای آخر اکثر لغات این باب در «د» و «ک» نقطه دارد و از این بابت در حاشیه باین مطلب اشاره

نخواهیم کرد) ۴- ط: آفرینش است / د: آفرین را گویند / ک: دویم بمعنی آفرین (معنی اول را در ثانی

آورده و ثانی را در اول) ۵- سی و دو دندان که (در حاشیه: دندانک سیمین) ۶- د: مکحیل (کذا)

متن حاضر از «متن لف ۱۰۴» / لفت^{۴۰} نامه: [«چون بر دم خود (ط: خوب) زده سیم (ط: سین) سماعیل»]

۷- د/ک: «چنانکه» ندارد ۸- د: دیگری / ط: شاعر ۹- «د» و «لف»: در ۱۰- ک: آن

۱۱- د: گویند ۱۲- ک: اول ۱۳- د: باشد / ک: آبادانست ۱۴- د: که بگیر این بری

۱۵- «لف ۱۱۶»: «دل» ندارد ۱۶- «لف»: بدینش کن آباد / د: آباد کن (در حاشیه تمام بیت

بصورتی که در متن حاضر دیده میشود تکرار شده) ۱۷- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است.

۱۸- ک: عنوان را ندارد ۱۹- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / دهخدا: «زیرا که سیستان را باشد»

ینما سال ۳ شماره ۱۱) ۲۰- این لفت در برهان قاطع «برو فرود» ضبط شده و در «لف فرس ۱۲۰» فقط:

«فرود» ۲۱- ک: باشد ۲۲- د: کاریارت ۲۳- ط: بندیش ۲۴- «لف ۱۲۰»: [«شاعر گوید:

چون راست شوی کار و بارت بندیش از فرود کارت » دهخدا (ینما: سال ۳ شماره ۱۱): «چون راست شوی

کار و بارت» . . . و اصل لفت هم بر فرود است » [۲۵- د: «رنگ» ندارد ۲۶- ک: یعنی نزدیک

شد که از تاب آتش جامه بسوزد یا زرد شود «لف ۱۱۱» مانند متن (فرو زافر: «بخواهد»)

جوانی رفت و پنداری^۱ بخواهد کرد بدردوم^۲
 بخوام سوختن دانه که هم اینجا بیرهودم^۳
 بشکاید: یعنی نشان ورخنه درافکند بسر ناخن و
 انگشت^۴. کسائی گفت:

بیت

یا سمن لعل پوش سوسن کوهر فروش
 بر زنج پیلغوش^۵ نقطه^۶ زد و بشکاید
 بنلاد: بنیاد باشد. گویند: «لاد برس بنلاد نهاد
 یعنی یکتوی از سر دیوار بنیاد نهاد».
 فرااوی گفت:

فصل پی^{۲۷}

پالاد: جنیت باشد و پالانی^{۲۸} همچنین. فرااوی
 گفت:

بیت

من رمی پیر^{۲۹} و سست پای شدم
 نتوان راه کرد بی^{۳۰} پالاد^{۳۱}
 پناهد: یعنی پناه کرد. (فردوسی گفت:
 [بیت])

بدید آن بد و نیک بازار اوی
 بیزدان پناهد درکار^{۳۲} اوی^{۳۳}

بیت

لاد را بر بنای محکم نه
 که نگهدار لاد بنلاد^۷ ست^۸
 (بنیاد: بنای هر چیز باشد. کسائی گفت:

[بیت])
 مباحث غمگین يك لفظ یاد گیر لطیف
 شگفت و کوتاه لیکن قوی و با بنیاد^۹
 بود و بد^{۱۰}: آنکه^{۱۱} آتش از سنگ و آهن درو
 زنند و عرب (حراق و)^{۱۲} خف^{۱۳} گوید^{۱۴} و
 بعضی «فاو» خوانند^{۱۵} و بخوزستان «پیغه»^{۱۶}

- ۱- این مصرع از «لف ۱۱۱» نقل شده است. ۲- «لف ۱۱۱»: «که هم آنجای بیهودم» و این بیت در این کتاب بشاهد لغت «بیهود» آمده است. ۳- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است. «لف ۱۲۸» ذیل لغت پیشیار: «برروی پزشک زن میندیش» چون هست درست پیشیار» ۴- ک: بسر انگشت و ناخن ۵- ط: بیلغوش ۶- ک: تکیه ۷- د: است ۸- ک: از «یعنی یکتوی» تا پایان مثال را ندارد. ۹- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است (اصلاح معنی لغت و بیت شاهد از «لف ۱۱۶») ۱۰- ط: بود و یزه / د: بوزوب / ک: پود و پده ۱۱- د: آنک ۱۲- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۳- ط: حقت / ک: خفت ۱۴- د: ک: گویند ۱۵- ک: ندارد ۱۶- ط: بینه / ک: در خوزستان پنه خوانند ۱۷- د: پور / ک: «و باذر بیجان بود» ندارد ۱۸- ک: بر فکند ۱۹- «لف ۱۱۰»: «گرم دل» ۲۰- د: ذی بوذ / ک: بی بوذ ۲۱- ط: بیا غا دید / ک: پیاغا دید ۲۲- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲۳- ک: پنچاژ ۲۴- ک: «اغنی پسچاده (بیچاده) که عبارت از گاه ریاست» ۲۵- داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۲۶- د: معنی / ک: «یعنی» ندارد. ۲۷- ک: عنوان را ندارد ۲۸- د: پالانی / ک: «متن تصحیح فروزانفر» ۲۹- د: پیر رمی (در حاشیه: من رمی پیر و سست) ۳۰- ک: «گشته ام پای سست و پیر کرد راهی . . .» ۳۱- ط: پالا ۳۲- د: آوی ۳۳- داخل دو هلال از «د»

فصل ثاء ۱

تپید ۲: چیزی باشد که از جای برجهد ۳. عنصری گفت:

بیت

چو آواز سم ۴ ستوران شنید
فلاطوس را دل یکی برطپید ۵
تند ید ۶: درختی ۷ که شکوفه بدر آرد ۸ گویند
بتندید ۹ (عنصری گفت):

بیت

بسد کار تخم اندر افکند سخت ۱۰
بتندید ۱۱ شاخ بر آور درخت ۱۲ (۱۳)

فصل جیم ۱۴

چکاد: دو معنی دارد. اول میان سر باشد. طاهر فضل ۱۵ گفت:

بیت

کر خبو ۱۶ را بر آسمان ۱۷ فکنم
بیگمانم که بر چکاد آید
دوم قلعه باشد ۱۸. فردوسی گفت:

بیت

بیامد دوان ۱۹ دیده بان از چکاد
که آمد ز ایران سپاهی چو ۲۰ باد

فصل خاء ۲۱

خاد: زغن باشد یعنی مرغ ۲۲ گوشت ربای ۲۳
(خجسته گفت: [بیت])
در آمد یکی خاد چنگال نیز
ربود از کفش گوشت و بر دو گریز ۲۴
و ظهیرالدین فاریابی ۲۵ گفت ۲۶:

بیت

هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه ۲۷ نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد ۲۸
خایید: یعنی بدندان ریش کرد ۲۹ و بروایتی دیگر
خشایید بشین معجم ۳ (رودکی گفت:
[شعر])

دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید
مردم میان دریا ۳۱ و آتش چگونه باید
بی شک ۳۲ نهنگ دارد دل را همی خشاید
نرسم که ناگوارد ۳۳ کایدون نه خردخاید

- ۱- ك: عنوان را ندارد ۴- ط: تشنید / د: تبید / ك: تنید / لف ۱۱۶ < تپید ۳- ك:
چیزی است که جای برجهد گویند فلانكش تنید (ط: تبید) ۴- د: پای ۵- ط: تنید / د: تبید / ك:
بیت مثال را ندارد ۵ ط، د: پالانی / ك: پالالی (متن تصحیح فروزانفر) ۶- ط: بتندید /
ك: شدید (این لغت در این نسخه پیش از لغت «شحد» ضبط شده است نه در جای خود) ۷- د: درخت
است / ك: درختی است ۸- د / بدر آورد / ك: بر آورد ۹- ط: تبید / د: بتندید / ك: < گویند
بتندید > ندارد ۱۰- «لف ۱۱۸»: «بسد جای تخم اندر افکند بخت» ۱۱- د: بتند ۱۴- «دلف
فرس ۱۱۸»: «شاخ و بر آورد رخت» ۱۳- داخل دو هلال از <د> ۱۴- ك: عنوان را ندارد
۱۵- ك: ابوطاهر ۱۶- ك: حجر / <لف ۱۰۶> در حاشیه: خبو ۱۷- ك: با آسمان ۱۸- د: دوم
سر کوهست ۱۹- ك: دوان - [استاد فروزانفر: «بنظرم حاشیه اصح است»] ۲۰- ك: چه ۲۵ ط، د: قلعه
۲۱- ك: عنوان را ندارد ۲۲- د: «مرغ» ندارد ۲۳- ك: زغن است ۲۴- داخل دو هلال فقط در
<د> آمده است ۲۵- ط: ظهیر ۲۶- د: «گفت» ندارد ۲۷- د: از آنك ۲۸- ك: این مثال
را ندارد ۲۹- د: کر ۳۰- ك: «خشایید - یعنی بدندان گزید» ۳۱- د: «و» ندارد (در حاشیه:
و آتش چگونه باید) ۳۲- دهخدا: يشك نهنگ دارد (ینما شماره ۳ سال ۱۰) ۳۳- د: ناکوآزد

خشود: شاخ باشد پالیده^۱ که بپیرایند^۲. رود کی
گفت: [بیت]

اگر چه عذر بسی بود و روز کار نبود
چنانکه بود بناچار خویشتم بخشود^۳
خمالید: کسی را گویند که تقلید مردم کند^۴
(طیان گفت: [بیت])

مردم نه ای ای حیز بچه ماند رویت
چون بوزنه‌ای کو بکسی با خماند
خود: ترک باشد که عرب «مغفره» گوید. ظهیرالدین
فاربابی گفت: [قطعه]

خود از برای سر زره از بهر بر بود^۵
نو ماهروی عادت دیگر نهاده ای
در بر گرفته‌ای دل چون خود آهنین
وان زلف چون زره را بر سر نهاده‌ای
خوید: کشت زار جو باشد^۶. عماره گفت: [بیت]

رویش میان حله سبز اندرون بدید
چون لاله بر ک تازه شکفته میان خوید

فصل دال^۸

داد: عدل باشد. شاعر گفت: [بیت]
داد از کسی بخواه که تاج مرصعش

یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت^۹
دشاد: عطا باشد^{۱۰}. (عنصری گفت: [بیت])
خواستم با نثار^{۱۱} و داشادش
پدر^{۱۲} اینجا بمن فرستادش^{۱۳}

فصل راء

رد: حکیم باشد و خردمند^{۱۴}. عنصری گفت:

بیت

سخندان چو رای ردان^{۱۵} آورد

کلام ردان بر زبان آورد^{۱۶}

(و فردوسی گفت: [بیت])

یکی انجمن ساخت با بخردان

هشیوار و کار آزموده ردان

روح چکاد^{۱۷}: اصلع باشد. روح روده^{۱۸} و چکاد^{۱۹}

(بالای^{۲۰}) پیشانی و این لغت پهلویست^{۲۱}

حکاک^{۲۲}: گفت:

بیت

ایستاده بخشم بر در او^{۲۳}

آن بنفرین^{۲۴} سیاه^{۲۵} روح چکاد^{۲۶}

فصل زاء^{۲۷}

زشت یاد^{۲۸}: غیبت کردن باشد. رودکی گفت:

۱- «لف ۱۱۷»: ماییده ۴- د: بپیرایند ۳- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است

۴- د: آنرا گویند که کسی را بازگرداند و همچو او گوید و نیز گویند (گویند مکرر) او را برآورد (کذا)

۵- د: مغفره گویند ۶- د: برای زره اسمیر بود (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۷- د: جویا شد.

۸- ک: عنوان را ندارد ۹- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۰- ک: عطا و بخشش باشد

۱۱- «لف ۱۰۵»: نیاز ۱۲- د: پدر ۱۳- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۴- د: دانا

و حکیم و خردمند بود/ ک: حکیم و خردمند است ۱۵- «د» و لف ۱۰۷: «رای ردان» - ک:

چه رای ۱۶- «د» و «لف»: «سخن از (د: را) ردان بر زبان آورد». دهخدا (ینما سال ۳

شماره ۱۱): «ظاهرأ: سخن از زبان ددان آورد» ۱۷- ط: روح چکاد ۱۸- د: وروزه ۱۹- ط: چکار

۲۰- داخل دو هلال از «د» ۲۱- ک: سرپی (ط: بی) موی باشد زیرا که روح روده است و چکاد پیشانی

و این کلام پهلویست ۲۲- ط: شاعر ۲۳- د: اوی ۲۴- د: بنفرس ۲۵- ط: «سیاه» ندارد

۲۶- ط: روح چکاد/ ک: بیت مثال را ندارد ۲۷- ک: عنوان را ندارد/ د: فصل زای ۲۸- هر سه

نسخه: زشت یاد (با باء بیک نقطه) متن از «لف ۱۱۷»

بیت

بتو باز گردد غم عاشقی
نگارا مکن اینهمه زشت باد^۱

فصل سین^۲

ساد: ساده باشد . (فردوسی گفت : [بیت]

درختان که کشته نداریم باد

بدندان بدو نیم^۳ کردند ساد

سپهبد: سپهسالار و سر لشکر وامیر باشد. فردوسی

گفت : [بیت]

سپهبد چنین کرد ما را امید

که بر ما شب آرد^۴ بروز سپید^۵

سرود: سماع و شعر باشد^۶ .

سرود: شعر باشد^۷ . لیبی گفت :

بیت

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
کفرفت یکسر^۸ مقدار^۹ و^{۱۰} اقیمت سرود^{۱۱}

فصل شاین^{۱۲}

شجد^{۱۳}: سرمای^{۱۴} سخت بود^{۱۵}. دقیقی گفت :

بیت

صورت خشمت^{۱۶} ارز هیبت خویش

ذرملی را بخاک^{۱۷} بنماید

خاک دریا شود ز هیبت آب

بیزد و آفتاب^{۱۸} بشجاید

شجایید: آنکه^{۱۹} بدندان جایی^{۲۰} ریش کند^{۲۱} .

شخود: چیزی باشد^{۲۲} که بناخن بزنند . کسائی گفت :

بیت

بمدحت کردن مخلوق روی^{۲۳} خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

شمید^{۲۴}: (این لفظ را) بدو وجه استعمال کنند

اول شمید و شمیده هردو بیهوش بود .

منجیک گفت :

بیت

پیشت بشمند و^{۲۵} بی روان کردند

شیران عرین چو شیر شادروان^{۲۶}

دوم شمند و شمان . بروایتی دیگر^{۲۷} شمان

دمادم بود از تشنگی چنانکه دمام از گریستن

« غریو و غرنک » باشد .

۱- هر سه نسخه : زشت باد ۴- ك : عنوان را ندارد ۳- « لف ۱۱۱ » : بدو نیمه ۴- د : ازو

۵- داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۶- د : سماع باشد - ك : سماع و شعر بهر دو معنی باشد

۷- د : بود / ك : شعر است و بعضی گفته اند که بمعنی افترا و دروغست ۸- ط / د : یکره / ك : یکده .

۹- « لف ۱۰۸ » : بازار ۱۰- ك : « و » ندارد ۱۱- ك : سر و آود ۱۲- ك : عنوان را ندارد

۱۳- ط : شندد / د / ك : شخد ۱۴- ط : سرماء ۱۵- د / ك : باشد ۱۶- ط : خشمت ۱۷- د :

« را بخاک » ندارد و کاتب اشتباه آنرا در مصراع چهارم بعد از کلمه « آفتاب » آورده ۱۸- « د » و « لف

۱۱۵ » : بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید « د : بشجاید » (در برهان قاطع در

حاشیه لغت شجاییدن آقای دکتر معین بیت دوم را بنقل از « لف ۱۱۵ » چنین آورده اند :

« خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشجاید »

ولی مصراع اخیر در صفحه مذکور از « لف » دیده نشد [۱۹- د : آتک ۴۰- د : « جای » ندارد

۴۱- ط : کردد / د : کرد ۴۲- ك : چیز است ۴۳- « لف ۱۱۳ » : روح ۴۴- ك : فقط « شمید -

بیهوشی است » ۴۵- د : شمید ۴۶- د : شیران غیرت چو شیر و شاد و روان ۴۷- ط : پس از « بروایتی

دیگر » لف « دماوند » دیده میشود که کاتب باشتباه نوشته و سپس خط زده است (متن از فروزانفر)

شنبلیله ۱: کلی باشد زرد و خوشبوی (عنصری گفت):

[بیت]

که آن نو^۲ شکفته گل نو رسید
همی گشت بر باد^۳ چو شنبلیله
(و حکیم قطران گفت :

بیت

داده بود اندر خزان نارنگه را شب بوی بوی^۴
شنبلیله اندر بهاران بستد از نارنگه رنگه
شید^۵ : چشمه آفتاب باشد . فردوسی گفت

[بیت]

بدو گفت زان سو که تابنده شید
بر آید یکی پرده بینم سپید

فصل طاء

طیید: چیزی باشد که از جای جهد بمعنی تپید .

اغاجی گفت [بیت]

کنون که نام کنه می بری^۶ دلم بطیید
چنان کجا دل بد دل طیید بروز جدال

فصل غین

غراشید: یعنی^۸ خشم گرفت (و غراشیده اعنی

خشم گرفته باشد) . علی قرط گفت^۹ :

بیت

در آمد ز درگاه من آن نگار
غراشیده و رفت زی کارزار^{۱۰}
غزید و جست^{۱۱}: چیزی باشد که بر هم نهی بر هم

نشیند^{۱۲} . (کسائی گفت : [بیت]

زاغ بیابان گزید خود بیابان سزید
باد بگل بر بزید^{۱۳} گل بگل اندر غزید
غنود: بخواب در شده باشد و غنودن خفتن^{۱۴} باشد .

ابو شکور گفت : [بیت]

بنا پارسایی نسکر نغنوی
نیا^{۱۵} ام^{۱۶} نکو^{۱۷} گفتا کر بشنوی^{۱۸}

غوشاد^{۱۹}: جای کوسفندان و کاوان باشد^{۲۰} .
(ابوالعباس گفت :

[بیت]

سبوح مر کب^{۲۱} بهمان گرفت و دیزه فلان
و ما^{۲۲} چو کاوان گرد آمده بغوشاد^{۲۳} (۲۲)

۱ - ک: « شنبلیله - کلی زرد و خوشبوی است در صحرا روید » و شواهد را ندارد ۴ - داخل قلاب
از « لف ۱۱۸ » ۴ - « لف »: دریاد ۴ - ط: داده بود اندر خزان بارنگه راست بوی بوی ۵ - داخل دو هلال
فقط در « د » آمده است ۶ - اصل: کینه برو ، « لف ۱۱۶ »: کینه بری (متن تصحیح دهخدا . ینما
سال ۳ شماره ۱۱) ۷ - ک: عنوان را ندارد ۸ - د: اعنی ۹ - ک: « غراشید - یعنی خشم گرفته فرخی
گفت » ۱۰ - د: غراشیده وز پی کارزار / ک: رفته ۱۱ - ط: غشرد حسب / ک: غشرد و جست
۱۲ - ک: چیز است که بر هم نهی چسبد ۱۳ - « لف ۱۱۹ »: بروزید ۱۴ - اصل: و غنودن و خفتن
۱۵ - « لف ۱۰۹ »: نیارم ۱۶ - اصل: نیکو ۱۷ - داخل دو هلال فقط در « د » آمده است . ۱۸ - ک:
فقط: « غوشاد - محل بقرو کوسفند است » و مثال را ندارد ۱۹ - د: چنانکه گساوان و کوسفندان بود یعنی
جایگاه ایشان ۲۰ - د: سبوح و نوکت / « لف ۱۱۷ »: سبوح و مزکت (متن تصحیح استاد فروزانفر و اضافه
کرده اند) ۲۱ - متنبی گوید :

و تسعد لی فی غمرة بعد غمرة سبوح لها منها علیها شواهد)

۲۱ - د: یا ۲۲ - د: چو غوشاد (متن از « لف ۱۱۷ ») ۲۳ - داخل دو هلال فقط در « د » آمده است .

فصل فاء ۱

فخمید^۲؛ یعنی پنبه دانه از پنبه^۳ جدا کرد^۴.
خجسته گفت : ۵

بیت

جوان بودم^۶ و پنبه فخمیدمی
چوفخمیده شد دانه برچیدمی^۷
فرسد^۸ : فرساید^۹ باشد . (رودکی گفت :

[شعر]

آخر هر کس از دو بیرون نیست
یا بر آوردنی است یا زدنی است
نه بآخر همه بفرساید^{۱۰}
هر که انجام راست فرسدنی است^{۱۱}
فلخود^{۱۲} : بمعنی فخمید^{۱۳} است . (طیان گفت :

[بیت]

موی زیر بغلش گشت دراز
وز^{۱۴} قفا موی پاک فلخوده^{۱۵}
فتود^{۱۶} : چندمعنی دارد . اول فریفته و غره شده
باشد چون کسی فریفته شود^{۱۷} گویند :
« بفتود^{۱۸} » یعنی (فریفته و) غره شد و بر

او^{۱۹} آرام گرفت . (رودکی گفت :

[بیت]

بفتوده است جهان بر درم و آب و زمین^{۲۰}
دل تو بر خرد و^{۲۱} دانش و خوبی^{۲۲} بفتود
دوم کسی را گویند که در رفتار یا گفتار
توقف کند^{۲۴} و سبک سخن^{۲۵} نتواند گفت، گویند :
« بفتود » (رودکی گفت :

[بیت]

بدان مرغک مانم من که دوش بزار
از بر شاخک همی فتود^{۲۶} [کذا]^{۲۷}

فصل كاف ۲۸

کفید^{۲۹} : یعنی از هم باز شد و بشکافت و انار^{۳۰} شکافته را
کفیده و^{۳۱} گفته گویند . رودکی گفت :

بیت

کفیدش دل از غم^{۳۲} چو يك گفته نار
کفیده شود سنگ تیمار خوار
کهمید^{۳۳} : چند معنی دارد اول دهقان باشد دوم
خزینه دار بود (یا آنکه سیم و زر پادشاه باو
سپارند و او بخزینه سپارد) منجیک گفت

- ۱- ك : عنوان را ندارد ۲- ط : فخمید / ك : فخمید ۳- ك : « پنبه دانه است » ۴- د : کرده
۵- « لف ۱۱۹ » : « بمعنی فلخوده باشد طیان گوید » ۶- ك : دیدم ۷- ك : « چه برچیده می »
۸- ك : این لغت را ندارد ۹- د : فرساید ۱۰- د : بفرسایند ۱۱- داخل دو هلال فقط در «د» آمده
است (فروزانفر : مخفف فرسودنی) ۱۲- ك : این لغت را ندارد ۱۳- د : فخمیده ۱۴- د : و از
۱۵- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۶- ك : فقط : « فتود - اول فریفته و غره باشد دوم کسیست
کسیست که در رفتار با [یا] گفتار توقف کند و سبک سخن نتواند گفت » و شاهد را ندارد ۱۷- د : « چون
کسی فریفته شود » ندارد ۱۸- ط : بفتود ۱۹- ط : « او » ندارد ۲۰- ط : بفتودم ز جهان و سر درم
لمحب (کذا) زمین / د : بفتودم پس جهان ... (متن از «لف ۱۰۸») ۲۱- ط : « دو » ندارد ۲۲- « لف
۱۰۸ » : خوبی ۲۳- د : « دوم » ندارد ۲۴- ط : قوتی ۲۵- ط : سخن سبک ۲۶- « لف ۱۰۸ » :
« بدان مرغک مانم همی که دوش بر آن شلنگ گلین همی فتود (؟) » / فروزانفر : [ظاهرا چنین بوده است :
بدان مرغک مسام که دوش براز بزار از بر شاخک همی فتود] ۲۷- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است
۲۸- ك : عنوان را ندارد ۲۹- ك : فقط : « کفید - یعنی از هم شکافته شده » ۳۰- د : نار ۳۱- ط : کفید
۳۲- « لف ۱۱۴ » : از هم ۳۳- ك : فقط : « کمید [ط : کهمید] یعنی دانا و دهقان و خزینه هرسه است »
و شاهد را ندارد

باد^{۱۸} همچون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم
پیش تیغ دشمنان سخت چون فولاد لاد^{۱۹}
دوم دیواری باشد بر هم نهاده گویند: «بچینه^{۲۰}
بر آورده است و به لاد کرده است.» و هر
نوی از دیوار که بر هم نهند لادی باشد.
عنصری گفت:

بیت

بیای پست کند بر کشیده کردن شیر
بدست رخنه کند لاذ آهنین دیوار

فصل میم ۲۱

مائید^{۲۲}: جرمست^{۲۳} و مانده شدن. (رودکی گفت:
[شعر])

دریغ مدحت چون در^{۲۴} آبدار غزل
که چابکیش^{۲۵} نیاید همی بلفظ بدید
اساس طبع بجایست^{۲۶} بل قویتر از آن
ز آلت سخن آید همی همه مائید^{۲۷}
منخید^{۲۸}: یعنی خسبید. (بوشکور^{۲۹} گفت:

[بیت])

سبك نيك زن سوی چاكر دوید
برهنه باندام من در منخید^{۳۰}

بیت

مرا ز کهد تو زشتیست^۱ بسیاری
رها مکن^۲ سر^۳ اوتا بود سلامت تو
ز تو همی بستاند بما همی^۴ ندهد
محال باشد او بر^۵ در ملامت تو^۶

فصل كاف ۲

گرد باد^۸: آن باشد^۹ که مثال سنگ^{۱۰} (آسیا)
کردد و عرب آنرا^{۱۱} اعصار گویند^{۱۲} و بعضی
از عجم آنرا «سنگ دوله باد» گویند^{۱۴}.
(فرخی گفت:

[بیت])

همی فکند بتیر و همی گرفت بیوز
چو گردباد همی گشت بریمین و یسار)

فصل لام ۱۰

لا^{۱۶}: دو معنی دارد اول دیبایی باشد تنگ و^{۱۷}
نرم و سرخ و «شعر» هم خوانند.
(ابوطاهر خسروانی گفت: [بیت])
انگشت بر رویش مانند تکرک است
پولاد بر کردن او همچون لاد است
و حکیم (قطران گفت:

بیت

۱- د: رشتست / «لف ۱۱۲» در حاشیه از لفس: «مرا زکهد رشتت یمین و یساری (?) و در متن
بتصحیح قیاسی: مرا زکهد زشتت غبن بسیاری» ۲- ط: مکو ۳- د: شر ۴- ط: به ماهی
۵- «لف»: «محال باشد سیم او برد ملامت تو» ۶- د: بیت دوم شاهد را ندارد ۷- ک: عنوان را
ندارد ۸- ط: گرداناد / د: گردیاد ۹- ک: آست ۱۰- ک: «سنگ» ندارد ۱۱- د: «آرا»
ندارد ۱۲- د: گویند ۱۳- ک: برخی ندارد ۱۴- د: آرا دوله گویند / ک: آرا سنگ دوله
گویند ۱۵- ک: عنوان را ندارد ۱۶- ک: فقط: اول بمعنی دیبای نرم باشد و شعر هم خوانند دوم
دیوار سر بر هم نهاده گویند ۱۷- د: نيك ۱۸- د: «باد» ندارد (در حاشیه: همچنان لاد است
پیش) ۱۹- د: پولادلا ۲۰- د: نهاد ۲۱- د: بچینه (در حاشیه: بچینه) ۲۲- ک: عنوان را
ندارد ۲۳- د: «جرم است و چون کسی کاری که کرد نکند یا سخنی که باید گفت نکند گویند: «مائید
یمنی بماند» / ک: «مائید جرم (ظ: جرم) است و بمعنی مانده شدن» ۲۴- «لف ۱۱۰»: زر و آبدار
۲۵- د: جامکیش / «لف»: چابکیش ۲۶- «لف»: بیایست ۲۷- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است
۲۸- د: «منخید آن باشد که جنبنده در جامه افتد گویند منخید یعنی جنبید» / ک: «منخید (ظ: منخید)
یمنی خسبید» ۲۹- د: موشکور ۳۰- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است.

موید : بفتح میم^۱ عالم ودانا^۲ باشد (اشنای جویباری گفت [بیت]

ز اردی بهشت^۳ روزی ده رفته روز شنبد^۴
قصه فکنده زی ماه^۵ باده بدست موید^۶

فصل نون^۷

نخچید^۸ : دومعنی^۹ دارد اول آهن باشد^{۱۰} . دوم^{۱۱}
سنگ سخت (ندافان باشد . منجیک گفت

[بیت]

دو مار به کزنده بر دول لب تو دوسان^{۱۲}

زان قلیه چوطاعون زان نان همچونخچید^{۱۳}

نژاد : اصل و گهر و نسب مردم باشد . ابوشکور

گفت : [بیت]

خداوند ما نوح فرخ نژاد

که بر شهر ایران^{۱۴} بگسترد داد

و فردوسی گفت : [بیت]

پیرسید ازو پهلوان از نژاد

برو یک بیک سروین کردیاد

نهاد : رسم باشد . کسائی گفت : [بیت]

خدای عرش جهان را چنین نهاد

که گاه^{۱۵} مردم ازو شادمان و که ناشاد

نهاید^{۱۶} : چنان بود که گویی بشرسید^{۱۷} .
طخاری^{۱۸} گفت :

بیت ۱۹

لبت گویی که نیم گفته گلست

می نوش اندرو نهفتستی^{۲۰}

زلف گویی ز لب نهازیدست

بگله سوی چشم رفتستی^{۲۱}

نمید : امیدوار است^{۲۲} .

نوید^{۲۳} : چند معنی دارد اول نوان یعنی جنبان^{۲۴}

(عماره گفت : [بیت]

نال دمیده بسان سوسن آزاد

بنده بر آن نال نال وارنیده^{۲۵} (۲۶

دوم وعده باشد^{۲۷} (عنصری گفت : [بیت]

دل مرد دانا نبد نا امید

خرامش نیاید بدید از نوید

و رود کی گفت : [بیت]

اگر امیر جهاندار داد من ندهد

چهار سال نوید مرا ز کیست خراب^{۲۸}

سیوم مژده دادن بود . ظهیرالدین فارابی

گفت : [بیت]

۱- ك : ندارد ۲- د : عالم دان ۳- د : ارد بهشت ۴- اد : شینید ۵- «لف» : قصه

فکند زیما (دهخدا در یغما سال ۳ شماره ۱۱ مصراع دوم ظاهراً : کستی فکند و زار ...) ۶- داخل دو

هلال فقط در «د» آمده است ۷- ك : عنوان را ندارد ۸- د : نسخه «د» و / «لف» ۱۱۷ : نخچند ۹- ك :

ندارد ۱۰- د : باشد ۱۱- ك : است دوم ۱۲- د : دو مار کزیده به بر دولت دوسال (متن از دهخدا

در حاشیه نسخه) ۱۳- د : بنای بر نخچد . ۱۴- د : شهریاری (متن از دهخدا) ۱۵- د : نام

۱۶- اصل در طراد : «نهاید» / ك : نمارید ۱۷- ك : چنان است که گوید ترسیده است ۱۸- د : طخاری

۱۹- ك : شاهد را ندارد ۲۰- ط : نهفتنی / «لف» ۱۰۵ : نهفتستی ۲۱- ط : رفتنی / «لف»

۱۰۵ : رفتستی ۲۲- ك : امید داشتن است ۲۳- ك : فقط : نوید - بمعنی چنان بیدن وعده دادن

هر دو است « و بقیه را ندارد ۲۴- ط : جنبان ۲۵- د : نوید ۲۶- داخل دو هلال فقط در «د» آمده

است ۲۷- د : « وعده دادن بود بهمانی [: بهمانی] یا کسی را امیدوار گردانیدن بجیزی ۲۸- د /

«لف» ۱۱۷ : که هست خراب (متن تصحیح استاد فروزانفر)

مرا مبشر اقبال بامداد بگاه
نوید عاطفت آورد ز آشیانه شاه
چهارم پذیرفتن نیکویی بود ۱)

فصل هاء ۲

هیربد: قاضی ومفتی کبران بود ۲ و آتش پرست را
نیز گویند. فردوسی گفت:

بیت

چو برداشت ۴ پرده ز در هیربد
سیاوش همی بود ترسان زبید

فصل واو ۵

ورارود: ماوراءالنهر ۶ است. فردوسی گفت ۷:

بیت

اگر پهلوانی ندانی ۸ زبان
ورا رود را ماوراءالنهر ۹ خوان
وسعاد ۱۰: بسیار باشد. رود کی گفت:

بیت

امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم روی نکودارم وهم نعمت وستاد ۱۱
(وید: کم باشد بفتح کاف بسعنی ویدا. رود کی

گفت: [بیت]

ای غافل از شمار چه پنداری
کت خالق آفریده پی کاری
عمری که مر تراست سرمایه
و بدست و کارها ت بدین زاری ۱۲/۱۳

۱- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲- ك: عنوان را ندارد ۳- ك: است ۴- ك: چه بروت ۵- ك: عنوان را ندارد ۶- د: ماوراءالنهر ۷- ك: شاهد را ندارد ۸- د: دانی ۹- د: ماوراءالنهر ۱۰- د/ك/ «لف ۱۰۶» : وسناد ۱۱- ط: واستاد/ك: اسناد (فروزانفر: «احتمال نمیدهد که «وسیار» باشد بمعنی «بسیار» بابتدال حرف دال» ۱۲- د: «هموار کرد خواهی گیتی را . . . الخ». این قطعه را که معروف و مجموعا با دو بیت متن، هفت بیت است، استاد دهخدا در حاشیه نسخه نوشته اند. ۱۳- داخل دو هلال فقط در «د» آمده است.

ملحق باب ذال:

از فصل سین:

سنگ، فایده: شکر باشد.

لغت ذیل فقط در نسخه «ك» آمده، در نسخه
«ط» و «د» و نیز نسخ چهارگانه لغت فارس
از آن خالی هستند.

۱ - ظاهراً کاتب نسخه «ك» از غلط خوانی بیت زیر که در بوستان سدی آمده (بوستان مصحح مرحوم فروغی ص ۸۹) معنی «فایده» را به «سنگ فایده» داده است:
ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ فایده کرد

باب راء (از کتاب صحاح الفرس)

فصل همزه ۱

آبشخور: سر چشمه باشد و عرب آنرا «منهل» گوید و «مورد» نیز گویند^۴ (۳ کمال الدین اسمعیل گفت : [بیت]

کی بآبشخور حکمت دل تو راه برد
کز گدایی همه خود در دل توان کرد
آبگیر: آبدان باشد از هر نوع . عماره گفت :

[بیت]

باد بهاری بآبگیر بر آمد
چون رخ من گشت آبگیر پر از چین

و سوزنی گفت : [بیت]

ریخت^۶ از شاخ درختان از نهیب تیر او
عیبهای جوشن زر آبگون بر آبگیر
آذر: آتش باشد. حکیم انوری گفت : [بیت]
ساغرش پر باده رنگین چنان آید^۷ بچشم
[کز میان آب روشن بر فروزی آذری]

آزور: حریص باشد .

آزیر: دو معنی دارد: اول زیرک باشد . حکیم

فردوسی گفت^۸ :

بیت

سپه را^۹ نگهدار و^{۱۰} آژیر باش
شب و^{۱۱} روز با ترکش و تیر باش

دوم پرهیز کار بود^{۱۲}. (دقیقی گفت [بیت]

ترا نخوانم جز کافر و ستمگر از آنک
بید نمودن من کرده کار آژیری

آستر: «بطانه» باشد که بر صدره و قبا و غیر آن کنند.

عنصری گفت : [بیت]

عارضش^{۱۳} را جامه پوشیده است نیکویی و فر
جامه ای کان ابره از مشک است^{۱۴} و ز آتش آستر
آغار: دو معنی دارد: اول^{۱۵} فروشدن نم بر زمین باشد^{۱۶}.

دوم^{۱۷} چیزی باشد بهم سرشته^{۱۸} (و نم
گرفته) از آب یا از خون^{۱۹}. عنصری گفت:

بیت

عقیق رنگ شدست این زمین زبسکه زخون
بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار

۱- ك : عنوان را ندارد ۴- د : بهل و مورد گویند / ك : منهل و مورد گویند ۴- داخل دو
هلال فقط در «د» آمده است و از این بابت این عبارت را در حاشیه تکرار نخواهیم کرد زیرا داخل هلالین ()
عموما از «د» نقل شده و اگر از نسخه دیگر افزوده گردد بدان اشاره خواهد شد . ۴- د : کز کرد
این همه (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۵- د: چمن ۶- د : رخت (متن از دهخدا در حاشیه نسخه)
۷- د : آمد ۸- ك : اول بمعنی دانا و زیرک باشد فردوسی گفت . ۹- ط : سپهدا ۱۰- ط : «د»
ندارد ۱۱- ط : همه روز ۱۲- د : دوم پرهیزکار باشد از بدیها ۱۳- د : عارضش ۱۴- د: کانرا
برو مشک (متن از دهخدا) / « ل ف ۱۴۸ » : « کان ابره اش » ۱۵- د : (۱) ۱۶- د : باشد بر زمین
۱۷- د : (ب) ۱۸- ط : بهم پیوسته ۱۹- ك : « اول فروشدن نم است دوم چیز است که بهم پیوسته
باشد / عنصری گفت :

عقیق رنگ شده این زمین بر امار (کذا)

ز خون بدشت و بیابان فرو شده آغار

استوار: چند معنی دارد: ۱- محکم و ثابت باشد.

پدرم گفت:

بیت

سه فرع گشت موالید و دست قدرت او

بر آن سه فرع بنا های استوار نهاد

ب- امین و معتمد بود. حکیم سنائی گفت:

[بیت]

این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان او

حق همی خائن نماید خاک و سر کین استوار

و در ولایت خوارزم و ماوراءالنهر و اصفهان

و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی

شخصی را که با مات و اعتماد مشهور باشد

امین گمارند و او را استوار گسوند و آن

شغل را استواری خوانند و استوار غیر رئیس

باشد .)

اسکدار: ۱۰ آن بود ۱۱ که پیکان آسوده بر راه در

مواضع معین ۱۲ بنشانند جهت رسانیدن ۱۳

نامه و اعلام و اخبار و احوال و هر پیکری ۱۴

را مقرر باشد که چه مقدار میباید رفت .

چون هر يك بدیگری رسد نامه بدو ۱۵ دهد ۱۶

و (آن) دیگری بدیگری ۱۷ (برین ترتیب

تا زودتر نامه برسد و باشد که) در هر منزلی

آمار: ۱- استقصاء بود. (رودکی گفت: [بیت]

آنکهی کنجور مشک آمار کرد

تا مر او را زان بدان بیدار کرد ۲

آهار: ۳- چیزی باشد که بر ۴ جامه یا کاغذ ۵

مالند تا رنگ و صیقل گیرد. عنصری ۶ گفت:

بیت

سوار بود بر ۷ اسبان چو شیر بر سر کوه

پساده جمله بغون داده جامه را آهار

(و لامعی گفت: [بیت]

الماس کرده چنگ را خوش کرده دلنیرنگ را

آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم)

آور: ۸- یقین باشد یعنی راست. [فرخی گفت: بیت]

کروه دیگر گفتند نی که این بت را

بر آسمان برین بود جایگاه آور

اختر: دو معنی دارد: ۱- فال* باشد. ب- ستاره بود.

عنصری گفت: [بیت]

ملك چو اختر و کیتی سپهر و در کیتی

همیش ۹ باید کشتن چو بر سپهر اختر

اختر: آتش پاره باشد چون بروی زند زکال شود.

عسجدی گفت: [بیت]

اخگر هم آتش است ولیکن نه چون چراغ

سوزن هم آهن است ولیکن نه چون تبر

۱- ك: این لغت را ندارد ۴- ن. ل: > خشکا مار کرد مرد را از آن
استاد فروزانفر: «حاشیه صحیح است». ۴- ك: این لغت را ندارد ۴- د: در ۵- د: «یا کاغذ
دارد» ۶- «لف ۱۴۴»: عماره ۷- ط: سوار بودم ۸- ك: این لغت را ندارد ۹- د: همیشه (در
حاشیه: همیش)

۱۰- د: اسکدار/ك: «اسکدار- آنست که پیک آسوده را بر موضع معین نشانند جهت رسانیدن نامه و راز
[ط: زاد] نیز گویند» ۱۱- د: باشد ۱۲- د: معینه ۱۳- د: رسیدن ۱۴- ط: یکی
۱۵- ط: بار ۱۶- د: داد ۱۷- د: يك بدیگری

جهانگیری چاپ لکهنو ج ۱ ص ۲۷۳ «اختر- .. چهارم در فرهنگ محمد هندو شاه بمنی فال مرقوم است»

اغنی فرو برد و اوبار (یعنی فرو برد^{۱۷}
رود کی گفت :

[بیت]

بس ییو بارید ایشان را همه

نه شبانرا هشت زنده نه رمه^{۱۸}

ایدر : ۱۹: بمعنی اینجا^{۲۰} بود . کمال (الدین)

اسماعیل گفته است: ۲۱:

بیت

ای غایبی که کرده ای از مثل خود سئوال

خواهی جواب حاضر^{۲۲} من اینک ایدرم^{۲۳}

(و پدرم گفت : [بیت]

گذشتند و بگذاشتند این جهان را

تو هم بگذری زود یا دیر از ایدر

فصل باء^{۲۴}

بر : دومعنی دارد اول^{۲۵} کنار^{۲۶} باشد . دوم بمعنی

حاصل (بود)^{۲۷} . شاعر گفت و هر دو را ذکر

کرد : [بیت]

بگذشت ز ناگهان بری^{۲۸} بر من زد

المنة لله که بری خوردم ازو

باختر : مشرق است . عنصری گفت: [بیت]

چو روزی که بودش بخاور کریغ

هم از ساختن برزند باز تیغ

و هم او گفت :

جهت این مصلحت اسب و زاد نیز داشته^۱

باشند و (در اصفهان و عراق و اکثر بلاد)

عجم آنرا اورام^۲ ، گویند^۳ . (عنصری گفت:

[بیت]

تو گویی ز اسرار ایشان همی

فرستد بدو آفتاب اسکدار^۴)

افدر^۵ : برادرزاده و خواهر زاده نیز^۶ باشد .

(ابوشعیب گفت [بیت]

سلسله جعدی بنفشه عارضی

کت سیاوش افدر و پرویز جد

افسر : تاجی بود از ابریشم مکرل بجواهر^۷ فرخی

گفت :

[بیت]^۲

کلامت سپر بد سازد سرخویش (کذا)

ملامت عشق را تاج است و افسر

الر : ۸: سرین باشد . (طیان گفت [بیت]

بینی ای جان ز خزاندام تو والرتو

جان من باد فدای پدر و مادر تو)

البر : ۹: کلبتین^{۱۰} باشد . منجیک گفت: ۱۱:

بیت

بلیف خرما پیچیده خواهمت^{۱۲} همه تن^{۱۳}

فشرده خایه بابر^{۱۴} بریده کیر بگاز

اوبار : ۱۵: (برکاهی^{۱۶} که ماهی یا چیزی دیگر

بگلو فروبرد گویند «اوبارید» یا «بیوباشت»

۱- ط : است ۲- د: دلام ۳- ط : گویند ۴- د : اسکدار ۵- ط / ك : افدر (بدون

حرکت) ۶- د/ك : « نیز » ندارد ۷- این بیت در دیوان فرخی بکوش محمدبیر سیاقی دیده نشد ۸- ط :

الر/ك : الر در برهان قاطع این لغت « آلر بروزن لاغر » ضبط شده و در لغت نامه نیز به همین ضبط آمده و ضبط

صاح الفرس اشاره نشده است . مصراع اول بیت طیان نیز چنین آمده : « بینی آن جز بن (در حاشیه شاید : چربو یا چربی)

اندام تو و آلرتو » در صورتیکه آنچه در متن حاضر نقل شده از نسخه «د» است ۹- ك : ابتر ۱۰- ك : کلبتین

۱۱- ك : گفته ۱۲- د : بینم ۱۳- ط : « همه » ندارد ۱۴- ط : فشرده یا بپر / ك : با بتر

۱۵- ط / ك : ادبار ۱۶- د : مرکاهی (متن تصحیح ظنی) ۱۷- ك : بمعنی فرو برشد ۱۸- د : دمه .

۱۹- د : ایدر ۲۰- ك : اینجا ۲۱- د : گفت / ك : گفته ۲۲- د : خاصه ۲۳- ك : حاضر و اینك من

ایدرم ۲۴- ك : عنوان را ندارد ۲۵- د : «ا» ۲۶- ط : گیاه ۲۷- ك : « بمعنی گیاه [ط: کنار]

و حاصل هر دو است » ۲۸- د : بوی (متن ازدهخدا در حاشیه)

بیت

چو بر زد درفشنده از باخت
دواج^۱ سیه را سپید^۲ آستر
و لامعی گفت :

بیت

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باخت بر آستین شب ظلم
بار^۳ : چند معنی دارد اول^۴ راه خواستن باشد .
(حکیم انوری گفت : [بیت])

ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان
مردمی کن بکن این کار که این کار شماست
دوم^۵ : بمعنی مره باشد . (پدرم گفت [بیت])
از پی عرض امانی چون رعایا بر درت^۶
خسرو سیارگان هر روز صد بار آمده
سیم^۷ : بمعنی « حمل » باشد . شاعر^۸ گفت :

بیت

طاقت بار فراق تو ندارد دل من
رحم فرمای^۹ و خلاصی ده از این بار مرا^{۱۰}
باد سار : سبکسر باشد .

بادغر^{۱۲} : (بمعنی « بادگرد » بود اعنی خانه تابستان
که در آن باد خنک وزد .

خسروی گفت : [بیت]

که هر که که تیره^{۱۳} بگردد جهان

بسوزد چو دوزخ شود بادغر^{۱۴}

باسعار^{۱۵} : لفظی است مانند فلان و بهمان .
(رودکی گفت : [بیت])

بادام تر و سیکي و بهمان و باستار

ای خواجه این همه که تو بر میدهی شمار

بالار^{۱۶} : فرسپ باشد یعنی چوبی که سقف خانه

بآن پوشند (ابوالعباس گفت : [بیت])

توانم این دلیری من کردن

زیرا که خم بگیرد بالارم^{۱۷}

باور : راست داشتن گفتار کسی باشد . عنصری
گفت : [بیت]

سمر^{۱۸} : درست بود تا درست نیز بود

تو تا درست نیابی سخن مکن باور^{۱۹}

و پدرم گفت : [بیت]

چو افعال ارباب حکمت نداری

ز تو قول حکمت ندارند باور

و هم او گفت : [بیت]

من و آنگاه جدا از تو چه میگویم وای

این حدیث است که مردم نکنندش باور

برخور : بهره ور باشد . فرخی گفت^{۲۰} :

۱- د : دو اوج ۲- د : سپند ۳- ک : « بار- اول بمعنی راه خواستن است دوم بمعنی کرت
مثل دوبار سه بار سیوم بمعنی برداشتن است » و امثله را ندارد ۴- د : « ۱۶ » ۵- د : « باشد » ندارد
۶- د : « ب » ۷- د : درست (در حاشیه : بر درت) ۸- د : « ج » ۹- د : هم او ۱۰- ط : فرما
۱۱- گوینده معلوم نشد ۱۲- ط : باد فرد / د : باذغر (فروزانفر : « مناسب است با کلمه « بادگیر »
و شاید اصل « بادگرد » بوده است و از قبیل مواردیست که « کاف » به « غین » تبدیل میشود) ۱۳- داخل قلاب
نقل از « لف ۱۳۵ » ۱۴- ط : « تابستان خانه بود » و مثال را ندارد / ک : « خانه تابستانست » و مثال را
ندارد . ۱۵- د : چون / ک : مثل ۱۶- ک : حرسپ [ط : فرسپ] باشد / د : فرست باشد یعنی تیر
خانه ۱۷- د : بالار ۱۸- د : بنمر (در حاشیه : سمر) ۱۹- د : باور مکن / استاد فروزانفر :
« باور- ظاهر مرکب است از (آور) و باء وصفی » ۲۰- ک : مثال را ندارد

بیت

ز بس عطا بدهد هر که زو عطا بستد
کمان بری که مراورا شريك بر خور^۱ است
بستر : ۲ نهالی است^۳ .

بشار : سیم کوفت^۴ باشد. (فرخی گفت [بیت]
هنوز پیش دررو میان^۵ بطوع نکرد
رکاب او را نیکو بدست خویش بشار
بشعر : نام میکائیل است علیه السلام^۶ (شاعر^۷ گفت :

[بیت]

بشتر راد خوانمت پر گست^۸
او چو تو کی بود بگاہ سخا

بهار : دومعنی دارد: اول فصل ربیع است. دوم بتخانه

چین^۹ است^{۱۰}. فرخی گفت : [بیت]

وفاق او چو بهار است^{۱۱} و او درو صنم است
سرای او چو بهشت است و او درو حور است
و حکیم^{۱۲} سوزنی گفت : [بیت]

بی آفرین سرایی^{۱۳} بلبل بهار و باغ^{۱۴}
پدرام^{۱۵} نیست گرچه چمن شد بهار^{۱۶} چین^{۱۷}
بیر: ۱۷ صاعقه باشد. دقیقی گفت : [بیت]
(تو آن ابری که ناساید شب و روز

ز باریدن چنا پخون از کمان تیر)

نباری^{۱۸} بر کف دلخواه^{۱۹} جز زر^{۲۰}

چنانچون بر سر بدخواه جز بیر^{۲۱}

بیور : ۲۲ زبان^{۲۳} پهلوی ده هزار باشد^{۲۴} (فردوسی

گفت : [بیت]

کجا بیور از پهلوانی شمار

بود در^{۲۵} زبان دری ده هزار)

فصل بی

پادیر : ۲۷ چوبی باشد که در زیر دیوارها و سقفها

زنند تا نیفتد. (رود کی گفت : [بیت]

نه پادیر^{۲۸} باید ترا نه ستون

نه دیوار خشت ونه ز آهن درا)

پدندر : ۲۹ شوی^{۳۰} مادر باشد. (لبیبی گفت: [بیت]

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی

مادر^{۳۱} از کینه براوماند مادندر^{۳۲} شود)

پرسغار : کنیزك باشد^{۳۳}. فردوسی گفت :

بیت

پرستار زاده نیاید بکار

و گر چند باشد پدر^{۳۴} شهر یار^{۳۵}

۱- د : بر خوارست ۲- د : بستر ۳- د : باشد ۴- د : سیم گفت / ك : سیم کوبست .

۵- د : پیش رو روسیان (متن تصحیح استاد فروزانفر) و « پیشرو رومیان » هم تواند بود ۶- د : « شتر -

نام میکائیل است » - ك : « بشتر - اسم میکائیل ۴ است » ۷- « لف ۱۵۲ » : دقیقی ۸- د : « بشتر

حال خوانمت شرك است » ۹- د : خانه ۱۰- ك : « بهار - فصل بهار و بتخانه چین است » ۱۱- د :

بهارست و او در آن / ك : چه بهار ۱۲- د : « حکیم » ندارد ۱۳- د : بی آفرین سرای (در حاشیه :

بی آفرین سرائی. تصحیح از دهخدا) . ۱۴- ط : داغ / (ظ : راغ) ۱۵- د : پدرام / ط : بهار و چین ۱۶- ك : این مثال

را ندارد ۱۷- د : ۱۸- ك : بیا ای ۱۹- ط / ك : احباب ۲۰- ك : اوزر ۲۱- د : پر

۲۲- ط : بیور ۲۳- ك : بلفظ ۲۴- د : باشد / ك : است ۲۵- د : بر زبان ۲۶- ك : عنوان را

ندارد ۲۷- د : « پادیر - چوبی باشد که زیر دیواری زنند تا نیفتد و آنرا تیارش خوانند یا در زیر چوبی

شکسته از سقف بزنند / ك : « پادیر - چوبیست که بر دیوار نهند » ۲۸- د : پادیر ۲۹- ط : پداند

۳۰- ك : شوهر ۳۱- د : مادر ۳۲- د : مادندر ۳۳- ك : است ۳۴- ط : اگر چه پدر باشدش

۳۵- ك : شاهد را ندارد

برگر: طوق زرین باشد و از پرکار^۱ مشتق است^۲
دقیقی گفت:

بیت

عدو را از تو بهره غل و پابند^۳
ولی را از تو بهره^۴ تاج و^۵ پرکر
برند آور: تیغ کهردار^۶ باشد. دقیقی گفت:

بیت

بینداخت تیغ پرند آورش
همی خواست از تن بریدن سرش^۷
پسند^۸: پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر^۹ مادر
از شوی دیگر. [عنصری گفته:

بیت

جز بما دندرماند این جهان کینه جوی
با پسندر کینه دارد همچو بادختندرا^{۱۰}
پیشار^{۱۱}: دو معنی دارد اول شاش بیمار بود که
بطیبب نمایند تا علت پیدا شود دوم ... ۱۲

فصل ثاء ۱۳

تار: ۱۴: چند معنی دارد اول میان سر باشد. ابو
شکور گفت:

بیت

زدن مرد را تیغ بر تار خویش
به از باز کشتن ز گفتار خویش
دوم تار موی و ابریشم باشد. پدرم گفت:
رحمة الله علیه:

بیت

از حیاتم تار موئی ماند بر سار وجود
وای بر من گر فراقش بگسلد تارد گر
سوم بمعنی تاریک باشد.
تبار: اصل مردم باشد^{۱۵}. فردوسی گفت:

بیت ۱۶

چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود
تبار: ۱۷: طبل باشد.

تندر: رعد باشد (منجیک گفت: [بیت] ۱۸

دل من آمده در شوق تو چون تندر جوشان
خوش آترمان که کشم تنگ اندر آغوش (کذا)
تندور: ۱۹: بمعنی تندر است.

۱- ط: پرگاه ۲- ك: «برگر- طوق است» و مثال را ندارد. ۳- ط: «از توعله هر و یا بند»/ «لف ۱۳۲»: «بهره غل و پاوند» ۴- د: بهر ۵- د: «و» ندارد ۶- د: کهردار ۷- ك: مثال را ندارد ۸- د: «پسندر- زینت (دهخدا در حاشیه: ربیب) و دوختر زینته (کذا) و معنی دندر حاسوی دار و دادور (کذا)». این عبارت در نسخه «د» تصحیح شده و در لغت نامه هم نقل نگردیده و اصلاً بضبط صحاح الفرس در اینجا اشاره شده است ۹- ك: از اینجا بیمد را ندارد ۱۰- (داخل قلاب نقل از وفائی و «لف ۱۴۵» و رجوع بلفت «دختندر» از متن حاضر شود و در اینجا آمده: بیت مستشهد این لغت در ذکر «پسندر» آوردیم ۱۱- نسخه «د» از این لغت تا لغت «دانشگر» را ندارد یعنی تا آغاز «فصل دال» را ندارد. / «لف ۱۲۸» پیشیار ۱۲- ك: «پیشار» بول بیمار است که بطیبب نشان دهند ۱۳- ك: عنوان را ندارد ۱۴- ك: «تار- اول میان سر باشد دوم تار موی و ابریشمست. (سیم) بمعنی تاریکی» و امثله را ندارد (فروزانفر: پس «تارك» مصغر همین کلمه است بمعنی «تار») ۱۵- ك: است ۱۶- ك: مثال را ندارد ۱۷- ك: این لغت را نیز ندارد ۱۸- «ك» این مثال را دارد/ استاد فروزانفر: [«اگر مصراع اول را معتبر بشماریم از هزج تمام است و بنابر این مصراع شاید چنین بوده است: «خوشا آندم که چون جان تنگ گیرم اندر آغوش» و اگر مصراع دوم را معتبر بشماریم که از بحر مجتث است مصراع اول را اینطور بساید خواند: «دل من آمده در شوق تو چو تندر جوشان» و با اینهمه این دو مصراع بهم از لحاظ معنی ارتباط روشنی ندارد] ۱۹- ك: «تندور- بمعنی رعد تند است»

تیر: ۱. اول بمعنی نصیب آمده است چنانکه حکیم
قطران گفت:

بیت

لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار
آبی از من یافته زردی^۲ بگاہ تیر تیر
دیگر بمعنی پاییز است و تیر نصیب را نیز
ذکر کرد. [عنصری گوید^۳]

بیت

اگر به تیر مه از جامه [بیش]^۴ باید تیر
چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر
دیگر بمعنی تیره آمده است. حکیم سوزنی
گفت:

بیت

پیری چون عمر من نه مه و سال^۵ سید کرد
شد روزگار روشن او چون شبان تیر
تیمار: اول اندیشه، دوم نگاهداشتن کسی بود^۶.

فصل جیم

جدر: شتر چهار ساله باشد^۷.

فصل خاء

خر: ۸. کل سیاه بود. عنصری گفت:

بیت

دلش نکیرد^۹ زین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش نییچد زین آبگیر لوره^{۱۰} خر^{۱۱}

خاور: ۱۲. گویند مغربست. رود کی گفت:

بیت

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور میشتافت
خنبر: ۱۳. آنکس باشد^{۱۴} که گوید مرا چندین
چیز است و هیچ نداشته باشد. ابوالعباس
گفت: بیت ۱۵

با فراخی است ولیکن بستم تنگ زید^{۱۶}
آنچنان شد که چو او هیچ خنبر نبود
خرانبار: ۱۷. آن جماعتی باشند که با یکی مجامعت
کنند. لبیبی گفت:

بیت

یکی موآجر بی^{۱۸} شرم ناخوشی که ترا
هزار بار خرانبار کرد پیش عسس
خمر: ۱۹. پدر زن باشد و مادر زن.

خفکامار: ۲۰. بمعنی آمار است یعنی استقصاء^{۲۱}.
خشنسار: ۲۲. مرغی است بزرگ سفید تیره کون.
دقیقی گفت:

بیت ۲۳

از آن کردار کو مردم رباید
عقاب تیز بریاید خشنسار^{۲۴}

۱- ك: «تیر- بمعنی نصیب و بمعنی پای [ظ: پاییز] هر دو آمده است و امثله را ندارد ۴- ط: سرخی ۳- داخل قلاب از «لف ۱۳۹»: «عنصری گوید» ۴- داخل قلاب از «لف ۱۴۰» ه- ط: سال ۶- ك: «دویم نگاهداشتن راز است» ۷- ك: است ۸- «خر- کل سیاه است چنانکه بمثل گویند: فلان چون خر در خرمانده» و مثال را ندارد ۹- ط: بگیرد ۱۰- ط: لوزه ۱۱- «لف ۱۳۷»: «... آب کند و لوره و خر» ۱۲- ك: «خاور- بعضی گویند مغربست و بعضی گویند شهرست قریب با سطح» و مثال را ندارد ۱۳- ط: جنستر / ك: است ۱۴- ك: ۱۵- ك: مثال را ندارد ۱۶- ط: زده ۱۷- ك: نیز این لغت را ندارد ۱۸- ط: تی ۱۹- ط: خسیر / ك: خنسیر (ضبط متن از «لف ۱۳۵») و در ذیل لغت «یار» در آخر همین باب آمده:

«چه نیکو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشم از خسر ذل و خواری»

۲۰- ك: «خفکامار- کمیسست که مستقی (ظ: مستقصی) باشد ۲۱- ط: استقصا (تصحیح متن از «لف ۱۲۵») نیز رجوع شود به معنی لغت «آمار» در همین باب از این کتاب ۲۲- ط: خشنسار / ك: خشنسار ۲۳- ك: مثال را ندارد ۲۴- ط: خشنسار

خنجیر: ۱ بوی دود و چربی باشد. خسروانی گفت:

بیت

بگذرد سالیان که برناید
روزی از مطبخش همی خنجیر
خنور: آلت خانه باشد.^۲

خنپور: ۳ صراط باشد.

خوالیگر: طبابخ و خوانسالار باشد.^۴ فردوسی گفت:

بیت

یکی خانه او را بیاراستند
بدیبا و خوالیگران خواستند
خیر خیر: ۵ هرزه هرزه و بیشرم باشد بمعنی خیره.
سوزنی گفت:

بیت

در هر گناه سخره دیوم به خیر خیر
یارب مرا خلاص کن^۶ از دیوسخره گیر
و هم او گفت:

بیت

از جهان آوازه عدل تو ظلم آواره کرد
ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیر خیر
فصل دال^۷

(دانشگر: دانشمند باشد. طیان گفت: [بیت])

که دانشگر این قولها بشنود
پس آنکه زمانی فرو آرمد

داور: نام باری تعالی است.

دبیر: نویسنده باشد. امیر معزی گفت: [بیت]

چون دبیر تو نگارد بقلم نام تو را
آسمان بوسه دهد بر قلم و دست دبیر

دخشنر: ۸ دختر پدر باشد از زن دیگر و بیت

مستشهد این لغت در ذکر پسند آوردیم^۹.

(دستور: وزیر باشد. حکیم انوری گفت: [بیت])

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد

جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد

دستوار: ۱۰ چو بدستی بود.

(دستیار: باری ده باشد. عنصری گفت: [بیت])

دستیار و ستور و کار سفر

ساخته کرد هر چه نیکو تر

و کمال الدین اسمعیل گفت: [بیت]

نباشد ترا مانع از کرد کارت

اگر بی کسانرا کنی دستیاری

دهار: غار و دره باشد^{۱۱}.

(دو دیگر: نام جوزاست. عنصری گفت: [بیت])

سپهسالار ایوان کمالش

دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر

و پدرم گفت: [بیت]

ز جمع حکیمان با رای صایب

بیك فكر يك سته صانع (کذا) ۱۲ دو پیکر

۱- ك: این لغت را نیز ندارد ۲- ك: است ۳- ط: حصور / ك: خنجنپور (کذا) [این لغت

در اصل چینود = چینوت بوده (رجوع شود بمقالة «چینودیل» در مقدمه چاپ جدید «گاتها» گزارش استاد پور داود نشریه انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی ۱۹۵۲ صفحه ۳۵-۳۶) و بتصحیف چند صورت خوانده شده که صورتی از آن «خنپور» (شبه متن حاضر) است در شعر اسدی (لف، حاشیه ۱۴۶):

بدائی که انگیزش است و شمار

همیدون بیول خنپور گذار

و با خاه (خنپور) بتقدیم یاه بر وزن بی خبر، نیز آمده است در شعر اورمزدی (لف ۱۴۶):

اگر خود بهشتی و گر دوزخی گذارش سوی خنپور پول بود

۴- ك: «طباخ و خان سالار [ظ: خوانسالار] است» و مثال را ندارد ۵- ك: «هرزه هرزه و بیشرم است» و امثله را ندارد ۶- دیوان: ده ۷- ك: عنوان را ندارد ۸- ك: دخشنر ۹- ك: «دختر پدر باشد از زنی دیگر» ۱۰- ط: دستور (ظ: دستور) / ك: «دستور- بمعنی وزیر و رخصت دادن و چو بدستی

هرسه است» ۱۱- ك: است

فصل راه

رامشگر: سرود گوی و مطرب باشد.

رستگار: خلاص یافته باشد از عذاب و زحمت.

حکیم انوری گفت: [بیت]

راست کاری پیشه^۱ کرده است از برای آنکه نیست
در قیامت هیچکس جز راستکاران رستگار

فصل زاء

زر: چند معنی دارد: اول^۲ مردم پیر را گویند.
دقیقی گفت:

بیت

همی نو بهار آید و تیر ماه

جهان گاه برنا شود^۳ گاه زر

دوم نام زال زر^۴ است^۵ (پدر رستم و او را

زر جهت آن گفتند که از مادر سپید موی

زاد بشکل مردم [پیر]^۶ . سوزنی گفت:

[بیت]

گاه برهان کفایت نی^۷ زرین تن او

بهم اندر شکند نیزه^۸ زال زر سام

زاستر^۸: یعنی جدا شد و^۹ دور شد.

زاور^{۱۰}: دو معنی دارد اول زهره باشد از آن هر چیز.

دوم سیاه بود (رودکی گفت:

بیت^{۱۱}

مگر بستکانند و بی توشکان

و بیچارگانند و بی زاورا^{۱۲})

زبگر^{۱۳}: باد بود که در دهان کینند و دست بر آن

زنند تا باد بیرون شود^{۱۴} (آنرا بطر نیز

خوانند. منجیک گفت: [بیت]^{۱۵}

پیوسته ز احمقیت باشد

.....

کردن ز در هزار سلی

بفجرت [زدر] هزار زبگر^{۱۶}

دیگری گفت:

[بیت]

گویی که منم مهتر بازار نمدها

بس کاج خورد مهتر بازار و زبگر

زریر^{۱۷}: گیاهی زرد است^{۱۸} . (عنصری گفت:

[بیت]

دل و دامن تنور کرد و غدیر

سرو و لاله کناغ کرد و زریر

و سوزنی گفت: [شعر]

ماه پروردین حریر فستقی بخشیده بود

مر درخت باغ را زوباغ^{۱۹} شد زینت پذیر

تیر مه زینت بگردانید بستانرا و داد

آن حریر فستقی را رنگ دینار و زریر

۱- د: پیشه کن کرده است (روی لفظ «کن» خط کشیده شده) ۲- د: «۱» ۳- ک: بود

۴- د: «زر» ندارد ۵- ک: «دوم اسم زال است» ۶- داخل قلاب از فروزانفر ۷- د: بی

(دهخدا در حاشیه: بی ؟؟) / فروزانفر: «بی / بی زرین تن کنایه از قلم است» ۸- ک:

«زاستر: جدا و دور» ۹- ط: درر ۱۰- ک: «زاور- اول زهره حیوانات و انسان است دوم سیاه-

رنگ بود» ۱۱- «لف ۱۲۹»: مگر بستکانند و بیچارگان و بی توشکانند و بی زاورا ۱۲- د: «ای

چارکانید و بی ناز آوران» متن با توجه بضبط «لف» ۱۳- ط/ک: زابگر (دهخدا در حاشیه نسخه د: «ط،

زبمز») ۱۴- ط: «باد بود که در دهان کنند تا باد بیرون درود و دست بر آن زنند / ک: «آنست که باد

در دهان کنند و دست بر آن زنند» ۱۵- د: احمقیت است ۱۶- اصلاح شعر از فروزانفر ۱۷- ط: زریر

۱۸- ک: زرد رنگست ۱۹- د: از باغ (متن تصحیح دهخدا در حاشیه نسخه)

و پدرم گفت : [بیت]

ترا که چهره بکردار ارغوان و گل است
چشم زرنک رخى همچوزعفران وزریر
زغار : ^۱ دومعنی دارد: اول ^۲ زمین نمناک باشد .
دوم ^۳ چیزی رنگ بر آورده بود . (رودکی
گفت : [بیت]

تو شان زیر زمین فرسوده کردی
زمین داده بریشان بر زغار

زبر : کلیمی یا مشک یا تخته پهن باشد از هر دو
سر دسته چوب نهاده تا بدو تن خاک و گل و
آب و هر چیزی برند . دقیقی گفت : [بیت]
کنون کننده و سوخته خانه هاشان
همه باز برده بتابوت و زبر

زوار : ^۴ دو معنی دارد اول زندانیان باشند دوم
تیمار بر بود اعنی ^۵ آنکه خدمت کسی کند
که محبوس بود ^۶ . (عنصری گفت : [بیت]

بندیان داشت بی زوار و پناه
برده با ^۸ خویشتن بجمله ^۹ براه
فردوسی گفت : [بیت]

بهارش توی غمگسارش توی
بدین تنگ زندان زوارش توی

زیر : آوازه تیز باشد . سوزنی گفت :

[بیت]

تن چو زیر و چهره چون زرد شد بداندیش ترا
تا ترا بیند که زربخشی همی بربانگ زیر

و پدرم گفت :

[بیت]

چو زیر ناله زارم همیشه در کارست
نفورم از می ناب و ملولم از بیم وزیر
زینهار : امان خواستن باشد . حکیم انوری گفت :

[بیت]

مجلس عالی علاءالدین ^{۱۰} که از دست سخاش
زر ز کان خواهد امان و در زدریازینهار
زیور : آرایش باشد و زرینه و سیمینه که زنان بر
خود بندنند . شیخ سعدی گفت :

[بیت]

بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را
توسیمین تن چنان خوبی کز زیورهایاری

فصل ژى ۱۱

ژاغر : حوصله مرغ باشد ^{۱۲} . عنصری گفت ^{۱۳} :

[بیت]

خورند از آنچه بماند زمن ملوک ^{۱۴} زمین
تو از پلییدی و مردار پسر کنی ژاغر ^{۱۵}
(ژگور ^{۱۶} : بخیل و دزد باشد . رودکی گفت ^{۱۷} :

[بیت]

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد
چون تو ^{۱۸} یکی سفله و دون و ژگور

خواجه ابوالقاسم از تنگ تو
بر نکند سر بقیامت ز کور

۱- ك : « زغار - زمین نمناک و چیز رنگ بر آورده باشد » ۲- د : « ۱ » ۳- د : « ب »
۴- ك : « زوار - محبوس و تیمار هر دو است » ۵- د : باشد ۶- ط : تیمار برکنند یعنی ۷- د :
که او بندی باشد یا در چاهی ۸- د : برد یا ۹- د : جمله ۱۰- د : علی الدین (متن از دیوان انوری)
۱۱- ك : عنوان را ندارد ۱۲- ك : « حوصله مرغان است » ۱۳- ك : گفته ۱۴- د : طوك (درحاشیه :
« ملوک زمین ط ، زمن ») ۱۵- ك : « توئی ملوک جهان و حکیم درد عنصر ولی پلییدی و مردار پرکنی ژاغر
[کند] » ۱۶- ط : این لغت را ندارد ۱۷- ك : گفته ۱۸- ك : « چرخ فلک بیرچه پیدا کند چونکه
توئی . . . »

زواغار [ژد-آغار]: نام مغیست^۱. (ابوالعباس گفت: [بیت])

گفتا که بلی مشك است نی مشك تبتی
كاین مشك خشوفغن است از انگژد آغار^۲)

فصل سین^۳

سر: ۴ دومعنی دارد اول کفشی باشد سیاه که در
خراسان^۵ بافند از ریسمان. رود کی^۶ گفت:

بیت

مدخلان^۷ را رکاب^۸ زر آکین

پای آزادگان نیابد سر

دوم^۹ شرابی باشد^{۱۰} که از برنج سازند^{۱۱}. لبیبی

گفت^{۱۲}:

بیت

لفت^{۱۳} بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سربکشیدم^{۱۴} دو دمست شدم ناکهان

سیار^{۱۵} (ببای بیك نقطه) چند معنی دارد اول^{۱۶}

آن باشد که آب انگور بوی ستانند بزبان

ماوراءالنهر. دوم^{۱۷} معصره بود که آنرا هم

سیار^{۱۸} گویند. (رود کی گفت: [بیت])

از آن جا بود لغتی خون زرده

سپرده زیر پای اندر سبارا)

و فرخی گفت:

بیت

بهانه جوید بر مال خویش و نعمت خویش

کز آن فراخ ذخیره است وزین فراخ سبار

۱- ك: اسم مغنیست ۲- د: کاین مشك خشوفغنیت است از خم زواغار / «لف ۱۴۹»: کاین مشك خشوفغی است از خم زواغار. [متن از فروزانفر و استاد در باب این تصحیح چنین استدلال کرده اند: (بین «مشك» و «انفوزه» که همان «انگژد» باشد ارتباط است و در این بیت نظامی این ارتباط آشکار است. در صفحه ۲۸ منظومه هفت پیکر چاپ مرحوم وحید دستگردی آمده:

خواجه چین که نفاه ببار کند
مشك را ز انگژه [انگژد] حصار کند

و از این شعر معلوم میشود ناهه فروشان برای آنکه دزدان از کالای آنان آگاه نگردند حصارى از انفوزه یا انگژد دور ناهه میگرفته اند بنا بر این بعید نیست قسمت آخر شعر ابوالعباس یعنی کلمات «از خم زواغار» در اصل «از انگژد آغار» بوده که دو حرف آخر کلمه «انگژد» یعنی «ژد» بکلمه «آغار» چسبیده و کاتبان آنرا باینط «زواغار» خوانده اند و چون معنی آنرا ندانسته اند گفته اند که: «نام مغل است» و بعضی هم نوشته اند «اسم معنی است». و خشوفغن هم ناحیه ای باید باشد که مشك آن معروف بوده مانند «خطا» و همچنانکه «مشك خطائی» داریم «مشك خشوفغنی» هم بوده است اما من در کتاب بلدان الخلافة الشرقيه این ناحیه را نیافته ام. استاد دهخدا بیت ابوالعباس را چنین تصحیح کرده اند:

[خشوفغن، نام قریه بماوراءالنهر از سفد میان «اشتبخن» و «کشایه» و سپس آنرا رأس القنطره گفتند.

(یا قوت). در فرهنگ اسدی گوید: «زواغار نام مغنیست. ابوالعباس گوید:

گفتا که یکی مشکیت است نی مشك تبتی (۵) کاین مشك حشو نقبی است از خم زواغار

کمان میکنم بیت بصورت ذیل است:

گفتا که یکی (لفت نامه: بلی) مشک است نی مشك تبت کاین مشك از مشك خشوفغن است از خم زواغار
و در آنصورت غین ساکنه است نه مفتوحه. (نقل از فیش لفت نامه بخط مرحوم دهخدا))

۳- ك: عنوان را ندارد ۴- ك: «سر» اول کفشی است از ریسمان سازد ۵- د: ۱- كفش سیاه

بخراسان ۶- ك: ايسو علاه ۷- د: مرخلان: (استاد فروزانفر: شاید مرفلان را) ۸- ط: زكات

۹- د: «ب» / ك: دوم ۱۰- ك: شرابیست ۱۱- د: كند ۱۲- ك: شاعری گفته ۱۳- د: لف

۱۴- ط: نكشیدم ۱۵- ط/ك: سبار ۱۶- د- ۱۷- د: «ب»: چرخشت اعنی معصره که آنرا

هم سبار گویند ۱۸- ط: سبار

بیت

چون ۱۶ رسن گرزپس ۱۷ آمد همه رفتار مرا

به سفر ممانم کو باز پس ۱۸ اندازد تیر ۱۹

(سمندر و سمندور: هر دویکی است و نام مرغیست

که دایم در آتش باشد و آتش او را نسوزاند

و بر صفت موش نیز باشد . شاکر بخاری

گفت : [بیت]

بآتش درون بر مثال سمندر

بآب اندرون بر مثال نهنگان

و پدرم گفت : [بیت]

نه ماهی بجز آب گیرد نشیمن

نه ز آتش تنفر نماید سمندر

سنار : آبی باشد ۲۰ [که] گل بوی نزدیک باشد ۲۱

و بیم باشد ۲۲ که کشتی بآنجا ۲۳ بایستد ۲۴.

عنصری گفت : [بیت]

و ما ۲۵ همچنان کشتی مار سار

که لرزان بود مانده اندر سنار

سنگسار: رجم کردن بود . فرخی گفت : [بیت]

طاعت تو چون نمازست و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شک او را کرد باید سنگسار

سور : مهمانی باشد از عروسی و ختنه کردن و غیر

سیوم آهنی باشد که زراعت بآن کنند ۱ .

(لیبی گفت : [بیت])

ترا کردن در بسته به بیوغ ۲

و گرنه نروی راست با سبار ۳

سپار : به پی (بسته نقطه) آلت خانه باشد از هر نوع ۴ .

(سپهر : آسمان گوزپشت باشد . فردوسی گفت :

[بیت])

همی بر شد ابر و فرود آمد آب

همی گشت کرد سپهر آفتاب

سور : اسب باشد . فردوسی گفت : [بیت]

ز سم ستوران در آن پهن ۵ دشت

زمین شش شد و آسمان گشت هشت ۶

سغیر : قسمی باشد ۶ یکی ۷ ستیرش درم ۸ و نیم

بوزن مکه و خراسان ۹ و چهل ستیر یکمن بود

فردوسی گفت ۱۰ :

بیت

خدنکی که پیکان او ده ستیر

ز تر کش بر آورد ۱۱ کرد دلیر

سفر ۱۲ : جانوری است از سگ ۱۳ کوچکتر و

خارهایی ۱۴ چون تیر دارد بمردم زند ۱۵ .

ابوشکور گفت :

۱- د : « ج : آهن کاو بود که زمین را بدان درند » ۲- د : در حاشیه بخط کاتب: « یوغ بویوند رخ »

۳- ک : « بزبان ماورالنهری مصره است که آب افکور از آن پالایش کنند دوم آلات خانه است » که معنی

« سپار » دوم را هم در اینجا آورده و امثله هر دو لغت را ندارد ۴- د : آلت خانه از هر نوعی ۵- د :

ازان حه پهن (در حاشیه : ز سم ستوران در آن پهن) ۶- ک : است ۷- ط : يك ۸- ط : درهم

۹- ط : « و » ندارد ۱۰- ک : گفته ۱۱- د : بر آورد ۱۲- د : سفر / فروزانفر : [همان لغت « اسفر »

است که در مثنوی آمده است] ۱۳- ده - سنگ پشت ۱۴- د : خارها ۱۵- د : « زند » ندارد و عبارت

نا تمام است ۱۶- د : جو ۱۷- د : کز بس ۱۸- د : بس ۱۹- ک : « جانوریست خارهای تیز دارد

و بمردم اندازد . ابوشکور گفته :

چون رسن گر چه همی باز بماند شعرم

۲۰- ک است ۲۱- ک : بود ۲۲- ک : بود ۲۳- ک : در آنجا ۲۴- د : نزدیک بوده باشد که کسی

اینجا بایستد ۲۵- « لف ۱۲۶ » : دمان

آن . فرخی گفت :

بیت

نیکو مثلی زده است شاها دستور

بز را چه بانجمن کشند وجه بسور

و لیبی گفت : [بیت]

سوری تو جهانرا بدل ماسم سوری

زیرا که جهانرا بدل ماسم سوری

سوسمار: مانند راسواست و عرب آنرا «سب» گویند

و زنان پیه او را از بهر فریبی خورند. رود کی

گفت : [بیت]

چنان باد در آرد بخویشتن

که میگویم خوردست سوسمار

سوفار: دو معنی دارد : ۱ - مقام زه در تیر -

کمال الدین گفت : [بیت]

تیر فکرت چو در آردا بکمان تدبیر

در مجاری^۲ غرض غرق کند تا^۳ سوفار

ب - سوراخ سوزن بود . سوزنی گفت :

[بیت]

من سوز نیم شعر من اندر پی آن شعر

نرزد بیکسی سوزن سوفار شکسته

سیفور: جامه ابریشمین باشد . ظهیر الدین فاریابی^۴

گفت : [بیت]

کناخ چند ضعیفی بخون دل بتند

بجمع آری کاین اطلس است و آن سیفور

فصل شین^۵

(شار: ۶ نام حبشه و بنای بلند و اسم پادشاه

غرجستان است و بمعنی فراخ نیز باشد)

شاکار: ۷ و بروایتی شاه کار^۸ (بیکار) باشد و معجز^۹

نیز خوانند و آن کاری باشد (نه بر مراد

مردم و) بیمزد^{۱۰} (یا از شرم یا بقیه، ایشان

را بر آن دارند و شاه کار بدین سبب گویند)

کسائی گفت :

بیت

نکنی طاعت و آنکه که کنی^{۱۱} است و^{۱۲} ضعیف

راست گویی که همه سخره^{۱۳} و شاکار کنی

شا و غر: ۱۴ (ولایت است بر کنار ماوراءالنهر و آنجا

بیابان ریک است و از آن سوی ریک ولایت

و درین شاو غر مردم بیشتر جولاهگی کنند

و کرباس بافند . ابوالعباس گفت : [بیت]

روزم از دودش^{۱۵} چون نیمشب است

شیم از بادش^{۱۶} چون شاو غرا)

شپور: ۱۷ نای روین بود .

شخار: ۱۸ چیز بست چون نمک پاره^{۱۹} و خاکستر گون

بود زنان با نوشار روزی بالای^{۲۰} حنا^{۲۱}

۱- د: دارد (متن از دهخدا) ۲- د: مجازی (متن از دهخدا) ۳- د: نا تا ۴- د:

فاریابی ۵- ک: عنوان را ندارد ۶- این لغت فقط در «ک» آمده است ۷- ک: «شاه کار و محرک

کار پی اجرت و مزد باشد» این لغت در نسخه «ک» پیش از لغت «شار» ضبط شده است ۸- شاکار ۹- ط:

محرک ۱۰- د: مزد ۱۱- ط: و آنگاه کنی ۱۲- ط: «و» ندارد ۱۳- ط: راست گویی در اسخره

و شاکار کنی ۱۴- ط: «شادغر: نای روین بود» / ک: «شادغر- نای روین است» (معنی لغت «شپور»

که بدینال «شادغر» ضبط گردیده باین لغت داده شده است) ۱۵- «لف ۱۴۹» در دیش ۱۶- «لف ۱۳۹»:

یادش ۱۷- استاد فروزانفر: «بمهرانی: شپور» ۱۸- فروزانفر: (در بشرویه «اشخار» گویند) / ک:

«شخار- چیزی است نمک دار خاکسترگون که زنان با نوش آدر در دست [کذا عبارت ناتمام]» ۱۹- ط: چیزی

که نمک پاره ۲۰- ط: روزی بالا ئی ۲۱- د: چینی (در حاشیه: حنی)

در دست گیرند . شاعر^۱ گفت :

بیت

چون مرا با جلبان کار نباشد پس از این
رستم از رسمه و کلگونه وحنا و شخار^۲
(شدار)^۳: زمین کنند^۴ بود بگاوه^۵ . رودکی

گفت : بیت

تا زنده ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار
کشت و درود^۶ اینست خرمن همین و شدکار^۷
شکر: بکسرشین و فتح کاف، شکار باشد . فردوسی

گفت^۸ : بیت

جهانا ندانم چه^۹ بد کوهری
که پرورده خویش را بشکری^{۱۰}

(و امیرفخرالدین دیلمشاه گفت : [بیت])

جهان بصورت و معنی نهنگ جان شکرست
تو با نهنگ کنی صحبت از چه^{۱۱} در باشد

شمر: آبگیر و آبدان باشد . دقیقی گفت: [بیت]

چو آب اندر شمر بسیار ماند
ز هومت گیرد از آرام^{۱۲} بسیار
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم^{۱۳}
عزیز از دیدن دائم شود خوار^{۱۴}

شمسار: چوبی باشد سخت و درختش بلند (بود و
از وی آلت های پیشه بران کنند [و] کدین^{۱۵}

کازران . لبیبی^{۱۶} گفت : [بیت]

فدای آن قد و زلفش که گویی
فرو هشتند از شمشاد شمشار^{۱۷})

شمار : ۱۸: آشنادر آب کردن است . (ابوشکور گفت :

[بیت]

بدو گفت مردی سوی رودبار
برود اندرون شوهمی بی شمار^{۱۹}

شهریار: سلطان بود . دقیقی گفت : [بیت]

ای شهریار راستین ای پادشاه داد و دین
ای نیک فعل و نیک خواه ای از همه شاهان گزین
شهور: مروارید بزرگ باشد .

شور: دومعنی دارد: ۱- آشوب باشد . عماره گفت:

[بیت]

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخط
اندر فتاد کرد همه شهر شور و شر

فردوسی گفت : [بیت]

بدام^{۱۹} نیاید بسان تو کور
ز چنگم رهایی نیابی^{۲۰} مشور

ب - چیزی باشد بهم آمیخته و شورانیده نیز
گویند . معروفی گفت : [بیت]

بیک انگشت بیرسید مرا گفتا دوست
غالیه دارد شوریده بماسوره سیم)

۱- لف ۱۲۸ : عماره ۲- ك ، مثال را ندارد ۳- ط : داخل دو حال را ندارد ۴- دهخدا در حاشیه د : كنده ۵- د : بكار (در حاشیه : گاو) ۶- د : دروم ۷- ط : سدكار / ك : مثال را ندارد / د : همی شد كار ۸- ك : گفته ۹- د : كه ۱۰- ك : تا چه ۱۱- د : كه متن از فروزانفر : ۱۲- د : زهمومت ۱۳- د : ارم ۱۴- د : خار ۱۵- كزین (متن از فروزانفر) ۱۶- > لف ۱۲۵ : زینبی ۱۷- شمار شمار (متن از > لف ۱۲۵) ۱۸- د : > شمار - آشنا باشد یعنی آب آشنا و در آب دلیر > / ك > شمار : اندر آب شنا کردنست / فروزانفر : (ظ ، شمار مخفف شناور) متن از > لف ۱۲۳ ۱۹- د : بدام ۲۰- د : رهایی نیایم

شومیر و شیار: ۱ زمین شکافتن باشد بگاو آهن .
فرا لوی گفت: .

بیت

صحرای سنگ روی گل و سنگلاخ را^{۲۱}
از سم^۲ آهوان و کوزنان شیار^۴ کرد
(و حکیم سنائی گفت: [بیت])
حق همیگوید بده تا ده مکافات دهم
آن بحق ندهی و پس آسان شماری در شیار^۵
این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
حق همی خائن نماید خاک و سرگین استوار
شیبور: ۶ بمعنی شبور بود یعنی^۷ نای روبین^۸ .

فصل غین

غنجار: کلگونه و سرخی باشد^۱ که زنان بروی^{۱۱}
مالند . (کسائی گفت: [بیت])
لاله بغنجار سرخ کرده همه روی^{۱۲}
از حسد^{۱۳} خوید بر کشید سرازخوید

فصل فاء

فر: درج و هنگ باشد . عصری گفت: [بیت]
گرفت از ماه فروردین جهان فر

چو فردوس برین شد هفت کشور
فرخار: دو معنی دارد . ا: نام شهر است در ترکستان .

رود کی گفت: [بیت]

فرخار بزرگ و نیک جایست
کان موضع^{۱۵} آن بت نوایست^{۱۶}
ب - بت باشد . رود کی گفت: [بیت]
ای عاشق دل سوزه بدین جای سپنجی
همچون شمنی^{۱۷} چینی بر صورت فرخار
فرغر: ۱۸ جویی باشد که از رودبار گیرند^{۱۹} یا
گو آب^{۲۰} باشد (مانند حوض) . فرخی گفت^{۲۱}:

بیت

از آب دریا گفتی^{۲۲} همی بگوش آمد
که شهریارا دریا تویی^{۲۳} و من فرغر
(و پدرم گفت: [بیت])
چه نفع از مقادیر اجرام علوی
چه شرب از تصاویر دریا و فرغر

فرستگار: ۲۴ میل باشد که بهر راهها سازند از بهر
نشان راه . لیبی گفت: [بیت]

۱ - ك: «شومیر - زمین به بقر و فولاد کندن است» / استاد فروزانفر: [در کتاب داستان «سمک عیار» شواهد
متعدد هست اما مثل اینکه در این کتاب «شومیز» یا زاء بیک نقطه آمده است:
«بجایگاهی افتاد شومیز کرده و آب در آن داشته، اسب در آن گل بماند خورشید شاه اسب را مهمیز
زد و جهد کرد اسب از آن شومیز نتوانست آمدن.»

(نسخه متعلق به کتابخانه استاد که رونوشتی است از نسخه نوشته در سنه ۵۸۵ هجری و رجوع بمتن
مطبوع این کتاب با مقدمه و تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری استاد دانشگاه شود.)
۴ - د: «و» ندارد - «لف ۱۲۵»: «... روی و که سنگلاخ را» ۴ - ط: بیم ۴ - ك: مثال را ندارد
۵ - د: شمار ۶ - ك: «شیبور - جمع نای روئین است» ۷ - ط: بمعنی ۸ - د: اعنی روئین
۹ - عنوان را ندارد ۱۰ - ك: کلگونه است ۱۱ - د/ك: بر روی ۱۲ - «لف ۱۲۴»: «لاله بغنجار
بر کشید همه روی» ۱۳ - د: جسد (متن از «لف») / استاد فروزانفر: از حسدش ۱۴ - ك: عنوان را ندارد
۱۵ - «لف ۱۲۲»: (در حاشیه): گرمیدن ۱۶ - فروزانفر: یعنی بنوا گرفته ۱۷ - د: [صمنی (متن از
دهخدا در حاشیه) / فروزانفر: (ط: همچون که صنم خانه پر صورت فرخار)] ۱۸ - ك: «فرغر - بازگیر آبست
که آب بیرون رود» ۱۹ - «لف ۱۴۴ در حاشیه»: از رود باز گیرند ۲۰ - ط/د: با ۲۱ - ك: گفته
۲۲ - ط/ك: ز آب دریا ما را همی .. ۲۳ - د: شهریار دریا توی ۲۴ - ك: «فرستگار - میل ایست
که جهت کاروانیان سازند که تا راه ایشان کم نشود» و مثال را ندارد

نیابی در جهان بی داغ پایی

نه فرسنگی ونه فرسنگساری

فرفور: ۱ تیهو باشد . بوشکور گفت :

بیت

من بچه فرفورم و او باز سفید است

با باز ۲ کجا تاب برد بچه فرفور

فروار: خانه تاسبستانی بود^۳ (که بر بیلا سازند

رود کی گفت و بروایت دیگر فرخی^۴ :)^۵

بیت

آن کن که بدین^۶ وقت همیکردی هر سال

خز پوش و بکاشانه شو از صفه و فروار^۷

فیاوار: ۸ شغل و کار باشد . عنصری گفت :

بیت

(مهر ایشان بود فیاوارم

غمشان^۹ من بهر دو^{۱۰} بکسارم^{۱۱}

فصل کاف

کر: ۱۲ توان باشد . دقیقی گفت :

[بیت]

خجسته مهر جان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد داد او را بکام دل بهر چت کر

کام و کر^{۱۳} : مراد است و تولی و پشت و پناه

کبر: پهلویست و بیارسی خفتان گویند . فردوسی

گفت :

[بیت]

یکی کبر پوشیده زال دلیر

بجنگ اندر آمد بکر دابرشیر

کبودر : کر مکی باشد خرد در آب و ماهی آنرا

خورد^{۱۴} . رود کی گفت :

[بیت]

ماهی دیدی^{۱۵} کجا کبودر گیرد

تیغت^{۱۶} ماهیست دشمنانت کبودر^{۱۷}

کدپور : ۱۸ : برزگر باشد . ب : کدخدای خانه

باشد جهت آنکه «کده» خانه باشد . عنصری

گفت :

۱- «لف ۱۵۲» : «فرفور - بچه تیهو بود» / (دهخدا : «بچه زائد است» مجله دانش شماره ۴ سال ۳) ۲- ک : تاباز ۳- د : باشد ۴- د : (دهخدا در حاشیه : «فرخی ؟؟») ۵- ک : «فروار - خانه تابستان است» و مثال را ندارد ۶- ط : باین ۷- ط : صفه و پروار / د : صفه فروار ۸- د : فیارا و فیاو (دهخدا در حاشیه : فیار و فیاوار) ۹- د : «... فریاوارم غمان ...» (درحاشیه : فیاوارم غمان) ۱۰- ک : غمستان بهر دو ۱۱- مثال از «د» و «ک» ۱۲- ک : این لغت را ندارد / فروزانفر : (امکان دارد با کرکر رابطه داشته باشد) رجوع به «کرکر شود» ۱۳- این لغت در لغت نامه های دیگر مانند «جهانگیری» و «سروری» و «برهان» و «رشیدی» که همه تبعیت از «وفائی» کرده و از او متأثر بوده اند «کاروکر» ضبط شده و در نسخه وفائی من دو کلمه «کار» و «کر» با جوهر قرمز نوشته شده و حرف «واو» بین دو کلمه با مرکب سیاه ، که نشان میدهد کلمه دوم مخفف کلمه اول است . ولی ظاهراً ضبط صحیح همین است که در نسخه «د» از صحاح الفرس باقی مانده و حسین وفائی غلط خوانده است . دردپوان خاقانی و اشعار مختاری غزنوی هم ضبط «صحاح الفرس» یعنی «کام و کر» دیده شده است . ۱۴- ک : «کر می خورد [ظ : خرد] است در آب و خورش ماهیست» ۱۵- ک : بینی ۱۶- د : دولت (تصحیح باستناد ضبط «ک» و رشیدی بنقل «لف ۱۶۰» درحاشیه) ۱۷- ک : «تیغ توچنان صید کند ماهی را» ۱۸- ک : «کدپور : اول برزگر باشد دوم کدخدای خانه باشد»

بیت

شه را اگر چه هست فراوان کده، رسد^۲
از بند گانش هر کده ای را کدیوری^۳
گردو : زمین پشته پشته و دره و کوه باشد^۴ .
عنصری گفت :

بیت

در شام کرد لشکرش از بنگری همی
بینی علم علم تو بهر دشت کردی^۵
(و حکیم ناصر خسرو گفت : [بیت]
شمال اندرو گسر بجنبند نداند
نشیب از فرازی و از کوه گردد)
کرده کار : مرد جلد^۶ بود . دقیقی گفت :

بیت

جسادو نباشد از تو بتنبل سوار تر
غفریت کرده کار و تو^۷ زو کرده کارتر^۸
کر کر^۹ : کامکار باشد^{۱۰} .
(« کر کر » و) کر و کر : ۱۱ هر دو بلفظ پهلوی نام حق^{۱۲}
تعالی است جل جلاله^{۱۳} . دقیقی گفت :^{۱۴}

بیت

چو^{۱۵} بیچاره کشتند و^{۱۶} فریاد جستند

بر ایشان ببخشد یزدان^{۱۷} کر کر
(و حکیم ناصر خسرو گفت :

[بیت]

بر آمد ز کوه [آنکه] آرام و جنبش
بدو داد در دهر یزدان کر کر^{۱۸}
کزار^{۱۹} : حوصله باشد خواه انسان خواه حیوان .
بهرامی گفت :

بیت

بیفکنی خورش پاک را^{۲۰} ز بی اصلی
بیا کنی ز پیلیدی^{۲۱} چوما کیان تو کزار
کشکنجیر^{۲۲} : چیزی را گویند که از^{۲۳} کشیدن
آن نیروی^{۲۴} کمان کشیدن حاصل شود و
آن چنان بود^{۲۵} که جهت مبتدیان چوبی
دراز بسازند^{۲۶} و در یک سر چوب سوراخ^{۲۷}
کنند و ریسمانی^{۲۸} سطر در آن سوراخ
بگذرانند^{۲۹} و بر دیگر سر چوب^{۳۰} تیره ای^{۳۱}
بود که در آن سنگ و ریگ^{۳۲} بود^{۳۳} و
یک سر آن ریسمان در دست نو آموز باشد
و او بیک دست چوب گیرد بطریق^{۳۴} قبضه

- ۱- د : « را » ندارد (دهخدا در حاشیه : در دهر اگر چه هست « نسخه بدل ») ۲- ک : فرا و ان
سپاه و خیل ۳- د : کندی بود (در حاشیه : کدیوری) ۴- ک : « زمین پشته و دره باشد » و مثالی را ندارد
۵- د : دشت و کردری (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۶- د : « مرد جلدی را گویند » / ک : « مرد جلد
و سبک دست باشد » و مثالی را ندارد ۷- ط : « تو » ندارد ۸- د : دهخدا در حاشیه نسخه « . . کار ز تو
کرده کارتر » ۹- ک : « کر کر - مرد مکاره باشد » ۱۰- د : کام کر بسود ۱۱- ک : « کر کر و کر -
هر دو بزبان پهلوی اسم خدای عزوجل عم نواله و عظم شاه است » ۱۲- د : باری ۱۳- د : « جل جلاله »
ندارد ۱۴- ک : گفته ۱۵- ک : چه ۱۶- ط / ک : « و » ندارد ۱۷- ط / ک : ببخشید از لطف
کر کر ۱۸- د : یزدان در دهر « متن از دیوان ناصر خسرو » ۱۹- ک : « کزار - حوصله انس و انعام است »
و مثالی را ندارد / د : « کزار - حوصله مرغان باشد » ۲۰- ط / د : ناگوار بی اصلی (در حاشیه : بیفکنی
خورش پاک را ز بی اصلی) ۲۱- د : پیلیدی (در حاشیه : بیساکنی پیلیدی) ۲۲- ط : کشکنجیر / ک :
کشکنجیر ۲۳- د : در ۲۴- د : آن آدمیان را کمان ۲۵- ک : حاصل آید و آنچه ناست ۲۶- ک :
چوبی سازند دراز ۲۷- ک : سوراخی ۲۸- د : سوراخ فراخ بود و ریسمان ۲۹- ک : در آنچه گذرانند
۳۰- د : و بر سر دیگر از ریسمان ۳۱- د / ک : تو بره ۳۲- ط : ریگ ریش (ط : نسخه بدلی از
ریگ) ۳۳- د : باشد ۳۴- د : بر طریقه

و امیر خاقانی گفت : [بیت]

کویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برخواست^{۱۶}
کفشیر^{۱۷} : روی و مس باشد که آنرا با ارزیز و
لحیم^{۱۸} بر هم بندند و در بعضی نسخه‌ها
ارزیز [را] کفشیر خوانند^{۱۹} (و در تلفظ
کسر شین را اشباع نکنند چنانکه عنصری
گفت : [بیت]

و لیکن روانم ز تو سیر نیست
دلم چون دل تو بکفشیر نیست)

کنجار : کسبه^{۲۰} باشد .

کندور و کنور^{۲۱} : بفتح کاف ظرفی باشد بزرگ
مانند خم که (از کل و سرکین کنند و)
غله را در آن ریزند و بیعضی^{۲۲} از زبانها
« کند^{۲۳} لوله » گویند و بولایت آذربایجان^{۲۴}
« کندو » خوانند . رود کی گفت :

بیت

از تو دارم هر چه در خانه خنور^{۲۵}
وز تو دارم نیز گندم در کنور

کمان و بدست دیگر ریمان گیرد^۱ و
بکشد چنانکه زه^۲ کمان کشند و بتدریج
سنگ و ریگ در آن تیره^۳ زیادت میکنند
تا مبتدی بآسانی بر کشیدن کمان^۴ قدرت
یابد .^۵ حکیم انوری گفت :^۶

بیت

نه^۷ منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر^۸
نه تیر چرخ و نه سامان^۹ بر شدن بوهق
و حکیم^{۱۰} سوزنی گفت :

بیت

که کشد کویی^{۱۱} در شعر کمان^{۱۲} چو منی
من که با قوت بهرام^{۱۳} و با خاطر تیر
من کمان را و خداوند کمان را بکشم
کر^{۱۴} خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر
[کهور : اقلیم باشد . عنصری گفت : [بیت]

ز بانگ بوق و هول کوس هزمان^{۱۵}
در افتد زلزله در هفت کشور
و امیر معزی گفت : [بیت]

ملک شیر ولی خسرو شمیر زنی
شاه لشکر شکنی پادشه کشور گیر

۱- ط : کرد / د : « گیرد » ندارد ۲- د : « زه » ندارد ۳- د : توبره ۴- د : « کمان »
ندارد ۵- ک : بر دیگر سر چوب توبره و بدست گیرند و بکشند و بتدریج سنگ در مغلخ زیادت کنند تا
مبتدی بآسانی بر کمان کشیدن قدرت یابد ۶- ک : گفته ۷- ط : به ۸- ک : کشکتیر ۹- ک :
سامان ۱۰- د : « حکیم » ندارد ۱۱- د : « کویی » ۱۲- د : کمسانی ۱۳- ط : که ۱۴- ک :
مثال را ندارد ۱۵- د : هر زمان (در حاشیه : هزمان) ۱۶- د : هیچ جای برخواست (در حاشیه :
هیچ جایی برخواست) ۱۷- ک : « کفشیر - آلت معین از روی است جهة کشیدن اطعمه » ۱۸- ط : مارو
لحیم (فروزانفر : « بلحیم ، ط ») ۱۹- ط : کفشیر ارزیز خواند ۲۰- ط : کیسه / ک : « کسبه باشد
و آن عصیر روغن الحل (؟) یعنی کنجید است » / فروزانفر : « اسلس : کشب » (محیط المحيط) ۲۱- ک :
« کندور و کنور - بضم کاف رعد مهیب باشد که از آسمان آید » و مثال را ندارد (معنی لغت بمدی را برای
این لغت آورده) / فروزانفر : (در بشرویه آوندی است از کل که مقطع آن بشکل نیمکره است متکی بر
چهار پایه گلین با حلقه های گل بشکل استوانه سازند و در آن نیمکره سوراخی است که آنرا با پارچه و
کهنه می‌بندند و برف و غله در آن ریزند و هرگاه بخواهند غله را بردارند پارچه کهنه را میکشند . نیز در
بشرویه « کندو » گویند) ۲۲- ط : بعضی ۲۳- د : کندوله ۲۴- د : ادر بیجان ۲۵- ط : چندر

کنور: بضم کاف رعد باشد.

کهنبار ۱: خانه بود.

کونار ۲: خشخاش بود با پوست رسته. فرخی
گفت: [بیت]

کوکنار از بس ۳ فزع داروی بیخوابی شود
گر برافتد سایه شمشیر او بر کوکنار (

کویر ۴: زمین شوره باشد.

کیار: کاهلی ۵ باشد. (رودکی گفت: [بیت])

مرد مزدور اندر آغازید ۶ کار

پیش او دستان همی زد بی کیار ۷

کیا جور: دانا باشد ۸.

فصل صف ۹

(۱۳ و سار: گرز باشد که سرش چون سر گاو باشد.)

گنداور: مبارز و اسفهلار و مردانه بود ۱.
فردوسی گفت:

بیت

همان یاره و تاج و انگشتری

همان تخت و آن طوق ۱۱ گندآوری

۳۰ هر ۱۲: دومعنی دارد: اول اصل و نژاد مردم باشد.

(حکیم انوری گفت:

[بیت]

ای بگوهر تا بآدم پادشاه

در پناه اعتقاد ملک شاه (

۳۱ یفر: ۱۳ چندمعنی دارد: اول ۱۴ جز او مکافات

(باشد. پدرم گفت: [بیت])

سیاس جهاندار بگززار ۱۵ و گرنه

بکفران نعمت کشند از تو کیفر (

دوم ۱۶ نام قلعه ایست که کسی آنرا نمی توانست

گرفت جهت آنکه بطلمس ساخته بودند و در

بعضی (از) نسخها مسطور است که شخصی

کرو بست که آن قلعه را بکشاید و معلاقی

ساخت و در سر ریسمانی (بست) و بر ۱۷

باره قلعه انداخت. سنگی بر باره ۱۸ قلعه

نهاده بود معلاق در آن محکم ۱۹ شد. مرد

آهنک کرد که بر بالای ۲۰ قلعه رود چون

دو سه گری بالا ۲۱ رفت آن سنگ درافتاد ۲۲

و بر سرش آمد و هلاک شد ۲۳ بعد از آن

هیچکس (دیگر) آهنک آن قلعه نکرد و

بعضی گویند که ۲۴ کیفر نام آن سنگست که

معلاق درو سخت ۲۵ شد و بر سر آن ۲۶ مرد

- ۱- ک: «کنار (ظ: کهنبار) خانه و منزل باشد» ۴- فروزانفر: «کوک انار میوه بیضی شکل علف خشخاش است که خشخاش در درون آن قرار دارد و تریاک از آن گیرند» ۴- د: پس (در حاشیه از بس فزع داروی) ۴- ک: «کویر (ظ: کویر) شوره باشد» ۵- د: کامل ۶- د: آغازند
- ۷- د: کبد ۸- ک: «دانا باشد و عرب فطنت گویند والسلام» ۹- ک: عنوان را ندارد ۱۰- د: «سفهلار و مردانه و مبارز بود» ۱۱- ک: «گنداورا - سفهلار و مرد دلاور باشد» و مثال را ندارد
- ۱۲- ک: «گوهر - اول اصل و بنیاد مردم است دویم بدل کردن و عوض دادند» ۱۳- در فرهنگهای دیگر با کاف تازی ضبط شده/ک: «کیفر - اول خبر [ظ: جزا] و مکافات باشد. دوم اسم قلعه ایست که آنرا از طلسم ساخته اند و نتوان گرفت سیوم پشیمانست. چهارم تفاریست که ماست در آن بندند پنجم نهر آب را گویند» و امثله را ندارد ۱۴- د: «۱» ۱۵- د: بگذار ۱۶- د: «ب» ۱۷- ط: ساخت و یک ریسمانی بر پاره قلعه ۱۸- ط: پاره ۱۹- د: سخت ۲۰- د: «بالای» ندارد ۲۱- د: گز ۲۲- ط: آن سنگها برافتاد ۲۳- د: بر سر مرد آمد و او را بشکست ۲۴- د: «که» ندارد ۲۵- د: سنگست معلاق در آن سوخت ۲۶- د: «آن» ندارد

افتاد پس برین^۱ تقدیر مناسب معنی اول باشد که جزا و مکافات است . شاعر گفت :

بیت

اگر بد کنی کیفرش بد^۲ کشی
نه چشم زمانه بخواب اندرست
سیوم^۳ پشیمانی^۴ بود . ابوشکور گفت :

بیت

مار را هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفربری^۵
سفله فعل مار دارد بیخلاف
جهد کن تا سوی سفله ننگری
چهارم تفاری^۶ میباید که شیر احشام^۷
در آنجا کنند^۸ و آنرا ناودانی^۹ بود (چون
بلبله .

فرا لوی گفت و بقول دیگر طیان گفت :

[بیت]

شیر غاش است و بیستان^{۱۰} در جفرا ت شدست
چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو
پنجم بزبان بعضی (از) ولایت^{۱۱} بمعنی نهر^{۱۲}
باشد .

فصل لام ۱۳

لقیر^{۱۴} : بسیار خوار و کاهل باشد . (شاکر^{۱۵}
بخاری گفت : [بیت]

بر دل مکن مسلط گفتار هر لنتبر
هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر^{۱۶}

فصل میم ۱۷

مادلد^{۱۷} : زن پدرباشد . (رودکی گفت : [بیت]
جهانا چنینی تو با بچگان
کهی مادری گاه مادندران)
مندور : بدال (غیر) معجم^{۱۸} غمگین باشد .
جلاب^{۱۹} گفت :

بیت

بهار خرم نزدیک آمد از دوری
بشادکامی نزدیک شو^{۲۰} زمندوری
(مهر : دو معنی دارد : ۱- نام آفتابست ، فردوسی گفت :
[بیت]

چو از چرخ گردنده بفروخت مهر
بیسار است روی زمین را به چهر
ب : بمعنی عشق است . شاعر گفت : [بیت]
چندانکه رخت حسن فزاید بر چهر^{۲۱}
(.)

فصل نون ۲۲

نا^{۲۳} : تخمه باشد یعنی امتلاء^{۲۴} . زینبی گفت :

بیت

از سرای^{۲۵} تو نا^{۲۶} کوار گرفت
خلق را یکسر ومنم^{۲۷} نا^{۲۸} هار^{۲۹}

۱- ط : پس بان / د : برین تقدیر ۲- خود ۳- د : ج ۴- د : پشمانی ۵- فروزانفر :
« این معنی درست نیست » ۶- تفادی (در حاشیه : تفاری) ۷- ط : احشام شیر ۸- د : که
دوغ فروشان دوغ و ماست در آن کنند ۹- ط : ناودان ۱۰- د : شیر در عاقبت ستان (در حاشیه :
شیر غاشست به) ۱۱- ط : ولات ۱۲- دهخدا در حاشیه : د : « ظاهراً اشتباه کرده » نهره را که بمعنی کوزه
دهان فراخ یا تفرار دوغ زلی است « نهر » خوانده و معنی پنجم برای کیفر گرفته است » ۱۳- ک : عنوان را
ندارد ۱۴- ط : لقیر / د : لنتبر / ک : لیتیسر ۱۵- د : شاکری ۱۶- د : پسر (در حاشیه : سر)
۱۷- ک : عنوان را ندارد ۱۸- ک : ندارد ۱۹- ک : جلاب شاعر گفته ۲۰- د : شد / ک : گشت
۲۱- د : بیچاره (متن از دهخدا در حاشیه) ۲۲- ک : عنوان را ندارد ۲۳- ک : ممتلی ۲۴- د :
سختی ۲۵- د : سم (در حاشیه : منم) ۲۶- ک : مثال را ندارد

تو که سردی کنی ای خواجه بگوید پست: ۱۹
آنکه بالای رسن دارد و پهنای نوار (
سوزنی گفت :

بیت

ماده خری تنگ بسته ۲۰ را بنهادم
چنبر بگسست و از نوار فرو ماند

نیمور ۲۱: بکسرون دخرزه بود. تاج‌بهای جامی ۲۲
گفت :

بیت ۲۳

نیمور من جماع بمنصب کند همی
از وی پیرس کین بچه موجب کند همی
و حکیم سوزنی گفت :

شعر

من این نیمور خود را وقف کردم
علی صبیانکم یا ایها الناس
(انوری گفته است:

[بیت] ۲۴

چشمه خورشید شو از اعتدال
تارهی از قضیب و از نیمور (کذا) ۲۵

ناهار ۱: دو معنی دارد: اول ۲ گرسنه باشد. دوم ۳
ناشتا بود که هنوز هیچ نخورده باشد

(فردوسی گفت : [بیت]

نهادد خوان و بخندید شاه
که ناهار بودی همانا براه

نسر ۴: سایه گاه بوده. رود کی گفت: [بیت]

دور ماند از سرای خویش و تبار
نسری ساخت ۷ بر سر کهسار ۸

نهار ۹: کاهش باشد. فرخی گفت :

بیت

ملك برفت و ولایت ۱۰ بدان ۱۱ سپاه سپرد
در آن زمان که بسیج نهار ۱۲ کرد بهار
نهار ۱۳: بمعنی عظیم و بیحد ۱۴ بود اگر کاری باشد
و کر چیزی. رود کی گفت:

بیت

کنبد نهار بر برده بلند
نشستون از زیر و نر بر سوش ۱۵ بند
و ار ۱۶: رسنی باشد پهن ۱۷ که چهار پایان را
(بدان) استوار بندند ۱۸. (ابوالعباس گفت :

[بیت]

۱- ك: « ناهار - گرسنه و آنکه ناشتا نکرده باشد » ۲- د: « ۱ » ۳- د: « ب » ۴- ك: « سایه باشد و نسر بلفظ معرب کرکس باشد » / فروزانفر: « در بشرویه نسر، جای سرد را گویند و ایوان تابستانی رو بشمال را «نسر» گویند و در محاوره استعمال کنند: « برو بسمت نسر » یعنی برو بسمت شمال » ۵- د: باشد ۶- ك: گفت ۷- ك: نسر میساخت ۸- د: کهار ۹- ك: این لغت را ندارد ۱۰- د: ملك برگرفت (در حاشیه: برفت و) علامت ۱۱- ط: بان ۱۲- ط: نهاد ۱۳- ك: این لغت را ندارد ۱۴- د: « بی حد » در حاشیه بخط کاتب ۱۵- ط: سوس ۱۶- ك: این لغت را ندارد ۱۷- ط: رشته پهن باشد ۱۸- د: کنند ۱۹- د: ده خدا در حاشیه: « تو اگر سرکشی ای خواجه بگویند پست » / « لف ۱۴۷ »: « تو که سردی کنی ای خواجه بکون پست » ۲۰- د: بسته ۲۱- ك: « نیمور - خرزه باشد و عرب « ذکر » گوید ۲۲- استاد فروزانفر: « ط، تاج [الدین پور] بهای جامی در صورتیکه لقب پور بهای جامی، تاج الدین آمده باشد » ۲۳- « ك » شاهد اول و دوم و « د » شاهد دوم را ندارد ۲۴- این شاهد فقط در « ك » آمده است ۲۵- این مصراع در دیوان انوری بکوشش استاد سعید نفیسی ص ۴۰۹ چنین آمده: « تا برهو، از قضیب و از نسور » و این اصح است و در این صورت شاهد « نیمور » نتواند بود :

فصل هاء ۱

هار: ۲ دو معنی دارد: اول ۳ خاموش و درمانده ۴ باشد. دوم ۵ رشته مروارید باشد. زینبی ۶ گفت:

بیت

از آن قبل ۷ را کردند هار و مروارید ۸
که در ضایع ۹ بودی اگر نبودی هار
هزیر ۱۰: چابک و پسندیده و نیکو باشد ۱۱.
دقیقی گفت:

بیت

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناکزیر
ای همچنان چون جان و تن آثار ۱۲ و افعالت هزیر ۱۳
هسر ۱۴: یخ باشد: یعنی آب ۱۵ فسرده ۱۶. لیبیی
گفت:

بیت

پیش من یکبار از شعر یکی دوست بخواند ۱۷
زان زمان باز چنان این دل من پر هسراست ۱۸
هنجار ۱۹: آن باشد که کسی را بگذارد و برابر
راه رود گویند: «بر هنجار راه میرود ۲۰».
لاادری قائله ۲۱:

بیت

همی شدند به بیچارگی هزیمتیا ۲۲
شکسته پشت ۲۳ و (گرفته) کریغ را هنجار
لامعی گفت ۲۴:

بیت

همراه تست و ۲۵ یار من ۲۶ پوینده بر هنجار من
خاراشکن رهوار من شبدیز خال ۲۷ و رخس عم ۲۸
هور: خورشید باشد. (فردوسی گفت: [بیت]
که شیری ۲۹ نترسد ز یک دشت کور
ستاره نتابد ۳۰ هزاران چو هور)

فصل واو ۲۱

وار ۲۲: دوم معنی دارد: اول ۲۳ مانند بود چنانکه ۳۴
گویند: «مردوار و شیروار» یعنی مانند مردمانند
شیر. سوزنی گفت:

بیت

(هر که او زر گرفت جز به ثنا
در زمین حبس باد قارون وار
و هم او گفت:)

بیت

جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ
باد از کفم انگشت، قلم وار شکسته

- ۱- ک: عنوان را ندارد ۲- ک: «هار» اول بمعنی خاموشیست ۲ رشته مروارید ۳- د:
«۱» ۴- د: خاموش و درمانده ۵- د: «ب» ۶- ط/ک: لیبیی ۷- ک: را ندارد ۸- ط:
یاز مروارید/ک: بار مروارید ۹- ط: صنایع ۱۰- ط/ک: هزیر ۱۱- ک: «چابک و دلیر باشد»
و مثال را ندارد ۱۲- ط: آثار افعالت ۱۳- ط: هزیر ۱۴- ط: هر/ک: هنر ۱۵- ط: از آب
۱۶- ک: «یخ است و عرب تلج گوید» ۱۷- ک:

زرد من خوند یکی دوست ز بهر مشمری زان زمان این دل من پر هنر است از دوشش (کذا)

- ۱۸- ط: هر هر شب ۱۹- ک: «هنجار» آنست که کسی راه راست بگذارد و براه کج پیوید ۲۰- د: رود
۲۱- د: عنصری گفت ۲۲- د: هزیمتیا ۲۳- د: «و» ندارد ۲۴- ک: گفته ۲۵- د: «و»
ندارد ۲۶- ک: آن یار من ۲۷- د: کشید یر خال درخش غم (در حاشیه: شبدیز خال و رخس عم)
۲۸- هر سه نسخه «غم» ۲۹- د: شیرین ۳۰- د: نتابند (در حاشیه: ستاره نتابد)
۳۱- ک: عنوان را ندارد ۳۲- ک: «وار» اول بمعنی مانده است مثل شروار رستم وار دوم بمعنی بار
است چون یکشروار و دو خروار و امثله را ندارد ۳۳- د: «۱» ۳۴- د: «چنانکه» ندارد

همیگویند پنداری که و خشورند یا کندا

فصل یاء ۱۴

یار ۱۵: چون دو برادر را زن باشد زنان برادر را

یار خوانند (رودکی گفت: [بیت])

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری

که تا کی کشم از خسر زل و خواری ۱۶

یاور: یاری دهنده باشد (پدرم گفت: [بیت])

او تواند که کند یآوری محتاجان

همه وقتی بگه شدت و هنگام رخا

و هم او گفت: [بیت]

خضر وار شاید که گیرند غربت ۱۷

ز خضرای تزهنگه ۱۸ چرخ اخضر

که دوران این دایره بی سر و بن

همه ناکسان را شود یار و یاور

دوم ۱: بمعنی بار باشد گویند: «خرواری» ۲

جامه و پیلواری زر و شترواری غله، یعنی

خربار و پیل باز و شتر بار ۳

واتکر: پوستین دوز باشد. ابوالعباس ۴ گفت:

بیت

نهاده ۵ روی بحضرت چنانکه ۶ رو به پیر

به تیم ۷ واتکران آید از در تیماس

و چرگر: چند معنی دارد ۸. (مفتی باشد) ۹.

زینبی ۱۰ گفت:

بیت

بوسه ۱۱ نظرت حلال باشد باری

حجت دارم برین سخن [ز] و چرگر ۱۲

و خفور: پیغمبر باشد. دقیقی ۱۳ گفت: بیت

(یکی حال از گذشته دیگری از نامده فردا)

۱- د: «ب» ۲- د: خروار ۳- ط: خروار و پیلوار و شتروار ۴- ک: ابوالعباس ۵- د: نهاد ۶- ک: مثال ۷- ک: بضع و واتکران آمد ۸- د/ک: ندارد ۹- فقط «ط» ندارد ۱۰- فرهنگ رشیدی: ابوجنم سفدی ۱۱- دهخدا در حاشیه «د»: (آیا «و سه» بمعنی شك آمده است؟ بی و سه نظرت حلال باشد باری؟ با سکون راء نظرت) / فروزانفر: [ط: «یکره نظرت حلال باشد» طبق حکم شرعی در خواستگاری بنا بر حدیث النظره الاولى لك والثانية عليك. در «مقالات شمس» نیز اشاره باین امر شده: «... واعظ رو بزنان کرد و گفت ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند گفتند که هست، گفت تا برخیزد پیشتر آید برخاست پیشتر آمد گفت رو بازکن تا ترا ببیند که سنت اینست از رسول علیه السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند روی باز کرد، گفت ای جوان بنگر، گفت نگرستم، گفت شایسته هست، گفت هست» (زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی چاپ دوم حاشیه ص ۹۰)

مرحوم ملا احمد نراقی گوید:

عاشق از بر رخ معشوق نکاهی بکند «چنانست گمانم که گناهی بکند

ما بماشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند [

۱۲- ک: مثال را ندارد ۱۳- ط: قال شاعر / ک: شاعر گفته ۱۴- ک: عنوان را ندارد ۱۵- ک: این لنت را ندارد / فروزانفر: (شاید یایی باشد که گاهی تبدیل به «ج» شده مانند جهود و یهود و جوزف

و یوسف و یاری و جاری) ۱۶- رجوع شود به لنت «یاری» در فصل یاء از «باب یاء» ۱۷- د: غربست

(متن از دهخدا) ۱۸- د: تزهنگی (متن از دهخدا)

ملحقات باب راء:

بر یور ۳: خادم محبوبس است .

از فصل پی:

پیور: یعنی دارو فروش است .

از فصل غین:

غظار: دانا باشد .

از فصل نون:

للفور: حاکم و والی شهر باشد .

لوش آذر: آتشکده باشد .

لغات ذیل منحصرأ در نسخه «ك» آمده است و چون بعض آنها در جای خود ضبط نشده اند و دو نسخه «ط» و «د» و نیز نسخ چهارگانه لغت فرس از آنها خالی هستند احتمال قوی می رود که الحاقی باشند. اینك آنها را طبق قاعده مرعی در این کتاب با توجه بحروف اول و آخر واو ساط بترتیب در فصل مربوط میآوریم و در حاشیه محل ضبط هریك را در نسخه «ك» نشان میدهم:

از فصل باء:

بولیمار ۱: سنکپشت است و عرب «سلحفاة ۲» گوید.

۱ - این لغت بعد از لغت «تیر» ضبط شده است
 ۲ - کذا (این لغت
 ۳ - کذا (این لغت
 ۴ - ک: سلهاات (متن تصحیح قیاسی)
 ۵ - ک: د آرو
 ۶ - ک: د آرو

باب زاء معجم (از کتاب صحاح الفرس) ^۱

فصل همزه ^۲

آز ^۳: شره و حرص باشد. حکیم انوری گفت:

بیت

آفتاب رای و ابر دست کوهر بار تو
آز را از بی نیازی جاودان^۴ قارون کنند^۵

آغاز ^۶: اول هر چه باشد. (ابوشکور گفت:

[بیت]

سر انجام آغاز این نامه کرد
جوان بود چون سی و سه ساله مرد

و کسائی گفت: [بیت]

که کشتی بیامد پیر نوساز (کذا)^۷
دگر کردو نهاد دیگر آغاز

ارز ^۸: ارزش و قیمت باشد. حکیم فردوسی گفت:

بیت

بسندۀ کند زین^۹ جهان مرز خویش
بسداند مگر پایه^{۱۰} و ارز خویش

ارزیر ^{۱۱}: نوعی از معدنیات بود (سپید رنگ مثل

۱۲... و مانند آن) لیبی گفت:

بیت

کرچه زرد است همچو زر بشیز^{۱۳}
یا سپید است^{۱۴} همچو سیم آرزیر
اسیریز: ^{۱۵} میدان باشد^{۱۶}.

انباز ^{۱۷}: شریک باشد. (کمال الدین اسمعیل
گفت: [بیت])

تو کیستی که بدین مایه دستکه که تراست
بروز بخشش کویی من و تویم^{۱۸} انباز

فصل باء ^{۱۹}

باز ^{۲۰}: چند معنی دارد: اول جانوری باشد که
ملوک دارند و صید مرغان کنند^{۲۱}. سوزنی
گفت:

بیت

همای^{۲۲} عدل تو چون پرو بال^{۲۳} باز کند
تذرو دانه برون آرد از جلاجل باز
(و هم او گفت: [بیت])

ز کرد^{۲۴} راه چو عنقا بآشیانه باز
بسوی بنده خرامید شاه بنده^{۲۵} نواز

۱- ک: عنوان باب و فصل را ندارد ۲- ط: همز ۳- ک: «آز- بمعنی شره و حرص و آرزوست»
و مثال را ندارد ۴- ط: حلودان ۵- د: کند ۶- ک: «آغاز- اول و ابتداء هر چیز است» و شاهدا
را ندارد (در این نسخه لغت «آغاز» بعد از لغت «ارز» ضبط شده) ۷- کذا، در لغت نامه ۸- ک:
(آرز) (کذا) - قسمت و ارزش بود و مثال را ندارد ۹- د: پسندۀ کند را این ۱۰- ط: بکرمایه
۱۱- ک: «ارزیر- قلع است» و مثال را ندارد ۱۲- کلمه ای ناخوانا. ۱۳- ط: بشیز ۱۴- د: سپیدست
۱۵- ط/ک: اسیریز ۱۶- د: بود/ک: است ۱۷- ک: «انباز- شراکت در متاع باشد» و مثال را ندارد
۱۸- د: تویم ۱۹- ک: عنوان را ندارد ۲۰- ک: «باز- اول جانوریست که صید کند دویم باغ (کذا)
بود یعنی ارش و آن از بن دست باشد تا سر انگشتان. سیوم گشاده شدن چون باز کرد. چهارم بمعنی معاودت
باشد یعنی باز آمد پنجم بازی و بازنده است چون حقه باز» و شواهد را ندارد ۲۱- ط: دارند ۲۲- ط:
همائی ۲۳- ط: یال ۲۴- د: ذکر (در حاشیه: زگرد) ۲۵- د: بند

دوم^۱ باز^۲ باشد یعنی «ارش» و آن از بن^۳
دست بود تا^۴ سر انگشت . شاکر^۵ بخاری
گفت :

بیت

بچاه سیصد^۶ بازم چنین من از غم او
عطای میر رسن ساختم ز سیصد^۷ باز
(و فرخی گفت : [بیت]

هر بزرگی که سر از طاعت تو باز کشیده
سرنگون گشت ز منظر بچه^۸ سیصد باز
و سوزنی گفت : [بیت]

که خواند تخته عصیان تو که در نفتاد
ز تخت پنجه پایه بچاه پنجه باز^۹)

سیوم^{۱۱} گشاده باشد . گویند : «در^{۱۲} باز کرد»
یعنی در بگشود (کسائی گفت : [بیت]
آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد
بر خویشتن نگر تواند فراز کرد)
و حکیم^{۱۳} سوزنی گفت :

بیت

دم منازعت توشها که یارد^{۱۴} زد
در مخالفت تو که کرد یارد^{۱۵} باز

چهارم بمعنی معاودت باشد اعنی باز آمدن
(و هم او گفت : [بیت]

که رفت بر ره فرمان تو کز آن^{۱۶} فرمان

رمیده^{۱۷} بخت بفرمان او نیامد باز
و پدرم گفت : [بیت]
باز ما را هوس عشق بدیدار آمد
بازمان دل بهوای تو گرفتار آمد
و (حکیم انوری گفت :

بیت

روز را رایگان ز دست مده

نیست امکان آنکه باز رسد^{۱۸}

پنجم^{۱۹} بمعنی بیاز^{۲۰} باشد (اعنی بازی کن)
بر^{۲۱} صیغه امر . سوزنی گفت :

بیت

بخواه کوی زنج لعبتان چوگان زلف

کهی بکوی گرای و کهی بچوگان باز^{۲۲}

ششم^{۲۳} بمعنی بازنده^{۲۴} بود چون «دوال باز» و
«حقه باز» و غیر آن بر صیغه اسم فاعل .

حکیم انوری گفت :

بیت

مهره و حقه است ماه و سپهر^{۲۵}

که بشاگرد حقه باز رسد

و عراقی گفت :

بیت^{۲۶}

مرا مسخر عقل مجاز نتوان کرد

که رند را بستم توبه باز^{۲۷} نتوان کرد

- ۱- د : «ب» ۲- ط / ک : باغ ۳- ط : تن ۴- ط : یا ۵- د : شاکری ۶- د :
سپید (در حاشیه : سیصد) ۷- د : سپید (در حاشیه : سیصد) ۸- د : پاکشید (در حاشیه مانند متن)
۹- بچه با (در حاشیه : «باه زاید است») ۱۰- د : بچا پنجه باز (در حاشیه مانند متن) ۱۱- د :
(ج) ۱۲- د : «در» ندارد ۱۳- د : «حکیم» ندارد ۱۴- ط : یارد ۱۵- ط : بار باز / د :
کرد بازو (متن از دهخدا) ۱۶- د : کز (متن از دهخدا) ۱۷- د : دمیده (متن از دهخدا) ۱۸- د :
امکان توان که باز رسد ۱۹- د : (ه) ۲۰- ط : باز ۲۱- ط : که بر ۲۲- ط : بکسوه / د :
بکوی [دهخدا] : «کهی بکوی گرای و کهی بچوگان یاز» در شعر سوزنی کلمه آخر «یاز» است نه باز .
۲۳- د : (ر) ۲۴- د : باز مانده ۲۵- ط : مهر / د : مهره و حقه است و ما و سپهر ۲۶- د : این
مثال را ندارد ۲۷- ن . ل : توبه یاز

بفتوز^۱: پیرامون دهان باشد و او را بر چند وجه استعمال کنند. اول آنچه از دهان چهارپایان بیرون آید و گرداگرد دهان را فرا گیرد. دوم منقارمرغان باشد و این باستعارت باشد. گویند: «بفتوز باز» یعنی دهان^۲ کشاده. رود کی گفت:

بیت

دم سگ بینی ابا^۳ بفتوز سگ
خشک گشته کش نجند هیچ رک^۴
و حکیم^۵ سوزنی گفت:

بیت

نهادند زن و بچه من از^۶ سرما
بسان سگ بچه بفتوز بردسوراخ
و هم او گفت:

بیت

دو کس را حق حرمت دارد و بس
بدرد دیگران را یال بفتوز^۷
یکی آنرا که دارد آب انگور
یکی آنرا که دارد هیزم کوز^۸
برز^۹: بضم باء بلندی مردم و بلندی^{۱۰} چهارپایان
[را] گویند. عنصری گفت:

بیت

فرو کوفتند^{۱۱} آن بتان را بگرز

نه^{۱۲} شان فرماند و نه رنگ و نه برز
براز^{۱۳}: بضم زبایی بود گویند کار برآز باشد یعنی
زیبا و^{۱۴} نیکو (رود کی گفت: [بیت])
بحق آن خم زلف بسان منقار. باز^{۱۵}
بحق آن روی خوب کزو گرفته برای
و (فرخی گفت:

[بیت])

مجلس عشرت بسیج و چهره^{۱۶} معشوق بین
خانه رامش برآز^{۱۷} و فرش دولت گستران
بشیز^{۱۸}: چیزی بود که بجای درم رود. گویند
برنجین بود. رود کی گفت:

چو فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان
چو فضل گوهر یاقوت بر نبیره^{۱۹} بشیز
و حکیم فردوسی گفت:

بیت

بشیزی به از شهریاری چنین
که نه کیش دارد نه آیین و دین^{۲۰}
بغاز^{۲۱}: چوبکی باشد که درودگران در میان
شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد^{۲۲}
موزه تا تنگ شود. ابوالعباس گفت:

بیت

زاژ می خایم و زاژ^{۲۳} شده خشک
خارها دارد^{۲۴} چون نوک بغاز

۱- ك: «بفتوز (كد) - پیرامون دهان است و بچند وجه استعمال كنند» و بقیه را ندارد ۴-د: «دهان» در حاشیه ۴- «لف ۱۷۲»: تسوبا ۴-د: خشك گشته رك ۵-د: «حكیم» ندارد ۶-د: نهاده اندرون و بچه من (در حاشیه مانند متن) ۷-ط: یات بفتوز ۸-ط: هیزم کوز / د: کوز ۹-ك: «برز - درازی و طول باشد» و مثال را ندارد ۱۰-د: بلند مردم بلندی ۱۱-د: گفتند ۱۲-ط: نه ۱۳-ك: «براز - یعنی نیکو روی و زیبا» ۱۴-د: کار برآز یعنی زیبا باشد ۱۵-د: بنان منقار ساز (متن از دهخدا) ۱۶-ط: بسنج / د: شیخ و (متن از دهخدا) ۱۷-د: بواژو (در حاشیه مانند متن) ۱۸-ك: «بشیز - چیز است که بجای درهم رود کنند» و شاهدا را ندارد ۱۹-ط: گوهر یاقوت سربنفشه عزیز ۲۰-ط: نه دین ۲۱-ك: «بغاز - چیزی است که بر کالبد موزه کنند» و مثال را ندارد ۲۲-ط: کالبد ۲۳-د: زاژم ۲۴-د: خشك خار دارد

بکمار ۱: نبید باشد. فردوسی گفت:

بیت

بیکمار بنشست یکروز شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه
(و کسائی گفت: [بیت]
برآمد ابر پیریت از بن گوش
مکن^۲ پرواز کرد دود و بکمار
(و منوچهری^۳ گفت:

بیت

برافتاد بر طرف دیوار بام
ز بکمارها^۴ نور مهتابها
و سوزنی گفت:

بیت

بیازمای چو شاهان حلاوت و تلخی
حلاوت لب معشوق و تلخی بکمار)
بنیز^۵: یعنی هرگز. بجای «نیز» در میان سخن
همی بکار دارند. بوشکور گفت:

بیت

نه آن زو بیازرد روزی^۶ بنیز
نه این را از آن اندهی^۷ بود نیز
بیواز: اجابت بود^۸. بهرامی گفت:

بیت

با امید رقتم بدرگاه او
امید مرا جمله بیواز کرد

فصل بی^۹

بروز^{۱۰}: دو معنی دارد اول جامه پوشیدنی یا
کستردنی باشد که از لون دیگر گرداگرد
آن چون زهی درگیرند و آنرا وصل گویند
و بعضی آنرا «سجاف» گویند. دوم اصل
مردم باشد. فردوسی گفت:

بیت

بدو گفت من خویش کر سیوزم^{۱۱}
که از مام و از باب با پروزم^{۱۲}
پرواز^{۱۳}: دو معنی دارد اول نشستگاه باشد.
اغاجی گفت:

بیت

عهد و میثاق باز تازه کنیم
از سحرگاه تا بگاه نماز
باز پرواز خویش باز شویم
چون دده بازجنبده^{۱۵} از پرواز
دوم^{۱۶} پر باز کردنت مرغان را بگاه پربدن.
سوزنی گفت:

بیت

فرو فکندی از يك خدنگ کر کس پر
چهار کر کس نمرود را که پرواز
و هم او گفت:

بیت

بهوای کرم او^{۱۷} بزمین بر پرواز
مرغ زرین سلب^{۱۸} آید چو نهد سایل دام

۱- ک: «بکمار - نبید باشد یعنی خمر» ۲- د: مکر (متن از دهخدا) ۳- ط: منوچهر
۴- ط / د: ما ۵- ک: «بنید (کذا) - یعنی هر که بجای سخن سخن گوید» و مثال را ندارد ۶- د:
روز (در حاشیه: روزی) ۷- د: ارا نداندمی (در حاشیه مانند متن) ۸- د: ک: باشد ۹- ک: عنوان
را ندارد ۱۰- ک: «پرواز - سجاف قبا و غیره باشد دوم اصل و نسب» / ک: پیروز ۱۱- ک: گرشیوزم
۱۲- د: با پیروزم / ک: از مام با پیروزم ۱۳- ک: این لغت را ندارد ۱۴- د: ما (در حاشیه مانند
متن) ۱۵- ط: چون زره با حنیدا / د: چون زره باز چند (متن از دهخدا) ۱۶- د: (ب)
۱۷- د: بود ۱۸- ۲۸- ط: سبب

پوز ۱: دو معنی دارد اول ۲ بتفوز بود یعنی پیرامون دهان و منقار . دوم ۳ ساق باشد

فصل ثاء ۴

تز ۵: مرغی بود کوچک بلون خشینه و ۶ بر جهد و نیک نتواند پریدن و در گلستانها ۷ بیشتر بود . رود کی گفت :

بیت

چون لطیف آید بگاه نو بهار
بانگ هرود و بانگ کبک و بانگ تزا ۸
ترکتاز ۹: ناختن آوردن باشد. حکیم سنائی گفت:

بیت

ترکتازی کنیم و بر شکنیم
نفس (زنکی) مزاج ۱۰ را بازار
(و حکیم انوری گفت : [بیت]
آنچه از آن چاره نیست آنرا باش
بسرت گر چه ترکتاز رسد
و کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]
هندوی يك سواره کلکت چو بر نشست
بر خیل خانه قدرش ترکتاز باد)
توز ۱۱: اندوختن باشد گویند: «کین توز» یعنی
کین اندوز .

تیریز ۱۲: دو معنی دارد: اول تیریز پیراهن باشد . دوم پر مرغان بود . امیرمعزی ۱۳ گفت :

بیت

مگر که کبکان اندر ضیافت نو روز
بریده اند سر زاغ بر سر کھسار
که بسته‌اند پر زاغ بر سر تیریز ۱۵
که کرده‌اند همه خون زاغ بر منقار

فصل جیم ۱۶

جلویر: شرطه بود ۱۷ یعنی غماز. طاهر فضل ۱۸ گفت:

بیت

روا نبودی زندان و بند ۱۹ بسته تنم
اگر نه زلفک مشکین او بدی جلویر
جواز ۲۰: هاون چسبیدن بود که بدان ۲۱ سیر و
چیزی بکوبند ۲۲. فرخی گفت :

بیت

ای بکوپال کران کوفته پیلانرا پشت
چو کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز

فصل چیم ۲۳

چفز ۲۴: غوک باشد (یعنی آنک در آب بانگ کند)
و «قاس» نیز گویند و بتازی «غنجموش» و

- ۱- ك: «پوز- دهان باشد» ۴- د: (۱) ۳- د: (ب) ۴- ك: عنوان را ندارد ۵- ك: مرغیست ۶- ك: «و» ندارد ۷- ك: گلستان بیشتر باشد ۸- ك: رود بانگ کبک ۹- ك: این لغت را ندارد ۱۰- ط: فراخ ۱۱- ك: این لغت را هم ندارد ۱۲- ك: «تیریز- اول پیراهنست دویم پر مرغان» ۱۳- ك: انوری ۱۴- د: سیر (درحاشیه مانند متن) ۱۵- ط: پر زاغ بر سر تیریز / د: پر زاغ و پر تیریز (متن از دهخدا) ۱۶- ك: عنوان را ندارد ۱۷- ك: است ۱۸- ك: «فصل» ندارد ۱۹- ط/ د: نبودی زندان و بند / ك: نبودی زندان بند (متن از دهخدا) ۲۰- ك: «جواز- هاونیست که چیزها در آن کوبند» و مثال را ندارد ۲۱- د: هاونی باشد چوبین که بدان ۲۲- د: گویند ۲۳- ك: عنوان را ندارد ۲۴- ك: «چفز- غوکست وقاس نیز گویند و بتازی غنجموش و عرب سفدع گویند . ابوالفتح گفت :

چنز در آب بجمد بیچون ذکر او هست همی کن فیکون

(در «ط» و «د» نیز قاس با صاد و غنجموس یا سین آمده است (متن تصحیح دهخداست . مجله دانش سال سوم شماره ۵)

د ضفدع ۱ کويند . ابو الفتح بستی ۲ گفت :

بيت

هر چند که درویش پسر فغ زاید
در چشم توانگران همه چغز آید

فصل حاء ۴

حیر ۵ : مخنث باشد ،

فصل خاء ۶

خریو از ۶ : مرغ شب پر بود و شب پاره نیز گویند .

خیباز قاینی ۸ گفت :

بيت

نسکی هیچ کار ۹ روز دراز

کار تو شب بود چو خریو از

فصل دال ۱۰

دهاز ۱۱ : نمره باشد . فرخی گفت ۱۲ :

بيت

فرخی بنده تو بر در تو

از نشاط تو بر کشید دهاز

و در بعضی نسخها «دهاز» ۱۳ است ۱۴ برای

غیر معجم والعهد علی الراوی .

(دیر باز ۱۵ : درازی مدت بود . سوزنی گفت : [بيت])

در امل تا دیر بازی و درازی ممکنست

چون امل بادا ترا عمری دراز و دیر باز ۱۶

فردوسی گفت :

[بيت]

در ایوان شاهی شب دیر باز

ب خواب اندرون بود با در نواز ۱۷

فصل راء ۱۸

راز بجز ۱۹ : سر کل کاران باشد و بتازی «طیان» و «بنا»

گویند . عسجدی گفت :

بيت

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار

ور برو کرده همی قیر بود راز بجز ۲۱

و در بعضی نسخها «راز» است ۲۲ فحسب و مستشهد

بيت مذکور است اما مصراع دوم برین موجب

است : «ور برو کرده بود قیر بجای گل راز»

رستخیز و رستخیز : هر دو نامهای ۲۳ قیامت اند .

کمال الدین اسمعیل گفت :

بيت ۲۴

از بیم آبروی ۲۵ تو در صف رستخیز

آتش نموده پشت ، گرفته ره گریز

(و هم او گفت : [بيت])

زندگی مرگ کور رستخیز

در کتب خوانده ای و میخوانی

و شیخ سعدی گفت : [بيت]

۱- ط : صفدع ۴- د : مستی ۳- ط : بسریخ ۴- ک : عنوان را ندارد ۵- ک : خیز

۶- ک : عنوان را ندارد ۷- د : فقط «خریو از» - مرغ شب پره بود چو خریو از / ک : «خریو از» -

مرغ شب پره باشد و عرب «خفاش» گوید و شب تاره نیز گویند . قسانی گفت ۸- وفائی : خاقانی

۹- ک : کار هیچ ۱۰- ک : عنوان را ندارد ۱۱- ط : این کلمه را ندارد ۱۲- ک : «گفت» ندارد

۱۳- ک : و در بعضی نسخه «زاز» است / د : رهاز / ط : ذهاز ۱۴- دهخدا (قصیده زائیه است و دهاز

غلط است) ۱۵- ط / ک : این لغت را ندارد ۱۶- د : در اثنا دیر (متن از دهخدا) ۱۷- داخل

قلاب از دهخدا بنقل از سوزنی ۱۸- ک : عنوان را ندارد ۱۹- ک : این لغت را ندارد / د : راز بجز

۲۰- در «ط» این کلمه بملت پارگی نسخه محذوف است ۲۱- د : راز بجز ۲۲- د : و در بعضی نسخها

رازست و زیر و کرده بود قیر بجای گل راز (دهخدا : و بر او کرده بود قیر بجای گل راز) ۲۳- ک : اسم

۲۴- ک : مثال را ندارد ۲۵- د : آبروی

بد سگالانرا بسوز و نیکخواهان را بساز
(و دیگری گفت : [بیت]

زمانه ساز شو تا دیر مانی
زمانه ساز مردم دیر مانند

سپوز : درتر کبب (در سپوز ۱۱) یعنی در جای کن.
سوزنی گفت :

بیت

ولی را گاه نه بر گاه بنشان ۱۲

عدو را چاه کن در چاه ۱۳ بسپوز ۱۴

سعیر ۱۵ : تعصب باشد. ظهیر الدین فاریابی گفت :

بیت

بسوی من نظری کن که بی سبب با من

جهان سفله بکین است و چرخ دون بستیز

سنگ انداز ۱۶ : تر فندان بود. حکیم انوری گفت :

نظم

دوستان و دشمنانت در دو مجلس میکنند

هر دو سنگ انداز سنگ انداخته وان تا ۱۷ بکی

دشمنانت تا بروز حشر سنگ انداز عیش

دوستان تا بروز عید ۱۸ سنگ انداز می

وسید حسن غزنوی در مدح سلطان سنجر ۱۹

گفت :

بیت

هر سنگی را که آفتاب از نك و تاز ۲۰

پیروزه و لعل کرد ایام ۲۱ دراز

روز رستاخیز کآنجا کس نپردازد بکس
من نپردازم بهیچ از گفت و گوی یار خویش

فصل سین ۲

سار ۳ : چند معنی دارد : اول ۴ ساز مطربان و مغنیان

باشد چون عود و چنگ و طنبور ۵ و قانون

و امثال اینها هر يك را از آن سازی خوانند.

شاعر گفت :

ای آنکه عود داری در جیب و در کنار

يك عود را بسوز و دگر عود را بساز

دوم ۶ ساختن کاری باشد گویند : « ساز کار

کرد » یعنی ترتیب کار ساخت (سوزنی گفت :

[بیت]

ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود

کزو نه مرد بکار آید و نه مرد و نه ساز

و پدرم گفت :

[بیت]

بر کک کد در باغ چون خوشتر ز دیگر بارهاست

ساز عیش اندر چمن افزون زهر بار آوریم

سیوم ۷ ساز کاری باشد چنانچه گویند : « با

روز کار ساخت » . حکیم ۸ سوزنی گفت ۹ :

بیت

دوستان و دشمنان را آب و آتش ۱۰ فعل باش

۱ - بهیچ ۲ - ك : عنوان را ندارد ۳ - ك : « اول نوا بود چون چنگ و عود و ساختن کار هم باشد

و کار سازی نیز باشد » و بقیه را ندارد ۴ - د : (۱) ۵ - ط : و برهه و قانون ۶ - د : (ب)

۷ - د : (ج) ۸ - د : « حکیم » ندارد ۹ - د : « گفت » ندارد ۱۰ - د : « آب و آتش » ندارد

۱۱ - ك : سنو ۱۲ - ك : ولی چون کنی در چابنسان / ط : ایشان ۱۳ - ك : در خیل ۱۴ - د : سپور

(در حاشیه مانند متن) ۱۵ - ك : « ستیز - جنگ و غضب باشد » و مثال را ندارد ۱۶ - ك : « سنگ انداز -

بر قند است (ط : تر فندان) » و مثال را ندارد ۱۷ - د : سنگ انداز هر چه وان (از کلمه « سنگ انداز »

تا کلمه « می » در حاشیه بخط کاتب) ۱۸ - ط : حشر ۱۹ - د : و حین عدری گفت در مدح سلطان

۲۰ - د : کی آفتاب از هر قبا ۲۱ - د : پیروزی لعل کردار اقام دمار . در بزم بخشید سه (در حاشیه مانند

متن و بجای « ایام » استاد دهخدا نوشته اند : « از ایام »

ششم علم جامه بود ۱۲ و عرب نیز این قسم را طراز گوید ۱۳ و جوهری در صحاح اللغة گفته که طراز علم جامه (است و) پارسی معربست .

فصل غین ۱۰

غاز ۱۶ از هم رفته و باز شکافته بود . حکیم ۱۲ سوزنی گفت :

بیت

صعوه در ظل همای داد ۱۸ و عدل پهلوان
مر عقاب ظلم را بر ، بردراند غاز ۲۰

فصل فاء ۲۱

فراز ۲۲: چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از دی ۲۳ باز و از امروز باز . فرخی گفت :

بیت

بمراد دل او بودم من دی ۲۴ و پریر
بر مراد دل او باشم از امروز فراز ۲۵
دوم ۲۶ بمعنی فرا رفته ۲۷ باشد . سوزنی گفت :

بیت

بشاهنامه بر، ار هیبت تو نقش کنند
ز شاهنامه ۲۸ بمیدان رود بچنگ فراز

در بزم ببخشید شه بنده نواز
یعنی که زمن چنین سزد سنگ انداز ۱

فصل شین ۲

شین ۳: کمان باشد بفتح کاف.

فصل طاء ۴

طراز ۵: علم باشد و چند معنی دیگر نیز دارد .
اول ۶ شهر خوبانست از ولایت چین (شاعر

گفت : بیت

طراز و خلخ اگر چند خرم است و خوش است
مرا مقام درین خاک طبع ساز بهست
هر آن زمین که درو یک نفس بیاسودی
بنزد عقل ز صد خلخ و طراز بهست
دوم ۷ کارگاه دیبا ۸ باف بود ۹ (کمال الدین اسمعیل گفت : [بیت]

فلک ز شرم پر تیر برنهد هر که

که نوک خامه بنده شود مدیح طراز)

سیوم بخشش گاه آب باشد (در بعضی) از
ولایت خراسان و گرمسیر ۱۰ .

چهارم کارگاه شکر بود در ولایت خوزستان
و گرمسیر ۱۱ .

پنجم پیراستن (کار) گاه باشد :

۱- در « ط » پس از این شعر، لغت « دیر باز » که پیش از این آمده است ضبط شده و آن اشتباه کتاب است

۲- ک: عنوان را ندارد ۳- ک: « شین - کمان باشد. رودکی گفت :

یک فرد تیر ساخت بشیز و بمن پرند
کویی که ابرویش بود آن شیز هر کره (کذا)

۴- ک: عنوان را ندارد ۵- ک: « طراز - اول شهر خوبان است . دوم کارگاه . سیوم بیابان . چهارم بخشش گاه آب از ولایت خراسان . پنجم کارگاه شکر اصفهان در ولایت خوزستان . ششم پیراستن کارها . هفتم جامه علم است » و شواهد را ندارد ۶- د: (۱) ۷- د: (ب) ۸- ط: و بیابان ۹- د: باشد ۱۰- د: « و گرمسیر » ندارد ۱۱- ط: این معنی را ندارد ۱۲- د: باشد ۱۳- د: گویند ۱۴- د: گفته است ۱۵- ک: عنوان را ندارد ۱۶- ک: « غاز غاز - از هم شکافته و باز رفته باشد »

۱۷- د: ک: « حکیم » ندارد ۱۸- ک: و « ندارد ۱۹- ک: ظلم را وی پروانه غار غار ۲۰- ط: بربر آمد (متن از دیوان سوزنی) ۲۱- ک: عنوان را ندارد ۲۲- ک: « فراز بمعنی بلندی و دراز شدنت » و مثال را ندارد / ط: فاز ۲۳- ط: وی ۲۴- ط: دل خود بودم من دیو ۲۵- ط: فردا ۲۶- د: « ب » ۲۷- د: فراز رفت ۲۸- د: شاهنامه (در حاشیه : بشاهنامه)

سیوم^۱ خرزه^۲ باشد^۳ .

چهارم^۴ موضع بلند باشد چون کوه و پشته
و غیر آن . سوزنی گفت :

بیت

حاسده او گفت کاید هر فرازی را نشیب
ناسح او گفت کاید^۵ هر نشیبی را فراز
(و پدرم گفت : [بیت]

بنمای نشیبی که فرازش نبود
یا تیره شبی که عاقبت روز نشد)

فغیاز^۷ : چند معنی دارد: اول^۸ شاگردانه بود .
دوم مزدگانی^۹ بود که بکسی دهند سیوم^{۱۰}
«نودارانی» یعنی « فغیازی »^{۱۱} باشد .
ابوالعباس گفت :

بیت

چون عقب بخشیدی^{۱۲} گزیت ببخش
بده شعر نوت را^{۱۳} فغیاز^{۱۴}

فلرز^{۱۵} : خوردنی باشد^{۱۶} که درازار^{۱۷} یا دررکوی
بندند و بزبان ماوراءالنهر^{۱۸} «فلرزنگ»^{۱۹}
(نیز) گویند . رودکی گفت :

بیت

آن کرنج و آن شکر^{۲۱} برداشت پاک

واندر آن دستار آن زن^{۲۲} بست خاک
آن زن^{۲۳} ازدکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاک^{۲۴} دید
کرد زن را بسانک و گفتش کای پلید
فوز: «غلبه» باشد . سوزنی گفت :

بیت

بمرو شاهجان^{۲۵} باشی تو وانکه^{۲۶}
که اینجا^{۲۷} لشکر^{۲۸} سرما کند فوز

فصل کاف^{۲۹}

کار: موضعی باشد که در^{۳۰} کوه و بیابان برکنند^{۳۱}
تا بشب مردم و چهار پایان آنجا باشند .
فرخی گفت :

بیت

شهریاری^{۳۳} که خلاف تو کند زود فتد
از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز
کاریر: ^{۳۴} آب روان باشد زیر زمین که بجایها برند .
(کسایی گفت : [بیت]

سزد که دوزخ کاریر آب دیده کنی
که ریزریز بخواهدت ریختن کاریر)

- ۱- د : < ج > ۲- ط : خرده ۳- د : بود ۴- د : < د > ۵- ط : حاسدی ۶- ط : کاهد
۷- ک : < فغیاز - اول شاگردانه > باشد دویم مزدگانی ۳ نودارانی یعنی نیازی به نیازی « ۸- د : < ۱ >
۹- د : < ب > - مرد کاری باشد ۱۰- د : < ج > ۱۱- ط : بیاری ۱۲- ط : د / بخشیدی
(متن از « لف ۱۷۶ ») ۱۳- « لف ۱۷۶ » هم بده شعر بنده را فغیاز ۱۴- ک : این بیت را
چنین آورده : « بخش بریک و بدت مزدیرا دیده شعر نوت را فغیاز (کذا) » ۱۵- ط : فکزر / ک : فکندر
۱۶- ک : است ۱۷- د : آیزار / ک : آفرا که ازار ۱۸- : ماوراءالنهری ۱۹- ک : فنده زنگ
۲۰- ک : این اشعار را ندارد ۲۱- ط : شکن ۲۲- د : زین ۲۳- د : « آن » ندارد در حاشیه
افزوده شده ۲۴- ط : جاک ۲۵- د : شاهجان ۲۶- د : تو وانکه (در حاشیه : توآنکه) / ک
: باشد توانگر ۲۷- ک : آنجا ۲۸- د : لشکری ۲۹- ک : عنوانها ندارد ۳۰- ط : و در کوه
۳۱- ک : موضعی است که در کوه و صحرا برکنند ۳۲- ک : شاهد متن را ندارد و بجای آن آورده :
< فردوسی گفت :

کراز آن بزوبین تدروان بکاز کشیم و ببنده^{۳۵} وز دراز (کذا) <

۳۳- ط : شهریاری ۳۴- ک : < کاریر آب روان باشد > وبقیه را ندارد .

کناز : بن ^۱ خوشه رطب [باشد] . رود کی گفت :	کشاورد : برزگر ^{۱۶} باشد . فردوسی ^{۱۷} گفت :
بیت من بدان آمدم بخدمت تو تا بر آید رطب ز کانازم	بیت ^{۱۸} کشاورد و دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهی شدند
کندز [کاندز] (۴) : « کهن دز » ^۲ بود یعنی حصار کهنه ^۴ . رود کی گفت :	کنز و کناز : ۱۹ بمعنی «کاناز» باشد یعنی بن خوشه رطب ^{۲۰} . رود کی گفت :
بیت که بدان کندزه بلند ، نشین که درین بوستان و چشم کشای ^۶	بیت جهانا همانا ازین بیگناهی ^{۲۱} کنه کار ماییم ^{۲۲} و تو بیکنازی
کراز : ۷ کوزه سرتنگ بود و بتازی «قله» گویند و بعضی «سطیحه» خوانند و غالبا با مسافران باشد . فاخری گفت :	کوز : چفته بود ^{۲۳} یعنی خمیده . آغاچی گفت :
بیت با نعمتی تمام بدرکاهت آمدم امروز با کرازی ^۸ و چوبی همیروم	بیت دل پر آتش کردی و قد و قامت کوز ^{۲۴} فراز نامدم هنگام مردمیت هنوز
کریز : ۹ فریفته ^{۱۰} باشد . رود کی ^{۱۱} گفت :	(و حکیم قطران گفت [بیت] کوز گردد بر سپهر ازعشق او هرماه ماه خون دل هرشب کندزی چشم من صد راه راه و سوزنی گفت : [بیت] گفتم که ایا با تو دلم چون قد تورااست چون زلف تو پشت من اندرغم تو کوز کین توز : کینه خواه باشد . سوزنی گفت :
بیت همی بر آیم با آنکه بر نیاید خلق و بر نیایم با روزگار خورده کریز کروز : ۱۲ طرب و شادی باشد . خسروی گفت :	بیت ^{۲۵} تا بود در سینه من رسته ^{۲۶} مهر خدمت دهر کین تو زنده ^{۲۷} کی بیند بچشم کین مرا
بیت چون دل باده خوار ^{۱۴} کشت جهان با نشاط و کروز خوش منشی ^{۱۵}	

بیت
بیت
بیت

۱- ك : « بن » ندارد ۲- ك : « کندز - حصار کهنه باشد » ۳- ط : زز ۴- د : « یعنی حصار کهنه » ندارد ۵- ط : که دز ۶- ط : و چشم کشا ۷- ك : « کراز - کوزه سرتنگ و سطیحه نیز گویند و بتازی قله و آن همراه مسافران است » ۸- د : کرازو (در حاشیه مانند متن) / ط : کراری و چربی ۹- در هرسه نسخه « کریز » با یای بدو نقطه آمده و نیز « لف ۱۶۸ » اما چون این لغت پیش از لغت « کروز » ضبط شده طبق قاعده باید حرف سوم آن باء بیک نقطه یا « پی » باشد ۱۰- ط / د : فریسه (دهخدا در حاشیه : فریسه) ۱۱- ك : اسم شاعر را دارد ولی شعرش را ندارد ۱۲- ط / ك : فروز ۱۳- ك : شاهد را ندارد ۱۴- ط : پاره خوار ۱۵- ط : خوش منشین / د : خموش منشی (متن از دهخدا و « لف ۱۷۵ ») ۱۶- ط : برزنگو ۱۷- د : فردوی ۱۸- ك : مثال را ندارد ۱۹- ط / ك : کز و کنسار ۲۰- ك : « بمعنی کاناز است » و شاهد را ندارد ۲۱- ط : هما ازین تنکنایی / د : که این بی گیاهی (متن از وفائی و در این کتاب علاوه بر معنی متن پیش از این شعر نوشته شده « کناز بمعنی گنساء است ») ۲۲- د : مایم ۲۳- ك : باشد ۲۴- ط : قدر و قامت کوز ۲۵- ك : شاهد را ندارد ۲۶- د : در کتیه من رشته (در حاشیه : سینه من رسته ۹۹۹) ۲۷- د : توزیده (در حاشیه مانند متن)

(و هم او گفت : [بیت]

خداوندا چو بر جان سمرقند

شود باد دی دیوانه کین توز)

فصل ۳۱

۳ ز : ۲ آلتی باشد که لعیندان^۳ را بکار آید و بر

طریق «مقراض» باشد بقاف و ضاد معجم و

عرب^۴ آنرا «مفرص^۶» گوید بقاء و صاد^۷

غیر معجم (سوزنی گفت :

[بیت]

چو شمع گریان چندان^۸ بس دهد همه تن

چو سر شود همه تن سر جدا کنند بگاز)

۳ گراز : ۱ چند معنی دارد : اول خوک نر بود .

فردوسی گفت :

بیت

گر ازان کرازان نه آگاه ازین

که بیژن^{۱۰} نهادست بر بورا^{۱۱} ازین

دوم بیلی^{۱۲} باشد و رشته بر^{۱۳} آن بسته و

کشاورزان زمین را بدان^{۱۴} راست کنند

عماره گفت :

بیت

مجلس و مر کبوشمشیر^{۱۵} چه داند همی آنک^{۱۶}

سر و کارش^{۱۷} همه با گاو زمین است و کراز

سیوم تبشی^{۱۸} باشد سخت که در تن^{۱۹} مردم

افتد و بیشتر زنان را بود بوقت زادن .

بوشکور گفت :

بیت

هر چه بخوردی تو گوارنده باد

کشته گوارش همه بر تو کراز

و تبشی که مردم را باشد برسیل عموم «کراز»

گویند بدو زای معجم :

۳ گریز : ۲۰ طرار باشد . (رودکی گفت) :

بیت

کریزان شهر بر من تاختند

من ندانستم چه تنبل^{۲۱} ساختند

۳ گوز : کردکان باشد . سوزنی گفت :

[بیت]

من شسته^{۲۲} بنظاره و انگشت همی گز

آب^{۲۳} مژه بگشاده و غلطان شده چون کوز

۳ گواز : ۲۴ چوبی^{۱۵} باشد که خر و گاو و چهار^{۲۶}

پایان را بدان^{۲۷} رانند و خر گواز نیز گویند

(فرخی گفت : [بیت]

دوستانرا بیافتی بمراد

سر دشمن بکوفتی بگواز)

۱- ک : عنوان را ندارد ۲- ک : «گاز» آلتیست که فعلا ن دارد بر طریق مقراض و عرب مقراض

بقا و ضاد گویند و شاهد را ندارد ۳- د : لعیند او را ۴- ط : عربی ۵- د : «آنرا» ندارد

۶- د : مقراض (متن تصحیح استاد دهخدا که در حاشیه نوشته اند : «ط : مفرص کمبیر) ۷- ط : بقا و ضاد

۸- دیوانه خندان ۹- ک : «گراز» خوکست نر باشد دویم بیلی است که رشته در آن کنند و زمین را سطح کنند .

سیوم پیشی [ط : تبشی] باشد که در مردم افتد بیشتر زنان را در وقت زادن « و شاهد ها را ندارد ۱۰- د :

پژن ۱۱- ط : بوز ۱۲- ط : بملت پارکی صفحه غیر خوانا / د : «ب» - بیلی ۱۳- د : در آن

۱۴- ط : بان ۱۵- ط : موکب شمشیر ۱۶- ط : آنکه ۱۷- ط : مردکاش ۱۸- د : «ج» - بتی <

(در حاشیه مانند متن) ۱۹- د : «تن» بخط کاتب در حاشیه ۲۰- ک : «گریز» یاوه گوی طرار باشد <

۲۱- د : تنبک (در حاشیه : تنبل ؛) ۲۲- ک : من رفته بنظاره و انگشت کر آن / ط : من بنشسته

۲۳- ط / ک : آب ۲۴- ک : «گواز» چوبیست که خر و گاو بآن رانند و خر گواز نیز گویند / ط : گواز

۲۵- د : جوابی ۲۶- د : چارپای ۲۷- د : «بان» ندارد

گودرز: ۱ مرغی باشد که بر آب نشیند.^۲

فصل لام ۳

لغز: ۴ فرو خریدن^۵ بود^۶ یعنی افتادن. آغاچی گفت:

بیت

ترست زمین ز دید گسان من
چون پی بنهم فرو همی لغزم^۷

فصل میم ۸

ماز: ۹ دو معنی دارد اول^{۱۰} شکاف باشد که در دیوار افتد. دوم^{۱۱} شکنج باشد که در چوب افتد و آنچه بدان ماند. شهید گفت:

بیت

ای من رمی^{۱۲} آن روی چون قمر
و آن زلف شبه رنگ پر ز ماز
مرز: ۱۳ سرحد بود. فردوسی گفت:

بیت

بسندۀ کند زین جهان مرز خویش
بداند مگر مایه^{۱۴} و ارز خویش
مرز: ۱۵ بکسر میم آب تاختن بود^{۱۶}. خسروی گفت:

بیت

کر کند هیچ گاه قصد گریز^{۱۷}
خیز و نسا که بگوشش اندر میز

فصل نون ۱۸

نخیز: دو معنی دارد اول^{۱۹} (موضعی را گویند که خوب در آن کشته باشند و بزبان اذریبجان «کردو» خوانند. دوم^{۲۰}) کمین باشد^{۲۱}. عسجدی گفت:

بیت

یکی از جهان جهنده چو بادی
یکی از نخیزی خزنده چوماری^{۲۲}
نخچیز: ۲۳ پیچیدن بود. رودکی گفت:

بیت

داری مرا بد آنکه فراز آیم^{۲۴}
زیر دو زلفکانت بنخچیزم
نخراز: پیشرو کلاه کوسفند^{۲۶} باشد.
لغز: ۲۷ نیکو و زیبا باشد و عجیب و بدیع در نیکویی. خسروی گفت:

بیت

ای غالیه زلفین ماه پیکر
عیار و سیه چشم و لغز و دلبر^{۲۸}

- ۱- ك: «گودرز - مرغیست که بآب نشیند بیشتر اوقات» ۴- د: بنشیند ۳- ك: عنوان را ندارد ۴- ك: «لغز- افتادن باشد» و شاهد را ندارد ۵- ط: فرو خریدن ۶- د: باشد ۷- در «د» در حاشیه خواننده‌ای این بیت حافظ را یادداشت کرده است بشاهد لغز:
- «دلا مماش چنان کن گرت بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نکه دارد»
- ۸- ك: عنوان را ندارد ۹- ك: «ماز - شکاف دیوار و شکنج و پیچ در هر چیز باشد. شهید گفت: بقریان زلف شبه رنگ پر ماز توان کشت دایم نه یکچند وقتی (کذا)»
- ۱۰- د: «۱» ۱۱- د: «ب» ۱۲- د: ره ۱۳- ك: «مرز - سرحد بود» و شاهد را ندارد ۱۴- ط: بگرمایه ۱۵- ك: «منیز (کذا) - آب انداختن است» ۱۶- د: باشد ۱۷- د: هیچ کار (در حاشیه مانند متن) قصد کرد / ك: هیچ کار وقت گریز ۱۸- ك: عنوان را ندارد ۱۹- د: «۱» ۲۰- د: «ب» ۲۱- د: بود ۲۲- ك: «بخیز بمنی کمین است» ۲۳- ك: «یکی از جهان جهنده چه باز یکی از نخیزی دونه چه عمر (کذا)»
- ۲۴- ك: «نخچیز - پیچیدن است» و مثالا را ندارد ۲۵- ط / د: بدانکی مرا فرازام (متن تصحیح دهخدا در حاشیه «د») ۲۶- ط / د (متن تصحیح دهخدا در حاشیه) ۲۷- ك: کوسفندان است ۲۸- ك: «نغز - یعنی نیکو و زیبا» و مثال را ندارد ۲۹- د: «و» ندارد

نماز: ۱. دومعنی دارد: اول ادای صلوة و فرائض باشد و سنن نوافل ۲. عراقی گفت:

بیت ۳

من آن نیاز کنم در شبی بمیخوردن
که در نماز بعم دراز نتوان کرد
دوم ۴ طاعت بردن ملوک باشد و نزدیکست
بقسم اول که آن نیز طاعت است.
حکیم سوزنی گفت:

بیت

شهی که بار که اوست سجده گاه ملوک
همی برند بدان ۵ سجده که ملوک نماز
(و حکیم انوری گفت: [بیت]
دامن جاء ترا جیب فلک برده سجود
قبله حکم ترا حکم قضا برده نماز)
و شیخ نظامی گفت:

بیت

نمازش برد چون هند و پری را
ستودش چون ۶ عطارد مشتری را
نهاز: ۷ بفتح نون پیشرو ۸ رمه و کله گوسفندان
باشد و باستعارت ۹ همه پیشروان را نهاز
گویند و در امثال عوام الناس است که:
«چون باز کرد، بز ۱۰ لنگ نهاز کرد».
خسروی گفت:

بیت

من ز خداوند تو ۱۱ تندیشم ایچ
علم ترا پیش نگیرم نهاز
زانکه بهاراست و تویی ۱۲ کوسفند
آب بهارت ۱۳ بکشد بر نهاز
و سوزنی گفت:

بیت ۱۴

ز بیم هیبت و سهم سیاست تو بدشت
ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهب نهاز
نهاز: ۱۵ و بیکران باشد.
نوز: ۱۶ هنوز باشد. سوزنی گفت:

بیت

چندی غم تو خوردم و ناز ۱۷ تو کشیدم
از عشق من و ناز خود آگاه نهی ۱۸ نوز
نواز: ۱۹ نواختن باشد و نوازنده. حکیم سوزنی
گفت:

بیت

این منم یا رب بصد مهر ۲۰ کبتر نواز
از ندیمان یافته برخواندن مدحت جواز
نهاز: ۲۱ چند معنی دارد: اول درست را گویند.
دوم آرزو، سیوم قحط را، چهارم شره و
حرص را، پنجم بلذت خوردن طعام را.
سوزنی گفت:

- ۱- ک: «نماز- اول ادای فریضه است» ۲- طاعت بردن ملوک و سلاطین. شیخ نظامی گفته: و فقط شاهد آخر را دارد ۳- د: «دومعنی دارد: ۱- اداء و صلوات» ۴- د: این شاهد را ندارد ۴- د: «ب» ۵- د: بان ۶- د: کلمه «چون» در حاشیه بخط دهخدا ۷- ک: «نهاز- بفتح نون پیشرو گوسفندان است و به استعمال همه پیشروانرا گویند» و شواهد را ندارد ۸- ط: پیشرو کله رمه ۹- د: ز واستعارت ۱۰- ط: و بز ۱۱- د: «تو» ندارد ۱۲- د: تو کویی ۱۳- د: بهارت ۱۴- د: این شاهد را ندارد ۱۵- ک: یعنی عظیم ۱۶- ک: «نوز- یعنی هنوز» ۱۷- ط: بار ۱۸- ط: هنوز ۱۹- ک: «نواز- نواختن و کرم در زیدن است» و شاهد را ندارد ۲۰- د: مهتر ۲۱- ک: «نیاز- اول بمعنی درست باشد ۲- بمعنی آرزوست ۳- بمعنی قحط ۴- شره و حرص ۵- بلذت طعام خوردن ۶- د: «چند معنی دارد: ۱- راست را گویند ۲- آرزورا ۳- ج- و قحط ۴- د- و شره و حرص ۵- و بلذت خوردن طعام را»

کسی دست بجیزی برد و آهنگ آن کند
گویند: «بیازید» یعنی خوشتر^{۱۸} را درازتر
کرد^{۱۰} فردوسی گفت:

بیت

در ایوان شاهی شبی دیر یاز
بخواه اندرون بود با ارنواز^{۱۹}
و شیخ نظامی گفت:

بیت

بیازم نیمشب زلفت بگیرم
چو شمع صبح در پیشت بمیرم

یوز^{۲۰}: جستن باشد گویند: «راه یوز و جنگ یوز^{۲۱}
و صید یوز» یعنی راه جوی و جنگجوی
و صید جوی و پارسیان سگی را که کوچک
بود و صید را جوید و از سوراخ بیرون آید
«یوزک» خوانند بسبب جستن او صید^{۲۲} را .
فردوسی گفت:

بیت

ز بهر طلایه یکی کینه توز^{۲۳}
فرستاد با^{۲۴} لشکر^{۲۵} رزم یوز

بیت

آنکه شد^۱ تا بر^۲ سریر بی نیازی متکی^۳
شد سریر جود او^۴ تکیه که اهل نیاز^۵

فصل هاء^۶

هرمز: یکی از نامهای^۷ مشتریست . دقیقی گفت:

بیت

بدم لشکرش ناهید و هرمز
به پیش موکبش^۹ بهرام و کیوان

هرگز^{۱۰}: بمعنی هرگز باشد. (اورمزدی^{۱۱} گفت:

[بیت] ۱۲

چنان ببینی تاول نکرده کار هرگز
بچوب رام شود یوغ را نهد کردن)
هیز^{۱۳}: بمعنی «حیز» بود یعنی مخنث و بغا. عسجدی
گفت:

بیت

کفتم همی چه کویی ای هیز کلخنی
گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی^{۱۴}

فصل ۱۰ یاء

یاز^{۱۶}: درختی^{۱۷} که بیالاد گویند: «بیازید» (و چون

۱- د/ك: باشد ۲- ط- > بر سریر > بملت کرم خوردگی ورق کتاب چنین خوانده میشود:
> ... سریر > ۳- ك: اهل عالم متکی ۴- > را > ندارد ۵- ط: نماز ۶- ك: عنوان را ندارد
۷- ط، نامها ۸- ك: این شاهد را ندارد ۹- د: لشکرش ۱۰- ك: > هرگز - یعنی هرگز .
رودکی گفت: تا زنده ام نرفته مرا نام تو ز یاد هرگز نگفته که مرا عاشقیست زار (کذا)
۱۱- د، اورمزدی ۱۲- این شاهد فقط در > د > آمده است ۱۳- ك: > هیز - بمعنی حیز است > و
شاهد را ندارد ۱۴- د: شنیدی ای پیر مجدی ۱۵- ك، عنوان را ندارد ۱۶- ك: > یاز - یعنی
خویشتر را دراز کردید > و شاهد را ندارد ۱۷- د: درخت ۱۸- د: > را > ندارد ۱۹- ط:
آن نواز ۲۰- ك، > یوز - اول بمعنی سیاه است دویم جستن باشد > و شاهد را ندارد ۲۱- د: > یوز >
ندارد ۲۲- عبارت «لفس ۱۷۳» تقریباً با متن حاضر شبیه است ۲۳- د: تور (در حاشیه مانند متن)
۲۴- د: > با > در حاشیه ۲۵- «لف»: لشکری

ملحقات باب زاء :

از فصل هاء :

هاز : نعره است .

دو لغت ذیل منحصراً در نسخه « ك » آمده
است :

از فصل تاء

تتر : سراپرده است .

باب ژی (از کتاب صحاح الفری)

فصل باء

باز: ۱ رصد و خراج است و مانند کزیت باشد که پیادشاه دهند. فردوسی گفت:

بیت

به بیچارگی باز و ساو^۲ کران
پذیرفت با هدیه^۳ بیکران^۴
(و بهرامی گفت:

[بیت]

خسرو غازی آهنک بخارا^۴ دارد
زده از غزنین تاجیحون باز^۵ و خرگاه^۶

فصل پی

پژ: ۲ سر عقبه باشد ابوطاهر خسروانی^۸ گفت:

بیت

سفر خوش است کسی را که با مراد^۹ بود
اگر سراسر کوه و پثر آید^{۱۰} اندر پیش
پوژ: «دزفر» باشد یعنی^{۱۱} پیرامون دهان^{۱۲}.
منجیک گفت:

بیت ۱۳

امروز باز پوژت ایدون بیاخته^{۱۴} است
کویی همی بدنجان^{۱۵} خواهی گرفت کوش

فصل تاء

تکز: ۱۶ استخوان انکور باشد و «تکش» نیز گویند
بشین معجم. ابوالعباس گفت:

بیت

تکز نیست کویی در انکور او^{۱۷}
همه شیره دیدیم^{۱۸} یکسر زرش

فصل دال

دژ: ۱۹ بد باشد.

فصل راء

راژ: قبه غله باشد^{۲۰}. لیبی گفت:

بیت

پای او افراشتند^{۲۱} اینجا چنانک^{۲۲}
تو پثر^{۲۳} کون رازها^{۲۴} افراشتی^{۲۵}

۱- ک: «رصد و خراج ملک باشد که بیادش دهند» ۲- ط: سای/ک: سا ۳- ک: این مثال را ندارد ۴- د: بخارا او ۵- ن. ل: تاز ۶- ک: ط: این مثال را ندارند (این بیت بهرامی در «لفید ۵۵» بشاهد لغت «تاز» بناء دو نقطه آمده و در پایان ملحقات حرف زاء از «لف ۱۹۰» هم ۷- ک: «پژ- سرکوه باشد ابوطاهر گفت» ۸- د: ابوطاهر خسروی ۹- د: با کسی را با مراد (دهخدا در حاشیه: ظاهراً «با» زاید است) ۱۰- ط: آمد ۱۱- د: اعی ۱۲- ک: «دهان» ندارد ۱۳- ک: این مثال را ندارد ۱۴- ط: بتافته (متن تصحیح استاد فروزانفر) ۱۵- ط: کمه «بدندان» بسبب کرم خوردگی صفحه کتاب حذف شده ۱۶- ط: تکز/ک: «تکز و تکش استخوان انکور بود» و مثال را ندارد ۱۷- د: اوی ۱۸- د: دیدم (در حاشیه دیدیم) ۱۹- ط: رد/ک: «دژ- یعنی بد خوی و بد روی» ۲۰- ک: است ۲۱- ط: افراشته ۲۲- ط: چنانکه ۲۳- ط: بر ۲۴- ط: زارها ۲۵- ک: این مثال را ندارد / «لف ۱۸۰»: تو پراز کون رازها افراشتی / دهخدا: [در مصراع دوم بجای پراز کون «بزرگون» یا «بزرغون»: دی جاب زرغون بیکی راه گذر بر... (سوزنی) و بجای رازها «تازها» است و تاز بمعنی چادر و خیمه است. (مجله دانش شماره ۵ سال ۳)]

ریژ^۱ : کام و هوی باشد . رود کی گفت :

بیت

دیدنی تو ریژ^۲ و کام بدو اندرون بسی
باریدگان^۳ مطرب بودی بفر وزیب^۴

فصل زی

ژاژ^۵ : دو معنی دارد اول^۶ گیاهی باشد تلخ^۷
که تره^۸ دوغ از وی^۹ سازند یعنی « ریچال »
عسجدی گفت :

بیت

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خران^{۱۰}
وین عجب نیست که یازند^{۱۱} سوی ژاژ خران^{۱۲}
دوم^{۱۳} سخن هذیان و یافه^{۱۴} بود . (فرخی
گفت : [بیت]
کسی که ژاژ دراید بدر گهش نبود
که خوب گویان اینجا شدند کنگه زبان)
غلیواژ : ۱۴ مرغ گوشت ربای^{۱۵} باشد (لیبی گفت :
[بیت]

ای بچه حمدونه غلیواژ^{۱۶} غلیواژ
ترسم^{۱۷} بر بایدت بجای اندریک روز)

فصل فاء

فاژ : آسا بود یعنی آنکه (دهان) باز کند از غلبه
خواب^{۱۸} یا از کاهلی . لیبی گفت :

شعر

قیاس کونش^{۱۹} چگونه کنم بیای^{۲۰} و بگوی
ایا گذشته شعر از « بیانی^{۲۱} » و « بلحر »
اگر ندانی بندش تا چگونه بود
که سبزه خورده بفاژ و بهار که اشتر
فرژ^{۲۲} : گیاهی بود تلخ طعم و سخت درد شکم را
سود دارد . منجیک گفت :

بیت

ویحکی^{۲۳} ای برقی ای تلختر از آب فرژ^{۲۴}
تا کی این طبع بد تو که بگیرد سر فرژ^{۲۵}

فصل کاف

کژ : نا راست بود . (شاکر^{۲۶} گفت : [بیت]
ترك با کژ کمان راست کند کار جهان
راستی تیرش کزی کند اندر جگرا)
کاز^{۲۷} : لوچ باشد و عرب (احول^{۲۸} خواند . معروفی
گفت :

بیت

بیک پای لنگ و بیک دست شل
بیک چشم کور و بیک چشم کاز
کام و ژیز^{۲۹} : هوی و کام و مراد باشد و ریژ^{۳۰} که
در « فصل راء » ازین باب آوردیم در بعضی از
نسخها (هم بمعنی) مراد و کام باشد^{۳۱} . و بیت

۱ - ك : ریژ : هوا و هوس است ۲ - ط : ریژ ۳ - ط : ریژگان / د : زیدگان ۴ - ك :

« دیدنی تو کام و ریژ بدو و ندر بسی یا بندگان مطرب مطرب بفر و زیب (کذا) »

۵ - ك : « ژاژ » گیاهیست که تره دوغ یعنی ریچال از وی سازند ۶ - د : (۱) ۷ - د : ندارد ۸ - ط :

باو ۹ - ط : خوران ۱۰ - ط : بازند ۱۱ - ك : این مثال را ندارد ۱۲ - د : (ب) / ك : دوم

۱۳ - د : باشد و یافه / ك : و یافه ۱۴ - ط : غلیواژ ۱۵ - ط / ك : ربا ۱۶ - د : غلیواژ ۱۷ - ط :

ك : این مثال را ندارد ۱۸ - ك : باز کردن از خواب ۱۹ - د : کوش (متن از دهخدا در حاشیه نسخه)

۲۰ - بیای (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۲۱ - د : بیانی (متن از « لاف ۱۷۸ ») ۲۲ - ك : « فرژ -

گیاهیست طعمش تلخ درد شکم را نافع است » و مثال را ندارد ۲۳ - ط : وی حك ۲۴ - ط : فر

۲۵ - د : بگیرد ریژ (فروزانفر : فز یعنی پژ) ۲۶ - د : شاکری ۲۷ - ك : « کاز - یعنی احول » و

مثال را ندارد ۲۸ - د : خوانند ۲۹ - ك : « کام و ژیز - هوا و هوس و کام و مراد است » ۳۰ - ط :

به مراد / د : کام و مراد است

کجا شد آنهمه دعوی و لاف و آنهمه ژاژ^{۱۶}
 بکیر گیرد^{۱۷} کون تو فر و زیب همی
 چوبوستان که فروزان شود بسرو و بناژ^{۱۸}
 (و ۱۹ هم او گفت : [بیت])

ترا شناسد دانسا مرا شناسد نیز
 تو از قیاس چونار و من از قیاس چوناز^{۲۰}

فصل هاء

هاژ : خاموش و متحیر و درمانده^{۲۱} باشد .
 ابوشکور^{۲۲} گفت :

بیت

همه دعوی کنی و خایی^{۲۳} ژاژ
 در همه کارها حقیری و هاژ
 (و شناس گفت : [بیت])

در زی لثره^{۲۴} گشته چرا گشته‌ای توهاژ
 چون مادیان^{۲۵} بکیر خر اندر همی گراژ

مستشهد در هر دو نسخه^۱ جهت لغت شعر
 رود کی^۲ است و فرق آنست که آنجا به
 « رای غیر معجم » است و اینجا به « زی^۳
 بسه نقطه »

کروژ : ^۴ بمعنی « کروژ » است اغنی طرب و شادی .
 منجیک^۵ گفت :

بیت

مهمان نکرده^۶ شادی چندان^۷ بنعمتش
 کز بهر سیم خواجه کنی تو همی کروژ

فصل نون

ناژ و نوژ : ^۸ درختی باشد (بر مثال سرو) بارش^۹
 چون ترنجی باشد « غبیه غبیه » چون « غبیه »
 جوشن و آهنهای^{۱۱} تنگک کوچک باشد که
 برهم^{۱۲} نهند^{۱۳} . لبیبی گفت :

بیت

ایاز بیم زبانم^{۱۴} نژند گشته و هاژ^{۱۵}

- ۱- ط : « لغت نسخه » و کاتب روی کلمه لغت بعلامت اشتباه و اضافه بودن ، خط کوچکی کشیده است
- ۲- در نسخه « ط » کلمات شعر رود کی بملت کرم خوردگی کتاب حذف شده و چنین دیده میشود : « شه ی »
- ۳- د برای ۴ - ک : « کروژ » بمعنی شادی و طرب ۵ - ک : فرا لادی ۶ - ط / د : نکرد ۷ - د :
- چندان شادی ۸ - ط ، نوژ و ناژ و کاتب روی کلمه نوژ حرف « خ » و روی کلمه « ناژ » حرف « م » گذاشته
- یعنی مقدم و مؤخر / د : در حاشیه بخط کاتب ۹ - د : یارش ۱۰ - د : ندارد ۱۱ - د : آهنها ۱۲ - که
- بهم ۱۳ - ک : « ناژ و نوژ - درختی است چون ترنج چون ... (کلمه‌ای محذوف) جوشن و آهنها تنگک
- کوچک که بهم نهند » ۱۴ - ط : زبانت ۱۵ - ط : گشته دهان ۱۶ - : « در » ندارد ۱۷ - ط : کیری و
- ۱۸ - ک : این دوبیت لبیبی را ندارد ۱۹ - د : « در » ندارد ۲۰ - : « من از قیاس چونارم تو از
- قیاس چوناز » ۲۱ - ط / ک : درمانده / د : باشد و درمانده ۲۲ - بملت کرم خوردگی صفحه در نسخه « ط »
- این کلمه چنین خوانده میشود « بوش » / د : بوشکور ۲۳ - د : خاین (در حاشیه : کنی و خایی) /
- ک : خالی ۲۴ - د : لره (متن از لفید ۵۵) ۲۵ - د : ماکیان (متن تصحیح استاد فروزانفر)

ملحق باب زی :

لغت زیر فقط در نسخه «ک» آمده است : | تیژ : لبلاب باشد یعنی عشقه و آن عشقه ایست
از فصل ثاء که بر درخت پیچیده شود .

باب سین (از کتاب صحاح الفری)

فصل همزه

آس : ۱ دو معنی دارد: اول آسیای گردان باشد و نرم شدن دانه در زیر سنگ . کسائی گفت :

بیت

آسمان آسیای گردانست

آسمان آس مان^۲ کنده زمان

(و لبیبی گفت : [بیت]

دوستا جای بین و مرد شناس

شد نخواهم با آسیای تو آس)

و حکیم انوری گفت :

بیت

دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان

وز جفای^۳ آسمان خصم توسر گردان چو آس

دوم نام شهر یست در ولایت قبیاق^۴ .

ارس : ۵ بفتح الف^۶ وراء رودی بزرگ است از

کوههای ارزن الروم^۷ آید و بر صحرای

نخجوان گذرد و از آنجا به اران رود و

بچندین بخش گردد و بیشتر بمزارعات^۸

آن ولایت رسد و اندکی که باقی ماند برود^۹ کر

پیوندد و هر دو بدریای آبسکون^۹ که قلزوم

نیز میخوانند منتهی میشود . شیخ نظامی

علیه الرحمه فرماید^{۱۰} :

بیت

ارس را در بیابان جوش باشد

بدریا چون رسد^{۱۱} خاموش باشد

ارس : ۱۲ بفتح الف وسکون راء آب چشم را خوانند .

اسپریس : ۱۳ میدان باشد . فردوسی گفت :

بیت ۱۴

نشانه نهادند بر اسپریس^{۱۵}

سیاوش نکرد^{۱۶} آنچه با کس بکیس^{۱۷}

افسوس : ۱۸ کلمه ایست که متحیر گوید و غالبا

وقتی استعمال کنند که چیزی فوت شده باشد .

شاعر گفت :

بیت

دی روز وصال یار جان افروزی

امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام

این را روزی نویسد آنرا روزی

و ۱۹ شاید که «فسوس» نیز گویند بحذف الف .

فصل باء

باس : ۲۰ پای بسته و بیچاره بود و آمدن و رفتن

۱- ك ، «آس- آسیا بود و نام ولایتی در قبیاق» و امثله را ندارد ۲- آس- بان هربان (در

حاشیه مانند متن) ۳- ط : جفاء ۴- د : قبیاق ۵- ك : «ارس- رودیست عظیم از کوهها ارض الروم

(کذا) آید و به نخجوان گذرد و از آنجا به اران رود و بچندین بخش گردد و آنچه باقی ماند بدریای آبسکون

یعنی قلزوم رود شیخ گنجه گفته ۶- د : «الف» در حاشیه بخط کاتب بدینسان : «الف صح» ۷- ط :

ارزا الروم ۸- د : مزارعات ۹- ط / د : ابکون ۱۰- د : نظامی گفت ۱۱- ك : چه در دریا رسد

۱۲- ك : «ارس- آب چشم را گویند» ۱۳- د : اسپریس / ك : اسپریس ۱۴- ك : مثال را ندارد

۱۵- د : اسپریس ۱۶- ط : بکرد ۱۷- ط : کس بکیس ۱۸- ك : «افسوس- بمعنی هوس و دروغ

خوردنست» و شاهد را ندارد ۱۹- د : «ر» ندارد ۲۰- ك : «باس (کذا) - پای بسته و بیچاره است»

و شاهد را ندارد

تواند . دقیقی گفت :

بیت

خدایکانا با مس بشهر بیگانه
فزون از این نتوانم نشست دستوری
برجاس : ۱ نشانه تیر باشد و عرب نیز «برجاس» گوید
اما نشانه را که در هوا باشد . ابوالعباس
گفت :

بیت

منجمان آمدند خلخیان
ابا سطر لایها چو برجاس
برجیس : ۳ یکی از نامهای مشتریست . خسروی گفت :

بیت

چشمه آفتاب و زهره و ماه
تیر و برجیس و کوکب و بهرام
برکس : نمون بالله بود ؟ . رودکی گفت :

بیت

گرچه نامرده هست آن ناکس
نشود هیچ ازین دلم برکس

فصل پی

باس : ۶ يك بخش را گویند از شب که پاسبانان
بر درگاه ۷ ملوک و سلاطین بیدار دارند تا
دشمنی ظفر نیابد . حکیم انوری گفت :

بیت

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته

طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس
(و ظهیرالدین فاریابی گفت : [بیت]

پاسبان چرخ هفتم خوش بخشید بعد از این
چون جهانرا عدل و انصاف تو میدارند پاس
پرواس : ۸ دو معنی دارد ۹ اول ۱۰ بسودن باشد و
بتازی «لمس» گویند ۱۱ . بوشکور گفت :

بیت

تا کجا کوهریست بشناسم
دست سوی دگر نپرواسم
دوم ۱۲ تدبیر پرداختن بود ۱۳ . حکیم ناصر-
خسرو گفت :

بیت

بعدل او بود از جور بدکنش ۱۴ رستن
بخیر او بود از شر این جهان پرواس
پنخس : ۱۵ پژمرده بود از نیستی یا از غم ۱۶ .
آغاچی گفت :

بیت

ای نکارین ز تو رهیت ۱۷ کسست
دلش را کو به پنخس و کو بکداز ۱۸
ییوس : طمع و انتظار کردن باشد ۱۹ . عنصری گفت :

بیت

نکند میل بیهنر ۲۰ بهنر
که پیوسد ز زهر ۲۱ طعمشکر
و دیگری گفت :

۱- ک : « برجاس - نشانه تیر است و برجیس نیز گویند و عرب رطاس و برجاس گوید » / ط :
برجیس ۲- د : گویند ۳- ک : این لغت را ندارد ۴- ک : « همچون مبادا و معاذالله باشد »
۵- د : نادوم ۶- ک : « پاس - بخشیت که از شب درگذرد » و شواهد را ندارد ۷- ط : پاسبان کرد
در درگاه (؟) ۸- ک : « برداس - اول بمعنی بسودست دوم اسم درختی است » و شواهد را ندارد
۹- د : دارند ۱۰- د : « ۱۱- د : خوانند ۱۲- د : « پ » ۱۳- د : تیر بدانداختن باشد
۱۴- بدکنش (در حاشیه مانند متن) ۱۵- ط / ک : پنخس ۱۶- ک : « پژمرده از غم باشد » و شواهد را
ندارد ۱۷- ط : نور هست ۱۸- ط / د : بکداز ۱۹- ک : طمع و انتظار است ۲۰- د : بیهنر (در
حاشیه مانند متن حاضر) ۲۱- ک : دهر

بیت

افسوس که عمر^۱ بر پیوسی بگذشت
وین عمر چو جان عزیزم ازسی بگذشت
اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد
صد کاسه بنائی که^۲ عروسی بگذشت

فصل ثاء^۳

نکس^۴: بتای معجم در بعضی از نسخها تافتن دلست
از غم (و سختی) و پخس (به) پی سه نقطه
همین معنی دارد و مستشهد هر دولفت بیت
آغاچی است چنانکه در ذکر «پخس» آورده
شد و فرق بیش ازین نیست که آنجا به پی
است سه نقطه (و اینجا بتاء بدو نقطه) والله
اعلم (بالحقایق)

تکس^۵: استخوان انگور باشد که در میان «غرم» بود
یعنی دانه انگور. بهرامی گفت:

بیت

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید
سر بسته و نبرده بدو^۶ دست هیچکس
بر گـونـه سیاهی چشم است غـرم^۸ او
هم بر مثال مردمک چشم^۹ ازو نکس
(و سوزنی گفت: [بیت])

دیدند حاسد بتو چون غرم^{۱۰} انگور است سرخ
در لکد کوب عنا بادش جدا آب از تکس^{۱۱}

تیماس^{۱۲}: بیشه باشد. ابوالعباس گفت:

بیت

نهاده روی بخدمت چنانکه روبه پیر
به تیم و اتکران آید از ره تیماس
(و این بیت را در استشهد «واتکر» هم
آورده ایم)

فصل چیم^{۱۳}

چاپلوس^{۱۴}: فریبنده بود بچرب سخنی. (لیبی
گفت: [بیت])

وان چاپلوس بسته گر^{۱۵} خندان
کت هر زمان به لوس بیراید
و بو شکور گفت:

بیت

مکن خویشتن سهمگن چاپلوس
که بسته^{۱۶} بود چاپلوس از فسوس

فصل خاء

خس^{۱۷}: دومعنی دارد: اول^{۱۸} مردم فرومایه بود
دوم^{۱۹} خاشاک بود چون ریزهای چوب و گاه
ابو شکور گفت:

بیت

بچشم تو اندر خس افکنند باد
بچشم^{۲۰} بر، از بادرنج اوفتاد
و دیگری گفت:

۱- د: استاد دهندا در حاشیه: دور ۲- د: چو ۳- ک: عنوان را ندارد ۴- ک: «تخس - تافتن دلست از غم» ۵- ک: «تکس - استخوان انگور است و در غرم» ۶- د: در حاشیه تکرار متن ۷- ک: ندیده درو ۸- د: غروب / ک: غز ۹- ط: ای چشم / ک: چشم او ۱۰- د: غروب ۱۱- د: پکس ۱۲- ک: «تیماس - پیشه و حرفت بود» و این لغت در این نسخه «ک» بخلاف قاعده پیش از لغت «تکس» ضبط شده ۱۳- ک: عنوان را ندارد ۱۴- ک: «چاپلوس - فریب دهنده باشد» ۱۵- «لف ۱۹۳»: پسته گر ۱۶- ط: رسته ۱۷- ک: «خس - اول فرومایه است دوم آسیاب است که بچهار پا گردد» و شواهد را ندارد ۱۸- د: (۱) ۱۹- د: (ب) ۲۰- د: کلمه «بچشم» در حاشیه بخط کاتب

بیت

بدان رسید که بر ما ز زنده بودن ما
خدای وار همی منتهی^۱ نهد هر خس
خراس: ۲ آسیابی بود که بجهار پا کردد . حکیم
انوری گفت :

بیت

تا بود سیرالسوالی^۳ در سفر دور فلک
و ندر آن دوران نظیر کاو او کاو خراس

فصل دال^۴

داس: ۵ معروف (است) و آن آلت برزکراست (بر)
مقدار نیم دایره یا بیشتر که از آهن سازند
و دسته چوبین بدان نهند و کنندم و جو را
بدان درو کنند .

حکیم انوری گفت : [بیت]

کاو کردون هرگز اندرخرمن عمرت مباد
تا مه نو کشت زار آسمان را هست داس

و ظهیرالدین فاریابی گفت : [بیت]

ماه نو با قدرت از دندان کند هم باک نیست
شاخ طوبی را فراغت باشد از دندان داس

داس و دلوس: ۷ در او اتباعست چون «خراب و
بیاب» و تفسیر این «فاس و قماش»^۸ است یعنی
سفله و حقیر . منجیک گفت :

بیت

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است
مردم داس و دلوس از در روی^۹ آماست
دویواس: ۱۰ کرد بر کرد در باشد یعنی چوبهایی
که^{۱۱} در را محکم دارد و بعضی آنرا «چهار
چوبه» خوانند و کردا گردخانه را نیز گویند .
رودکی گفت :

بیت

دیوار و دریواس فرو کشت در آید^{۱۲}
بیم است که یکباره فرو آید^{۱۳} دیوار
دیس: ۱۴ همانا^{۱۵} و مانند باشد گویند: «فرخاردیس»
(یعنی مانند فرخار) . فرخی گفت :

بیت

یکی خانه کردست فرخاردیس^{۱۶}
که بفزاید از دیدن او روان

فصل راء^{۱۷}

رس: آنرا گویند که بر چیزی خوردن^{۱۸} حریص
باشد و عرب آنرا «اکول»^{۱۹} خوانند .
بوشکور گفت^{۲۱} :

بیت

بیفلنج والفعده خود بخور^{۲۳}
کلو را زرسی بسر بر مبر

- ۱- د: خدا ورهمی منت (و در حاشیه بتصحیح يك خوانده : منستی) ۳- ك: این لغت را ندارد
۳- د: سیراسوانی ۴- ك: عنوان را ندارد ۵- ك: این لغت را ندارد ۶- دیوان: سخت فارغ باشد
۷- ك: « داس و دلوس - از اتباعست مثال « قاش و قماش » یعنی سفله و حقیر . منجیک گفته :
دوش دیدم که این رنج همه اتباعست مردم داس و دلوس از در وی پامالست (کذا)
۸- ط: فاس و قماش / د: قاش و قماش / برهان قاطع: خاش و خماش (متن از «ك» و «لف» ۱۹۴) ۹- ط:
همه از روی ۱۰- ك: « دریواس - چوبیست که در بدان محکم کنند و گرداگرد خاشه را نیز گویند »
و شاهد را ندارد ۱۱- د: «كه» ندارد ۱۲- د: در آمد ۱۳- د: آید و ۱۴- ك: این لغت را
ندارد ۱۵- ك: همان ۱۶- د: فرخاردش ۱۷- ك: عنوان را ندارد ۱۸- ك: در خوردن
۱۹- د: اکوان (در حاشیه مانند متن) ۲۰- ك: گوید ۲۱- د: «گفت» ندارد ۲۲- ك: شاهد
را ندارد ۲۳- «لف» ۶۲: « دهخدا: مخور »

رسی بود گویند^۱ شاه رسان^۲

همه سال چشمش بچیز^۳ کسان

فصل سین^۴

سپس: ^۵ بمعنی پس^۶ بود. حکیم سنائی گفت.

بیت

زین سپس دست ما و دامن دوست^۷

پس ازین گوش ما و حلقه یار^۸

سپاس: ^۹ دو معنی دارد: اول لطف بود. بوشکور گفت:

بیت

وزان پس که بد کرد^{۱۰} بگذاشتم

بدو بر سپاسی^{۱۱} نپنداشتم

دوم شکر باشد. حکیم انوری گفت:

بیت

آنکه با جودش سبکساری نیاید زانتظار

وانکه با بذلش^{۱۲} گرانباری نباشد ازسپاس

(و) ظهیر (الدین فارابی) گفت:

بیت

حلقه در گوش جهان کن تا بدان^{۱۳} کرد عزیز

پسای بر فرق فلک نه تا بدان^{۱۴} دارد سپاس

سدکیس: «فوس قرح» باشد. بوالمؤید بلخی^{۱۵} گفت:

بیت

میغ مانده^{۱۷} پنبه است و درو باد نداف

هست سدکیس درونه که بدو^{۱۸} پنبه زفند

سوس: ^{۱۹} سوسمار باشد که زنان پیه^{۲۰} اواز جهت

فریبی خورند. رودکی گفت:

بیت

سوس پرورده بمی بگداخته

نیک درمانی زنان^{۲۲} را ساخته

فصل فاء^{۲۳}

فرناس: غافل و نادان باشد و مردم نیم خفته را

بسبب غفلت هم «فرناس» گویند^{۲۴}. بوشکور گفت:

بیت

این جهان سر بس همه فرناس

نز^{۲۶} جهان من یگانه فرناسم

و حکیم^{۲۷} ناصر خسرو گفت:

بیت

توپاک باش وزنا پاک هیچ باک مدار^{۲۸}

و کر جهان همه فرناس شد مشو فرناس

۱- د: گوینده ۲- «لف ۱۹۶»: بجزئی شاره (؟) رسان ۳- د: بجزی ۴- ک: عنوان را

ندارد ۵- ک: «سپس - بمعنی قیل و بعد از این باشد. سنائی گفته» ۶- د: در حاشیه بخط کاتب

«بس ص» ۷- ک: یار ۸- ک: دوست ۹- ک: «سپاس - بمعنی لطف و شکر هردو آمده است»

و شواهد را ندارد ۱۰- ط: کرده ۱۱- ط: ساهی ۱۲- ط: سبکساری/د: گران / وقائی: گرانباری

نیاید ۱۳- ط: بان ۱۴- ط: بان ۱۵- د/ک: «بلخی» ندارد ۱۶- ک: چنین آورده:

«سدکیس برآمد و جهان شد روشن زآن بس همه ز غیر تو بردختند (کذا)»

۱۷- د: «مانده» ندارد ۱۸- د: در او «لف ۱۹۸»: «ورا» ۱۹- ک: سبوس ۲۰- ک:

گوشت او را جهت / د: از بهر فریبی ۲۱- ک: شاهد را ندارد ۲۲- ط: جهان ۲۳- ک: عنوان را ندارد

۲۴- ک: «غافل و نادان و مردم هم خواب را گویند» ۲۵- ک: این شاهد را ندارد ۲۶- ط: در/د: بر

(متنازع استاد دهخدا درحاشیه) ۲۷- ک: «حکیم» ندارد ۲۸- ک: تو پاک باش و مدارای برادر از کس پاک.

فصل کاف

کالوس ۲: مردم خربط و ابله باشد. بوالموید بلخی گفت:

بیت

ملسول ۳ مردم کالوس بیمحل باشد
مکن نگارا این خوی و این طمع؛ بگذار
کرس ۵: ریم و چرك باشد (برتن و جامه)
کماس: کوزه ۶ بود پهن ۷ از چوب و سفال که ۸
زیر بغل در آویزند. ابوالعباس گفت:

بیت

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است
گیرم که ترا اکنون صد ۱۰ خانه کماس است ۱۱
کوس ۱۲: چند معنی دارد: اول ۱۳ «طبل» باشد که ۱۴
در لشکرها و مصافها زنند. فردوسی گفت:

بیت

بدانکه که خیزد خروش خروس
بیستند بر کوه پیل کوس
دوم ۱۵ آنست که دو تن (بقوت دوش و)
پهلویعمد یا بسپوهرهم زنند. فردوسی گفت:

بیت

ز ناکه بروی اندر افتاد طوس
توگفتی زبیل ژبان یافت کوس
و زینبی ۱۶ گفت:

بیت

درین ۱۷ شهر دروازا شد منقش
از آسیب چتر ۱۸ و ز کوس عماری ۱۹
کیوس: ۲۰ کج باشد یعنی ناراست. دقیقی گفت:

بیت

بخز بر آن صنم ۲۱ عاشقی فسوس ۲۲ آید
که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید ۲۳

فصل لام

لاس: ۲۵ ابریشم دغل و نا پاک باشد. (حکیم ناصر-
خسرو گفت:

[بیت]

بیاف اگر بتوانی ز علم سقلاطون
که علم منطق ابریشم است پاک از لاس
وحکیم اوحدالدین انوری گفت:

بیت

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع ۲۶
از چه آید ۲۷ پرزه بردیبا، ز نا جنسی لاس

- ۱- ک: عنوان را ندارد ۴- ک: «کالوس - مردم ابله و نادان باشد» و شاهد را ندارد
- ۳- ط: حوطول / ن. ل: کالوس و بی محل ۴- د: این جوی و طمع را ۵- ک: «کوس - چرك و ریمست بر تن درخت» ۶- د: کوزها ۷- ط: از پهن ۸- ک: کوزه باشد از چوب که ۹- ک: شاهد را ندارد ۱۰- د: «سه»، نیز در «لف ۲۰۰» مانند ضبط «د»، شاید در اصل «سد» بوده است ۱۱- ترتیب قرار گرفتن دومصرع این بیت در «د» و «لف ۲۰» و وفائی بخلاف متن حاضر است و ظاهر آ کاتب «ط» اشتباه کرده است ۱۲- «کوس - نوبت بود یعنی آواز طبل و بمعنی دوش و پهلویعمدا بهم زدن نیز هست» و شاهد را ندارد ۱۳- د: «۱- طلب» (در حاشیه: طبل) ۱۴- د: «که» ندارد ۱۵- د: «ب» ۱۶- ط / د: ربیبی (متن از «لف ۱۹۷») ۱۷- د: بدین ۱۸- ط: از است ۱۹- «لف ۱۹۷»: از آسیب کوس و ز چتر و عماری (دهخدا: از آسیب و ز کوس چتر و عماری «دانش شماره ۷ سال سوم») ۲۰- «کیوس - ناراست باشد» و شاهد را ندارد ۲۱- د: صنم ۲۲- ط: درین آمد ۲۳- ط: آمد ۲۴- ک: عنوان را ندارد ۲۵- ک: «لاس - ابریشم پاک و بیفش باشد» و شاهد را ندارد ۲۶- ط: طمع ۲۷- ن. ل. د: وزجه خیزد - وزجه افتد - وزجه زوید

لوس: ۱: فروتنی کردن باشد و بزبان مردم را فریفتن
و مبالغت کردن. عنصری گفت:

بیت

چون بیامد بوعده در ۲ سامند
آن کمیزك سبك ز بام ۳ بلند
(برسن سوی او فرود آمد
گفتی از جنبشش ۴ درود آمد)
جان سامند* را به لوس گرفت
دست و پای ۶ سرش بیوس گرفت

فصل میم ۷

مرس ۸: نام مغی است. (ابوالعباس گفت: [بیت]
و یا فدیتك ۹ امروز تو بدولت میر
توانگری و بزرگی و مرس راحی ۱۰)

فصل نون ۱۱

لس: ۱۲: بیرون و اندرون دهان باشد. رود کی گفت:

بیت ۱۳

کیر ۱۴ آلوده بیاری و نهی ۱۵ بر کس من
بوسه ای چند بتزویر دهی ۱۶ بر نس من
نوس ۱۷: قوس قزح باشد.

فصل هاء ۱۸

هراس ۱۹: ترس باشد. فردوسی گفت:

بیت

بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس
بدلش اندر آید ز هر سو هراس
(و حکیم انوری گفت: [بیت]

ختم شد بر تو سخا چونانکه بر من شد سخن
وین سخن درروی گردون هم بگویم بی هراس)
هرمس: ۲۰: دو معنی دارد: اول یکی از نامهای مشتریست:
دوم نام « ادریس پیغمبر » است علیه السلام.

- ۱- ك: «لوس - فروتنی و بزبان مردم را فریب دادنت» ۴ - ط / ك: بوعده ۴ - ط: سخن
۴- «لفید ۶۰»: (دهخدا: جنتش) ۵- ط: چون سامند ۶- ك: یا و سرش ۷- ك: عنوان را ندارد
۸- ك: «مرس - یراق باشق و نام مفتیست (کذا)» و شاهد را ندارد ۹- د: فدقی (متن از «اف
۲۰۰») ۱۰- «لف ۲۰۰»: مرس را جینی (?) ۱۱- : عنوان را ندارد ۱۲- ك: نس ۱۳- ك:
شاهد را ندارد ۱۴- ط: کر ۱۵- ط: فرهی ۱۶- ط: تیر و بزنی / د: چند تزویر (اصلاح
متن از «لف ۱۹۶») ۱۷- ط: قوس / ك: این لغت را ندارد ۱۸- ك: عنوان را ندارد
۱۹- ك: «هراس - ترس و بیم است» و شاهدها را ندارد ۲۰- ك: «هرمس - اول نام مشتریست دویم
اسم ادریس پیغمبر علیه [السلام] است، ۳ نام حکیم است» (این لغت در این نسخه «ك» پیش از لغت
«هراس» ضبط شده)

باب شصین (از کتاب صحاح الفری)

فصل همزه ۲

آ ذرخش: ۳ «صاعقه» بود. ۴. رود کی گفت: ۵:

بیت

نباشد زین زمانه بس شکفتی

اگر بر ما بیاید ۲ آذرخشا^۸

آغالش: ۹ مردم را بخصوص انداختن باشد و عرب

«اغراء و تحریض» ۱۰ و تهییج، گوید. بوشکور

گفت:

بیت

بر آغالش هر دو آغاز کرد

بدی گفت و نیکی در آن راز کرد

آغوش: بر باشد. شیخ نظامی گفت: ۱۱:

بیت

در آغوش آنچنان گیرم تنت ۱۲ را

که نبود آکهی پیراهنت را ۱۳

اخش: قیمت باشد. عنصری گفت:

بیت

خود نماید همیشه مهر فروغ

خود نماید ۱۴ همیشه کوهر، اخش

اکیش: ۱۵ آویختن بود ۱۶ بچیزی. رود کی گفت: ۱۷:

بیت

توشه جان ریش زو ۱۸ بر بای

پیش کایدت مرگ ۱۹ پای اکیش

فصل باء ۲۰

بش: ۲۱ بفتح باء بندی ۲۲ بود آهنین یا سیمین یا

برنجین که آنرا ۲۳ (از بهر محکمی بمیخ)

بر صندوقها یا درها ۲۴ زنند. فردوسی گفت:

بیت

بدو گفت بگرفتمش زیر کش

همی بر کمر ساختم بند و بش ۲۵

بش: ۲۶ بضم باء موی کردن و قنای اسپ بود.

اسدی گفت:

بیت

بجای نعل، نو (مه) بسته بر بای ۲۷

بجای در، پروین بسته در بش ۲۸

۱- ك: تمام عنوان را ندارد ۲- همز ۳- ط: آغالش / ك: آذرخش ۴- ك: باشد
 ۵- ك: گفته ۶- ك: «ما» ندارد ۷- ط: بیارد ۸- ط: آذرخشا ۹- ك: «آغالش» مردم را
 بسته بازداشتن است و عرب اغراء گوید. بوشکور گفت ۱۰- د: عریض ۱۱- ك: نظامی گفته ۱۲- د: تنقط
 (در حاشیه مانند متن حاضر) ۱۳- د: «را» ندارد ۱۴- ك: مینماید ۱۵- د: در هر دو مصرع: نماد
 ۱۶- ك: مینماید ۱۷- در «ط» جای این کلمه سفید است ۱۸- ك: باشد ۱۹- ك: گفته ۲۰- ط:
 زد (وفائی: از) (متن تصحیح قیاسی) / د: توشه ریش زاد بر پای اخش (دهخدا در حاشیه: توشه خویش) / ك:
 ریش زد بر ما / د: لف ۲۱۶: توشه جان خویش ازو بردار ۲۱- د: کلمه مرگ مکرر (در حاشیه مانند
 متن) ۲۲- ك: عنوان را ندارد ۲۳- ك: «بش» بفتح با آهنی یا سیمین بند است که آنرا بجهت
 استحکام بر صندوقها بندند ۲۴- ط: آهنی ۲۵- ط: کلمه ای محذوف ۲۶- د: و درها ۲۷- ك: بندیش
 ۲۸- ك: «بش» بضم با موی کردن باشد و قنای اسپ باشد. حکیم اسدی گفته ۲۹- ك: تو بر بسته
 بر بش ۳۰- ط: درو پروین بسته دریش / د: درو پروین / ك: «چه سازد مرد دانا با سر دیو» (متن
 از «لفج ۲۱۸» و تصحیح دهخدا در حاشیه «د»)

و عسجدی گفت :

بیت ۱

ستیزه^۲ بدن عاشقان بساق و میان
 بلای کیسوی دوشیزگان به بش و بدم
 بریش و بریاش : ۳ یعنی برافشان و براشیده و برافشاند^۴
 بود . (شاکره^۵ گفت :
 [بیت]

مجلس براشیده همه ، میوه خراشیده همه
 رومی بیاشیده همه نقل تران^۶ کرده یله)
 بوزش : ۷ عذرخواستن بود . حکیم فردوسی گفت :

بیت

بی-بوزش بیامد بر شهریار
 که ای^۸ از جهان برشهان کامکار

فصل پی^۹

پش : ۱۰ بمعنی «بش» است یعنی بند آهین و سیمین
 که بر صندوق و درزنند . بوالمؤید بلخی
 گفت و بروایتی منجیک گفت ۱۱ :

بیت

از آبنوس دری اندرو فراشته بود
 بجای آهن و سیمین همه پش و مسمار

پاش : ۱۲ یعنی برافشان و بمعنی «بریش و بریاش»^{۱۳}
 است . فرخی گفت :

بیت

تاجی شدست روی من ازبس که تو^{۱۴} بر او
 یاقوت سرخ پاشی و بیجاده گستری
 (و سوزنی گفت : [بیت]

مستوفی شرق ، شاه محمود
 محمود گهرفشان درپاش)

پاداش : ۱۵ جزای نیکی باشد . حکیم سوزنی گفت :

بیت

هرج از تو عطا به بنده آید
 از بنده بتو نناست پاداش

(و حکیم انوری گفت : [بیت]

دست عدلت دراز کردستی
 هم بیادش وهم بیاد افراه)

پخش : پژمرده و سست بود^{۱۷} .

پرخاش : خصومت و جنگ بود^{۱۸} . فردوسی^{۱۹} گفت :

بیت ۲۰

بصد کاروان اشتر سرخ موی^{۲۱}

همی هیزم آورد پرخاشجوی^{۲۲}

پژوهش : ۲۳ تفحص باشد .

پیلغوش : ۲۴ بکسر پی گیل است از جنس سوسن
 (که آنرا سوسن آسمان کون) گویند بر

۱ - ك : این شاهد را ندارد ۳ - « لفس ۲۱۸ » : « ستیزه بدند بیش دیزه (۴) » و مصحح

در حاشیه افزوده است : « تصحیح آن میسر نشد » ۴ - ك : « بریش و بریاش (کذا) - برافشانیده بود »

۴ - د : برافشند ۵ - د : شاگری ۶ - د : ران ۷ - ك : « بوزش - عذرخواستن است » و شاهد

را ندارد / ط : پوزش ۸ - د : « ای » در حاشیه بخط دهخدا ۹ - ك : عنوان را ندارد ۱۰ - ك :

این لغت را ندارد ۱۱ - د : بوالمؤید گفت و بروایت دیگر منجیک گفت ۱۲ - ك : این لغت را هم

ندارد ۱۳ - ط : بریش و بریش / د : بریش و بارش ۱۴ - ط : « تو » ندارد ۱۵ - ك : « پاداش -

جزا و مکافات باشد » و شواهد را ندارد ۱۶ - د : دست ۱۷ - ك : باشد ۱۸ - ك : باشد

۱۹ - ط : شاعر ۲۰ - ك : شاهد را ندارد ۲۱ - ط : مو ۲۲ - ط : پرخاشجو ۲۳ - ك : « پژوهش

- تفحص و تجسس احوالست » ۲۴ - ك : « پیلغوش - گلیست از جنس سوسن آسمان کون بر کناره او خط و

نقطه سیاه و رخنه کوچک باشد »

کناره او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچک .
رود کی گفت :

بیت

چون کل سرخ از میان پیلغوش
یا چو زرین کوشوار از خوب گوش^۲
و کسائی گفت :

بیت

یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش
برزخ پیلغوش نقطه زد و بشکفید^۳

فصل ثاء^۴

تش^۵ : تیشه بزرگ باشد که در بیشه ها درختها را
بدان شکافند و بشکنند .
منجیک گفت :

بیت

بهج روی تو ای خواجه برقمی^۶ نه خوشی^۷
بگاہ نرمی کوپی که آبداده تشی^۸
ترکش^۹ : تیردان باشد . (عماره گفت : [بیت]
گر کوکب ترکشت ریخته شد
من دیده بترکشت بر نشانم (کذا))

(تکش : ۱۰ استخوان انگور بود چون تکس ۱۱)
توش^{۱۲} : « طاق » بود . حکیم ناصر خسرو گفت :

بیت

در طاعت بیطاق و بی توش چرای^{۱۳}
ای گاه ستمکاری با طاق و با توش^{۱۴}

فصل جیم^{۱۵}

جخش^{۱۶} : چیزی باشد^{۱۷} چون بادنجان بزرگ یا
چون دبه بزرگ^{۱۸} که بر گردن اهالی ختلان
و فرغانه افتد^{۱۹} و درد نکند^{۲۰} اما در^{۲۱} بریدن
مخاطره باشد^{۲۲} ، لیبی گفت :

بیت^{۲۳}

آن جخش ز گردنش در آویخته کوپی
خیکیست پر از باد ، بیاویخته از بار^{۲۴}
و دیگری^{۲۵} گفت :

بیت

ای جخش تو^{۲۶} بر گردن تو پیوسته^{۲۷}
مانند دبه بگردن خر بسته^{۲۸}

فصل چیم^{۲۹}

چمش : ۳۰ چشم بود . امیر معزی گفت :

۱- د : نقطه ۲- ط : چوب ۳- د : زد شکفید (دهخدا در حاشیه : ط ، بشکفید) ۴- ک :
عنوان را ندارد ۵- ک : « تش - تیشه باشد که درختان را چاک کنند » و شاهد را ندارد ۶- ط : برقمی
۷- د : بخویش (در حاشیه مانند متن) ۸- د : آب دیده تش (در حاشیه : تشی) / ط : آبداده تشی
(در حاشیه این لغت در نسخه «ط» ظاهراً بخط کاتب نوشته شده : «تاش - خواجه و خداوند و یارخانه»]
۹- ک : « ترکش - تیردانست » و این لغت در این نسخه بخلاف قاعده بعد از « نوش » ذکر شده
۱۰- ط/ک : این لغت را ندارد ۱۱- د : شکر (متن تصحیح دهخدا در حاشیه نسخه) و «تکش» هم تواند بود
۱۲- ک : « توشی - طاق و توانائی است » و شاهد را ندارد ۱۳- د : چراب (در حاشیه : چرائی)
۱۴- د : این مصراع را ندارد ۱۵- ک : عنوان را ندارد ۱۶- هر سه نسخه «جخش» ۱۷- ک :
چیزیست ۱۸- ک : بادانجام بادبه بزرگ ۱۹- ک : هلالی و ختلان افتد ۲۰- ک : کند ۲۱- د :
« در » ندارد ۲۲- ک : این جمله را ندارد ۲۳- ک : این شاهد را ندارد ۲۴- د : خیکیست پراز باد
در آویخته ۲۵- ک : رودکی ۲۶- ک : که ۲۷- د : ای چخش تو بگردن تو پیوسته (دهخدا
در حاشیه : ؟ آن جخش تو بگردن پیوسته) ۲۸- د : مانده دبه بگردن و خرسته (دهخدا در حاشیه :
مانند دبه ... خرسته) ۲۹- ک : عنوان را ندارد ۳۰- ک : « چمش - بمعنی چشم است و عرب عین
گوید . امیر متربی گوید »

بیت

کهی ز چشم زند تیر بر دل عشاق^۱
کهی ز دست زند تیغ^۲ بر سر اعدا

فصل خاء^۳

خش و خاش : قماش ریزه بود^۴ . شاعر گفت :

بیت^۵

ز هر^۶ خاشهای خویشتن پرورد
بجز خاشه ویرا چه اندر خورد

خدیش^۷ : کدبانو باشد و در تلفظ کسره دال را
اشباع نکنند . حکیم سوزنی گفت :

بیت

نکو گفت مزدور با آن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش

خرش : خروش باشد . خفاف گفت :

بیت^۸

شادی چه بود به بیشتر زین
خامش منشین بناز بخرش^۹

خراش^{۱۰} : بضم خاء دومعنی دارد : اول خراشیدن
بود . دوم سقط و نابکار باشد . رودکی گفت :

بیت

بت اگر چه لطیف دارد نقش
نزد رخساره تو هست خراش

خرش و خروش : ۱۱ بفتح خاء در هر دو لغت بمعنی

خراشیده^{۱۲} بود و مستشهد بیت شاکر^{۱۳} است
که در «بریش و بریاش» آورده شد .
خریش^{۱۴} : بکسر خاء^{۱۵} یعنی^{۱۶} پوستش از اندام
باز گیر^{۱۷} . خسروانی گفت :

بیت

جهان بر شبه داودست و من چون اوریا^{۱۸} (کشتم)
جهانا یافتی کامت کنون زین بیش^{۱۹} نخریشم^{۲۰}
خروش^{۲۱} : بانگ باشد با گریستن و بی گریستن نیز
بود . (شهید گفت : [بیت])

چند بر دارد این هریوه خروش
نشود باده بر سرودش^{۲۲} نوش
خلالوش : آشوب و غلغله^{۲۳} و مشغله و آواز بود .
فردوسی گفت :

بیت

چو لشکر بر آنگونه پر جوش کشت^{۲۴}
جهان پر ز بانگ^{۲۵} خلالوش کشت
و حکیم^{۲۶} ناصر خسرو گفت :

بیت^{۲۷}

با طاعت و با فکرت خلوت کن زیرا
مشغول شدستند سفیهان بخلالوش
خند خریش و خنده خریش^{۲۸} : خنده زدن و افسوس -
داشتن بود (بر کس) . فرخی گفت :

۱- ك : عاشق ۲- ك : تیر ۳- ك : عنوان را ندارد ۴- ك : باشد ۵- ك : این شاهد را ندارد ۶- ط : اگر ۷- ك : « خدیش - کدبانو باشد » و بقیه را ندارد ۸- ك : شاهد را ندارد/ د : معنی لغت و قسمتی از شاهد را ندارد و فقط در زیر لغت چنین آمده : « منشین و بناز بخرش » ۹- « حاشیه لفن ۲۲۰ » : « شادی چه بود از این فروتر » خامش چه بوی بیا و بخرش ۱۰- ك : « خراش - خراشیدن و سقط و نابکار باشد » و شاهد را ندارد ۱۱- ك : این لغت را ندارد / د : خراش و خرش ۱۲- د : خراشیده ۱۳- د : شاکری ۱۴- ك : خویش ۱۵- د / ك : ندارد ۱۶- د : معنی ۱۷- ك : باز دارد ۱۸- د : اورتا ۱۹- ك : « بیش » ندارد ۲۰- د : بخویشم / ك : مخریشم ۲۱- ك : « خروش - بانگ باشد » و شاهد را ندارد ۲۲- د : سرو دوش ۲۳- ك : آشوب و غلغله باشد ۲۴- ك : ردیف در هر دو مصراع : کرد ۲۵- د : بانگ و ۲۶- د : « حکیم » ندارد ۲۷- ك : این شاهد را ندارد ۲۸- ك : « خند خریش - خنده زدن و افسوس داشتن است » و شاهد را ندارد

باشد . فردوسی گفت :

[بیت]

ز بس گونه گونه سنان و درفش
سپرهای زرین و سیمینه کفش
و هم او گفت :

[بیت]

درفش درفشان پس پشت اوی
یکی کابلی تیغ در مشت اوی
ب - درفش باشد که کفشگران و موزه
دوزان و غیر ایشان دارند .
منجیک گفت :

[بیت]

از شعر جبه باید و از کبر پوستین
باد خزان برآمد ای بوالبصر درفش^{۱۹}

فصل ذال^{۱۹}

درخش: بمعنی «درخش» بود^{۲۰}

فصل ۲۱ راء^{۲۲}

رخش^{۲۳}: بفتح راء چند معنی دارد: اول رنگیست
میانہ سیاه و -بور و اسب رستم آن رنگ
بوده است و بدین^{۲۴} سبب آنرا «درخش» گویند.
فردوسی گوید:

بیت

ای کرده مرا خنده خریش همه کس
ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس
خوش^۱: دو معنی دارد: اول^۲ خشک باشد.
بو شکور بلخی^۳ گفت:

بیت

اگر خوشاندت خشکی فزاید
و کرسردی خود آن^۴ بیشت گزاید
دوم^۵ «خسر» باشد یعنی مادر زن [و پدر زن].
لیبی گفت:

بیت

آن سبک و ریشش بکون خوش
دو پای خوش او بکون خسر^۶

فصل دال^۸

درخش: برق است بمعنی «درخش^۹» (و گفته اند در^{۱۰}
پارسی کلمه ای نیست^{۱۱} که اول او دال غیر
معجم بود مگر^{۱۲} «درخش» و این سخن^{۱۳}
محل نظر است زیرا که درفش و دست و
دستور و امثال آن بسیار آمده است بدال
غیر معجم . ابو شکور^{۱۴} گفت: [بیت]
درخش از بخند^{۱۵} بگاه^{۱۶} بهار
همانا بگرید بسی ابر زار^{۱۷}
درفش^{۱۸}: دو معنی دارد: ۱ - علم و رایت درفشان

۱ - ك: «خوش» - اول بمعنی خشك باشد دوم مادر زن باشد و عرب خسر گوید (كذا) و شاهد را
ندارد ۲ - د: ۱۵ - ۲ - د: «بلخی» ندارد ۳ - ط: خوشان ۴ - ط: د: گرابد ۵ - د: ۶ - د: ۷ - ن: ل: صهر ۸ - ك: عنوان را ندارد ۹ - ك: «یعنی درخش» ندارد ۱۰ - ك: که در
۱۱ - ك: است ۱۲ - ك: الا ۱۳ - ك: از «این سخن» تا پایان عبارت را ندارد ۱۴ - ك: فردوسی
۱۵ - د: بخندد ۱۶ - ك: بوقت ۱۷ - ك: همانا که گرید پس از ابر زار / ط: داخل دوهالها را ندارد
۱۸ - ك: «درفش» - اول علم و رایت باشد، دوم چیزیست که موزه را سوراخ کنند و شاهد ها را ندارد
۱۹ - ك: عنوان را ندارد ۲۰ - ك: است ۲۱ - ك: عنوان را ندارد ۲۲ - ط: داخل دو
هال را ندارد ۲۳ - ك: «درخش» - رنگیست میان سیاه و بور و اسب رستم بدین رنگ بوده دوم ابتدای
کارها باشد فرالای گفت: من عاملم و توفی معامل وین کار مراست تا بود رخس
[سیوم] قوس و قزح باشد و بقیه را ندارد ۲۴ - ط: باین

بیت

چنین گفت رستم خداوند رخس
که گر نام خواهی درم^۱ را ببخش
و دیگری گفت :

بیت

ز رخس رستم تمثال دیده‌ام لیکن
بشبه صورت او نیست رخس را تمثال
هزار رخس سزد در نبرد چاکر او
سزد غلام سوارش^۲ هزار رستم زال
دوم ابتدا کردن باشد . فرالای^۳ گفت :

بیت

من عاملم و تویی معامل
وین کار مراست تا بود رخس
سیوم قوس قزح باشد . فرالای^۴ گفت :

بیت

میخ چون ترکی آشفته که تیر اندازد
برق تیر است مر اورا و مگر رخس کمان
رخس : بزم راء عکس و شعاع باشد . عنصری گفت :

بیت

ز خون دشمن او شد بیجر مغرب جوش^۵
فکند تیغ یمانی رخس در عمان
ریش^۶ : یعنی بده . رود کی^۶ گفت :

بیت

خویش بیگانه کرد^۷ از پی سود
خواهی آن روز مزد^۸ کمتر رخس

فصل زاء^۹

زش^{۱۰} : بفتح زای معجم یعنی «چه» . رود کی گفت :

بیت

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان^{۱۱}
زش بینداری میان مردمان^{۱۲}
زاواش و زواش^{۱۳} : نامهای مشتريست . رود کی^{۱۴}
گفت :

بیت

حسودانت را داده بهرام نحس^{۱۵}
ترا بهره کرده سعادت زواش
زوش : بدخوی و تند طبع و زود خشم بود .
رود کی گفت :

بیت

بانك^{۱۶} کردمت ای بت^{۱۶} سیمین
زوش خواندم ترا که هستی زوش

فصل سین^{۱۷}

سپوش^{۱۸} : بزرگطونا بود .

ستایش : مدح^{۱۹} باشد . ابوشکور گفت :

بیت^{۲۰}

ستایش خوش آید همه خلق را
ولی سست باشند گاه^{۲۱} کرم

۱ - ط : کلمه «درم» مکرر ۴ - د : شوارك (در حاشیه : سوارش) ۳ - د : از «فرالای
گفت» تا «فرالای گفت» ندارد ۴ - ك : خون ۵ - ك : «ریش» لفظ امر یعنی بده باشد ۶ - د :
روزی ۷ - ك : خویش و بیگانه گردد ۸ - ك : زود مرد/ط : زود مزد ۹ - ك : عنوان را ندارد ۱۰ - ك : «زش»
کلمه سؤال باشد از حاضر یعنی چه ۱۱ - ك : زمان ۱۲ - ك : «زش به بیند رومیان مردمان» ۱۳ - ط/
د : زاواش و زوش / «زواش» نام مشتريست (متن از «لف ۲۱۳») ۱۴ - د : او هرزی (استاد دهخدا :
اورمزدی) / ك : اورمزدی / در «لف» نیز بنام «اورمزدی» آمده است ۱۵ - ط/ك : بخش ۱۶ - ك :
بانك کردم ترا من این زوش ۱۷ - ك : عنوان را ندارد ۱۸ - ك : سپوش و اسپوش ۱۹ - ك :
مدح و ثنا ۲۰ - ك : شاهد را ندارد ۲۱ - د : کام (در حاشیه : گاه)

شخص ۱۲: سه معنی دارد: اول نام مرغیست ۱۲.
رود کی گفت:

بیت

دمنه ۱۳ را کی رسد صلابت ۱۴ شیر
بازر را کی رسد نهیب شخص ۱۵
دوم فروخیزیدن بود ۱۶ (از خویشتن. گویند:
«بخشید هم از بامداد» ۱۷
ابو شکور گفت:

بیت

که این بهره ۱۸ را بر سه بهره ۱۹ است بخش
تو هم بر سه ۲۰ بهره ایچ بر ترمشخ ۲۱
سیوم ۲۲ کهنه بود چون جامه و پوستین ۲۳
و غیر آن ۲۴. ابوالعباس گفت:

بیت

به پنج ۲۵ مرد یکی شخص پوستین برتان
به پنج کودک ۲۶ نیمی کلیم پوشدنی

فصل غین ۲۷

غاش: غلیه عشق است. گویند ۲۸: «فلانکس فتنه و
عاشق غاش است برفلان» یعنی بغایت شیفته
و نگران اوست ۲۹. رود کی گفت:

سروش: نام جبریل^۱ است علیه السلام خصوصاً و نام
فرشته^۲ عموماً. فردوسی گفت:

بیت

بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود^۳ در خواب دوش

فصل شین ۴

شاش^۵: نام شهر است در ماوراءالنهر. متنبی گفت:

شعر

انی خیر الامیر فقیل کروا
فقلت نعم ولو لحقوا بشاش
شاباش: دعا و تحسین باشد بر نیکویی. حکیم^۶
سوزنی گفت:

بیت

کر سیم^۷ دهی هزار احسنت
ور زر بخشی هزار شاباش
شبپوش^۸: روی بند بود که عرب «برقع» گوید.^۹
حکیم سنائی^{۱۰} گفت:

بیت

صد روح در آویخته از دامن قرطه
صد روز برانگیخته از گوشه شبپوش

- ۱- د: جبرئیل / ک: جبرئیل ۴- ک: ملائکه ۴- د: ینموده ۴- ک: عنوان را ندارد
۵- ک: «شاش» اسم شهر است در ماوراءالنهر باشد و شاهد را ندارد ۶- د: «حکیم» ندارد ۷- د:
زرم ۸- ک: «شبپوش» عرب برقع گوید و پارس روی بند و شاهد را ندارد ۹- د: گوید
۱۰- د: شاعر گفت ۱۱- ک: شاهد را ندارد ۱۲- ک: «اول اسم مرغیست» و شاهد را ندارد ۱۳- د:
کرک ۱۴- د: ملامت ۱۵- «لف ۲۲۶»:

«کرک را کی رسد ملامت شاه باز را کی بود نهیب شخص»

- ۱۶- ط: ک: فرو خیزدن / د: «ب» فرو خیزدن بود (متن از «لسان» ۲۰۸)، ۱۷- داخل دو هلال فقط در
«د» آمده است و قسمت اخیر داخل دو هلال هم از این بیت ابوشکور گرفته شده «لف ۲۰۸»:
کلیمی که خواهد بودش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد

- ۱۸- د: یکی بهره / ک: که ای بهره ۱۹- د: سه بخش / ک: بهراست بخش ۲۰- ط: سه ۲۱- ک:
تو هم بر سر بهره او برمشخ ۲۲- د: «ج» ۲۳- د: پوستین و جامه ۲۴- ک: «و بمعنی کهنه نیز
باشد چون پوستین و غامه (کذا) و غیرها» و شاهد را ندارد ۲۵- د: «هنج ... پنهان» ۲۶- ط:
تلخ کودک همی کلیم پوشدنی / «لف ۲۱۸» «... برتان ... نیمی کلیم ...» ۲۷- ک: عنوان را ندارد
۲۸- ک: از اینجا تا آغاز شاهد را ندارد ۲۹- ط: دیگر است

بیت

خویشتن پاك باش^۱ و بی پرخاش
هیچکس را مباح (عاشق) غاش
غاوش : خیاری باشد بزرگ که از بهر تخم نگاهدارند
و آنرا «پاشنگ»^۲ نیز گویند^۳ بکسرشین
غوش : چوبی سخت باشد^۴ که خنیاگران از آن
زخمه^۵ سازند و سلاح داران از آن سلاح کنند
ودوك تراشان، دوك تراشند^۶ . خسروی گفت :

بیت

اندازد ابروانت همه سال تیر غوش^۷
و آنگاه کوبیم^۸ که خروشان مشو خموش^۹
و عماره گفت :

بیت ۱۰

خواهی توبه نکرده رطل بگیرد
زخمه غوش ترا بفندق بر گیر

فصل فاء ۱۱

فش : بفتح (فاء) مانند بود^{۱۲} . فردوسی گفت :

بیت

چنین گفت رستم که ای^{۱۳} شیر فش
مرا پرورانیس باید بکش^{۱۴}
(فش^{۱۵} : بضم فاء بش چهارپای باشد . منجیک گفت :

[بیت]

جنگ کرده نشسته اندر زین
بر این کوسه دم و ریخته فش^{۱۶}
فاش^{۱۷} : پراکنده شده و آشکار^{۱۸} بود . (طیار
فضل گفت : [بیت]
فاش شد نام من بگیتی فاش
من ترسم ز جنگ و از پرخاش
و سوزنی گفت :

بیت

ای عالم^{۱۹} جود و گرد عالم
(خود تو سمر و سخای توفاش)
فرغیش : مویها باشد^{۲۰} که از دامن پوستین بیرون
آمده باشد . (لیبی گفت :

[بیت]

ز خشم دندان بگذارد بر کس خواهر
همی کشید چو درویش دامن فرغیش

فصل كاف ۲۲

کش^{۲۳} : نام شهریست در ماوراءالنهر نزدیک نخشب^{۲۴}
و ماهی که^{۲۵} «مقنع»^{۲۶} در آن نواحی بسحر
ساخت^{۲۷} مشهور است . سوزنی گفت :

- ۱- د / ك : پاك دار ۲- ط : بعلت پارگی صفحه كلمه « پاشنگ » خوانا نیست ۳- ك : و
بعضی آنرا پاشنگه گویند ۴- د : چوبی باشد سخت / ك : چوبیست سخت ۵- ك : نغمه ۶- د : زخمه
سازد و از آن سلاح کنند و دوك تراشند / ك : سازد و دوك تراشان دوك تراشند ۷- د : غادش (درحاشیه : غوش)
۸- د : گویدم ۹- ك : این مثال را ندارد ۱۰- د / ك : این مثال را ندارد ۱۱- ك : عنوان را ندارد
۱۲- ك : مانند باشد ۱۳- د : این ۱۴- ط : اگر نام خواهی درم را ببخش / ك : همان دشمن ترا باید کش .
۱۵- ط / ك : این لغت را ندارد ۱۶- د : برین کوسه دم ریخته فش (متن تصحیح دهخدا درحاشیه نسخه)
/ « لف ۲۲۱ » بر تن کرسه دم ۱۷- ك : « فاش - آشکار باشد » و شاهد ها را ندارد ۱۸- د :
آشکاره بود ۱۹- د : عالم و ۲۰- ك : مویها نیست ۲۱- د : بکرار و بر سر خویش (متن از « لف
۲۲۲ ») ۲۲- ك : عنوان را ندارد ۲۳- ك : « کش - اسم شهریست در ماوراءالنهر » و شاهد را ندارد
۲۴- ط : نحست ۲۵- د : « كه » ندارد ۲۶- ط : ابن مقنع

بیت

روی بنخشب^۱ نهاد خواهم ازینسان
چهره بزردي چو^۲ ماهتاب^۳ چه کش
کاش :^۴ بمعنی کاشکی^۵ بود . شاعر گفت :

بیت

خلقى ز پی من و تو در گفتارند
(چون نامن و تو بر زبان می آرند)
گویند فلانی و فلانی یارند
ای کاش چنان بدی که می پندارند

کربش :^۶ بیاء بیک نقطه^۷ جانور است چون ماری^۸
کوتاه اما دست^۹ و پای دارد^{۱۰} و سبک
رود و بیشتر در^{۱۱} ویرانها^{۱۲} باشد و هر کرا
بگذرد دندان در زخمگاهش^{۱۳} رها کند و
اورا « مارپلاس^{۱۴} » خوانند^{۱۵} عنصری گفت :

بیت

شد مژه کرد چشم او ز آتش
نیش دندان و کژدم و کربش^{۱۷}
کفش : چمشک باشد . رود کی گفت :

بیت

نه کفشگری که^{۱۸} دوختستینه گندم وجو^{۱۹} فروختستی^{۲۰}کنش :^{۲۱} کردار^{۲۲} بود . (بوشکور گفت : [بیت]^{۲۳})

بهر نیک و بد، هر دو ان یک منش

براز اندرون^{۲۴} هر دو ان بد کنشکنده ورش :^{۲۵} زمین پشته پشته باشد . (منجیک گفت :[بیت]^{۲۶})هر چه بخواهد بده^{۲۷} که کنده زبانستدیو رمنده نه کنده داند و نه رش^{۲۸})کیش :^{۲۹} سه معنی دارد : اول^{۳۰} شهر است بر کناره^{۳۱}

دریای فارس جواهر و آلات فاخر از آنجا

آرند چون مروارید^{۳۲} و نطعها و بالشهایزر دوزی^{۳۳} و هوای آن بغایت گرم باشددوم^{۳۴} بمعنی دین و ملت باشد . مخدوم مصنف^{۳۵}

خلدالله دولته فرمود :

بیت

هر کس که بکفر سر زلفین تو ایمان^{۳۶}

ندارد بر ارباب نظر کیش ندارد

(و اوحدی گفت : [بیت]

۱- د : نخشب / ط : روی او بنخشب ۲- ط : بزردي چه (در حاشیه بخط کاتب) ۳- د : آفتاب
۴- ک : « کاش - بمعنی تجسر است یعنی کاشکی و عرب لیت گوید » و شاهد را ندارد ۵- ط : کاشک
۶- هر سه نسخه : کربش ۷- ط : بسای سه نقطه / ک : ندارد ۸- ک : مار ۹- ط : داست ۱۰- د :
« دارد » ندارد ۱۱- د : بر ۱۲- د : و ایوانهای ویران / ک : ندارد ۱۳- د : زخم گاه / ک :
دندان در زخم گاه ۱۴- ط : مارپلاس ۱۵- ط : ندارد / ک : نیز گویند ۱۶- ک : شاهد را ندارد
۱۷- ط : نیش دندان کریم و کرمش / د : نیکس و دندان کژدم کربش (متن تصحیح دهخدا در
حاشیه نسخه و از « لف ۲۰۷ ») ۱۸- ط : کفش ۱۹- ط : نه گندم و نه جو ۲۰- ط :
نه کفش گری کفشک دوختنی نه گندم و نه فروختنی (اصلاح شعر از « لف ۲۱۸ ») ۲۱- د : کنیش
۲۲- ط : کردا کرد بود / ک : کردا کرد باشد ۲۳- ط : ک : شاهد را ندارد ۲۴- د : براز اندرون (دهخدا
در حاشیه : « براز اندرون » یعنی در همان) ۲۵- در هر سه نسخه و نیز در وفائی : « کنده ورش » اما طبق
ردیف و با توجه بشعر شاهد باید « کنده ورش » باشد چنانکه در متن آوردم (« لف ۲۲۱ » : کنده ورش)
۲۶- ط : ک : شاهد را ندارد ۲۷- د : بده بده ۲۸- د : نه کفداند فرش (اصلاح شعر با توجه بسبیط
« لف ۲۲۱ ») ۲۹- ک : « کیش - اول اسم شهر است بر کنار دریای فارس و هرات [ط، جواهرات] خوب از آنجا
آوردند دوم بمعنی دین و ملت باشد . سیوم کیش که عرب آنرا جمیع گوید یعنی تیردان » و شاهد ها را ندارد
۳۰- د : « ۱۶ » ۳۱- د : کنار ۳۲- د : مروید ۳۳- د : زردوز ۳۴- د : « ب » ۳۵- د : مضق
(در حاشیه مانند متن) ۳۶- د : « ایمان » ندارد

خلق گویند که ترکش کن و عهدش بشکن
ای عزیزان چومن این کیش ندارم چکنم
سیوم^۱ کیش تیر بود^۲ که عرب آنرا «جعبه»
خواند^۳. (پدرم گفت : [بیت]
همچنان تیر غمت را سپر از سینۀ ماست
گرچه تیر دگرت در همه کیش نماند)

فصل صاف

گش: نازان و شادمان^۴ باشد. دقیقی گفت :

بیت^۵

فتنه شدم بر آن صنم گش بر^۶
خاصه بر آن دو نرگس دلکش بر
گرزش : «تظلم» بود^۷. خسروانی گفت :

بیت^۸

بده داد من ز آن لبانت و کر نه
سوی خواجه^۹ خواهم شد از تو بگرزش

فصل لام^{۱۰}

لوش : کژ دهان باشد^{۱۱}. طیان گفت :

بیت

زن چو این بشنید، بس^{۱۲} خاموش بود
کفشگر دانسا و مرد لوش^{۱۳} بود

فصل میم^{۱۴}

منش : بزرگ طبیعت^{۱۵} بلند همت باشد. بوشکور
گفت :

بیت

منش باید از مرد چون سرور است
اگر برزو بالا ندارد رواست
و کمال الدین اسمعیل گفت :

بیت

، ای ز رأیت ملک و دین در نازش و درپورش
وی شهنشاه فریدون فر اسکندر منش^{۱۶}
ناغوش : سرآب فرو بردن (مردم) یا مرغ^{۱۷} بود^{۱۸}.
لبیبی گفت :

بیت^{۱۹}

کرد کرداب مگرد، ارت نیاموخت^{۲۰} شنا
که شوی غرقه چونا گاهی^{۲۱} ناغوش خوری
نیارش^{۲۲} : چوبی باشد (که) درزیر دیوار (ی) نهند
تا نیفتد یا (در) زیر چوب شکسته از سقف .
نکوهش : «مذمت» و سرزنش^{۲۳} باشد. بوشکور گفت :

بیت

نکوهش رسیدی بهر آهویی
ستایش به از هر هنر هر سویی
نوش : ۲۴ «پازهر» بود . ناصر خسرو^{۲۵} گفت :

بیت^{۲۶}

هر چند ترا نوش کندجاهلی^{۲۷} آتش
بر خیره مخور زیرا که آتش نشود نوش^{۲۸}
(و مولانا شمس الدین قواس گفت :

۱- د «ج» ۲- د : باشد ۳- خوانند ۴- ک . خندان ۵- ک : شاهد را ندارد ۶- د .
کش تر ۷- ک : زاری و تظلم است ۸. ک : شاهد را ندارد ۹- د : خوجه ۱۰- ک : عنوان را
ندارد ۱۱- ک . است ۱۲- ک : بشنید این سخن خاموش شد / د : خوش ۱۳- ک : مردک نوش
۱۴- ک : عنوان را ندارد ۱۵- ک : طبع ۱۶- ک : شاهد ها را ندارد ۱۷- داخل دو هلال فقط در
«د» آمده است ۱۸- ک : است ۱۹- ک : شاهد را ندارد ۲۰- ط : اربباموخت ۲۱- د : چو
ناکامی و ناغوش (درحاشیه : «ناگاهی ناغوش» و مانند متن حاضر) ۲۲- ک : «نیارش . چوبیست که زیر
دیوار نهند تا نیفتد» / این لغت درهرسه نسخه «نیارش» با یای بدو نقطه آمده اما طبق ردیف باید با باء بیک
نقطه یا پی باشد یعنی نیارش یا نیارش و در برهان نیز فقط با باء بیک نقطه آمده ۲۳- د : بدکنش
۲۴- ک : «نوش - حجرالتیس است یعنی فاد زهر) ۲۵- ط : فردوسی ۲۶- ک : شاهد را ندارد
۲۷- د/ط : چاکرت (متن از دیوان ناصر خسرو) ۲۸- د : بود (دهخدا در حاشیه : نبود نوش)

[بیت]

ابن ملك را عدل با تقویست دائم همشین
و آن ملك را^۱ معدلت با کرفه^۲ بودی همعنان
نوشدارو داد دهر از بهر دفع زهر^۳ ظلم
نام آن نوشیروان و ذکر این نوشین روان
نیایش^۴ : دعائی نیکو و آفرین^۵ باشد . فردوسی
گفت :

بیت

به پیروزی اندر نیایش کنیم
جهان آفرین را ستایش کنیم
نیوش : اعی^۶ سخن گوش کن و بشنو . حکیم
فردوسی گفت :

بیت^۷

فرستاده را گفت نیکو بیوش
بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش

فصل هاء^۸

هش^۹ : خرد باشد^{۱۰} . حکیم سنائی گفت :

بیت

چون ازین کنده پیر گشتی دور
دست پیمان بدادی^{۱۱} از پی حور^{۱۲}
سه طلاقشده، ارت^{۱۳} هیچ هش است

زانکه این کنده پیر شوی کش است
(و پدرم گفت هندو^{۱۴} : [بیت]
هندو^{۱۵} چو جهان مشوشت میدارد
وز بی آبی بر آشت میدارد
هشدار [اگر چه در دلت هوش نماند
خوش باش]^{۱۶} و گر چه ناخوشت میدارد^{۱۷}
(هراش)^{۱۸} : «قی» باشد که مستان یا بیماران کنند .
شهید گفت :

بیت

از چه^{۱۹} توبه نکند خواجه بهر جا^{۲۰} که رود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش^{۲۱}
هوش : چند معنی دارد : ۲۲ اول ۲۳ بزبان پهلوی
«هلاک»^{۲۴} باشد^{۲۵} . فردوسی گفت :

بیت

مرا هوش در زاولستان^{۲۶} بود
بدست تهم پور دستان بود
دوم جان باشد . دختر^{۲۷} عیاضی (کذا) گفت :

بیت^{۲۸}

ترسم کاندلر فراق تو بیکی روز^{۲۹}
دست بزیر زنج^{۳۰} بر آید ۳۱ هوشم

- ۱- د : ملك (دهخدا : ملك را) ۲- د : كف (متن تصحیح ظنی) ۳- د : بهردو زهر ظلم
(متن تصحیح دهخدا در حاشیه نسخه) ۴- ك : «نیایش - دعای نیک و آفرین بود» و شاهد را ندارد
۵- ط : نيك و آفرینش ۶- ك : یعنی ۷- ك : شاهد را ندارد ۸- ك : عنوان را ندارد ۹- ك :
« هش - خردمند و داناست » و مثال را ندارد ۱۰- د : است ۱۱- ط / د : برای ۱۲- ط / د : خور
۱۳- ط : ار ۱۴- د : مهند - دهخدا در حاشیه نسخه : [هر چند ؟؟ هند ؟؟ اگر این کلمه هندو باشد
و اضافه شود بر آن نخجوانی بودن، این شاعر « بر سالم بخطه نشوی »، پدر مؤلف، هندو شاه نخجوانی است و گویا
چنین اسمی شنیده ام] ۱۵- د : مهندو جو جهان مشوشت (متن تصحیح دهخدا در حاشیه نسخه و از وفائی)
۱۶- د : داخل قلاب را ندارد [نقل از وفائی] ۱۷- داخل دو هلال قطر در «د» آمده است ۱۸- ك :
« هراش - استغراق باشد » / ط : کلمه « هراش » را ندارد ۱۹- د : ار جو ۲۰- د / ك : که هر جا
۲۱- د : نخود راست زود هراش / ك : قدح باده بسر برکشد و نیز هراش ۲۲- ك : ندارد ۲۳- د : «۱۸»
۲۴- ك : بمعنی هلاک ۲۵- د : «باشد» ندارد ۲۶- د : راوا لسان / ك : زابلستان ۲۷- د : ذخیر
(استاد فروزانفر : شاید «دبیر عیاضی» باشد) / د : لف ۲۸- ك : این مثال و نام گوینده
را ندارد ۲۹- د : يك / «لف» : «ترسم کاندلر غم فراق تو يك روز» ۳۰- د : رنج ۳۱- ط : بر آرد

سیوم خرد^۱ باشد . شیخ سعدی گوید:

بیت

بهوش بودم از اول که دل بکس نسپارم^۲
شما یل تو بدیدم نه صبر ماندو^۳ نه هوشم

فصل واو^۴

وش^۵ : بمعنی^۶ «فش» بود یعنی مانند فردوسی گفت:

بیت

که افروخت این چرخ آینه وش
که افراخت^۷ این گنبد کینه کش
وخش : نام شهریست از ترکستان . شاکر گفت :

بیت

بکامی شمرد از خطا تا چگل^۸

بیك تگك دوید از بخارا بوخش
وغیش^۹ : بسیار وانبوه بود و استعمال این لفظ در
جانوران نباید کرد بلکه استعمال او در مال
و پیشه و عمر و امثال آن کنند. رودکی^{۱۰} گفت:

بیت

ای دریغا که مورد زار^{۱۱} مرا
ناگهان باز خورد برف^{۱۲} وغیش^{۱۳}
و رودکی گفت :

بیت^{۱۴}

معذورم دارند که اندوه^{۱۵} وغیش است
و اندوه وغیش^{۱۶} من از آن جعد وغیش است

۱- د : «ج-خرد» / ك : «۳ بمعنی خرد است» و مثال را ندارد ۲- د / ط : بهر تو دارم (متن از غزلیات سعدی ۲۲۲) ۳- د : «و» ندارد ۴- ك : عنوان را ندارد ۵- ك : «وش - بمعنی فش باشد» و شاهد را ندارد ۶- د : اعنی ۷- د : افروخت ۸- ط : چگل / د : خطایا چنك / «لف ۲۱۷» : خناتاختن ۹- ك : «وغیش- بسیار وانبوه باشد استعمال او در عمر و پیشه است» ۱۰- د / ك : کسائی- نیز در «لف ۲۱۲» بنام کسائی ضبط شده ۱۱- د : مورد زار (در حاشیه مانند متن) ۱۲- ط : برت ۱۳- ك : این بیت را چنین آورده :

«ای دریغا که لشکر و اسباب کشت کم لشکری و بود وغیش»

۱۴- ك : این مثال را ندارد ۱۵- د : داند که اندرو ۱۶- ط : عیش

ملحقات باب شین :

بیت

نظامی اکدش خلوت نشین است

که نیمی سرکه نیمی انگبین است

از فصل باء :

برش ۲ : مقنعه کر (کذا) باشد چه ارش، کز باشد.

دولت زیر منحصراً در نسخه «ك» آمده است:

از فصل الف :

اکدش^۱ : بمعنی دو رک آمده یعنی کسیکه پدرش

اصیل^۲ باشد و مادرش کنیز و ترک و هندو.

شیخ نظامی گفته :

۱ - این لغت را در آغاز باب شین آمده و در جای خود قرار نگرفته است ۲ - این لغت

[در نسخه: بضم باء و کسر اء] پس از لغت « سپیوش » ضبط شده .

باب طاء (از کتاب صحاح الفرس)

فصل باء^۱

بربط ۲: عود باشد . حکیم انوری گفت :

بیت ۳

زهره کردر مجلس^۴ بزمش^۵ نباشد بربطی
در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد

فصل خاء^۶

خربط ۷: ابله و نادان باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

بنده با مش^۸ خربط است امروز
چون خر اندر خلاب افتاده

۱ - ك : عنوان را ندارد ۳ - ك : > بربط و چناه و عود و مضارب و ناقوس جمله آلت آواز است و ناقوس چیزیست در کلیسا آویخته < ۳ - ك : مثال را ندارد ۴ - ط : مجلسی ۵ - ط / د : بزم (متن از دیوان انوری) ۶ - ك : عنوان را ندارد ۷ - ك : > خربط - یعنی ابله و نادان < ۸ - ط / د : هشت

باب فین (از کتاب صحاح الفرس)

فصل همزه^۱

آروغ : ۲ بادیست بلند^۳ که از کلو بر آید از خوردن آب و شراب و فقاغ و باری^۴ چیزی^۵ گوارنده یا از پری معده^۶ . لیبی^۷ گفت :

بیت^۸

اندر حکایت آمده بانگ شتر کند
آروغها زند چو خورد توب و کندنا
و کمال الدین اسماعیل گفت :

بیت

ز امتلا چو قناعت همیزند^۹ آروغ
ز خوان^{۱۰} جود وی^{۱۱} از بس که خورده معده^{۱۲} آز
آمرغ : قدر و محل باشد . کسائی گفت :

بیت

از عمر نماندست بر من مگر^{۱۳} آمرغ
در کیسه نماندست بر من مگر^{۱۴} آخال^{۱۵}
(و بوشکور گفت : [بیت]
جوان تاش پیری نیاید بروی
جوانی بی آمرغ نزدیک اوی
و کسائی گوید : [بیت]

نداند دل آمرغ پیوند دوست
بدانکه که بادوست کارش نکوست)
آمیغ : آمیخته باشد . عنصری گفت :

بیت^{۱۵}

چو آمیغ برنا شد آراسته
دو خفته سه باشند برخاسته
رودکی گفت :

بیت^{۱۶}

آه ازین جور بد زمانه^{۱۷} شوم^{۱۸}
همه^{۱۹} شادی او^{۲۰} غمان آمیغ

فصل باء^{۲۰}

بالغ : بضم لام سرگاو پاک کرده بود یا کاسه^{۲۱} چوبین
که بدان شراب خورند^{۲۲} . عماره گفت :

بیت

با چنگ سفیدانه و با بالغ و کتاب^{۲۳}
آمد به خان^{۲۴} چاکر خودخواجه با صواب
بند و ورغ^{۲۵} : جویها باشد که در میان آب بند

۱- ك : تمام عنوان را ندارد ۲- ك : بآروغ ۳- ط : آواز بلند ۴- ط : بادی (تصحیح قیاسی) ۵- د : بر آید یا از آب و شراب و فقاغ خوردن و چیزی گوارنده ۶- ك : « بادیست که بیرون آید از دهان از خوردن آب و شراب » ۷- ط : بملت پارگی صفحه تمام شاعر غیر خوانا ۸- ك : این مثال را ندارد / لغت نامه : « گر در حکایت آید . . . و آروغها . . . » ۹- ك : همیشه ۱۰- د : خون (در حاشیه مانند متن حاضر) ۱۱- ط : تو ۱۲- ط : من برکن / ك : د : بر من آمرغ (دهخدا در حاشیه : ط ، مگر آمرغ) ۱۳- ط : به من برکن / د : بمن بر من (دهخدا در حاشیه : بر من مگر) / ۱۴- ك : بر کیسه نموده است بمن بر مرده آخال ۱۵- ك : این مثال را ندارد ۱۶- ك : این مثال را هم ندارد ۱۷- د : ای ازین بد زمانه شوم ۱۸- ط : همیشه ۱۹- ط : از ۲۰- ك : عنوان را ندارد ۲۱- ك : سرگاو پاک کرده و پیاله ای که از آن شراب خورند ۲۲- در «ط» بملت پارگی صفحه نا خوانا ۲۳- ك : بحال ۲۴- هر سه نسخه : بند و ورغ (متن از دهخدا ، دانش شماره ۷ سال سوم)

سازند تا آب بجایگاهی دیگر تیز کنند^۱
و آبسانی روان شود . رود کی گفت :

بیت

آب هر چه بیشتر نیرو کند
بند و ورغ سست بوده^۲ بفکند^۳

فصل ثاء ۴

تفتغ : ۵ بضم هر دو ثاء چیزی مانند قفیز باشد در
ماوراءالنهر^۶ که ۷ غله بدان^۸ پیمایند
هر يك چهار خروار باشد^۹ (ابوالعباس گفت:

[بیت]

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده
با تفتغ کی^{۱۰} چند ترا [من] انبازم^{۱۱})
تاغ : ۱۲ چوبی باشد که آتش او ده شبانه^{۱۳} روز
بماند و عرب آنرا «غضا» گوید^{۱۴} .
تفاغ : ۱۵ قحف باشد یعنی قحح . کسائی^{۱۶} گفت :

بیت

دل شاد دار و بند کسائی نگاه دار
يك چشم زد جدا مشواز رطل و از^{۱۸} تفاغ
توغ : ۱۹ هیزم باشد سخت کوهی . منجيك گفت :

بیت

کوبی همچون فلان شدم^{۲۰} نه همانا
هرگز^{۲۱} چون^{۲۲} عود کی تواند شد توغ
تیغ : ۲۳ سه معنی دارد : اول^{۲۴} شعاع ماه و آفتاب
باشد . کسائی گفت :

بیت

نرم نرمك ز پس پرده بجا کر نگرست
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و^{۲۵} ماه
دوم سر کوه را گویند . کسائی گفت در صفت
بهار : بیت^{۲۶}

دی بدریغ اندرون ماه بمیغ اندرون
رنك بتیغ اندرون شاخ زد و آرمید
سیوم^{۲۷} تیغ و کارد و شمشیر و امثال اینها^{۲۸}
باشد . (فردوسی گفت :

[بیت]

بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی^{۲۹}
سوی تیغ بنهاد با تیغ روی)

فصل ثاء ۳۰

ثغ : ۳۱ بت باشد .

فصل جیم ۳۲

جناغ : ۳۳ دوال پهن باشد زیر رکاب و غاشیه و

- ۱- ط : یا آب بجای دیگر نیز کنند تا آبسانی / ك : میان آب اندازند تا آب بجای دیگر نرود
- ۲- ك : کرده ۳- د : فکند ۴- ك : عنوان را ندارد ۵- ط : تفتغ (کذا) / وفائی . تفتغ
- ۶- د : ماوراءالنهر ۷- د : «که» ندارد ۸- ط : بآن ۹- ك : «چیزیست مثل قفیز در ماوراءالنهر
غله بدان پیمایند يك تفتغ چهار خروار است» ۱۰- د : تفتغ کی ۱۱- «لف ۲۳۷» : «با تفتغی چند
ترا من انبازم (دهخدا) : با تفتغی چند ترا من انبازم - دانش شماره ۷ سال سوم) ۱۲- ط : بتاغ (با قلم سیاه)
۱۳- د : آن ده شبانه روز ۱۴- ك : «چوبیست که آتش آن دیر بماند و عرب غضا گوید» ۱۵- «تفاغ -
بمعنی قحح است و عرب عرف [ط : قحف] گویند» ۱۶- د : کسائی ۱۷- ك : این مثال را ندارد
۱۸- ط : وز قناع ۱۹- ك : «توغ - هیمة سخت باشد در کوه» و مثال را ندارد ۲۰- ط : شدنی ۲۱- د :
مرکه (در حاشیه : هرگز) ۲۲- ط : حو ۲۳- ك : «تیغ - اول شعاع آفتاب و ماه است و قله کوه
و کارد و شمشیر» و شواهد را ندارد ۲۴- د : «۱- شعاع ماه باشد و از آن آفتاب» ۲۵- ط : خوشه
(متن از «لف ۲۳۲») ۲۶- ط : کلمه «بیت» پیش از «در صفت بهار» ضبط شده ۲۷- د : «ج»
۲۸- د : ندارد ۲۹- د : اهو و شهرن جدا گشت بیفتاد از وی (اصلاح شعر از «لف ۲۳۲») ۳۰- ك : عنوان را
ندارد ۳۱- د : دهخدا در حاشیه : «آیا با قغ تصحیف نشده» ۳۲- ك : عنوان را ندارد ۳۳- ك :
«جناغ - دوال پهن است در زیر رکاب و غاشیه و سرجه نیز گویند»

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

فصل زاء ۱۲

زاغ ۱۳: بر شکل کلاغی کوچک بود که هیچ جای
او سفید نباشد و منقار و همه پایهایش ۱۴
سرخ بود.

زیغ: بساطی باشد از دوش ۱۵ بافته (ابوالعباس گفت:
[بیت])

زیغ بافان را با وشی بافان ۱۶ ننهند
طبل زن را نشانند بر رود نواز

فصل سین ۱۷

(سپریغ: ۱۸ خوشه غوره باشد. شهید گفت: [بیت])

دریغ فر جوانی و عز و آی دریغ
عزیز بود ازین پیش همچنان سپریغ
ستاغ: ۱۹ دومعنی دارد اول ۲۰ نازاینده بود ۲۱.
دوم ۲۲ اسب زین ناکرده بود بسبب آنکه
هنوز کره باشد. خفاف گفت:

بیت

من با تو رام باشم همواره
تو چون ستاغ کره جهی ۲۳ از من
ستیغ: ۲۴ آسمان راست باشد و هر چیزی (که) بالای
آن راست و قایم باشد آنرا نیزستیغ گویند.
بوشکور گفت:

بعضی آنرا مسرجه زین خوانند. منجیک گفت:

بیت

همه تفاخر آنها بجود و دانش بود
همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ

فصل دال ۱

دریغ: ۲ کلمه است که ۳ از سراندوه و حسرت و
ندامت گویند. (پدرم گفت: [بیت])
دریغ آن حسن خلق و خلق و آن خط و هنرمندی
که با خاک لحد دارد بجبر و قهر پیوندی
و شاعر گفت ۴:

بیت

شده ز دست ۵ مرا بی تو روزگار دریغ
(نه يك دریغ که مردم هزار بار دریغ)

فصل راء ۶

(راغ): ۷ دامن کوه بود ۸ که بجانب صحرا منتهی
شود. بوشکور گفت:

بیت

کجا راغ بینی همه باغ بود
کجا باغ بینی همه راغ ۱۰ بود
رود کی گفت:

بیت

آهو ز تنگ و کوه بیامد بدشت [و] راغ ۱۱

- ۱- ك: عنوان را ندارد ۲- ك: > دریغ کلمه حسرت و ندامت است > و شاهد را ندارد ۳- د: > (که) ندارد ۴- د: دیگری گفت ۵- د: ز دست رفت ۶- ك: عنوان را ندارد ۷- ك: راغ / ط: این کلمه را ندارد ۸- ك: دامن کوهیست ۹- در > دو مصرع این بیت بمکس ضبط > ط: نقل شده و در > ۲۲۳ هم ۱۰- ط: زاغ ۱۱- ط: بدشت باد (متن از لف ۲۲۳) ۱۲- ك: عنوان را ندارد ۱۳- ك: > زاغ - بر شکل کلاغ است > ۱۴- د: منقار و پایهای او ۱۵- ط: دوزخ ۱۶- د: وشی بافان نهند (با توجه بضبط > لف ۲۳۱) ۱۷- ك: عنوان را ندارد ۱۸- ط: > این لغت را ندارد ۱۹- ك: > ستاغ - بمعنی سترون است یعنی نازاینده و بمعنی اسب زین ناکرده و بمعنی شتر بسیار شیر نیز آمده ۲۰- د: > ۱۵ > ۲۱- د: باشد ۲۲- د: > ب > ۲۳- ط: > خبی / د: > چین ۲۴- ك: > > ستیغ - آسمان است. و هر چیز که راست باشد > و شاهد را ندارد

شوغ: ۱۵ آن پوست بود که بر تن مردم سخت شده
باشد از کار کردن و درد نکند و آنرا «شغه»^{۱۶}
نیز گویند. عسجدی گفت:

بیت ۱۷

همی دوم بجهان اندر از پس روزی
دو پای پرشغه^{۱۸} [و] مانده با دل بریان

فصل فاء ۱۹

فغ: دومعنی دارد: اول دوست و معشوقه بود. دوم
بزبان «فرغانه»^{۲۰} صنم و بت را گویند^{۲۱}.
عنصری گفت:

بیت

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندرجهان فغان
فراغ: ۲۲ باد سرد باشد^{۲۳}. ابوالعباس گفت:

بیت ۲۴

از هر سوی فراغ بجان تو
بسته یخست پیش چو سندان
فروغ: ۲۵ شمع آتش باشد و آفتاب و امثال این

بیت

بدانکه که گیرد جهان کرد و میغ
کل پشت چو گانت گردد^۱ ستیغ
سما روغ: ۲ نباتی باشد که بر جایگاه^۳ نمناک روید
چون کناره چاه و دیوار حمام و آنرا «جله»^۴
نیز خوانند و مانند خایه^۵ باشد و در شورستانها
نیز روید و گروهی آنرا «دیوه» خوانند و
آنچه در شوره و صحرا روید توان خورد و
آنچه بجای دیگر روید (نخورند. چه)
گویند فعل زهر کند. عنصری گفت:

بیت

ناید زور هژیر^۶ و پیل ز پشه
ناید بوی عبیر^۷ و کل ز سماروغ^۸

فصل شین ۱

شغ: ۱۰ سروی گاو^{۱۱} باشد که بر طریق پیاله^{۱۲} بود.
فردوسی گفت:

بیت

شغ گاو دنبال کرگی^{۱۳} بدست
بکوپال سر هر دورا کرده پست^{۱۴}

- ۱ - ط: بملت پارگی صفحه کلمه «گردد» ناخوانا ۲ - د: این کلمه در حاشیه بخط کاتب / ک:
«سماروغ - نباتیست بر جایگاه نمناک روید او را جلّه و دیوه نیز گویند آنچه در شورمزار روید توان خورد و
آنچه جای دیگر روید فعل زهر کند» ۳ - د: جایگاه ۴ - «لف ۲۳۰»: خله ۵ - «لف»: خایه دیس
۶ - د: هژیر ۷ - عنبر (در حاشیه: عبیر) ۸ - ک:
«ناید ز هژیر پیل و پشه ناید ز عبیر و کل سماروغ» (کذا)
۹ - ک: عنوان را ندارد ۱۰ - ک: «شغ سروی گاو است بر طریق پیاله» / ط: شاروغ ۱۱ - ط:
سروین / د: سرو ۱۲ - د: ساله (در حاشیه مانند متن) ۱۳ - د: گرگ ۱۴ - د: پشت ۱۵ - ک:
«شوغ - پوستی است» ۱۶ - د: شغه ۱۷ - ک:

«همی دوم بجهان از برای دانش و رای دو پای پرشغه مانده و دلی بریان»

- ۱۸ - د: «دو پای پرشغه ...» و بقیه مصراع را ندارد [نسخه «د» از اینجا تا چند باب را فاقد است یعنی
قسمتی از این «باب» غین و تمام بابهای «فاء» و «قاف» و «کاف» و «لام» و «میم» را بهیچوجه ندارد
و لغات باب نون با این عبارت آغاز میشود: (... گویند و آن نمکی باشد که خویان را بود گویند: «آنی دارد
یعنی نمکی») [رجوع بباب نون از متن حاضر شود ۱۹ - ک: عنوان را ندارد ۲۰ - «لف ۲۳۰»: «فرعایان»
۲۱ - ک: «فغ - بلفظ فرغانه (کذا) بت را گویند دویم بمعنی دوست و معشوقه است» و شاهد را ندارد
۲۲ - ط: فراغ ۲۳ - ک: است ۲۴ - ک: مثال را ندارد ۲۵ - «لف ۲۳۸»: «بسته به است بیش
چون سندان» (کذا) ۲۵ - ک: «فروغ - شمع و افروختگی و درخشندگی است»

هرچه دارد ز تو^{۱۰} در یغش نیست

فصل لام^{۱۱}

لوغ : بزبان ماوراءالنهر^{۱۲} دوشیدن و آشامیدن^{۱۳}
بود . منجیک گفت :

بیت^{۱۴}

من ز هجای تو باز گشت^{۱۵} نخواهم
تات فلک جان و خواسته بکنند^{۱۶} الوغ^{۱۷}

فصل میم^{۱۸}

مغ : کبر آتش پرست (باشد) . عنصری گفت :

بیت

چو شب رفت [و] بر دشت پستی^{۱۹} گرفت
هوا چون مغ آتش پرستی گرفت
ماغ : مرغابی^{۲۰} سیاه رنگ بود بیشتر در آب
نشیند . رودکی گفت :

بیت

ماغ در آبگیر کشته روان
راست چون کشتی است ز راندود^{۲۱}
دقیقی گفت :

بیت

ای خسرو مبارک یارا کجا بود
جایی که باز باشد پرید ماغ را
و اسدی گفت :

بیت

بهر سو یکی آبدان چون کلاب
شناور شده ماغ بر روی آب^{۲۲}

یعنی روشنی و درخشندگی . دقیقی گفت :

بیت

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون^۱
فروغش از برگردون کند اجرام را اخگر

فصل کاف^۲

کناغ : تارابریشم باشد^۳ که از آن دیبا بافند .
منجیک گفت :

بیت

تو سیمین ففی من [چو] زرین کناغ
تو تابان مهی من چو^۴ سوزان چراغ
کیغ : ^۵ چرکی باشد که از چشم^۶ برون آید و عرب
آنها « رمص » گوید و بطوس و چند جای
دیگر « جفک » خوانند . بوشکور^۷ گفت :

بیت

شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرخست
بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ

فصل گاف^۸

گریغ : گریختن باشد . بوشکور گفت :

بیت^۹

گرچه گردن بیندگی بنهی
نیست از بند کیت راه گریغ
عنصری گفت :

بیت

از غم تو بدل گریغش نیست

۱- ط : یون (متن از «لف ۲۴۰») ۲- ک : عنوان را ندارد ۳- ک : است ۴- ک : چه
۵- ک : « کیغ - وزفک چرکی است که از چشم آید » و شاهد را ندارد ۶- ط : بچشم ۷- « لف ۲۳۸ »
ورقائی : بوشمیب ۸- ک : عنوان را ندارد ۹- ک : مثال را ندارد ۱۰- زر در تو (متن از ورقائی)
۱۱- ک : عنوان را ندارد ۱۲- ک : ماورالنهری ۱۳- ک : است ۱۴- ک : این مثال را ندارد
۱۵- « لف ۲۲۹ » باز بود ۱۶- « لف ۲۲۹ » نکند ۱۷- ط : نوش ۱۸- ک : عنوان را ندارد
۱۹- ک : چه شب رفت و بردشت پستی . ۲۰- ک : مرغ آبی ۲۱- در « لفس ۲۳۵ » : « قیر اندود » و در
حاشیه افزوده شده : [تصحیح قیاسی ، در س که این بیت فقط در آن هست : زر اندود] ۲۲- ک : هر سه
شاهد را ندارد

میغ : ابر بود^۱ . فردوسی گفت :

بیت

چو^۲ برق درخشنده از تیره میغ^۳
همی آتش افروخت از هر دو تیغ

فصل واو^۴

ورغ :^۵ دو معنی دارد^۶ اول بند آب باشد^۷ یعنی
سد . فرخی گفت :

بیت^۸

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد^۹
گفتا که چه سوداست که ورغ آب ببرد
دوم بمعنی نور باشد . شاعر گفت^{۱۰} :

بیت

کل را چه کرد خیزد از ده^{۱۱} کلاب زن
مه را چه ورغ^{۱۲} بندد از صد چراغدان

فصل یاء^{۱۳}

یالغ :^{۱۴} بمعنی «بالغ» استاعنی سروی که از آن
شراب خورند . عماره گفت :

بیت

بنشان بطارم^{۱۵} اندر، مر ترك خویش را
با چنگک^{۱۶} سفدیانه و با یالغ و کدو
یوغ :^{۱۷} آن چوبست که بر کردن گاوآن کشاورزی
نهند و آنرا «گاوآن چفت» خوانند . بوشکور
گفت :

بیت

ورایدون^{۱۸} که پیش تو کویم دروغ
دروغ اندر آرد^{۱۹} سر من بیوغ

۱- ك : باشد ۲- ك : چه ۳- ط/ك : باران زمیغ (متن ازلف ۲۴) ۴- ك : عنوان را ندارد
۵- ك : وزغ ۶- ك : ندارد ۷- ك : بود ۸- ك : این مثال را ندارد ۹- ط : بسبب پارگی
صفحه این مصرع چنین خوانده میشود : « دل برد و مرا نیز . . . دو شمرد (متن از «لف ۲۳۳) »
۱۰- ك : گفته ۱۱- ط : ره ۱۲- ك : وزغ ۱۳- ك : عنوان را ندارد ۱۴- ك : > یالغ - بالغ
باشد > و شاهد را ندارد ۱۵- «لف ۲۳۶» : بتارم ۱۶- ط : خيك (متن از «لف») ۱۷- > یوغ -
آن چوبیست که بگردن گاو بندند تا زمین کننده شود > ۱۸- ك : وریدون که ۱۹- ط : آید

ملحقات باب غین :

از فصل کاف :

کلاغ: ۱ مشهور است .

از فصل یاء :

یاغ: ۲ بلفظ ترك روغن است .

دو لغت زیر منحصرأ در نسخه «ك» آمده است و چون هیچيك در جای خود ضبط نشده و نسخه اساس و نسخ چهار گانه لغت فرس از آندو خالی هستند احتمال قوی میرود الحاقی باشند .

باب فاء [از کتاب صحاح الفهرست]

فصل بی^۱

قناعت نتواند کرد و هر زمان دیگری جوید
و «موآجر» را نیز گویند و باین سبب «جاف»
جاف، گویند. ابو شکور گفت :

بیت

ز دانا شنیدم که پیمان^{۱۳} شکن
زن جاف جاف است آسان^{۱۴} فکن

فصل خاء^{۱۵}

خف : رکوی سوخته^{۱۶} باشد^{۱۷}. عنصری گفت :

بیت

ازو بتکنه گشته هامون چو کف
بآتش همه سوخته همچو^{۱۹} خف

فصل زاء^{۲۰}

زند وای : ۲۱ نوا و هزارستان باشد. عنصری گفت :

بیت

فزاینده شان خوبی از چهر و لاف
سراینده شان از گلو زند^{۲۲} وای

زلف زلف : مکر و بی ادبی باشد^{۲۳}. حکاک گفت :

پایباف : ۲ جولاهه باشد. ابو شکور گفت :

بیت

کشاورز و آهنگر و پایباف
چو بیکار باشند سرشان بکاف
یعنی بشکاف .

فصل تاء^۲

تف : گرمی باشد^۴.

ترف : ۵ چیزی باشد بر مثال کشك که آنرا خرد
بسانندونیکویش سازند. حکیم انوری گفت :

بیت

ترف عدو ترش [نشود]^۶ ز آنکه بخت او
گاویست نیک شیر و لیکن لگدزست
تلاتوف : کسی باشد که خود را پلید سازد^۷ تا مردم
ازو نفرت گیرند. شهید گفت :

بیت

زنی پلشت و تلاتوف^۸ و اهرمن کردار
[نکر نکردی از کرد او که گرم آیی^۹] ^{۱۰}

فصل جیم^{۱۱}

جاف جاف : ۱۲ قهقهه بود (یعنی آنکه بیک شوی

۱ - ك : عنوان را ندارد ۲ - ك : « پایباف - نساج بود اعنی بافنده » و مثال را ندارد ۳ - ك : عنوان را ندارد ۴ - ك : است ۵ - ط : توف/ك : « ترف - چیزی است بر مثال كشك » و مثال را ندارد ۶ - داخل قلاب از دیوان انوری ۷ - ك : نکه دارد ۸ - ط : تلاتوف ۹ - ط : داخل قلاب را ندارد نقل از لف ۲۴۷ ۱۰ - ك : این مثال را ندارد ۱۱ - ك : عنوان را ندارد ۱۲ - ك : « جاف - قهقهه (کذا) است و موآجر نیز گویند . ابو شکور گفت :

ز نادان نفاست و پیمان شکن اگر جاف گرد بگرد زغن (کذا)

۱۳ - ط : کلمه پیمان محذوف ۱۴ - ط : امان ۱۵ - ك : عنوان را ندارد ۱۶ - ط : ساخته ۱۷ - ك : است ۱۸ - ك : مثال را ندارد ۱۹ - ط : شد همچو ۲۰ - ك : عنوان را ندارد ۲۱ - ك : « زندباف - هزارستان است » ۲۲ - ك : از لحن شان زند وای ۲۳ - ك : « زلف - بی ادبی باشد »

بیت

من بدین مکر و حیلہ زرا^۱ ندھم
برہ زیفش^۲ اوستاد کنم

فصل ژ ی ۳

زرف : ۴ دومعنی دارد: اول جای و مفاکی بغایت
عمیق و سخت تاریک . فردوسی گفت:

بیت

چو قطره بر ژرف دریا بری
بدیوانکی ماند این داوری
دوم [به] تأمل در چیزی نگاه کردن باشد .
ابوشکور گفت :

بیت

چه بیند بدین اندرون ژرف بین
چه کوئی توای فیلسوف اندرین

فصل سین ۵

سرف : « سعال » باشد یعنی درد کلو . گویند :
« فلائکس می سرفد » . کسائی گفت :

بیت

پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت
بی گاه^۲ دود زردم و همواره سرف سرف

فصل شین ۸

شکاف : ابریشم بر کلافه زده باشد^۹ . بوالمؤید گفت:

بیت

شکوفه همچو شکاف است و میخ دیبا باف
مه و خور است همانا بیباغ در ، صراف
شگرف : ۱۰ محتشم و نیکو را گویند اگر کردی
باشد و اگر مردم بزرگ . کسائی گفت :

بیت

ازین زمانه جافی [و] گردش شب و روز
شگرف کشت صبور و صبور^{۱۱} کشت شگرف^{۱۲}
شندف : ۱۳ دهل باشد . فرخی گفت :

بیت

تا بدر خانه تو بر که نوبت^{۱۴}
سیمین شندف زندد وزیرین مزمار
شنگرف : ۱۵ شنجرف بود . کسائی گفت :

بیت

بنفشه زار بیوشید روز کار بیرف
درونه کشت خیار وزیر شد شنجرف

فصل کاف ۱۶

کاف : ۱۷ شکاف و تراك باشد که در چیزی افتد .
ابو شکور گفت :

بیت

کشاورز و آهنگر^{۱۸} و پایباف
چو^{۱۹} گردد توانگر سرش را بکاف

۱- ک : از ۲- ط : یفش/ ک : نفس ۳- ک : عنوان را ندارد ۴- ک : «زرف» مفاکی عمیق و تاریک بود و بمعنی تأمل درکارها نیز آمده است و مثال را ندارد ۵- ک : عنوان را ندارد ۶- «سرف» درد کلو باشد و سعال نیز گویند و مثال را ندارد ۷- «ل ف ۲۴۵» : «بی گاه و دود» (دهخدا : واو بی گاه و دود زائد است . بی گاه 'دود یعنی دود گاه و بوته زرگری . دانش شماره ۷ سال سوم) ۸- ک : عنوان را ندارد ۹- ک : «زده» ندارد ۱۰- ک : «شکرف» محتشم و نیکوکار باشد و مثال را ندارد ۱۱- ط : صبور صبور (متن از «ل ف ۲۴۵») ۱۲- (دهخدا : دراین بیت شگرف معنی «بحشت» را نمیدهد و بمعنای ناشکیباست . دانش شماره ۷ سال سوم) ۱۳- ک : «شندف» دهل است فرخی گفته و جز این ندارد ۱۴- ط : کلمه «نوبت» بملت پارگی صفحه محذوف (متن از «ل ف ۲۴۶») ۱۵- ک : «شنگرف» چیزی است که سرخی کتاب بعضی برآن نویسند و مثال را ندارد ۱۶- ک : عنوان را ندارد ۱۷- ک : «کاف» شکافت شاعر گفته . ۱۸- ک : آهنگرا ۱۹- ک : چه

که ریشه ریشه بود آنرا ببندند و دسته‌دسته سازند ، ففایان و موزه دوزان بکار دارند و آنچه زبون باشد در بن شاخه‌ها^{۱۵} بود و بر درخت پیچیده باشد و آنرا «حشو پالات» گویند.

فصل نون^{۱۶}

نوف: ۱۷ بانگی باشد که در کوه یا در صحرا یا بر لب رودی بزرگ کند و بجواب بمانده، بانگ^{۱۸} آواز باز آید و بعضی آنرا «صدا» گویند. کسائی گفت :

بیت

از تگ اسب و بانگ [و] نمره مرد
کوه پر نوف شد هوا پر گرد
اگرچه استشهد لفظ نوف را نمیشاید اما چون متضمن همین معنی صداست این رباعی اشارت کرده شد^{۱۹} و هی هده :

رباعی

در منزل او ز بس خبر پرسیدن
خون شد دل ازو، ازو صدانشنیدن
گفتم که کجا توان مراورا دیدن
گفتا که کجا توان مر اورا دیدن
والله اعلم .

این بیت را با استشهد لغت پایاف آوردیم و اینجا اگرچه مکرر است اما جهت استشهد «کاف» ایراد آن ضرور بود^{۲۰}.

کرف: ۲ دو معنی دارد: اول قیر^۳ باشد. دوم^۴ سیم سوخته و این درست‌تر است. کسائی گفت :

بیت

زر کر فرو نشاند کرف سیه^۵ بسیم
من باز بر نشانم سیم سیه بکرف^۶
کشف: ۷ سنگ پشت باشد^۸.
کوف: ۹ و جند و بوم همه يك معنی دارد. فرخی گفت :

بیت

چون درو عسیان و خذلان تو شاها^{۱۰} راه یافت
کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد^{۱۱}

فصل لام^{۱۲}

لاف: ۱۳ بتازی «صلف» خوانند و پیارسی «خویشتن ستایی». بوشکور گفت :

بیت

نکوبم من ای خوب شاه از کراف
زبان زود نکشایم از بهر لاف
لیف: ۱۴ آنچه نیکو بود ، میان درخت خرما باشد

۱- ك : جملات بعد از شعر را ندارد ۲- ك : «کوف» بمعنی قیر و سیم سوخته هردو است و مثال را ندارد ۳- ط : ایراد آن قیر ۴- ط : سیوم ۵- ط : کلمه «سیه» بملت پارگی صفحه نا خوانا ۶- وفائی نویسد : «کرف برای معجم نیز بنظر رسیده» ۷- ك : «کشف» سنگه پایمال است ۸- شاهد کشف در وفائی : [فخرالدین هندو شاه گفته : بیت

همت اندر دولت همچون کشف بستم بصدق کآدمی آخر بهمت کم نیاید از کشف]

۹- ك : «کوف» و جند و بوم جاوور است که در ویرانه‌ها منزل دارد و مثال را ندارد ۱۰- ن ل : ایشه ۱۱- ط : نیست - کاخها شد جای خارها شد جای خار (متن از «لف ۲۴۶») ۱۲- ك : عنوان را ندارد ۱۳- ك : «لاف» بتازی صلف گویند و پیارسی خود ستای و مثال را ندارد ۱۴- ك : «لیف» طره چوب خرما باشد ۱۵- ط : شاخها ۱۶- ك : عنوان را ندارد ۱۷- ك : «نوف» بانگی باشد که در کوه و صحرا زنند و منتظر جواب باشند ۱۸- ط : کلمه بانگ بملت پارگی صفحه نا خوانا ۱۹- ط : اشارت کرده شد و این رباعی ۲۰- ك : عبارت بعد از شعر کسائی و رباعی را ندارد و فقط بجای آن آورده : «تمت بمون الله تعالی» .

باب قاف [از کتاب صحاح الفرس]

فصل باء^۱

بیرق : علم باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه
ز مهر و ماه گشاد اندر آن مکان بیرق^۲
حکیم خاقانی گفت :

بیت^۳

تف علم تو در کف صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم

فصل تاء^۴

تاق : ^۶ بمعنی «تاغ» باشد اعنی هیزمی که آتش
آن ده روز یا بیشتر بماند . شاعر گفت :

بیت

در جوالت کنم چو هیزم تاق
به تبر کوبمت طراق طراق

تاق : ^۷ چوبدستی باشد .

تتق : پرده باشد . امیر خاقانی گفت :

بیت^۸

پیش که صبح بر درد شقه چتر چنبری

خیز مگر بیرق می برقع صبح بردری
پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر
بر تتق فلک رسان خنده جام کوهری

فصل سین^۹

سنجق : علم باشد^{۱۰} . خلاق المعانی^{۱۱} کمال الدین
اسمعیل گفت :

بیت

[برای ۱۲] جقه^{۱۳} تو خیل ماه و پروین را
برسم سنجق بستست بر^{۱۴} میان نرگس

[فصل میم^{۱۵}]

منجوق^{۱۶} : ماهچه علم باشد^{۱۷} ، انوری گفت :

بیت

بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم
ایمه منجوق چترت قدر کیوان یافته^{۱۸}

(کسائی گفت : [بیت])

ز منجوق زرین درفش کیان

هوا گشته تیره ز روی جهان^{۱۹}

۱ - ك : عنوان را ندارد ۲ - ك : دهد بیرق (دو دیوان انوری : گشاده در آن مکان) ۳ - ك :
این مثال را ندارد ۴ - ط : صبح ۵ - ك : عنوان را ندارد ۶ - ك : « تاق - تاغ باشد » و مثال را
ندارد ۷ - ك : « تاق » ۸ - ك : دو بیت مثال را ندارد ۹ - ك : عنوان را ندارد ۱۰ - ك : است
۱۱ - ك : « ط » لقب خلاق المعانی را بعد از « کمال الدین اسمعیل » نوشته و بین اسم و لقب شاعر باشتباه يك
بیت انوری را که در ذیل لغت « بیرق » آمده در اینجا تکرار کرده است ، باین ترتیب : [علم باشد کمال الدین
اسمعیل گفت : بیت بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه ز مهر و ماه گشاد اندر آن مکان بیرق .
خلاق المعانی گفت] و ما بیت انوری را حذف کردیم و اسم گوینده را بصورتی که در متن دیده میشود نوشتیم /
ك : کمال اسمعیل گفته ۱۲ - ط : داخل قلاب را ندارد ۱۳ - ط : خفته ۱۴ - ك : در ۱۵ - ط : ك :
داخل قلاب را ندارند افزوده شد ۱۶ - ط : منجوق ۱۷ - ك : است ۱۸ - ط : قدرت فدر کیوان یافته /
ك : این بیت شاهد را ندارد (متن از دیوان انوری) ۱۹ - داخل دو هلال در « ك » آمده است .

فصل یاء^۱

(یتاق) : ۲ بمعنی پاسبانی بود شیخ نظامی گفت :

بیت

خردم یزك فرستدبوتاق خیلناشم^۳
ادبم طلایه دارد به یتاق^۴ و پاسبانی

۱- ک : عنوان را ندارد ۲- جای این کلمه در نسخه «ط» سفید است / ک : « یتاق - بمعنی پاسبان است و حاجب » و مثال را ندارد ۳- ط : جبل باشم ۴- ط : سیاق

باب گاف [از کتاب صحاح الفرس]

فصل ۱ همزه ۲

از فنداك : ۳ قوس فرج باشد . اسدی گفت : ۴ :
 بيت
 كمان آرفنداك شد ژاله نیر
 گل غنچه پیکان ، زره آبگیر
 آژدهاك واژهراك : ضحاك را خوانند ۶ . دقیقی
 گفت : ۷ :

بيت
 بیا ای سرور خوبان ايلك
 كه بی تو جان شیرین گشت مهلك

فصل باء ۱۶

بك ۱۷ : وزغ بود . لیبی ۱۸ گفت :

بيت
 ای همچو بك پلید و چو او دیدها برون
 مانند آنکسی كه مراورا [کنی] خبك ۱۹
 تا کی همی در آیی و کردم همیزی
 حقا كه كمتری و فزاکن ۲۰ نری زبك

بيت
 ایا شاهی كه ملك تو قدیم است
 نیایت ۸ برد تخت ازدهاك
 و بروایتی دیگر : « ازهركا » .
 (اشك ۹) : دو معنی دارد : اول آب چشم است .
 فرخی گفت :

بيت
 منم آنكس كه مرا اشك همی روی شخود
 من همانم كه مرا دست همه جامه درید
 دوم قطره باران باشد .

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- ط : همز ۳- ط : آژغنداك ۴- ك : گفته ۵- ط : آن ضداك
 شد ناله ۶- ك : گویند ۷- ك : گفته ۸- ط : نیابت / ك : نیابت دار (متن باستاند ضبط «لفس ۲۵۳»)
 و در متن « لف » :

۹- ط : ازهركا (تکرار كلمه آخر شاهد لغت قبل از طرف كاتب ، باشتباه) / ك : « اشك - قطره باران و باز
 اشك چشم است » و مثال را ندارد ۱۰- ك : « ايزك - شراره - بود یعنی آنچه از آتش بیرون میجهد »
 و مثال را ندارد ۱۱- داخل قلاب از «لف ۲۹۸» ۱۲- این بیت بشاهد «بك» در «لف ۲۹۴» چنین آمده :
 چو زر ساو چكان بلك ازو چو بنشستی شدى پشیره [ط: پشیره] سيمين عیبه جوشن و شكل دیگری از
 آرا دهخدا چنین آورده اند :

« چو زر ساو ايزك زوچكان لیكن چو بنشستی شدى همچون پشیره از ساوه غیبه جوشن »
 (دانش سال ۳ شماره ۹) ۱۳- ط : یباحكان ۱۴- ط : خو ۱۵- ك : « ايلك - شهرست درترکستان »
 و مثال را ندارد ۱۶- ك : عنوان را ندارد ۱۷- ك : « بك - غوك باشد یعنی وزغ » و مثال را ندارد
 ۱۸- «متن لف ۲۵۴» : دقیقی ۱۹- ط : زيك مانند آنکسی كه مر او را خنك ۲۰- ط : مكبری فراكن
 (اصلاح شعر از «لف ۲۵۴»)

بك و لك : ۱ از قبیل توابع اند و هر دو رعنايي ۲ و بهتری باشد . خسروی گفت :

بيت

آن یکی بیهنر عزیز چراست
و آندگر ۳ مانده خوار زیرسمک

این علامت نه فرهی باشد
پس چه دعوی کنی بدو بك و لك ۴

بارك : باريك باشد . ۵ استاد رودکی گفت :

بيت

خلخیان خواهی جماش ۶ چشم
کرد سرین ۷ خواهی و بارك میان

باهك : ۷ شكنجه کردن بود ، بوشعیب گفت :

بيت

دل مان چو آب بادی ۹ تن مان بهار بادی
از بیم چشم حاسد کش کرده باد باهك ۱۰

باليك : پای افزار چرمین باشد ۱۱ . رودکی گفت :

بيت ۱۲

از خر و باليك آنجای رسیدم که همی
موزه چینی میخوام و اسب تازی

بتوك : ۱۳ طبقی باشد بر مثال دفی و بقالان ماکولات
در آن نهند . منجيك گفت :

بيت

من فراموش نکردم ۱۴ و نه خواهم کرد

آن بتوك جو و آن ۱۵ تاوه اشنان ترا

بتك : ۱۶ کدین آهنگران باشد و آنرا «خایسك»
نیز گویند ۱۷ .

برك : رودیست ۱۸ . خسروی گفت :

بيت ۱۹

چون نمك خود تبه رود ۲۰ چه علاج

چاره چه غرقه را برود برك

بشك : ۲۱ سر کین کوسفندان باشد . ابوالعباس گفت :

بيت

بشك بز ملوكان مشکست و زعفران

میساو ۲۲ مشکشان ۲۳ و مده زعفران خویش

بشك : ۲۴ آهنی بود که مرغ را بوی کردانند .

بكنجك : ۲۵ چیزی طرفه بود شاعری با منجيك گفت

در پیش سلطان محمود غزنوی انارالله برهانه

و گویند آن شاعر شهید بود . گفته است ۲۶ :

۱ - ك : « بك و لك - از توابع است » و مثال را ندارد ۲ - ط : رغایی (در ذیل لغت « لك »

معنی شده : « مردم رعنا » رجوع شود به « لك ») ۳ - « لف ۲۸۴ » : وین دگر ۴ - « لف » : « این علامت

نه آن هستی بود پس چه دعوی کنی بدو چه بك » (دهخدا : . . . بدو چه بك - دانش سال ۳ شماره ۹)

۵ - ك : « باريك بود . رودکی گفته : میان بارك سمینه سینه خوشا روزی که در غلطم بدان روی و بدان خوی و

بدان زلف خطای او (کذا) » ۶ - ط : حماس ۷ - ط : سترین ۸ - ك : « باهك - شكنجه باشد : بوشعیب

گفته : باهك یازکشیدن نيكست دی سرافرازی مردان باشد (کذا) » ۹ - ط : باقی ۱۰ - ط : آب

باهك (متن از « لف ۲۸۲ ») ۱۱ - ك : چرمی است ۱۲ - ك : مثال را ندارد ۱۳ - « لف ۲۵۹ » :

« بتوك » / ك : « بتوك - طبقی از چوبست که بقالان ماکولات در آن گذارند » و مثال را ندارد ۱۴ - ط :

بكرد سیم ۱۵ - ط : باده ۱۶ - ك : « پتك - خایسك حدادان است » و مثال را ندارد ۱۷ - شاهد

بيت

گر نه من بتك زنم بر سر دیو در دكان كوره و سندان چكنم]

۱۸ - ك : رودیست در قام (کذا) ۱۹ - ك : مثال را ندارد ۲۰ - وفائی : تبه شود ۲۱ - ك : این

لغت را ندارد ۲۲ - « لف ۲۹۳ » : بیسار ۲۳ - ط : مشک و سایی (متن از « لف ») ۲۴ - ط : پلنك /

ك : « پلنك - سیم است که مرغ را بدان گردانند » (متن طبق ردیف و ضبط فرهنگها) ۲۵ - ط : بكنجك

۲۶ - ك : « چیزی طرفه و غیر مشخص است شاعری با منجيك نزد سلطان محمود غزنوی انارالله برهانه بود و

گویند شهید بود گفته . »

« فصل باء ۱۶ » بك و لك هم بمعنی رعنائی
است و درین لغت نیز مستشهد بیت خسروی
است اما برین موجب :

بیت

این علامت نه آن هیبت بود
پس چه دعوی کنی بدو و چه پاك ۱۷
پتك: ۱۸ بضم باء هم کدین بزرگ آهنگران است.
فردوسی گفت :

بیت

سر سروران زیر گرز کران
چو سندان بدو ۱۹ پتك آهنگران
پساك : تاجی باشد از اسپرغم که از کلهها کنند .
کسائی گفت :

بیت

چونکه یکی تاج و پساك ملوك
باز یکی کوفته آسپاست
پلارك و پلاك : جنسی از فولاد گوهردار است ۲۱
عنصری گفت :

بیت

چه چیز است آن رونده نیر خسرو
چه چیز است آن پلاك تیغ بران

بیت

ای قامت تو بصورت کاو نچك ۱
هستی تو بچشم هر کسی ۲ بلکنچك
بنيك : ۳ قز باشد که از آن جوراب و گلاه بافند.
رودکی گفت :

بیت

فاخته کون شد هوا ز گردش ۵ خورشید
جامه خانه بنيك ۶ فاخته کونست
بورك : ۷ آنرا گویند که چون دو کس نرد بازند
آنکس که گرو برده باشد از وجه گرو ۸
چیزی باهل مجلس دهد. اثیرالدین اخسیکتی
گفت :

نظم

مرا کرد ابر سخا پیشه با تو
کف ۹ دست برزد که بسم الله اینك
ندانم تو از وی چه بردی ولیکن ۱۰
کنار جهان پر گهر شد به بورك ۱۱
بیوك : ۱۲ عروس بود . رودکی گفت :

بیت

بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندربن خانه [بسان] ۱۳ نو بیوك

فصل پی ۱۴

بك: ۱۵ رعنائی باشد و کرد مردم بر گردیدن و در

۱ - ط : کاویحك ۲ - ك : مردمان ۳ - ك ، بلنك ۴ - ك : شاهد را ندارد ۵ - ط : کردن
(متن از «لف ۲۷۹») ۶ - ط : جامه جامه ۷ - ك : «بورك - آنکس است که نرد باخته باشد و آنکه گرو برده
باشد از آنچه چیزی باهل مجلس دهد. اثیرا حکیم (کذا) گفته» ۸ - ط : گرو ۹ - ط : گفت ۱۰ - ك :
وليك ۱۱ - شاهد «بورك» در وفائی : [فخرالدین هندوشاه گفته : بیت

باهر بزم ده چون دست بردی نقود چرخ هشتم را ببورك .]

۱۲ - ك : این لغت را ندارد ۱۳ - داخل قلاب از «لف ۲۷۸» ط : تو بیوك ۱۴ - ك : عنوان را ندارد
۱۵ - ك : « بك - بمعنی بك و لك است یعنی خوبی و رعنائی و گرد معنی برگردیدن (کذا) » و شاهد را
ندارد ۱۶ - ط : پی ۱۷ - ط : بوجه بك / «لف ۹۳» : بدو وجه بك (دهخدا : بك . دانش سال ۳ شماره ۷)
۱۸ - ك : این لغت را ندارد ۱۹ - ط : پر ۲۰ - ك : « تاج باشد . کسائی گفته :
پساك ملوكانه بر سر نهاد کف دست مردی هم آنکه گشاد »

و شاهد متن را ندارد ۲۱ - ك : « جنبه [ط : جنسی] از فولاد و گوهر است » و شاهد را ندارد

یکی اندر دهان حق زبانست

یکی اندر دهان مرگ دندان

پوك : ۱ دو معنی دارد اول غله باشد که در زیر
جایی پنهان و بر سرش خاشاک کنند. منجیک
گفت :

بیت

بر مرگ پدر گر چه پسر دارد سوك

در خاك نهان كندش مانند^۲ پوك

دوم باد باشد که بر آتش زنند تا بیفزود .

آغاجی گفت :

بیت

گر بر فکند کرم دم^۳ خویش بگو کرد

بی پوك ز گوگرد^۴ زبانه زند^۵ آتش

پوك : هدهد را گویند . پدرم گفت رحمه الله^۶ :

نظم

الا تا باز گویند از سلیمان

که با بلقیس وصلش داد پوك

سلیمان وار بادا تا قیامت

زمام ملك در دست تو ممسك

پوشك : بزبان ماوراءالنهر گربه^۷ گویند . شهید^۸
گفت :

بیت

چند بر دارد این هریوه خروش

نشود باده [بر] سماعش نوش

راست گویی که در گلو^۹ کسی

پوشکی را همی بمالد گوش

و این لغت در بعضی از نسخها بیاء است بدو

نقطه و در بعضی بیاء يك نقطه، غالباً «پی»

بود بسه نقطه، بدین سبب در «فصل پی» ثبت

کرده والله اعلم .

فصل تاء ۱۰

تاك: ۱۱ درخت انگور باشد . رودکی گفت :

بیت

تاك رز بینی شده دینار کون

پرنیان سبز او زنگار کون

تارك: ۱۲ فرق سر باشد و آنچه زیر خود بر سر

نهند . حکیم فردوسی گفت :

بیت

چو دانی که ایذر نمائی دراز

بتارك چرا بر نهی تاج آز

و دیگری گفت :

بیت

گر ز بهر [ترك] تركم تیغ بر تارك نهند

ترك تارك گیرم و هرگز نگیرم ترك ترك

تبوراك : دف باشد . عماره^{۱۳} گفت^{۱۴} :

بیت

یاد^{۱۵} نکنی چون همی از دوز کار پیشتر

تو تبورا کی بدست و من یکی بر بطن بچنگ

۱ - ك : > پوك - چیزی است که آفرا در زمین پنهان کنند و خاشاک بر وی ریزند دویم بادیست که

بآتش دمند تا افروخته گردد آغاجی گفته : « ۲ - ط : مانند ۳ - ط : دمی ۴ - ط : کو کرم

۵ - ط : بهد ۶ - ك : پدرم رحمت الله (رحمة الله) علیه گفت : / ط : رحمة الله ۷ - ك : ماوراءالنهری گربه را

۸ - ط : شهیدی ۹ - ط / ك : گلوی (متن از «لف ۲۵۶») ۱۰ - ك : عنوان را ندارد ۱۱ - ك : > تاك -

درخت انگور باشد و عرب کروم گوید > و شاهد را ندارد ۱۲ - ك : > تارك - فرقت و آنچه بسر بر نهند >

و مثال را ندارد ۱۳ - «لف ۳۰۷» : حکیم غمناك ۱۴ - ك : از اینجا تا آغاز رباعی را ندارد و در نتیجه

رباعی را به عماره نسبت داده است ۱۵ - ط : بادی سکنی (متن از «لف ۳۰۷»)

و دیگری گفت :

رباعی

سید^۱ پدرت بدشت^۲ خاشاک زدی

مامات دف دو رویه چالاک زدی

این^۳ بر سر کورها^۴ تبارک^۵ خواندی

و آن بر در خانه هاتبوراک زدی

ترک^۶ : بفتح تاء ترک کلاه باشد .

ترک^۷ : طایفه ایست .^۸

تراک^۹ : بکسرتاء از اسماء اصواتست که «طراق»^{۱۰}

باشد . خسروی گفت :

بیت

آشوب تیره کآن ستاره برفت

آمد از آسمان بگوش تراک

تریاک : «تریاق» باشد^{۱۱} . سوزنی گفت :

بیت

اگرچه با همه خارم ترا شدم خرما

و گرچه با همه زهرم ترا شدم تریاک

تکوک^{۱۳} : صورت کاوی باشد یا شیری^{۱۴} اینها که

از زر و سیم و سفال کنند و بدان شراب
خورند . رودکی گفت :

بیت

می گسار اندر تکوک شاهوار

خور بشادی روز کار نو بهار

تموک^{۱۵} : تیری باشد که چون بچیزی فرو شود

برون آوردن دشوار^{۱۶} باشد و اگر در میان

گوشت نشیند با گوشت از زخم باز گیرند

و بعضی گویند نشانه تیر باشد .

عماره گفت :

بیت

پسر خواجه دست کرد^{۱۷} بکوک

خواجه او را بزد به تیر تموک

تهک^{۱۸} : تهی باشد و برهنه، گویند : «تهی و تهک» بر

طریق اتباع^{۱۹} . ابوشکور گفت :

بیت

از همه مردمی تهی و تهک

مردمی نزد تو چرا باشد

۱ - چنین است اما حرف سین بملت پارگی صفحه کتاب بدرستی خوانده نمیشود / ك : سند / وفائی :

ای خر پدرت ۲ - ط : بدست ۳ - ك : ای ۴ - ك : گورما ۵ - ط : بتاراك ۶ - ك :

» ترك - ترك کلاه است « / شاهد »ترك« در وفائی : [مهستی گفته : بیت

دلدار کلاهدوزم از روی هوس میدوخت کلاهی که ز تسبیح و طلس (کذا) دیوان مهستی : کلاهی ز تسبیح اطلس)

بر هر ترکش هزار زه می گفتم با آنکه چهار ترك را يك زه پس [

۷ - ط : این لغت را ندارد ۸ - شاهد »ترك« در وفائی : [دقیقی گفته : بیت اکنون بینی فکنده پی آهوان هوس

از ترك تا یمن يك چندگاه زیر (کذا) .] این بیت در »لف ۲۹۸« چنین آمده : [اکنون فکنده بینی از ترك تا یمن يك

چندگاه زیر پی آهوان سمن] ۹ - ك : »ترك« از اسماء اصواتست » و مثال را ندارد (این لغت در این نسخه

بعد از لغت »تبوراك« ضبط شده) ۱۰ - ط : طواق ۱۱ - ك : است ۱۲ - ك : مثال را ندارد ۱۳ - ك :

» تکوک - صورت بقر و هژیر باشد که از زر و سیم ریزند و بدان شراب خورند « ۱۴ - ط : شتری (متن از

»لف ۲۵۹« و وفائی) ۱۵ - ك : »تموک« تیر است که بچیزی فرو رود و برون آوردنش دشوار باشد « ۱۶ - کلمه

»دشوار« بملت پارگی صفحه ناخوانا ۱۷ - ك : دست برد ۱۸ - ك : »تهک« تهی و برهنه باشد « و

مثال را ندارد (این لغت در این نسخه پس از لغت »تکوک« ضبط شده) ۱۹ - ط : اشباع

فصل جیم ۱

جاخسوك ۲: [جاخشوك] بسین غیر معجم و بروایتی
دیگر بشین معجم «داس» بود. شهید گفت:

بیت

ایخواجه با بزرگی و اشغال چی ترا^۳
برگیر جاخسوك و براو می درو حشیش^۴
چك ۵: بضم جیم مرغکی سخت کوچك و خرد
باشد. بوشكور گفت و بروایتی دیگر
دقیقی گفت:

بیت

اگر بازی اندر چك ۶ كم نكر
و كر بشاهه ای سوی^۷ بطن میر

فصل جیم ۸

چك ۹: حجت و قبالة و برات باشد. پدرم گفت
رحمة الله:

جهاندار (ی) كه اقلیم هنر را
بنام او نوشتند از ازل چك

چاك: شكاف باشد. فردوسی گفت:

بیت ۱۰

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاك
زبان گشته از تشنگی چاك چاك

چاك چاك [چك چاك]: زخم از پس زخم بود. فردوسی^{۱۱}
گفت:

بیت ۱۲

چك چاك ۱۳ خنجر بگردون رسید
ز هندوستان خون بجیحون چكید
چاك ۱۴: چند معنی دارد اول جای بلند باشد دوم
چاك و جلد بود. عنصری گفت:

بیت

ای میر نوازنده و بخشنده و چالاك
ای نسام تو بنهاده قدم بر سر افلاك
سیوم دزد و مردم كش بود. عنصری گفت:

بیت

گفت کین مردمان بی باکند
همه همواره دزد و چالاكند
چكاوك (و چكوك) ۱۵: هر دو عبری «قبره» خوانند
و بیارسی «چكاو». پدرم گفت رحمة الله علیه:

بیت

ز گل ساکن شود بلبل^{۱۶} بلبل
نه از زیر و بم چنگ [و] چكاوك
لبیی گفت:

چون ماهی شیم کی بود غوطه غوك
[کی ۱۷] دارد جغد خیره سر لحن چكوك

چنگلوك ۱۸: کسی باشد که دست و پای کج دارد
و در وقت نشستن سر بر زانو نهد و کرد

۱- ك: عنوان را ندارد ۲- وفائی: جاغسوك/ك: «چاچسوك (كذا) - داس باشد که بدان گندم دروید. شهید گفته» ۳- ط، ك: ای خواجه چونكه هستی از اشغال بینوا ۴- ط: برگیر حاجموك و برومستبد حشیش/ك: برد آرد چاچسوك و ببر گندم و علف (متن از دانش سال سوم شماره ۹۶ صفحه ۹۷) ۵- ط، ك: چكل/ك: «بکسر جیم شهرست که خوب رویان بسیار در آنجا باشند و بضم مرغکیست کوچك» و مثال را ندارد ۶- ط: چكل/ن. ل: چفو ۷- ط: باشه سوئی (متن از «لف ۴۱۴») ۸- ك: عنوان را ندارد ۹- ك: «چك - حجت و قبالة» باشد پدرم رحمة الله علیه گفته ۱۰- ك: مثال را ندارد ۱۱- وفائی: اسدی ۱۲- ك: مثال را ندارد ۱۳- شاهد برای «چك چاك» آمده نه برای «چاك چاك» ۱۴- ك: «چالاك - اول بمنی جلد و تندرو باشد. دویم جای بلند. سیوم دزد و حرامی باشد» و شاهد ها را ندارد ۱۵- ك: «مرغکیست و عرب او را «قبره» گویند و پارس چكا (كذا) گوید» و شاهد ها را ندارد ۱۶- وفائی: ساکت شود فریاد ۱۷- داخل قلاب از «لف ۲۵۸» و در «لفر»: تا ۱۸- ك: «چنگلوك - کسی را گویند که دست و پای کج داشته باشد و در وقت نشستن سر دست بزانو نهد و گرد نشیند. لبیی گفته.»

نشیند . لبیبی گفت :

بیت

ای غوک چنگلوك چو پژمرده بر كك كوك^۱
خواهی كه چون چكوك پیری سوی^۲ هوا
و عنصری گفت .

بیت ۳

بمردن^۴ بآب اندرون چنگلوك
به از رستگاری به نیروی غوك^۵
چوك : مرغی است كه خویشتن را از درخت آویزد^۶ .
بهرامی گفت :

بیت

آبی مگر چو من^۷ ز غم عشق زرد^۸ كشت
وز شاخ همچو چوك بیاویخت خویشتن^۹

فصل خاء^{۱۰}

خایك ۱۱ : «مطرقه» باشد یعنی كدین خرد^{۱۲}
آهنكران . فردوسی گفت :

بیت

بیولاد^{۱۳} و خایك^{۱۴} آهنكران
فرو برده مسمارهای^{۱۵} كران
و منجيك گفت :

بیت ۱۶

آنجا كه پتك باید خایك بیهده است
كوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال^{۱۷}
خبك : فشردن گلو بود^{۱۸} . خسروی گفت :

بیت ۱۹

تا بمیری بلهو پشاش و نشاط
تا نكیرد ابر تو گرم خبك^{۲۰}
خبك : ۲۱ : دو معنی دارد اول حظیره [و] مسجد
باشد . دوم چهار دیواری كه حصن گوسفندان
باشد . دقیقی گفت^{۲۲} :

بیت

خدنگش^{۲۳} بیشه بر شیران قفس كرد
كمندش دشت^{۲۴} بر كوران خبا
خدوك^{۲۵} : بفتح خاء تیره و غمناك و خشمناك و طیره
بود . عنصری گفت :

بیت

هر كه بر در كه^{۲۶} ملوك بود
از چنین كارها خدوك
(خرمك)^{۲۷} : مهره بوداز آبكینه ، سیاه و سپید
و آنرا «چشم زده» نیز گویند . منجيك گفت :

۱ - ك : چه پژمرده برگ تاك ۲ - ك : پری بر سوی ۳ - ك : این مثال را ندارد ۴ - ط : بگردن (متن از «لف ۲۷۶») ۵ - ط : نیروئی لوك ۶ - ك : مرغیست كه خود را از هوا بیاویزد ۷ - ط : آبی كه همچو من/ك : همچو من (متن از «لف ۲۹۷») ۸ - ط : درد ۹ - ك : خویشر ۱۰ - ك : عنوان را ندارد ۱۱ - ط : خاللك/ك : خاللك (شاهد «ط» مؤید ضبط و «لف ۲۸۷») ۱۲ - ك : «خرد» ندارد ۱۳ - ط : بیولاد خاللك ۱۴ - ط : خایك و ۱۵ - ط : نای ۱۶ - ك : این مثال را ندارد ۱۷ - رجوع كن بلف «سفال» ۱۸ - ك : كلویست ۱۹ - ك : این مثال را ندارد ۲۰ - ط : تا نكیرد بر تو حرم و جنگ (متن از «لف ۲۵۵») / شاهد خبك در وفائی : [«آغاچي گفته» بیت

هیچ خردمند را ندید بگیتی كز («لف ۲۵۵») : تا خبك عشق [او] نبود برومند [۲۱ - ط : خبك ۲۲ - ك : «حظیره و مسجد است ۲ - حصن گوسفندان . دقیقی گفته» ۲۳ - ط : حیاكش/ك : چنان كش (متن از «لف ۲۵۲») ۲۴ - ط : ك/ك : دست (متن از «لف») ۲۵ - ك : این لغت را ندارد ۲۶ - بملت پارگی صفحه كلمه «در كه» ناخوانا (نقل از «لف») ۲۷ - ط : این كلمه را ندارد / ك : «خرمك - مهره از آبكینه است كبود و سیاه و سفید و او را چشم زد نیز گویند . منجيك گفته» ترسمت چشم زخم می برسد تو بر آویز بر خودت خرمك »

خناك ۱۱: «خناق» بود. استاد رود کی گفت:

بیت

نادوسه بوسه رها کن این دل ۱۲ از گرم ۱۳ خناك ۱۴

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك

خنجك ۱۵: بفتح خاء خار خسك باشد.

خنجك: بضم خاء نباتی باشد که بتازی ۱۶ آنرا «شیخ» ۱۷

خوانند یعنی «در منه». بوالمؤید بلخی گفت:

بیت ۱۸

نباشد بس عجب از بختم ار عود

شود در دست من مانند خنجك

خنجك: بکسر خاء درختی است که بر کوه روید و

آنرا «کهان» خوانند و عرب «حبة الخضراء»

گویند ۱۹. معروفی گفت:

بیت

یاد آور ۲۰ پدوت را که مدام

گاه تنکش ۲۱ چدی و (که) خنجك ۲۲

فصل دال ۲۳

درك ۲۴: دستارچه بود. رود کی گفت:

بیت

ای طرفه ۲۵ خوبان من ای شهره ری

لب را بسر درك مکن ۲۶ پاك زمی

بیت

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری ۱

چونکه نبندند خرمت بگلو بر

خشوك: حرامزاده بود ۲. رود کی گفت:

بیت ۳

ایا بلایه اگر کارك تو پنهان ۴ بود

کنون توانی باری ۵ خشوك پنهان کرد

خلشك ۶: کوزه از گل کرده و ناپخته [بود] و آنرا

به خلخ دوشیزگان کنند و رنگهای الوان

بر آن کرده باشند. ابوالخطیر منجم

کوز گانی گفت ۷:

بیت

چون مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشك

و اندر میانش باده رنگین بیسوی مشك

ما زین خلشك رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم تر و ۸ بکون دربریم خشك ۹

خنك ۱۰: یعنی خوشا و عرب «طوبی» گوید.

عماره گفت:

بیت

خنك آنكس که اگر چاکر چاکرت بود

چاکر چاکرت از میر خراسان بهتر

۱- ط: و طبری (متن از «لف ۲۷۵») ۲- ك: باشد ۳- ك: این مثال را ندارد ۴- «لف

۲۹۱») ۵- تو دانی باز (متن از «لف») ۶- ك: «خلشك - کوزه ایست رنگهای الوان در آن کنند و

بدان می خوردند. ابوالخطیر منجم گفته» ۷- ط: کرکائی (متن از «لف ۲۹۳») ۸- ط: حوریم بریم (متن

از «لف ۲۹۳») ۹- ك: بیت دوم را ندارد ۱۰- ك: «خنك - خوشا و خرما» و مثال را ندارد ۱۱- ك:

این لغت را ندارد / «لف ۲۹۴»: «جنك» ۱۲- «این ذال (دل) از «در حاشیه بخط کاتب ۱۳- ط:

(متن از «لف ۲۹۴») ۱۴- ط: خشاك ۱۵- ك: «خنجك - یعنی خوارو خسك باشد (کذا)»

۱۶- ك: نباتیست بتازی ۱۷- ط: شیخ ۱۸- ك: مثال را ندارد ۱۹- ك: روید و عرب او را

حبة الخضراء گوید ۲۰- «لف ۲۸۵»: یاد ناری ۲۱- ك: پكس / «لف ۲۸۵»: «پلنگش» و در حاشیه از

لفن: «تنكس» / استاد دهخدا: («که پلنگش»، (لفید ۹۵) ۲۲- ط: كنجك ۲۳- ك: عنوان را ندارد

۲۴- ك: «درك - دستار باشد. حکیم انوری گفته:

درك بر سر نهاده میخرا می

/ «لف ۲۸۰»: «سپیدرك» / «لف ۲۸۰»: «سپیدرك» ۲۵- «لف ۲۸۰»: قبله ۲۶- «لف»: «سپیدرك بکن

گوید و خشك را «رمص»

فصل سین ۲۰

ستاك ۲۱: دومعنی دارد اول شاخ راست، دوم تاك رز

باشد. عماره گفت: بیت

من بساك از ستاك بید كنم

بی تو امروز جفت سبزه منم ۲۲

سرشك ۲۳: [زرشك]: چند معنی دارد اول اشك باشد كه

از چشم مردم آید ۲۴. عبدالواسع جبلی گفت:

بیت

نشان دارد مرا در عشق مهر وهجر وجورتو

سرشك از لعل و موی از سیم و روی از زر

دوم درختی است در نواحی بلخ بر گش چون

ارغوان باشد و گاه بلون بنفشه ماند و گاه

سفید باشد. عنصری گفت و هر يك از دو

سرشك را یاد كرد: بیت

رخ ز دیده نكاشته ۲۵ برشك

و آن سرشكش برنگ تازه سرشك [زرشك]

سیوم گلی باشد سرخ چهارم ۲۶ قطره باران باشد.

سلمك: پرده ای از پرده های موسیقی است. پدرم گفت

رحمة الله علیه:

دفتوك: غاشیه بود^۱. منجيك گفت ۲: بیت

كون چو^۳ دفتوك پاره پاره شده

چاكرت بر كنف نهد دفتوك

فصل راء ۴

رشك: حسد باشد^۵.

ریدك^۶: غلام و كنیزك و كودك نیز بود. بوشكور گفت:

بیت

گر همه ریدكان^۷ تربنه^۸ شوند

تو كپیتای كنجد بن منی

فصل زاء ۹

زاك: زاج باشد.

زالوك: مهره كمان گروهه باشد بمعنی «غالوك»^{۱۰}.

فصل ژي ۱۱

ژك^{۱۲}: آنرا گویند كه با خود دندد^{۱۳} و سخن

از خشم و نرمی و تندى، نرم گوید گویند كه:

«فلانكس میژك» یعنی میدانند. كسائی^{۱۴}

گفت: بیت

ای طبع سازگار^{۱۵} چه كردم ترا چه بود^{۱۶}

با من همی نسازی^{۱۷} و دائم همی ژكى

ژفك^{۱۹}: چرك تر و خشك باشد و عرب آنرا «غمص»

۱- ك: باشد ۲- ك: گفته ۳- ك: دل چه ۴- ك: عنوان را ندارد ۵- وفائی بشاهد

رشك آورده: [عنصری گفته] بیت نشست و همی راند بر گل سرشك از آن روزگار گذشته برشك [

۶- ط: رندك / ك: «ریرك (كداء) - غلام است و كودك نیز گویند. ابوشكور گفته» و رجوع كن بلفت «كپیتا» ۷- ك:

ن. ل: نيكوان ۸- ط: نرينه ۹- ك: عنوان را ندارد ۱۰- ك: غالوك باشد یعنی مهره كمان گروهه

۱۱- ك: عنوان را ندارد ۱۲- ك: «ژك - آنرا گویند كه با خود دندد و نرم نرم سخن گوید» ۱۳- ط: دیدر

۱۴- «لفس ۲۵۵»: عسجدی ۱۵- «لف»: سازوار ۱۶- ك: شد ۱۷- ط: بسازی / ك: دام بمن نسازی و

۱۸- ط: «همی» ندارد ۱۹- استاد فروزانفر: «در بشرویه: جك = ژفك» ۲۰- ك: عنوان را ندارد

۲۱- ك: این لنت را ندارد ۲۲- ط: من بساكر ستان بند كنم با تو امروز جفت ستیری بهم (متن

از «لقت ۲۹۹») ۲۳- ك: «سرشك - اول آب چشم دوم چیه زیست كه كفش بدان چسبانند سیوم

درختی است در نواحی بلخ و بر گش چون ارغوان گاه برنگ بنفشه باشد و گاه سفید چهارم گل سرخ است پنجم قطره

باران باشد «و شاهدا را ندارد ۲۴- ط: تا اینجا در حاشیه بخط كاتب ۲۵- ط: رخ ندیدم گذاشتم (متن از

«لف ۲۶۶») و در «لف ۳۰۶»: بكاشته ۲۶- وفائی برای معنی چهارم سرشك آورده: [سوزنی گفته: بیت

سرشك همت صاحب دلان بر خاك اگر افتد (دیوان سوزنی ۱۹۰: چو شد فرمانبر صاحب اگر بر خاك خشك افتد)

چو كردون سبز كردد خار و برگ گل كند اختر (دیوان: كردد شاخ و برگ و گل چنواختر)]

و حكیم خاقانی گفته: بیت فیض هزار كوثر ازین ابر يك سرشك برگ هزار طوبی زین باغ يك گیاه [

و این شعر در دیوان خاقانی ۹۱۹ چنین آمده:

[خاقانی و حقایق طبع تو و مجاز

اینجا مسیح و طوبی و اینجا خسرو گیاه]

اندام دشمنان^{۱۴} تو از تیر ناوکی
مانند سوک کنندم (و) جو باد آژده^{۱۵}

فصل شین^{۱۶}

شارك [سارك]: ۱۷ بزاء معجم و بروایتی براء غیر
معجم مرغی باشد کوچک و خوش آواز، لبیبی
گفته است :

بیت

الا تا درایند طوطی و شارك
الا تا سرایند قمری و ساری

شتاك [ستاك]: ۱۸: شاخ نوباشد که از بن درخت روید.
کسانی گفت :

بیت

شاخ و شتاك نسرین چون برج نور وجوزا
(پر دخت کرده دل را از بهر آن نگارا)
شرفاك: آواز پای مردم^{۱۹} باشد. ابو شکور گفت^{۲۰} :

بیت

توانگر بنزدیک زن خفته بود
زن از خواب شرفاك مردم شنود^{۲۱}
شفك^{۲۲}: خلق شده^{۲۳} . و رود کی گفت :

بیت

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید
باز آمد تا هر شفکی^{۲۴} ژاژ نخاید^{۲۵}

بیت

شنیدی از پی تشیط دلها
نیوش از اصفهانك یا ز سلمك
سنگك^۱: دومعنی دارد اول زاله^۲ بود (یعنی شبنم).
پدرم گفت رحمة الله علیه^۳ :

بیت

برویاند هزاران^۴ سنبل و کل
بعون آفتاب از شنك سنگك
دوم تکرک باشد . عنصری^۵ گفت :

بیت

ویحك^۶ ای ابر بر کنه کاران
سنگك^۸ و برف باری وباران
سوك^۹: سه معنی دارد اول مصیبت بود . حکیم
رود کی گفت :

بیت

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
چنانکه جام من افزون بد از امیر و ملوك^{۱۰}
کنون همانم و خانه همان و شهر همان
مرا نکوبی کز چه^{۱۱} شدست شا[دی] سوك
دوم گوشه^{۱۲} باشد .
سیوم خوشه^{۱۳} کندم و جو را نیز گویند.
شاگر بخاری گفته است :

بیت

۱- هر دو نسخه : سنگك ۲- ط : را كه ۳- ك : اول زاله بود یعنی شبنم پدرم گفته ۴- ك : هزار از ۵- ط : امیر عنصری ۶- ك : گفته ۷- ط : ویرك (متن از «لف ۲۷۱») ۸- ك : سنگك / ط : سنگك ۹- ك : «سوك» اول تمزیه باشد دویم طرف و گوشه خانه بود سیوم خوشه جو و گندم . شاگر بخاری گفته ۱۰- ط : بسا كهت درین خانه برایشان چنانكه حاه ندار فرون بداز امیر و وزیر (كذا) متن با توجه ضبط «لف ۲۸۳») / وفائی برای معنی اول سوك دارد : [حکیم خاقانی گفته : بیت برسوك آفتاب وفا زین پس ابردار پوشم سیاه و بانگ منزا برآردم]
۱۱- ط : چه نیکویی ۱۲- «لف» و «وفائی» : كوسه ۱۳- «لف ۲۸۷» : « خارخوشه گندم وجو »
۱۴- ك : دوشمنان ۱۵- وفائی : «سوك خوشه جو» و نویسد : [از این بیت (بیت شاگر بخاری) معلوم میشود كه سوك « داسه » بود نه خوشه «] ۱۶- ك : عنوان را ندارد ۱۷- ك : «شازك» مرغیست كوچك و خوش آواز و مثال را ندارد ۱۸- ك : «شناك» : سوخ تازه است كه از بن درختید . ۱۹- ك : «مردم» ندارد ۲۰- ك : گفته ۲۱- ك : شنید ۲۲- ك : این لغت را ندارد / «لف ۲۷۳» : «شفك» ۲۳- ط : خلق پوشیده (متن با توجه ضبط «لف ۲۷۳» واز وفائی) ۲۴- ط : رامدن هر سكفی نار (متن با توجه ضبط «لف ۲۷۳») ۲۵- بیت اول این قطعه بشاهد لغت «اند» در «باب دال» آمده است .

پیر گشتی ریخت مویت ازهباك
غوكه^{۱۲}: وزغ باند . منجيك گفت :

بيت

چشم چون خانه غوك آب گرفته همه سال
لفچ چون موزه خواجه حسن عیسی كز

فصل فاء ۱۲

فتراك: سموت^{۱۴} زرین باشد . فردوسی گفت^{۱۵} :

بيت

فرستاده ای چون هزیر دژم

كمندي بقتراك وبر، شست^{۱۶} اخم

فرستوك^{۱۷}: خطاف باشد وبروایتی دیگر «فرستوك»

با الف و آن مرغی بود سیاه كه در سقف
خانه ها، خانه سازد وبانك بسیار كند. زرین

كتاب گفت^{۱۸} : بيت^{۱۹}

ای قحبه چه مینازی ز دف [و] دوك^{۲۰}

مسرای چنین همجو فرستوك^{۲۱}

فرنچك^{۲۲}: «كابوس» باشد یعنی گران شدن مردم

در خواب . حكیم خاقانی گفت :

بيت

فرنچك وارشان بگرفته آن دیو

كه سر یا نیست^{۲۳} نامش خورخجیون^{۲۴}

شلك^۱: بكسر شین گلی سیاه و لرق ورق باشد
چون پای [برونهی] بآسانی در نیاید .
رود کی گفت :

بيت

چو پیش آرند كردارت بمحشر

فرو ماند درو خر چون بشلك^۲

شوشك^۳: رباب چهار رود باشد یعنی چهار تار .

زینبی گفت : بيت

كهی سماع زمائی (و) گاه بربط و چنگك

كهی چفانه و طنبور و شوشك و عنقا

پدرم گفت رحمة الله علیه :

بيت

چنان تشویش زایل كردی^۴ از دور

كه نالان نیست جز در بزم شوشك

فصل غین ۵

غالوك: مهره كمان گروهه باشد^۶. خسروی^۷ گفت:

بيت

كمان گروهه زرین شده محافی ماه^۸

ستاره يكسر [ه] غالو كه ای^۹ سیم اندود

غشاك^{۱۰}: «غشاك»: كنده و ناخوش بوی بود . طیان

گفت :

بيت

از دهان تو همی آید^{۱۱} غشاك [غشاك]

۱- ك: «شك (كذا) - بكسرون گلیست سیاه و عرب آنرا حماء گوید» و مثال را ندارد. داخل قلاب از «لفس ۲۵۸»
۲- «لف ۲۵۸»: فرومائی چو خر بمیان شلك ۳- ك: «شوشك - رباب چهار رود باشد پدرم رحمة الله گفته»
۴- ط: كشتی ۵- ك: عنوان را ندارد ۶- ك: است ۷- «لف ۲۷۱»: خسروائی ۸- وفائی: بجرخ هلال ۹- ط: غاكوتهائی ۱۰- ك: «غشاك - یعنی كنده و ناخوش بوی. از غشاك ای دلم درانده است وین بدل بار گران چون كهست (كذا) / «لف ۲۷۶»: غشاك ۱۱- ط: آیم ۱۲- ك: این لغت را ندارد / وفائی بشاهد غوك دارد: [سنائی گفته: بيت

اندروین بحر پیکراه چوغوك دست و پای بز چه دانی (حدیقه ۷۲: دانی بوك] ۱۳- ك: عنوان را ندارد ۱۴- ك: سموت ۱۵- ك: گفته ۱۶- ك: شست ۱۷- ك: «فرستوك - خطاف باشد و آن مرغیست كه بر سقف خانه آشیان كند» ۱۸- ك: گفته ۱۹- ك: «بی كذب گفت بمثل فرستوك بی اغراق بات مشابه دوك (كذا)» ۲۰- «لف ۲۷۴»: ای قحبه بنازی بدف و دوك [استاد دهخدا: «چه یازی بدف ز دوك» (برهان قاطع حاشیه لغت فرستوك)] ۲۱- ك: مسرای چنین چون فرستوك ۲۲- ك: «فرنچك - یعنی آنكه در خواب شود و عرب كابوس گوید» و شاهد را ندارد ۲۳- ط: كه سر یایش خواند

خر مجنون (متن از دیوان) ۲۴- شاهد فرنچك در وفائی: [هندشاه گفته بيت

چنان مضبوط شد روز و شب ملك كه شب ظاهر نميگردد فرنچك]

فراك ۱: پلشت و پلید بود .

فناك ۲: دو معنی دارد اول ابله را گویند دوم حرامزاده . منجيك گفت :

بیت

آن كت كلوخ روی لقب كرد نيك كرد

ایرا لقب گران نبود بر دل فناك

فناك ۳: نوعی از پوستین باشد . حكیم انوری گفت :

بیت

آسمان خود سال ومه با بنده ۴ این دستان کند

درد بس با خویش دارد در تموزك با فناك

فيلك ۵ بفتح یاء و سکون لام وكاف، تیر بدخشانی

بود که دوشاخ باشد وتیر چرخ را نیز گویند.

فرخی گفت :

بیت

بکوه برشد و اندر نهاله که بنشست

فيلك پیش و بزه کرده نیم چرخ بچنگ ۶

فصل كاف ۷

كاك ۸: سه معنی دارد اول بزبان ماوراءالنهر مرد را

گویند . قریع الدهر گفت :

بیت

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه چون زهره بخوی ۹ و همه چون كاك غدنگ

دوم مردمك چشم باشد . بوالمثل گفت :

بیت

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دید نخواهدش کنده بادش ۱۰ كاك

سیوم « ككك » باشد اعنی نان خشك .

كاكك و كابوك ۱۱: دو معنی دارد اول جای مرغ

بود در اطراف خانه . حكیم انوری گفت :

بیت

تو پروریده كابوك آسمان ۱۲ بودی

از آن قرار نکردی در آشیانه پست

دوم زنبیلی که از میان خانه بیاویزند تا

گبوتران در آن بچه کنند ۱۳ . رودکی گفت :

بیت

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد

هموار کرد موی ویو کند ۱۴ موی زرد

كابوك را نخواهد [و] شاخ آرزو کند

وز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد ۱۵

كاواك: میان تهی باشد . لیبی گفت :

بیت

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست ازو گر شکمش ۱۶ كاواك

۱- ك: فراك: پلشت و پلید باشد « ۲- ك: » فناك [كذا] - ابله و حرام زاده است . منجيك

گفته : این چون لقب گران نبود در دل فناك « ۳- ك: » فناك - نوعی است از پوستین

و مثال را ندارد « ۴- ط: پاینده « ۵- ك: » فیلک - بدخشانی بود که در شاخ باشد و تیر چرخ را نیز

گویند « و مثال را ندارد « ۶- ط: بره کرده چشم چرخ کما (متن از دیوان فرخی و در دیوان بجای «فیلک» ،

«خدیگ» و در حاشیه «فلنك») « ۷- ك: عنوان را ندارد « ۸- ك: » كاك - بزبان ماوراءالنهری یعنی

مرد مردانه . قریع الدهر گوید: همه كاك بودند با اسلمه به بیرآه رفتند با قافله (كذا)

دوم مردمك چشم است . بوالمثل گفته :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد کسیکه دیده نخواهدش کنده بادا كاك

سیوم ككك است یعنی نان خشك « ۹- ط: زهره مخوی (متن از «لف ۲۵۱») « ۱۰- ط: بایش « ۱۱- ك: » كاكك و

كابوك - اول جای مرغست در اطراف خانه، انوری گفته « ۱۲- ط: كابوك و آسمان که بودی « ۱۳- ك: »

« دوم زنبیل است که در میان خانه آویزند تا کبوتر در آنجا بچه کند » و مثال را ندارد « ۱۴- ط: موی

بیفکند و « ۱۵- ط: تام شود باز کرد بار کرد (اصلاح شعر از «لف ۲۷۰») « ۱۶- ك: اگر در میانش

كاوك : آشيانه هر مرغی باشد^۱ .

كاونجك^۲ : خیار و بادرنگك باشد كه سبز و بزرگست . منجيك گفت :

بیت ۳

زينسان كه كس تو ميخورد خرزه
سيرش نكند خیار و كاونجك

كبوك^۴ : مرغیست آسمان گون چند باشه و او را از جنس خویش جفتی نبود و كرد مرغی ديگر برود تا ازو بچه بياورد .

كرك : بفتح كاف وراء^۵ مهمله بزبان بخارا «آسمانه» را گویند .

كراك^۶ : براء^۷ مهمله و بروایتی براء^۸ معجمه فارسی مرغی است سیاه و سفید و چند خطافی و بر لب آب نشیند و دمی دراز [دارد] و آنرا میلرزاند و آنرا «دمسنجك» نیز گویند .
دقیقی گفت :

بیت

چنان اندیشد^۷ او از دشمن خویش
كه باز تیز چنگال از كراك^۸

كك [كشك] : بسین مهمله و قیل معجمه^۹ «عقق» باشد^{۱۰} و آن مرغی است . محمودی گفت :

بیت ۱۱

هر كز نبود^{۱۲} شكر بشوری چو نمك
نه گاه شكر^{۱۳} باشد چون باز، كك [كشك]
كلك^{۱۴} : بكسر كاف اول و سكون لام و كاف دوم در اصل لغت فرس^{۱۵} (نی) را گویند و قلم را باستعارت كلك گویند . عسجدی گفت :

بیت

كلكت چومرغیست دو دیده پر^{۱۶} آب مشك
وز بهر خیر و شر دو زیانست و تن یکی
كلك : بكسر اول و لام و سكون كاف دوم «احول» باشد^{۱۷} یعنی «لوچ» . ابوالعباس گفت :

بیت ۱۸

ز فروغش بشب تاری صد^{۱۹} نقش نگین
ز سر كنگره برخواندمرد كلكا^{۲۰}
كليك^{۲۰} : بفتح كاف اول و كسر و لام و سكون یاء و كاف دوم هم «احول» باشد . مظفری گفت :

بیت

چون بینم ترا ز بیم^{۲۱} حسود
خوشتن را كليك سازم زود^{۲۲}
كوك^{۲۳} : كاهو باشد كه بعضی «تره» خوانند طبعش سرد و تر است . لبیبی گفت :

۱- ك : مرغست ۲- ط : كويخك ۳- ك : مثال را ندارد ۴- ك : «كبوك - مرغیست آسمان گون و از جنس خویش جفت او نباشد» ۵- ط : برای ۶- ك : «كراك - براء مهمله مرغیست سیاه و سپید و دمی دراز دارد و میلرزاند و دم سنجك نیز گویند» / وفائی : «بروایتی كباك به پی سه نقطه» ۷- ك : اندیش ۸- ك : شیر و چنگال كراك ۹- ك : كاف معجمه ۱۰- ك : است ۱۱- ك : مثال را ندارد ۱۲- ط : نشود ۱۳- ط : نه كاهه سبك (متن از «لف ۲۹۷» و در حاشیه : این شكر بمعنی شكر است) ۱۴- ك : «كك - در اصل لغت فرس بی را گویند و قلم را باستعارت آنكه را نند تیر گویند» و مثال را ندارد ۱۵- ط : لغت فرس ، فرس را گویند (كلمه فرس مكرر آمده اولی در پایان و دومی در آغاز صفحه) ۱۶- دهخدا : «دو دیده بر . . .» (دانش سال ۳ شماره ۱۱) ۱۷- ك : بسكون كاف احول را گویند ۱۸- ك : مثال را ندارد ۱۹- «لف ۲۹۰» : شد ۲۰- ك : «كلك (كذا) - هم احول باشد» و مثال را ندارد ۲۱- ط : بینم ۲۲- ط : زدود (متن از «لف ۲۷۲») ۲۳- ك : «كوك - كاهو باشد و تره نیز خوانند» و مثال اول و دوم را ندارد

بیت

از نان باشند سیر مردم دانی
گاهی آب آوری گاهی دهی کوک^۱
و خسروی^۲ گفت :

بیت

خواب در چشم آورد گویند کوک و کوکنار
[تا فراق روی او داروی بیخوابی شود^۳]
و حکیم انوری^۴ گفت :

بیت

جایی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن
بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکناره
کیک : بمعنی «کاک» است یعنی مردمک چشم . منجیک
گفت : بیت^۶

بروز رزم بانگشت اگر پدید آید
ز چشم^۷ بر کند از دور کیک آهرمن

فصل گاف^۸

کنجشک^۹ [بنجشک] : معروف بود و عرب «عصفور»
خواند. آغاجی گفت :

بیت

کنجشک [بنجشک^{۱۰}] چگونه لرزد از باران
چون یاد کنم ترا چنان لرزم^{۱۱}

فصل لام

لك^{۱۲} : بفتح لام چند معنی دارد اول لكه سرخ

باشد که از دریا آرد دوم دارویی سیاه باشد
که تیغه کارد را در دسته بدان محکم کنند.
سیوم مردم رعنا و احمق و هذیان [کو]
باشند . پدرم گفت رحمة الله عليه :

بیت

ز دست آسمان مخلصی بخش
که بس بیرحمست این جابر^{۱۳} لك

لك^{۱۴} : بضم لام چند معنی دارد اول رنگی باشد نیک
سرخ چنانکه از غایت سرخی، اندك بسیاهی
زند و نقاشان آلت چوبین را چون^{۱۵} کاسه و
طبق و غیر آن بآن رنگ کنند ، دوم آن
باشد که تیغ کارد در دسته بآن محکم کنند
و آن لك سیاه رنگ باشد بشکل قیصر .
آغاجی گفت :

بیت

هیچ نایم همی ز خانه برون
کویم^{۱۶} در نشاندند به لك
سیم لك سرخ باشد که از دریا آرد .
عنصری گفت :

بیت

همیگفت و بیجید بر خشك خاك
ز خون دلش خاك هم رنگ لاك^{۱۷}

۱- « لك ۲۷۰ » : « از زبان باشد بر مردم دانی (۴) گاه آب دهی و گاه می آری کوک »
۲- « لك ۲۷۰ » : خسروانی ۳- داخل قلاب از « لك ۲۷۰ » (دهخدا : تا فراق روی او) ۴- ك :
انوری گفته ۵- وفائی بشاهد کوک دارد : [سنائی گفته : بیت
هراز دیوار هنرست دهری (کذا ، حدیقه ۳۹۵ : کوی پردزد زویمست و پری)
تو همی کوک و کوکنار خوری] ۶- ك : مثال را ندارد ۷- ط : بچشم ۸- ك :
عنوان را ندارد ۹- ك : این لغت را ندارد ۱۰- از « لك ۲۹۰ » و نام شاعر « ابوالعباس » ۱۱- وفائی بشاهد
کنجشک آورده : [شیخ سعدی گفته : بیت
بس در طلبت کوشش بیفایده کردیم
چون طفل دوان در پی کنجشک پریده]

۱۲- ك : « لك - اول بفتح لام لكسر خ باشد که از دریا آردند دویم ادویه سواد هست که دسته کارد را قابم کنند سیوم
مردم رعنا و احمق و هذیان گو باشد پدرم گفته » ۱۳- ك : پس پی رحمت ای خاسر / وفائی بشاهد لك دارد : [لبیبی
گفته : بیت گفت ریمن مرد خام لك درای پیش آن فروت پیر زاخای] ۱۴- ك : این لغت را ندارد ۱۵- ط : چوب
۱۶- ط : گویم اندر (متن از « لك ۲۸۳ ») ۱۷- ط : زخاك ز خون آتش خاك هم رنگ لاك (متن از « لك ۲۵۱ »)

لشك^۱ [لشك]: ژاله باشد یعنی شبنم. ابوالعباس گفت :

بیت

گر کنون باد مرا برک همی خشك کند
بیم آنست مرا لشك [لشك^۲] بخواد زدنا

فصل میم

ملك^۳: مکیدن و مزیدن بود. کسائی^۴ گفت :

بیت

ایدون فروکشی بخوشی آن می حرام
گوی که شیر مام ز پستان همی مکی
مزدك^۵ : نام شخصی است که در عهد قباد پدر
انوشیروان عادل اساس دین مزدکی بنهاد و
خلایق ازو در زحمت و عذاب افتادند و
نوشیروان عادل ش او را از عالیشان مندفع
گردانید و خواجه نظام الملك طوسی رحمه الله
علیه شرح احوال او را در آخر «سیرالملوک»
آورده است . سوزنی گفت :

بیت

تا جنت است و دوزخ باشد هرآینه^۶
این مسکن موحّد و آن جای مزدکی^۷

مفلاك^۸: گوی یا غدیری باشد در زمین یا در کوه
یا در جای دیگر .

مفلاك : تهیدست و درویش باشد .

ملك^۹: بضم میم دانه ایست چون ماش و آنرا «كلول»
خوانند . بوالمؤید گفت :

بیت

بسا کسا که ندیم حریره^{۱۰} و بره است
وبس کسست که سیری نیابد از ملکی^{۱۱}
ملك^{۱۲}: بکسر میم سپیدی باشد که بر ناخن افتد.
احمد برمکی^{۱۳} گفت :

بیت

[ملك] از ناخن جدا همی خواهی کرد
دردت کند ای خواجه خطا خواهی کرد
منجك^{۱۴}: آن باشد که مشعبدان بدان چیزها
جهانند چون قلم از دوات . منجيك گفت :

بیت

بمنجك جهاندی مرا از درت
بهانه نهادی تو بر مادرت

۱ - ك: «لشك - زاله باشد» ابوالعباس گفت .

۲ - از «لف ۲۷۵» و «لفس ۲۸۷» ۳ - ك: «ميك - مكیدست» و مثالی ندارد ۴ - ط: کیائی (متن از «لف ۲۷۶»)

۵ - ك: «مزدك - اسم شخصیت غالب و ظالم در عهد قباد نوشیروان که در زیر آتش محفّری ساخته
رفت و فتق قباد بفرموده او بود چنانچه خواجه نظام الدین طوسی رحمه الله (کذا) در آخر سیرالملوک گفته
و مثال را ندارد ۶ - ط: هرآینه ۷ - شاهد مزدك در وفائی: [هندوشاه گفته: بیت

جهاندارا تو اندر دفع احداث
چو نوشروانی اندر دفع مزدك]

۸ - ك: «مفلاك - گوی یا غدیری باشد در کوه» ۹ - ك: «بضم میم دانه ایست چون ماش و آنرا كلول خوانند»
و مثالی ندارد ۱۰ - ط: بسا که ندیم و خوروی و تیره است بسی کس است که سیری نیابد از ملکی (متن از «لف ۲۵۳»)

۱۱ - وفائی این بیت را بشاهد ملك دارد: [شیخ فریدالدین عطار گفته: بیت

ملك مطلب گر نخوردی منز خر
ملك كاوان را دهند ای بی خبر]

۱۲ - ك: «ملك - بکسر میم سپیدیست که بر ناخن افتد» و مثالی ندارد ۱۳ - «لفج ۲۹۷»: «احمد برمك»

۱۴ - ك: «منجك - آن بود که مشعبدان بدان چیزها جهانند» و مثال را ندارد

فصل نون^۱

ناك^۲: لفظی است که بر مشابَهت دلالت کند
گویند: «هوسناك و خنده ناك و اندیشه ناك و
غیر آن». کسائی^۳ گفت:

بیت

كافور تو بالوس^۴ بود مشك تو با ناك^۵

بالوس تو كافور كنى دائم مغشوش

ناوك^۶: تیری كوچك كه آنرا در غلاف چوپین یا

آهنین كه مانند ناوی باریك باشد كنند و بعد از

آن در كمان نهند و بیندازند و بدان سبب او را

ناوك نام نهند و ناوك خوانند [بیت^۷]

به پیش از زنده پیلان برنشسته ناوك اندازان

چو غفرتان آتشبار بر تلهای خساكستر

و پدرم گفت رحمة الله علیه:

بیت

بامرت ماه را بر تیر دوزند

دلیرانت بزخم تیر ناوك

نسك^۸: بفتح نون و سكون سین دو معنی دارد اول

«عَدَس» باشد. منجيك^۹ گفت:

بیت

آنكو ز سنگ خارا آهن برون كشد

نسكى^{۱۰} از كف تو نتواند برون كشید

دوم جزویست از اجزاء كتاب گبران كه
مانند قرآن سورت سورت باشد هر يك را
از آن نسكى^{۱۱} خوانند. خسروانى گفت:

بیت

چه مایه زاهد و پرهیزكار و صومعكى

كه نسك خوان شد بر عشقش و ایارده كو^{۱۲}

نشك^{۱۳}: درخت نار باشد و قیل^{۱۴} دندان پیش سباع.

رودكى گفت:

بیت

آنكه نشك آفرید و سرو سهی

و آنكه بید آفرید و نار و بهی

نفوشاك^{۱۵}: مذهبی است از مذاهب گبران و گویند

«جهود» باشد. ابو شكور گفت:

بیت

سخنگوی گشتی^{۱۶} سلیمانك کرد

نفوشاك بودی مسلمانك کرد

نلك^{۱۷}: آلوی كوهی باشد. بوالمؤید گفت:

بیت

صفرای مرا سود ندارد نلكا

درد سر من كجا شناسد علكا

نمك^{۱۸}: بفتح نون و سكون تاء^{۱۹} و كاف «زعرور»^{۲۰}

۱- ط: از «بها» تا «نون» در حاشیه ۱/ك: عنوان را ندارد ۲- ك: «ناك» لفظیست

كه بر مشابَهت دلالت كند چون دردناك و صمبناك ۳- ط: كیانی (متن از «لفس ۲۵۲») و در «متن لف ۲۵۲»:

رودكى ۴- ط: مالموس ۵- ط: نا پاك ۶- ك: این لغت را ندارد ۷- ط: گوینده شناخته شد

۸- ك: «نسك» بفتح نون و سكون سین عدس باشد. منجيك گفته:

آنكو ز سنگ خارا آهن برون كند از كف تواند او برون كشید (كذا)

۲- نسك چیزىست از اجزا و كتاب گبران مانند قرآن سوره سوره و بقیه را ندارد ۹- ط: منجك

۱۰- ط: بشكى ۱۱- ط: جزوی (متن از «لف ۲۶۵») ۱۲- ط: همی ده كوی (متن از لف ۲۶۵)

۱۳- ك: «نشك» درخت انار باشد و بقیه را ندارد ۱۴- ط: قیل ۱۵- ك: «نفوشاك»

مذهبیست از مذاهب گبران و بقیه را ندارد ۱۶- ط: سخن كوی و گشتی (متن از «لف ۲۵۱»)

۱۷- ط: نمك/ك: «نلك» آلوی كوه است. «مثال را ندارد» ۱۸- ط: نمك/ك: «نمك» غرور (كذا)

است و آن میوه ایست كوچك سرخ كه از درخت كیل روید. و مثال را ندارد ۱۹- ط: یا ۲۰- ط:

و غرور (متن از «لف ۱۹۶»)

بیت

که یارد داشت با او خوشتر راست
نباید بود مردم را هزارا ۱۰

هلتاك ۱۱: برف ۱۲ باشد (زربن كتاب گفته است :

[بیت] ۱۳

از آن كفر كو گفت اندر زمان
بیارید هلتاك بر فرق او)

فصل واو ۱۴

وز كاك ۱۵: [وركاك] مرغی باشد مردار خوار بزرگتر
از باز. ابوالعباس گفت :

بیت

بجای مشك نبویند هیچكس سر کین

بجای باز ندارند هیچكس وزكاك ۱۶

ونجنك ۱۷: «شاهسپر غم» باشد . خسروی گفت :

بیت

و نجنك را همی نمونه کند

زیر هامون بزلق و نجنکی ۱۸

ويك ۱۹: بجای «ويحك» گویند. حكیم رودکی گفت:

بیت

ماده ۲۰: گفتاهیچ شرم نیست ويك

بس سبکساری نه بد دانی ۲۱ نه نيك

باشد و آن میوه ایست كوچك و سرخ که از
درخت «کیل» روید - ربع الدهر گفت :

بیت

گروهیند که ندانند باز سیم ز سرب ۱

همه دروغ زن و خربط اند و خیره سرند

نمك و بسد ۲: نزدیكشان یکی باشد

از آنکه هردو بگونه شبیه ۳ یکدگرند

نوڪ ۴: دو معنی دارد اول سر هر چیز که تیز

باشد بر سبیل عموم نوڪ خوانند دوم سر قلم

و تیر و نیزه و سلاحهای برنده را بر سبیل

خصوص نوڪ خوانند . منجيك گفت :

بیت

بجایکی بر باید كجا بیازارد

ز روی مرد مبارز نوڪ پیکان خار ۵

فصل هاء ۶

هباك ۷: بضم هاء میان سر باشد یعنی تارك .

فردوسی گفت :

بیت

یکی تیغ ۸ زد ترك را بر هباك

کز اسب اندر آمد همانکه بخاك

هزاك ۹: ابله و نادان باشد چنانکه بزبان هر کس

فریفته شود . دقیقی گفت :

۱ - ط : کرو مفید است باز سیم ز سرت ۲ - ط : نمك دلبد ۳ - ط : بکوسه نشند یکدگراند
(اصلاح شعر از «لف ۲۹۷») ۴ - ك : «نوڪ» اول سر هر چیز است دوم سر قلم . ۵ و مثال را ندارد

۵ - وفائی بشاهد معنی دوم قلم دارد [ابوشکور گفته : بیت

چو دینار باید مرا یا درم فراز آورم من بنوك قلم]

۶ - ك : عنوان را ندارد ۷ - ك : «هباك» بضم هاسپر (كذا) باشد یعنی میان تارك و عرب آن را خفالی
گویند و مثال را ندارد ۸ - «متن لف ۲۵۳» : گرز ۹ - ك : «هزاك» : ابله و نادانست چنانکه

بزبان مردم فریفته شود / ط : هزاك ۱۰ - ط : بعلت پارگی صفحه فقط جزء اول كلمه خواناست ۱۱ - ط :
«هلتاك» ۱۲ - ط : دره دو نسخه «برف» وفائی نیز مانند متن آورده و در «لف ۳۰۰» : «ترف» ۱۳ - این شاهد از «ك»

نقل شده ۱۴ - ك : عنوان را ندارد ۱۵ - ك : «وزكاك» - مرغیست مردار بزرگتر از باز و مثال را ندارد ۱۶ - ط :
وركاك (بدون نقطه) ۱۷ - ط : ونجك / ك : «ونجيك» (كذا) - شاهسپر غم است و مثال را ندارد ۱۸ - ط : ويحك همی نمونه

کند زیر هامون و زلف نجنکی (متن از «لف ۲۹۸») ۱۹ - ك : «ويك» - بمعنی ويحك است و مثال را ندارد
/ ط : ونك ۲۰ - ط : ماه ۲۱ - ط : بدرائی (متن از «لف ۲۵۷»)

فصل یاء ۱

يزك^۲: نوبت داشتن بود بر درگاه ملوك . حكيم
انوری گفت :

بیت

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت يزك
نه یقین بر طول و عرض^۳ لشکرت آگه نه شك
يشك^۴: دومعنی دارد اول چهار دندان پیش سباع

بود [و] از ماران نیز باشد . عنصری گفت :

بیت

بسیارم دل بجستن جنگ
در دم ازدها و يشك نهنگ
دوم «طل» باشد یعنی شبنم که بامداد بر روی
گیاهی نشیند .

۱- ك: عنوان را ندارد ۲- ك: « يزك - نوبت داشتن است در درگاه ملوك در لشکرها » و
مثال را ندارد ۳- ط: عرض و ۴- ك: « يشك - چهار دندان پیش سباع است و بمعنی شبنم نیز آمده
است » و مثال را ندارد / ط: يشك

ماحققات باب كاف :

در زمین ز آهن بلارك تیر
گاه آهو فکند و که نخجیر

از فصل شین :

شنك : ملاح و خوبی باشد .

دو لغت زیر فقط در نسخه «ك» آمده است :

از فصل باء :

بلارك ۱ : پیکان تیر است . شیخ کنجه گفته است :
بیت

باب گاف [از کتاب صحاح الفرس]

فصل همزه

آذرنگ ۱: «دمار و هلاک» باشد و رنج نیز .
ابو شکور گفت ۲:

بیت

ز فرزند بر جان و تن ۳ آذرنگ
تو از مهر او روز و شب چون نهنگ
آرنگ ۴: دومعنی دارد اول بمعنی همانا بود .
دوم گونه باشد .

آزرنگ ۵: غمی سخت و محنتی صعب [است] .

آژنگ ۶: چین باشد که بروی و پیشانی افتد .
فرخی گفت:

بیت

بزرگواری و کردار او و بخشش او
ز روی پیران بیرون همی ۷ برد آژنگ
آهنگ ۸: دومعنی دارد اول قصد و توجه باشد .
گویند: «فلانکس آهنگ فلان کرد» .
یعنی [عزم] ۹ رفتن پیش او کرد و روی
بدو نهاد . فریدالدین احوال گفت:

بیت

شب حسود پی روز کرد از فتنه
که تیغ تو بشیخون کند هم آهنگی
دوم آواز باشد . ظهیرالدین فاریابی گفت:
بیت
چو زهره وقت صبح از افق برآرد چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ
آژنگ ۱۰: چیزی باشد که چیزی از او ۱۰ آویزند .
شاعر گفت:

بیت ۱۱

رفتم چو ندیدم از وصال رنگی
بر هر مژه از خون جگر آونگی
جانا بوداع ما بیا فرسنگی
تا خون بینی چکیده برهرسنگی
(اخیسکنی ۱۲ گفته است: [بیت])
آه مردم مردم از نوک مژه
صد هزار آونگ اشک آویخته ۱۳
آرنگ ۱۴: چندمعنی دارد: اول صورتهایی است
که مانی نقاش کرده است . دوم بتخانه ایست .

۱- ک: «آذرنگ - هلاکت و رنجست» ۲- ک: فردوسی گفته ۳- ک: تن ۴- ک:
«آرنگ - بمعنی همانا و همگونه است» ۵- ک: «آزرنگ - غمی سخت و محنتی صعب است» ۶- ک:
این لغت را ندارد ۷- ط: برون برو (متن از لف ۲۶۰) و درلفن: ز روی پیر برون آورد همی .
۸- ک: «آواز تیز و قصد کردنت» و دوشاهد را ندارد ۹- داخل قلاب افزوده شد ۱۰- ک: بدو
۱۱- ک: این ترانه را ندارد ۱۲- ک: حکیم (متن از مجمع الفرس) و «ط» این مثال را ندارد . ۱۳- شاهد
«آونگ» در وفائی: [هندوشاه گفته]:
بیت

مقصرم ز دعا هر شبی که دشمن تست ز سنگ حسادنه آونگ باد نکبت او [

۱۴- ک: «آرنگ» - اول صورتیست که مانی نقش کرده . دوم بتخانه ایست . سیوم کتاب و اشکال مانی نقاش
است . و مثال را ندارد:

فرخی^۱ گفت :

بیت

هزار يك زان كاندر سرشت او هنرست
نگار و نقش همانا كه نيست در ارئنگك^۲

سیوم نام کتاب اشکال مانی است و این اصح است . حکیم اسدی طوسی گفت : « در^۳ لغت دری این کتاب را همین یکنام دیدم و بدان که در لغت دری حرف « ناء » جز^۴ در ارئنگك^۵ نيست^۶ . پدرم گفت رحمه الله :

بیت

پردۀ ظلمت برافکنند از جهان نقاش نور
تا زمین چون آسمان بر صورت ارئنگك^۸ شد

استرنگك^۹ : یبروج الصنم است و آن نباتی باشد بر مثال مردم و بزمین چین روید و نکونسار باشد و [در] بیخ او موی باشد ، نر و ماده آن بهم پیوسته باشد ، دستها در کردن یکدگرو پایها محکم کرده نر را پای راست بر پای چپ ماده او افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر . چنین گویند هر کس آن صورت را از زمین بر کند بمیرد . بدین سبب

عادت چنان بود که هر کس خواهد آن صورت را حاصل کند گوشت پاره ای ببرد و آن پاره زمین را گرد بر کند ، بکند تا بجایی رسد که آنرا بغیر از بیخ ضعیف در زمین نمانده باشد . بعد از آن سگی را که تا دوسه روز گرسنه داشته باشند بیاورند و ریسمانی در گردن او بندند و یکسر دیگر در آن بیخ ضعیف و گوشت پاره از آن نبات دور اندازند سگ^{۱۰} گرسنه بطمع آن [که] گوشت در رباید بقوتی تمام بجهد و آن نبات را با بیخ از زمین بر آرد چون بر آید سگ در حال بمیرد . بعضی گویند در آن سال بمیرد . عسجدی گفت :

بیت

هند چون دریای (خون شد) چین چو دریا باراو^{۱۱}
(زین) قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگك^{۱۲}
(و سلمان ساوجی گفته :

[بیت ۱۳]

ایکه [با] مردمی ذات تو دیگر مردم
آنچنانند که با مردم کامل سترنگك^{۱۴}

۱- ط : شاعر (متن از لف ۲۶۱) و شعر در دیوان فرخی نیز آمده است ۲- ط : ارئنگك
۳- ط : دری ۴- ط : تا ۵- ط : حرد ۶- ط : ارئنگك ۷- [لف ۲۶۱] : « ارئنگك - کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك ناه دیده ام که آمده است » و در حاشیه بنقل از لغت : « ارئنگك - کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب » و بنقل از لفظ : « ارئنگك - کتاب اشکال مانی است و اندر لغت دری بجای ناه ناه دیدم یعنی ارئنگك » و بنقل از لفس : « ارئنگك اشکال مانی است بصورت و اندر لغت همین يك نام دیدیم این کتاب را (کذا) [۸- ط : اردمك . ۹- ك : « استرنگك - یبروج الصنم است و آن نباتی باشد بر مثال مردم از ارض چین روید نکونسار و در بیخ او موی باشد نر و ماده او بهم پیوسته دستها در گردن یکدیگر آورده پیچها و پایها در همدیگر محکم کرده نر را پای راست بر پای چپ او باشد و ماده را پای چپ بر پای راست و چنین گویند که هر که آن صورت از زمین بر کند در ساعت یا در ماه دیگر بمیرد هر کس خواهد که آن صورت حاصل کند گوشت پاره برد و آن زمین را گرد بر کند تا بجایی رسد که بیخی ضعیف مانده باشد پس سگی که دوسه روز بسته باشد و گرسنه باشد ریسمانی دراز در گردن او بندند و یکسر دیگر در آن بیخ ضعیف و گوشت پاره را دور اندازند سگ بقوت تمام بجهد آن نبات از زمین بر آید و آنرا « سگ كن » نیز گویند سگ در حال یا در سال دیگر بمیرد . ۱۰- ط : سگی ۱۱- : چه دریا بار او ۱۲- اصلاح شعر از « لف ۲۶۸ » ۱۳- این مثال در « ك » آمده است ۱۴- ك : از مردم کابل (متن از دیوان سلمان) / شاهد استرنگك در وفائی : [سوزنی گفته :

بیت

زرديك اهل عقل چه مردم چه مردم چه استرنگك

بی یاد حق مباحث که بی یاد کرد (لغت نامه: بی یاد و ذکر) حق

افرنك [اورنگ] ۱: زیبایی و نیکویی باشد. شهید گفت:

بیت

ای از رخ تو تافته^۲ زیبایی و افرنك [اورنگ]

افروخته از طلعت تو مسند^۳ و اورنگ

اورنگ: تخت باشد. فردوسی گفت:

بیت

بدو گفت بیتو^۴ نخواهم جهان

نه اورنگ و نه تاج شاهنشهان^۵

فصل باء^۶

بادرنك: ترنج باشد، مسعود سعد سلمان گفت:

بیت

تا کیم از چرخ رسد آذرنگ

تاکی ازین گونه چون بادرنگ

برك^۸: ساز و مهمانی و مانند آن باشد. فردوسی

گفت:

بیت

بخان اندر آی ار جهان تنك شد

همه کار بی برک و بیرنگ شد^۹

بیرنگ^{۱۰}: رسمی باشد که نقاشان بر دیوار و کاغذ

کشند و بعد از آن نقش کنند^{۱۱}. فریدالدین

احول گفت:

بیت

کویی از عکس نقوش و کل و گلزار زده است

دست نقاش قضا روی چمن را بیرنگ^{۱۲}

بیوگ^{۱۳}: بمعنی «بیوک» است که در «باب کاف»

آورده شد یعنی عروس و «بیوگانی» بکسر

باء و سکون یاء و واو [یعنی] عروسی.

فصل پی^{۱۴}

پاچنگ^{۱۵}: سوراخی کوشك باشد در شبك^{۱۶} و

دریچه که بیک چشم ازو نگاه کند. ابوالعاصم

گفت:

بیت

مال فراز آری^{۱۷} و بکار نداری

تا بیرند از دریچه تو و پاچنگ

پاشنگ^{۱۸}: دو معنی دارد^{۱۹} اول خوشه انگور خرد^{۱۹}

باشد. عسجدی گفت:

بیت

چو^{۲۰} مشک بویا لیکش^{۲۱} نافه بود ز غم^{۲۲}

چو^{۲۳} شیر صافی [و] بستانش بود [از پاشنگ

دوم] بمعنی «غاش» است یعنی خیار بزرگ

که از بهر تخم نگاهدارند. منجیک گفت:

بیت

آن سکه ملمون برقت این سند^{۲۴} را از خویشتن

تخم را مانند پاشنگ ایدرش^{۲۵} برجای ماند^{۲۶}

پالهنك: «میچ» باشد و آن رشته باشد که بر

کوشه لکام^{۲۷} بسته باشند از ابریشم یا از

۱ - ط: افرنك / ك: «افرنك- نيك و خوب باشد» (متن از «لف و نفس ۲۸۱» و «لف ۲۹۹»)

۲ - ك: ای روی تو دریافته ۳ - ك: افروخته از هند تو طلعت اورنگ (كذا) ۴ - ك: بر تو ۵ - ط:

شهنشان ۶ - ك: عنوان را ندارد. ۷ - ك: مثال را ندارد. ۸ - ك: «برك - ساز مهمان و نوائست

مثل (كذا) و شاهد را ندارد. ۹ - شاهد «برك» در وفائی: [سندی گفته: بیت

برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست]

۱۰ - ط: بیرنگ ۱۱ - ك: «رسمی باشد که نقاشان بر دیوارها نگارند» و مثال را ندارد. ۱۲ - ط:

بیرنگ ۱۳ - ك: «بیوگ - بمعنی عروس باشد و بیوگانی هم باشد» ۱۴ - ك: عنوان را ندارد.

۱۵ - ك: «پاخیك (كذا) - سوراخی كوچك باشد بر شبك و دریچه» و مثال را ندارد. ۱۶ - ط: شتاك

۱۷ - ط: آوری ۱۸ - ك: ندارد ۱۹ - ك: خورد ۲۰ - ك: چه ۲۱ - ط: لنگیش / ك: لنگیس

(متن از «لف ۲۶۱») ۲۲ - «لف» غزب ۲۳ - ك: چه ۲۴ - ط: سنك (متن از «لف ۲۶۲»)

۲۵ - ط: از درش ۲۶ - ك: از معنی دوم بیمد را ندارد ۲۷ - ك: لجام

موی و ترکان «چلبی»^۱ گویند. فردوسی گفت:

بیت ۲

و کر همچنانم بیندند چنگک^۲
نهاده بکردن یکی^۴ پالهنک

پشنگ : دو معنی دارد :

اول نام پادشاه باشد . امیر معزی سمرقندی گفته :

بیت ۶

آنکه در شهر سکندر يك غلام از در گهش
مهرتر [است] از صد هزاران چون قباد و چون پشنگ
(دویم آلت مثلی باشد که کل بدان بعمل
آوردند و ابو حنیفه اسکاف گفته : [بیت]
با دوات و قلم و شعر نباشد کارت
خیز و بردار تش و استره و سنک^۷ و پشنگ^۸)

فصل ثانی^۹

تنگک : ۱۰ در بچه و قالب درود گران بود و نیز
قالب سیمکران بود . عنصری گفت :

بیت

تنگک را چو کز نهی بیشک
ریخته کز^{۱۱} بر آید از تنگک

ترنگک^{۱۲} : دو معنی دارد : اول زخم. دوم آواز زه
کمان باشد . عسجدی گفت و بروایتی عنصری :

بیت

از دل و پشت^{۱۳} مبارز بر کشاید صد تراك
کز زه عالی کمان خسرو آید يك ترنگک

تنگک^{۱۴} : چهار معنی دارد اول ضد فراخ بود ، دوم
در کوه بود . منجیک گفت :

بیت

دشت چون دیبای کوهر^{۱۵} کرد و آهو جوق جوق^{۱۶}
[ایستاده آمده بیرون بصرها را ز تنگک^{۱۷}]
سیوم تنگک شکر باشد و تنگک هرباری را
نیز گویند . چهارم تنگک اسب باشد .
منجیک گفت :

بیت

بزلف تنگک ببندد بر آهوی تنگی
بدیده دیده بدوزد^{۱۸} ز جادوی^{۱۹} محال^{۲۰}

۱- ك : از ابریشم یا از زنجیر . ۲- ك : این مثال را ندارد ۳- ن . ل : بسته چنگک :
۴- ن . ل : بکردن برم ۵- ك : « اول اسم پادشاهیست » و مثال را ندارد ۶- این بیت در دیوان
امیر معزی مصحح مرحوم اقبال دیده نشد (اصلاح شعرا ز وفائی) ۷- پلنگ ۸- لنت نامه : بیل ۸- داخل دوهلال
از « ك » ۹- ك : عنوان را ندارد ۱۰- ك : « پلنگ - در بچه و قالب بجا رانست و سیمکران نیز
گویند (کنا) و مثال را ندارد ۱۱- وفائی : کچ ۱۲- ك : « ترنگک - آواز زه کمان است » و
مثال را ندارد ۱۳- ط : ویسک ۱۴- ك : « تنگک - اول بمعنی ضد فراخت ۲- تنگک اسب .
۳- دره کوه . چهارم تنگک شکر . » و مثال را ندارد ۱۵- « لف ۲۷۹ » : سوزن ۱۶- ط :
حرق حرق ۱۷- داخل قلاب از « لف ۲۷۹ » ۱۸- کلمه « بدوزد » در « ط » بملت کرم خوردگی صفحه
خوانده نمیشود (متن از « لف ۲۷۹ ») ۱۹- ط : جادویی ۲۰- وفائی برای معنی اول تنگک یعنی ضد
فراخ چنین آورده : [هندوشاه گفته :
بیت

و طن تنگک شد بر من آری نشاید
و برای معنی سوم [سوزنی گفته :
بیت

تنگک شکر حدیث ترا بندگی کند
و این بیت را برای معنی چهارم تنگک آورده : [سوزنی گفته :
بیت
میدان فراخ یافته ایم و دلیر وار
بر مرکب هوا و هوس بسته تنگک تنگک]

فصل چیم^۱

چنگ: ۲: چند معنی دارد: اول چنگ باشد که مغنیان نوازند. دوم چنگ انگشتان باشد گویند: «چنگ در زد» یعنی بدست گرفت. سیوم بمعنی «شل» باشد. گویند: «دست چنگ شده» ۳: یعنی دست شل شده^۴.

فصل خاء^۵

خدنک: ۶: نوعی از چوبهای نیکو باشد که تیر از آن سازند. خرچنگ: سرطان است^۷. ابوطاهر خسروانی گفت^۸:

بیت

يك رخ تو ماه و آندگر [زخ] زهره
زهره بقرب نشسته ماه بخرچنگ^۹
(خنک): ۱۰: اسپ را گویند که از سفیدی بسیاهی زند.

فصل دال^{۱۱}

درنگ: ۱۲: توقف و آهستگی باشد^{۱۳}. فریدالدین احوال گفت:

بیت^{۱۴}

هم باثبات حلمش جرم زمین شتابان
هم باثبات عزمش سیر فلک درنگی
دژ آهنگ: دو معنی دارد: اول بدخو و بدکردار را گویند، دوم تیر و زوبین^{۱۵} باشد. عنصری گفت^{۱۶}:

بیت^{۱۷}

بيك خدنك دژ آهنگك چنگك داری تنك
تو بر پلنگك شخ و بر. نهنگك دریا بار

فصل راء^{۱۸}

رتك: دو معنی دارد اول^{۱۹} بز کوهی نر و ماده باشد. فرخی گفت:

بیت

ز سر ببرد شاخ وز پی بدرد پوست
بصیدگاه تو بهر زه کمان تورنگ^{۲۰}
(دوم بمعنی گونه است. انوری گفته: [بیت])

- ۱- ك: عنوان را ندارد. ۲- ك: «چنگ» اول بمعنی واحد باشد ۲- بمعنی دست.
- ۳- بمعنی ببست باشد ۳- ط: شده که مغنیان نوازند یعنی ۴- وفائی برای معنی اول و دوم چنگ این بیت سوزنی را آورده: [بیت]
- پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و درگوش بافك چنگ [بیت]

- و این بیت سعدی را هم: «بازمانی دیگر اندازایکه پندم میدهی کاین زمانم گوش برچنگ است ودل درچنگ نیست»
- ۵- ك: عنوان را ندارد ۶- كه: «خدنك» تیر راست باشد ۷- ك: معنی را ندارد. ۸- ك: ابوطاهر گفته. ۹- وفائی این بیت را بشاهد خرچنگ آورده: [هندوشاه گفته: بیت]
- «عقل دور اندیش من در بحر عمان غوصی کرد گاه تا ماهی رسید و گاه تا خرچنگ شد»
- ۱۰- ط: فسنك /ك: باشد که از پییدی. ۱۱- ك: عنوان را ندارد ۱۲- ك: «درنگ» توقف و آهستگی باشد [بیت]
- ۱۳- وفائی این شعر را بشاهد درنگ از ظهیر فاریابی دارد: در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا شود مخالف آمال در شتاب و درنگ.
- ۱۴- ك: این مثال را ندارد. ۱۵- ط: زمین ۱۶- ك: شاعر گفته. ۱۷- ك: این بیت را چنین آورده: «بيك خدنك دژ آهنگك ده نفر بیجان کنی و روی بتابی چه حالتست ای جان»
- ۱۸- ك: عنوان را ندارد. ۱۹- ك: ندارد: ۲۰- وفائی این بیت را بشاهد رنگ در معنی بز کوهی آورده: [ظهیر فاریابی گفته: بیت]

ز عدل شامل او بسوی آن همی آید که در کمینک شیران کتاف سازد رنگ [بیت]

و برای معنی دوم رنگ یعنی لون و گونه [سوزنی گفت: بیت]

تا کی ز گردش فلک آبیگنه رنگ بر آبیگنه خاف طاعت ز نیم سنگ [بیت]

چنان بکریم کر دوست بار من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ وزرنک زکال
زغنگ : بفتح زاء و غین و سکون نون و قاف «فواق»
باشد . شاکر بخاری گفت :

بیت

مرا رفیقی پرسید کاین غریو ز ۱۲ چیست
جواب دادم کز ۱۳ کرم ۱۴ نیست هیچ زغنگ
زنگ : ۱۵ چهارمعنی دارد: اول ولایت زنگیان است.
دوم زنگار است که بر تیغ و آئینه و امثال
این افتد ۱۶ . سوم روشنی ماه است. ظهیرالدین
فاریابی گفت :

بیت

بضاعت سخن خویش بینم از خواری
بسان آینه چین میان رسته زنگ
چهارم آب و شراب است ۱۷ . عماره
گفت :

بیت

خوشه چون عقد در و برک چو زر
باده [همچون] عقیق و آب چو زنگ
و فریدالدین احوال اسفراینی بیشتر را گفته
است بدین موجب ۱۸ :

حبذا کارنامه ارتنگ

ای بهار از تو رشک برده برنگ ۱
سوم شتران باشند که از بهرنتاج دارند. ۲
فرخی گفت :

بیت ۳

کاروان بیسراکم ۴ داد جمله بارکش
کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ
(لحکیم انوری : [بیت ۵]
بوده بر یاد خواجه بیکه و کاه
جام ساقیت پر شراب چو رنگ ۶)

فصل زاء ۷

زراغنگ : ۸ زمینی ریگناک بود . عسجدی گفت :

بیت

زمینی زراغنگ و راه درازش ۹
همه سنگلاخ و همه شوره یکسر ۱۰

زرتنگ : ۱۱ درختی است کوهی بار نیاورد و هیزم را
شاید و سخت باشد و آتش اورا [در خاک]
پوشانند پانزده شبانروز بماند و بعضی گویند
چهل شبانروز . ابو شکور گفت ، و بروایتی
منجیک :

بیت

۱ - داخل دو هلال از «ك» ۲ - ك : سیوم بمعنی شتری است که او را شیر بسیار بود و از بهر
نتاج نیز دارند ۳ - ك : این مثال را ندارد . ۴ - ط : بستر اکم . ۵ - این شاهد از «ك» است .
۶ - دیوان انوری : زنگ (بازاء بیک نقطه) و بنا براین شاهد رنگ با راء غیر معجم نتواند بود ۷ - ك :
فقط : «الزأ» ۸ - ك : زراغنگ . ۹ - ك : دراز ۱۰ - ك : شوره زار ۱۱ - ك : «زرتنگ» - درختی
است کوهی که آتش آن چهل روز بماند . میخک (کذا) گفته ۱۲ - ط : غروز / ك : غرور (متن از «لف»
۲۹۹) ۱۳ - ك : که ۱۴ - «لف» : غرو ۱۵ - ك : «زنگ» - اول ولایت زنگ بود . دوم زنگی که
بکارد و تیغ افتد سیم روشنائی و جلای ماه ۱۶ - وفائی این بیت را برای معنی دوم زنگ یعنی زنگار
بشاهد آورده [سوزنی گفته :
بیت

آیینۀ خدای شناسی دل است و حق ز آیینۀ خدای شناسان زدوده زنگ [

۱۷ - ط : چهارم / آب و شراب باشد و آب و شراب گویند . ۱۸ - ك : فریدالدین گفته .

نظم

با من ای راحت جان نوش دمی راح چوزنک
پیش ازین کاینه عارض تو کیرد زنک
دلم از آه غمت زنک گرفت آینه وار
بزدا از دلم این زنک بدان^۱ راح چو زنک
می چون زنک ده ای ترک که هندوی توأم
تا دلم در طرب آید چو دل مردم زنک

فصل سین

سترنگ: یعنی «استرنک»، گیاهی^۲ که بر صورت آدمی باشد^۳.
(سترگ): لجاج و تند و بی آرم بود^۴. بوشکور گفت:

بیت^۵

ستوده بود نزد خرد و بزرگ
که راد مردی^۶ نبودن سترک^۷
سترنگ: ۸: سرهنک بود. عصری گفت:

بیت

ای بر سر خوبان [جهان]^۹ بر سترنگ
پیش دهند ذره نماید خرچنگ
سیرنگ: سیمرخ باشد. فرخی گفت:

بیت

همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتند
همچو آکنده بصد رنگ نگارین سیرنگ
(شاعر گفته: [بیت])
از شرم و از خجالت مردان دون نواز
درکوه قاف عزلت سیرنگ وار زار

فصل شین^{۱۰}

شبا لنگ: ۱۱: نخجیر بود.
شتا لنگ: کعب پای بود.
شترنگ: شطرنج بود^{۱۲}.
شرفانگ: ۱۳: بمعنی «شرفا» است اعتی آوازی مردم.
شرنگ: ۱۴: گیاهی تلخ با: «دآ» را «کبست» خوانند.
فردوسی گفت:

بیت^{۱۵}

نیارد بیک کار کردن درنگ
کهی نوش باد آورد که شرنگ
(ظهر گفته: [بیت^{۱۶}])
ابای شعر مرا بین^{۱۷} و چاشنی مطلب
که درمذاق زمانه یکبست شد و شرنگ^{۱۸}
شترنگ: ۱۹: میوه باشد مانند شفتالوی تر ازوسرخ

۱- ك: از آن ۲- ط: چون گیاهی ۳- رجوع به «استرنک» شود ۴- ك: است.
۵- ك: مثال را ندارد. ۶- ط: که را مردی خود (متن از «لف ۲۷۸») ۷- وفائی این بیت را بشاهد
سترگ آورده است: [سنائی گفته: بیت]

ز آن لکونید در جهان سترگ که جهان خرد بود و مرد بزرگ [بیت]
۸- ك: «سپر جنگ» / وفائی: «سرچنگ» / «لف ۲۸۷»: «سرچنگ» (ضبط متن [سرت رن گ]
در فرهنگهای دیگر دیده نشد) ۹- داخل قلاب از «لف ۲۸۷» ۱۰- ك: فقط «ش» ۱۱- ك:
سائک ۱۲- ك: شترنج است ۱۳- ك: «شرفانگ» (کذا) - آواز در پی مردم دادن است ۱۴- ك:
«شرنگ» گیاه تلخ است و آنرا کبست نیز گویند ۱۵- ك: این مثال را ندارد ۱۶- ك: این مثال را
آورده ۱۷- ك: «انای شعر مرا نیز» (متن از دیوان ظهیر فاریابی) ۱۸- وفائی بشاهد «شرنگ»
آورده: [محمد هندوشاه گفته: بیت]

زمانه گرچه مرا مدتیست تا داده است بجای شهد شرنگ و بجای شربت خون [بیت]
۱۹- ك: «شترنگ» - میوه ایست مانند شفتالو و کوچکتر و خشکتر

و سفید بود . عسجی گفت :

بیت

با سماع چنگک باش از چاشنگه تا آتزمان
کز فلک پروین پدید آید چو سیمین شقترنگ
شنگک ۱: اول زیبا و یکو بود^۲ . دوم بمعنی
دزد باشد . عنصری گفت :

بیت

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه^۳
که تویی حیزو تویی مسخره با شنگان [شنگک]
سیوم خرطوم پیل باشد . بو شکور گفت :

بیت

تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنگم
فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم
و شنگک بمعنی تیر دسته آمده است .

فصل غین ۴

غاوشنگ : آن چوب بود که باو کاو رانده . طیان
گفت :

بیت

مرد را نهمار^۱ خشم آمد ازین
غاوشنگی با کف آوردش گزین
غدنگ ۷: بی اندام و ابله بود .

غرنگک ۸: دو معنی دارد اول آواز نرم باشد که

از کلو بر آید . دوم گریه و زاری باشد .
فرخی گفت :

بیت^۹

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنک
(ظهیر گفت : [بیت]

به پیش خسرو روی زمین بر آرم بافنگ
چنانکه درخم گردون فتد غریو [و] غرنک^{۱۰}
غریاسنگک ۱۱: نان تنک [که] بروغن جوشانند .
ابوشکور گفت :

بیت

گر من بمثل سنگم با تو غریا سنگم
ور زانکه نوچون آبی^{۱۲} باخته دلم ناری
غننگ ۱۳: چوب بزرگ عصاران باشد که از آن
سنگها آویزند تا کران شود و روغن کنجاره
از زخم آن چوب بیرون می آید . منجیک
گفت :

بیت

چند بوی چند ، ندیم ندیم
کوش و برون آر دل از غننگک [غم]

فصل فاء ۱۴

فترنگک ۱۵: چوبی باشد که جامه کوبان بر جامه

۱- ك : « شنگک - اول بمعنی زیبا بیست . ۲ بمعنی دزد ۳ بمعنی خرطوم فیل . ۴ بمعنی دسته
تیر آمده است . ۵ و امثله را ندارد ۴ - وفائی برای معنی اول شنگک این بیت را آورده [ظهیر گفته: بیت
کند سنان تو بازی بجای خصم چنانک بفعل دلشدگان شاهدان چابک و شنگک]
۳- ط : نسا چیزان چیزید (متن از « لف ۲۶۳ ») ۴- ك : فقط « الفین » ۵- ك : « آن چوبست که
کاو بدان رانند . » و مثال را ندارد . ۶- ط : نهماء (متن از « لف ۲۸۱ ») ۷- ك : این لغت را ندارد .
۸- ك : « غرنک - اول بمعنی آواز نرم است . دوم بمعنی گریه و زاری » ۹- ك : این مثال را ندارد .
۱۰- داخل دو هلال فقط در « ك » آمده است ۱۱- ك : « غریاسنگک - نان تنک بروغن جیرشاییده باشد »
و مثال را ندارد ۱۲- ط : آری (متن از « لف ۲۹۹ ») ۱۳- ك : « غننگ - تیر عصار است که از رحم آن
(کذا) روغن بزیر می آید و غن نیز گویند » ۱۴- ك : فقط « الفا » ۱۵- ك : « فترنگک - چوبیست که
جامه را کوبند »

کوبند و گویند چوبیست از برای محکمی
در پس در نهند^۱ . حصیری^۲ گفت :

بیت

پای بیرون منه از پایکه دعوی خویش
تا نداری^۳ بدر کون فراخت فدرنگ

فرهنگ^۴ : ادب باشد . ظهیرالدین فاریابی گفت :

بیت

من از خجالت و حسرت قتاده در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
(فلزنگ^۵) : بزبان ماوراءالنهر خوردنی را گویند
که در «ازار» یا در «رکوی» بندند^۶ .

فنگ^۷ : جانوریست که میان کاه و برنگ زر بود.
حكاك گفت :

بیت

بماندستم دلتنك بخانه در چون فنگ
ز سرما شده چون نیل سرو روی^۸ پر آژنگ

فصل کاف^۹

کلفهشنگ^{۱۰} : آب فسرده بود^{۱۰} که از نایژه^{۱۱}

بزیر آید . فراوی^{۱۲} گفت :

بیت

آب کلفهشنگ کشته از فسرده^{۱۳} ای شکفت
همچنان چون^{۱۴} مثلثه سیمین نگون آویخته
کنك^{۱۵} : بفتح کاف [بهار] خانه ایست بترکستان .
کنا رنگ^{۱۶} : صاحب طرف باشد و بزبان پهلوی
مرزبان گویند زیرا که کنار را «مرز» خوانند .
حکیم فردوسی گفت :

بیت

ازین هر دو هر کر نکشتی جدا
کنارنگ بودند [واو] پادشا^{۱۷}

کنك^{۱۸} : بکسر کاف امردقوی^{۱۸} قالب بود^{۱۹} .

فصل گاف^{۲۰}

گاورنگ^{۲۱} : گرز فریدون بود که بر شبه کاوی ساخته
بودند^{۲۲} . فردوسی گفت :

بیت

بیامد خروشان بدان دشت جنگ
بچنگ اندرون گرز^{۲۳} کاو رنگ

گنگ^{۲۴} : بفتح گاف سه معنی دارد اول رودی

۱ - وفائی لغت « فدرنگ » را « فدرك » ضبط کرده و پس از شرح معنی آن در آخر افزوده :

[اما محمد هندوشاه گفته که فدرنگ بزبان ماوراءالنهری خوردنی باشد که در ایزاری یارکویی بسته باشند]

۲ - « لف ۲۸۲ » : خطیری . ۳ - « لف » : نیاری . ۴ - ك : « فرهنگ - ادب و مقول (کذا) باشد »
و مثال را ندارد . ۵ - در « ط » جای این کلمه سفید است ۶ - ك : « فلزنگ - طامیست که آنرا در رکوی بندند »

۷ - ك : این لغت را ندارد / در « ط » این لغت در جای خود ضبط نشده و کاتب باشتباه آبرادر پایان این باب، ذیل
« فصل قاف » آورده است و ما آنرا در جای خود ضبط کردیم ۸ - ط : سروری ۹ - ك : عنوان را ندارد

۱۰ - ك : فسرده ایست ۱۱ - ط : نردبان ۱۲ - ك : گفته ۱۳ - ط : فسرده ۱۴ - ك : همچنان از
مثلثه / « لف ۲۹۴ » : شیشه ۱۵ - ك : « كنك - بکسر کاف بهار خواه ایست بترکستان » / وفائی :

« میخانه ایست بترکستان » ۱۶ - ط : کیارنگ / ك : « کیارنگ - صاحب طرف باشد و بزبان پهلوی مرزبان باشد »
۱۷ - ك : « کیارنگ بودند با پادشا » (متن از « لف ۲۶۰ ») ۱۸ - ك : قوی بزرگ قالب ۱۹ - وفائی :

بشاهد « كنك » این بیت را دارد : [عسجدی گفت : بیت
« كنگی بلند بینی وكنگی بزرگ پای محکم سطر ساقی زین گسرد ساعدی]

۲۰ - ك : فقط « ك » ۲۱ - ك : « گاورنگ - گرز فریدون است که بر مثال گاو ساخته اند » و مثال را ندارد

۲۲ - ك : « گنگ - اول رودیست عظیم در هندوستان . دویم نام جزیره ایست . سیم شهریست . »

بزرگست بهندوستان . ابو طاهر خسروانی
گفت :

بیت

تا چون بهار کنگ شد از روی او جهان
دو چشم خسروانی چون رود کنگ شد
[دوم نام شهر است]^۱
سیوم نام جزیره را گویند . حکیم عنصری
گفت :

بیت

هم آندم سپه اندر آمد بجنگ
سپه شد چو دریا وزو دشت کنگ
گنگ: ۲: بضم کاف لال بود یعنی بیزبان^۳ .
سیرنگ: ۴: دهی است از اعمال باورده ظهیر گفت:

بیت^۶

برات بخشش تو بر وجوه عامل مرو
معاش دشمنت از نقد قاضی کیرنگ
(و حکیم انوری^۷ گفته [بیت]^۸)
حبذا کیر قاضی کیرنگ
که ازو سنگ خاره دارد تنگ)

فصل لام^۹

لیولنگ: ۱۰: ترف باشد حکیم غمناک^{۱۱} گفت :

بیت

آن زر از توباز خواهد^{۱۲} آنکه تا اکنون ازو
چوغری خوردی همی و طایفی و لیولنگ^{۱۳}

فصل میم^{۱۴}

مچاچنگک: ۱۵: چیزی باشد که سغریان ازو ادیم
بدوزند بر شکل آلت مردان و آنرا بکاردارند.
بو عاصم گفت :

بیت

مال رئیسان همه بسایل و زایر^{۱۶}
و آن تو بر کفشگر ز بهر مچاچنگک
مجرک: بفتح میم و جیم و سکون راء ییگارد سخره
باشد^{۱۷} که بقهر و یا خوشی مردمان را
فرمایند . بوشکور گفت :

بیت^{۱۸}

چنین گفت هارون مرا روز مرک^{۱۹}
مفرمای^{۲۰} هیچ آدمی را مجرک
مدنگ: ۲۱: بفتح میم و دال مهمله و سکون نون
و بروایتی به ذال معجم دندان^{۲۲} کلیدان^{۲۳}
باشد . قریع الدهر گفت :

بیت

همه آویخته از دامن بهتان و دروغ
چون کنه از کس گاه [و] چو کلیدان زمدنگ

- ۱- داخل قلاب نقل از «ک» و وفائی . ۲- ک: این لغت را ندارد ۳- وفائی بشاهد «گنگ»
این بیت را دارد [منجیک گفت :
هر که ترا سجده کرد و همچو ترا خواند
۴- ک: «گیرک» اسم دیهیت در ماورد ۵- ط: ماورد ۶- ک: این مثال را ندارد .
۷- ک: حکیم آذری ۸- این مثال از «ک» است ۹- ک: فقط «ل» ۱۰- ط: لیولنگ ۱۱- ط:
برف باشد حکیم عمیال ۱۲- ط: آن را ز تو یار ۱۳- ط: جوعدی مؤلف با قطایف لیولنگ (متن از
«لف ۲۰۰») - «لفید ۱۱۱» آورده : (حس استاد دهخدا : طایقی : طایق معرب تابه و طایقی ظاهر آ قیمی
حلوا بوده است) ۱۴- ک: فقط «المیم» ۱۵- ک: «مچاچنگک» چیزیست که سغریان از ادیم یافتند
یا بدوزند بر آلت مردم مشابه و بکار درآوردند و مثال را ندارد ۱۶- ط: زایران ۱۷- ک: است
۱۸- ک: مثال را ندارد ۱۹- ط: کف ۲۰- ط: مفرسای (اصلاح شعر از «لف ۱۰۰») ۲۱- ک: مدنگ
«مدنگ» - بفتح میم و دال مهمله دندان^{۲۲} کلید دانست ۲۳- ط: کلیدان .

مشنگ ۱: دزد باشد.^۲

منگ: قهار باختن باشد.^۳ قریع الدهر گفت:

بیت

نشکینند ز لوس و نشکینند ز فحش^۴

نشکینند ز لاف و نشکینند ز منگ^۵

فصل نون^۶

نارنگ: ۷: نارنج باشد. فرخی گفت:

بیت

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل

برون نیاید از شاخ نارون نارنگ

نیرنگ: ۸: حیل و افسوس باشد و سحر بود. فرخی

گفت:

بیت

ز هیچ گونه بدو جادوان حیل ساز

بکار برد ندانند حیل و نیرنگ

نیم‌لنگ: تیردان باشد. فرخی گفت:

بیت

بروز کار زار خصم و روز نام ننگ تو

فلک در کردن آویزد شفا و نیم لنگ تو

فصل هاء^{۱۰}

هشنگ: مرد بی سر و بن باشد.^{۱۱}

هفت اورنگ: ۱۲: بنات النعش بود. فرخی گفت:

بیت

تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود هفت اورنگ

هنگ: ۱۳: زور و آهنک کرده باشد. کسایی گفت:

بیت

ای زدوده سایه تو ز آینه فرهنگ رنگ

برخرد سر هنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

فصل واو^{۱۴}

وتنگ: ۱۵: سر خوشه انگور باشد.^{۱۶} که بدان آب

خورد. فرخی ۱۷ گفت:

بیت

شاد باش ۱۸ ای دو چشم روشن تو

سال و مه ۱۹ از گریستن چو وتنگ

۱- ط: مشنگ ۲- ك: < درد و محن است > ۳- ك: است ۴- ط: محن (متن از «لف

۲۶۳») ۵- ك: شاهد را چنین ضبط کرده:

< ای پدرم تا بکی فرض بسازی بجای علم بخوانی دمی غیر بجز علم منگ (کذا) >

۶- ك: فقط < النون > ۷- ك: < نارنگ - نارنج است > و مثال را ندارد ۸- ك: < نیرنگ - سحر

و افسون است > و مثال را ندارد ۹- ك: است ۱۰- ك: فقط < ه > ۱۱- ك: < هشنگ - درخت

بی سر و بن است > ۱۲- ك: < هفتورنگ - بنات النعش است > و مثال را ندارد ۱۳- ك: این مثال را

ندارد ۱۴- ك: فقط < الواو > ۱۵- < لف ۲۸۹ >: و تنگ/وفشائی هم این لغت را «و تنگ» با تاء

بدو نقطه ضبط کرده و در آخر گوید:

[اما از این بیت چنین مفهوم میشود که وتنگ سر شاخ رز بریده باشد و برنگ ورق بود]

۱۶- ك: است ۱۷- ك: کسایی ۱۸- ك: شاد باد ۱۹- ك: ماه

ملحقات باب گاف :

از فصل پی :

پیلپاک : کاسه باشد که بدان شراب آشامند.

از فصل کاف :

کزنگ : چیزیست که در پیش خیمه گردانند .

از فصل گافی :

گزالک : بفتح کاف معجم و بضم لام قلمتراش را گویند.

لغات زیر فقط در نسخه «ك» آمده و نسخه «ط» و نیز نسخ چهارگانه لغت فارس از آن خالی است و بیشتر آنها در جای خود قرار نگرفته اند .

از فصل همزه :

ارژنگ : صورت خانه چین است .

از فصل باء :

بزشتک : حکیم و دانا باشد .

باب لام [از کتاب صحاح الفریس]

فصل همز [ه]^۱

ز خان ومان و قرابت^{۱۲} بغریب افتادم
بماندم اینجا بی ساز و برک [و] انگشتال

فصل باء^{۱۳}

بل : یعنی بهل^{۱۴} . آغاجی گفت :

بیت

بل تا جگرم خشك شود [و] آب نماند
بر روی من آبیست كزو دجله توان کرد
بال^{۱۵}: دو معنی دارد : اول بازو بود مردم را و
مرغان را پر . كسائی گفت :

بیت^{۱۶}

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر
تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال
دوم بمعنی بالیدن اعنی فرونی باشد^{۱۷} .
عنصری گفت :

بیت

شاهها هزار سال بعز^{۱۸} اندرون بزی
و آنكه هزار سال بملك اندرون بیال^{۱۹}
سالی هزار ماه و مپی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال
برغول^{۲۰}: بضم باء دو معنی دارد اول فرشته در

آخال: سقط باشد یعنی افكندن^۲ . فرخی گفت :

بیت

از بس كل مجهول كه در باغ بخندید
نزدیک همه كس كل معروف شد آخال
آغال^۳: كسی را بر جنگ یا كاری دیگر تیز کردن
باشد .

آغیل : بكوشه چشم نگرستن بود^۴ و عرب آنرا
« شرر » گوید . حكاك گفت :

بیت

نرمك^۵ او را یكی سلام زدم
كرد زی من^۶ بنیم چشم آغیل
اسبغول : تخم بروشه و « بزر قطو^۷ نا » بود یعنی
اسبیوش . بهرامی گفت و آنرا بكیك^۸
نسبت كرد .

بیت^۹

بروز كرد نیارم بهیچگونه مقام
از آنكه خانه پر از اسبغول جانور است
انگشتال^{۱۰}: بیمار ناك بود . ابوالعباس^{۱۱} گفت :

بیت

۱- ك : « بابا لام مع الالف » ۲- ط : افكندگی / ك : افكندنی ۳- ك : « آغال - چیزی را
با كار و دیگریرا (كذا) تیز کردن » ۴- ك : است ۵- ك : رنك ۶- ك : درمن ۷- ط : برزقطنوا
۸- ط : مكیك ۹- ك : مثال را ندارد ۱۰- ك : « انگشتال - بیمار ناك و ضعیف بود » ۱۱- ك :
ابو عباس ۱۲- ك : مراتب ۱۳- ك : فقط « ب » ۱۴- ك : « بل - بكسر باء یعنی رخصتده و بهل »
۱۵- ك : « بال - اول بازو باشد مرغان را و مردان را » ۱۶- ك : مثال را ندارد ۱۷- ك : دوم
بمعنی بالیدن یعنی افزونی ۱۸- ط : به فر ۱۹- ط : نه بال ۲۰- ك : « برغول - اول فرشته باشد
دوم گندم و جوی كه بدو نیم کرده باشند » و مثال را ندارد

همیشه کفش [و] پلش را مفیده بین کنم
 بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی
 (معروفی گفت : [بیت ۱۱]
 از بس که دویدم پل من چاک شده
 اندر سر دشمنان من خاک شده)
 بالا پال : ۱۲ چیزی سخت تابنده باشد . دقیقی گفت :

بیت
 بفر و همت شمشیر تو قرار گرفت
 زمانه ای که پر آشوب بود و پالا پال
 بشل : بفتح پی و کسر شین معجم دو چیز باشد که
 بر یکدیگر گیرند . ابوالعباس گفت ۱۳ :
 بیت
 نامه وصلت آخرش ۱۴ نبود
 باب تر کن بطاق ۱۵ در پشلا
 و در بعضی نسخها « نشل » است بنون والله اعلم .
 (پیخال) : سر کین مرغ باشد و بشازی « رزق »
 گویند ۱۶ .

فصل ناء ۱۷

تافول : زفر دهان باشد . عسجدی گفت :

بیت
 من پیرم و فالج همه (پیدا شده) ۱۸ برتن
 تا نولم اگر بینی ۱۹ و گفته شده دندان

بعضی از زبانها دوم گندم دو جو بدو نیم
 کرده باشد حکامت گفت :

بیت
 آسیای صبوریم که مرا
 هم بیرغول و هم بصرمه کنند
 بسل : بکسر باء . نیم کشته ۱ باشد . مولانا قطب الدین
 عقیقی گفت : بیت
 بسل خنجر افلاس شو ار میخواهی
 که بتیغ ملک الموت نکردی مردار
 بشل : بفتح باء یعنی در آویز . ابوالقاسم مؤدب گفت ۲ :

بیت
 شرم بیکسوبنه ای عاشقا
 خیز بدان مستحل اندر بشل ۳
 بشکول : مردی کدود [و] قوی [و] رنجکش و جلد
 و حریص در کار بود ۴ . عنصری گفت ۵ :

بیت ۶
 هرچه یابی وز آن فرو مولی
 نشمرند از تو آن به بشکولی
 (بمول : ۷ یعنی آهسته آهسته برو)

فصل پی ۸

پل : بفتح [پی] پاشنه پای بود ۹ . امیرمعزی گفت :
 بیت ۱۰

- ۱ - ك : ناکشته ۲ - ك : بشل - یعنی در آویز شاعر گفته « ط : مؤذن (متن از « ل ۳۱۷ » :)
- ۳ - ك : خیز بدان مایه جان در بشل : / « ل ۳۱۷ » : خیز بدان تمکل اندر بشل / دهخدا : « بجای کلمه تکل گیسو ؟ » (دانش شماره ۱۰ سال ۳)
- ۴ - ك : « بشکول - مردی کرد و قوی جلد و رنجکش باشد »
- ۵ - ك : لحکیم عنصری ۶ - ك : « هرچه یابی ازو فرومائی نشمرند آن زمان ترا بشکول / دهخدا : « هرچه مائی ... » (دانش شماره ۱۰ سال ۳)
- ۷ - این لغت در « ك » آمده است ۸ - ك : فقط « پ » ۹ - ك : « پل - پاشنه پا باشد » ۱۰ - ك : این مثال را ندارد ۱۱ - این بیت در « ك » آمده است ۱۲ - ك : این لغت را ندارد ۱۳ - ك : ابوالعباس گفته ۱۴ - ط : با خرس نبود ۱۵ - ط : نطق ۱۶ - وفائی بشاهد پیخال آورده : [خسروی (لغت نامه : امیر خسرو) گفته : بیت روزگور فسق کی (لغت نامه : روزگور شرع کی) بپند مقام نور شرع کنج مسجد چون (لغت نامه : گنبد مسجد) هر از پیخال مرغ شبهر است]
- ۱۷ - ك : فقط « ت » ۱۸ - داخل دو هلال از « ك » ۱۹ - ط : با توام وگر بینی

کوشت بط باشد . عماره گفت رحمة الله عليه:

بیت ۱۴

اگر به بلخ زمانی شکار چال کند

[بیا کند همه وادیش را بیط و بچال

شاه سارگفت: بیت

چو باز را بکند باز دار مغلط و پر]

بروز سید برو کبک راه گیرد و چال

چشم آغیل: ۱۵: بمعنی «آغیل» است یعنی بگوشه

چشم نگرستن و مستشهد بیت حكاك است:

بیت

[نرماك او را یکی سلام زدم]

کرد زی من تکه به چشم آغیل .

چنگال: ۱۶: چندمعنی دارد اول پنجه دست باشد از

مردم و سباع . فردوسی گفت :

بیت

بدین کتف و این قوت یال ۱۲ او

شود کشته رستم بچنگال او

دوم طعانی که در خوزستان از نان و خرما

و روغن و خشخاش سازند .

چنگل: ۱۸: چنگک باشد . رودکی گفت :

بیت

پر بکنده چنگک و چنگل ریخته

خاك كشته ، باد خاکش ۱۹ بیخته

و در بعضی « تاقل » است بتسای معجم بدو

نقطه والمهدة علی الراوی .

[تاقل]: ۱: کاو جوان^۲ باشد . اورمزدی گفت :

بیت

چنان ببینی تاقل نکرده [کار] هکرز^۳

بچوب رام شود یوغ را نهد کردن

(تکل): ۴: آنرا گویند که هنوز خط تمام در نیاورده^۵

باشد . طیان گفت :

بیت

هر کجا رید کی^۶ بود تنگم

هر کجا کاهلی^۷ بود خصیم

تنبل : مکر و حیل و جادو باشد . کسایی گفت :

بیت

ای آنکه جز از شعر و غزل هیچ نخوانی

هرگز (نکنی) سیر دلاز تنبل [و] ترفند

قول : پیرامون دهان باشد^۸ .

تویل : پیشانی باشد از فراز سر چون چکاد^۹ .

رودکی گفت :

بیت

پشت کوژ^{۱۰} (و) سرتویل وروی بر کردار نیل

ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره^{۱۱}

فصل چیم^{۱۲}

چال : مرغی باشد چند زاغی^{۱۳} و کوشش بطعم

۱- ك : این لغت را ندارد / ط : این کلمه را ندارد ولی معنی آن را دارد (متن از « لف ۳۲۱)

۲- ط : کاو جوانه (متن از « لف ») ۳- اصلاح شعر از « لف ۳۲۱ » ۴- ط : این کلمه را ندارد ولی

معنی را دارد ۵- ك : خط هنوز در نیامده ۶- ط : ولدکی / ك : رندکی (متن از « لف ۳۲۱ »)

۷- « لف ۳۲۱ » : کاملی (دهخدا) در مصراع دوم کلمه کالمی است و کالم بمعنی شوهر مرده یا طلاق گرفته و

نبیه است - دانش شماره ۱۰ سال ۲) ۸- ك : دهاسفت ۹- ط : خـون چکان ۱۰- « لف ۳۱۴ » :

پشت خول و ۱۱- ك : استره ۱۲- ك : فقط « چ » ۱۳- ك : بر مثال زاغ ۱۴- ك : مثال را

ندارد / داخل قلاب از « لف ۳۱۸ » ۱۵- ك : این لغت را ندارد ۱۶- ك : « چنگال - اول بمعنی دست

و پنجه باشد . دوم طعامت در خوزستان از خرما و روغن و خشخاش » و مثال را ندارد ۱۷- ط : بال

۱۸- ك : « چنگل باز و باشه و غیره است » و مثال را ندارد ۱۹- « لف ۳۲۶ » : گفته باز و خاکش بیخته

فصل خاء^۱

خبکال ۲: نشانه باشد چون سوراخی^۳. عنصری گفت:

بیت^۴

چو دیلمان زره پوش شاه و ترکانش

به تیر زوین بر پیل ساخته خبکال

خرچال: مرغی باشد. زینبی گفت:

بیت^۵

همیشه در فرغ از وی سپاههای ملوک

چنان کجا بنواحی عقاب بر خرچال

خوهل: ۶ کثر بود یعنی ضد راست. ابوشکور گفت:

بیت

پس از ژاز و خوهل آوری پیش من

همت خوهل پاسخ دهد پیر زن^۶

فصل دال [ل]^۸

داهل: بضم دال علامتها^۹ باشد که بر زمین^{۱۰} سازند

و بالای آن دام بکسترانند تا نخجیر از

داهل نترسد^{۱۱} و آهنگ دام کند.

دغول: ۱۲ بفتح دال حرام زاده بود. شاعر گفت:

بیت^{۱۳}

ایستاده دید آنجا در، دغول

روی زشت و چشمه‌هاشان چون دغول

دنگل: ۱۴ ابله و بی‌اندام باشد و حرامزاده و دیوث و

بود. ابوالعباس گفت

بیت

کردنگل آمده است پسر تاکی

بر بندیش باخر هر ۱۵ مهتر

فصل راء^{۱۶}

رطل: ۱۷ بکسر ۱۸ راء جام شراب باشد.

ریغال: ۱۹ به راء مهمله و بروایتی معجمه «قدح»

باشد^{۲۰}. کسائی^{۲۱} گفت:

بیت

شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی

ز پیش لاله بکف بر نهاده به ریغال

فصل زاء^{۲۲}

زال: ۲۳ فرتوت و پیر کهن باشد و بهمین معنی است

جهت آنکه [پدر] رستم را بدان سبب زال

گفتند که از مادر سفید موی آمد^{۲۴} چه نام

او دستان بود. فریدالدین احوال گفت:

بیت

شود ز بیم سنان تو شیر روبه لنگ

شود ز سهم کمان تو زال رستم زال

۱- ک: فقط «خ» ۲- «ط» و وفائی خنکال (با نون) (متن طبق ردیف) ۳- ک: سوراخ

۴- ک: مثال را ندارد ۵- ک: مثال را ندارد ۶- ک: «خوهل» یعنی کثر و ناراست و مثال را ندارد

۷- ط: به پیرزن ۸- ک: فقط «د» ۹- ک: علامت باشد ۱۰- ک: زمین ها ۱۱- ک: نترسد

۱۲- ک: «دغول» حرامزاده باشد ۱۳- این بیت بشاهد «غول» نیز آمده است رجوع به «غول» شود

/ ک: این مثال را ندارد ۱۴- ک: «دنگل» ابله و ناسادان باشد و دیوث وضع و شاهد هارا ندارد

۱۵- ط: «... این بهتر پاکی مارندش بار خود...» (متن از «لف ۲۱۷») ۱۶- ک: فقط «الرا»

۱۷- وفائی بشاهد رطل آورده: [خواجه غیاث‌الدین محمد رشید گفته: بیت

آنکه علی رطل جهان پرکن روان رغم گران در کار آور یکزمان رندان درد آشمارا]

۱۸- در لغت عرب بفتح آمده است ۱۹- «لف ۳۲۶»: ریغال ۲۰- ک: قدح باشد ۲۱- ک: رودکی

۲۲- ط: «فصل الزاء» / ک: فقط «الرا» ۲۳- ک: «زال» فرتوت و پیرس باشد و مثال را ندارد

۲۴- ط: سفید موی سفید آمد

فصل سین ۱

سفال: ۲: چند معنی دارد اول کل «توخته» باشد
یعنی «پوخته» دوم پوست فندق و انار و مانند
آن باشد. منجیک گفت:

بیت

آنجا که پتک باید خایسک بپهده است
گوزاست خواجه سنگین مغز آهین سفال
سفال: ۳: بکسر سین سکالیدن بود یعنی کارسازی
کردن. چنانکه شاعر گفت:

بیت

اگر نیک خواهد ترا نیکخواهی
و کر بد سکالد ترا بد سکالی
یکی را ز گردون مبادا گزند
یکی را بگیتی مبادا مجالی
سوفال: ۵: سوفار تیر باشد.

فصل شین ۶

شال: ۷: کلیمی باشد کوچک که از پشم و موی
بافتند. عنصری گفت:

بیت

زان مثل حال من بگشت و بتافت^۸
که کسی شال^۹ جست و دیبا یافت
شغال: ۱۰: شغال باشد و «توره» نیز خوانند.

شگل: ۱۱: دزد باشد.

فصل غین ۱۲

غال: ۱۳: دو معنی دارد: اول غلتیدن بود. عماره
گفت:

بیت

آهو مرجفت را بغالد^{۱۴} برخوید^{۱۵}
عاشق معشوق را بیباغ بغالید
دوم شکاف^{۱۶} کوه بود که کوسفندان را در
آنجا دارند و همو گفت:

بیت

کسی که غال شد اندر حسودی تو فلک
خدای خانه وی جای رخنه دادش و غال
غنجال: میوه باشد ترش آنرا «حب الملوک» خوانند.
ابوالعباس گفت:

بیت ۱۷

ز دوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر
میان نامه^{۱۸} همه ترف و غوره [و] غنجال
غول: ۱۹: بغین معجم سه معنی دارد: اول شبانگاه
کوسفندان بود در دشت دوم دیوی باشد که
خود را بهر شکلی برآرد و در بیابانها باشد.
ابو شکور گفت و هر دو غول را ذکر کرد:

۱- ك: فقط «س» ۲- ك: «سفال» گل پخته و پوست فندق و انار است ۳- ك: «سفال»
کارسازیست و مثال را ندارد وفائی نویسد [سفال بکسر سین اندیشه باشد. سوزنی گفته: بیت
چو شد زبان قلم تیره از دهان دوات
ز نور خساظر پرتو شوم مدیح سکال
..... اما محمد هندوشاه گفته که سکالیدن بمعنی سازکاری کردن آمده [و] بااستشاد این بیت آورده (سپس
بیت اول یعنی اگر نیک خواهی الخ را ذکر میکند) لیکن از بد سکالی کارسازی معلوم میشود والله اعلم
بحقایق الامور] ۴- ط: خواهند ۵- ك: «سوفال» یعنی سوفار ۶- ك: عنوان را ندارد ۷- ك:
این لغت را ندارد ۸- ط: نیافت (متن از «لف ۳۱۷») ۹- ط: بغاله ۱۰- ك: «شغال (کذا)»
شغال و توره ۱۱- ك: «شگل» یعنی دزد و حرام زاده ۱۲- ك: فقط «غ» ۱۳- ك: «غال»
غلطیدن و کھف کوه است و مثال را ندارد ۱۴- ط: بغاله ۱۵- ط: چوید ۱۶- ط: اشکفت
(متن از وفائی که آورده است: دوم غار یعنی شکاف کوه) ۱۷- ك: مثال را ندارد ۱۸- ط: میان ما
(متن از «لف ۲۲۹») ۱۹- ك: «غول» دیویست که بهر صورت که خواهد گردد و بمعنی شبانگاه کوسفند
و بمعنی حرامزاده نیز هست و مثال را ندارد

ابر سیصد و سی و سه بود سال

فصل کاف ۱۰

کال ۱۱: چون هزیمت باشد .

کاجال [کاخال] ۱۲: آلت خانه باشد از هر نوعی .

عنصری گفت: بیت

زود بردند و آزمودندش

چند کاجالها ۱۳ [کاخالها] نمودندش

کلال ۱۴: چکاباشد از بالای پیشانی . حكاك گفت :

بیت

یا زتمش تا کندم ریش پاک

یا زندم سنگ یکی بر کلال ۱۵

کنجال ۱۶: ثقل ۱۷ هر مغزی بود که روغن ازو بیرون

کرده باشند یعنی « کسبه ۱۸ » و « کنجاره » .

ابوالعباس گفت :

بیت

بس پند پذیر فتم و این شعر بگفتم

از من بدل خرما بس باشد کنجال

کول ۱۹: جایی باشد که آب تنك ایستاده باشد .

لبییی گفت :

بیت

کولی تو از قیاس که گر ۲۰ بر کشد کسی

يك كوزه آب ازو بزمین ۲۱ تیره کون شود ۲۲

بیت

کاهی چو کوسفندان در غول جای من

کاهی چو غول گرد بیابانها دوان

و عرب این قسم را نیز غول گوید . شاعر

گفت : شعر

فانما الدهر غول ذات الوان .

سیوم حرامزاده بود . رود کی گفت :

بیت

ایستاده دید آنجا دزد و غول

روی زشت و چشمها همچون دوغول

فصل فاء ۱

فقال ۲: در صورت « زره فقال ۳ » و « مردم فقال » و غیر

آن از هم بازگشتن و دریدن و گسستن بود

و بقول دیگر « از جای اندر آهخت و بر کنده » .

عمار ه گفت :

بیت

باد بر آمد بشاخ بید ۴ شکفته

بر سر میخواره بر که کل ۵ بفتالید

فرغول ۶: تأخیر در کارها باشد .

فیال ۷: بلغت اهل بلخ « آغاز ۸ » باشد یعنی زمینی

که اول بکارند . بوشکور گفت :

بیت

پس این داستان کس نگفت از فیال ۹

۱ - ك : فقط « الف » ۲ - ك : « فقال - در صورت ازره بازگشتن و دریدن و گسستن و بقولی از جای برکنندن (کذا) » و مثال را ندارد . ۳ - ط : دره فقال (متن از « لفس ۳۱۱ ») ۴ - « لفق ۳۳۰ » : سبب

۵ - ط : كل ۶ - ك : این لغت را ندارد / فائى بشاهد فرغول دارد : [حکیم اسدی گفته : بیت بهر کار پیدا رو بشکول باش بشب دشمن خواب فرغول باش (گرشاسب نامه ۳۹۱)] ۷ - ط : فقال / ك : فقال (متن از « لف ۴۲۰ » و

مراعات تردیف) ۸ - ط : اغاره (متن از « لف ۳۲۰ ») ۹ - ط : فقال ۱۰ - ك : فقط « ك » ۱۱ - ط : كال -

هزیمت و فرار باشد ۱۲ - داخل قلاب از لغت نامه / ك : « کاجال - آلت خانه از هر نوع است » ۱۳ - ك : همه کاجالها

۱۴ - ك : « کلال - چکاد است از بالای پیشانی » ۱۵ - « لف ۳۱۸ » : « یازندم یا کندم ریش پاک یا دهم

کاردیکی بر کلال » ۱۶ - ك : « کنجال - کسبه است که روغن از آن بیرون آورند » ۱۷ - ط : نقل ۱۸ - ط :

کنسته ۱۹ - ك : « کول - خانه ایست بجهت زمستان خوبست . شیخ گنجه گفته :

کول را میفکن که اندر خریف گزند آید از با رفیق و حریف (کذا)

۲۰ - ط : کول تو از قیاس اگر (متن از « لف ۳۲۵ ») ۲۱ - « لف » : از او بزمان ۲۲ - ط : کند

کوپال^۱: لخت آهنین بود یعنی عمود. فردوسی گفت:

بیت

که پای^۲ آورد زخم کوپال من^۳

نراند^۴ کسی نیزه بر یال من

کوال: اندوختن بود^۵. طیان گفت:

بیت

بزرگان کنج و سیم و زر کوانده

تو از آزادگی مردم کوالی

کوتوال: «دزدار» بود یعنی قلعه دار. ملک الشعراء

عنصری گفت:

بیت

منزلست^۶ آری ولیکن روز کارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

کنیغال^۷: بیاء بدو نقطه و بروایتی دیگر «کیغال»

چون جماشی بود.

فصل لام^۸

لال^۹: دو معنی دارد اول لعل باشد. عنصری گفت:

بیت

دو لب چو نار کفیده دوبرک سوسن سرخ

دو رخ چو تازه شکفته دوبرک لاله لال

دوم کنگک و بیزبان باشد.

فصل میم^{۱۰}

مل^{۱۱}: شراب باشد که آنرا «نمید» خوانند.

عنصری گفت:

بیت

بزرینه جام اندرون لعل مل

فروزنده چون لاله بر زرد کل

ماکول^{۱۲} گلو بند بود یعنی رسن و رژد و چیزی

خوردن بود که عرب «اکول» خواند.

علی قرط^{۱۳} گفت:

بیت

قلیه کردم دوش [و] آوردم به پیش

تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ

مالامال^{۱۴}: پر باشد چنانکه از سر بیرون رود و

این لفظ نزدیک است چنانکه از عرب باشند

چه عوام عرب گویند: «ملی^{۱۵} ما» ظرفی پر

آب باشد. زینبی^{۱۶} گفت:

بیت

تهی نکرده بدم جام می هنوز ز می

که کرده باشمش از آب دیده مالامال

مرغول^{۱۷}: شکن در زلف پیچیده بود. رودکی گفت:

بیت

جوان چون بدید آن نگاریده^{۱۸} روی

بسان^{۱۹} دو زنجیر مرغول موی

مکل^{۲۰}: کرم سیاه باشد که آنرا «زلوک» خوانند

و عرب «علق» گوید. لبیبی گفت:

۱- ک: «کوپال - عمود باشد فردوسی گفته» ۲- ک: تاب ۳- ط: او ۴- ط: نداند
 ۵- ط: کوالید ۶- «لف ۳۱۸»: آلتست ۷- ک: «کنغال (کذا) - بیا و بیا بمعنی خواندن است.»
 / وفاقی: کنیغال و کنفال ۸- ک: فقط «لام» ۹- ک: «لال-اول لعل است دوم بمعنی بیزبان» / وفاقی شاهد معنی
 دوم لال آورده: [ظهیر فارابی گفته: بیت بمعجمی که سخن با زبان تیغ افند کند زبان قه خشم زبان گردون لال]
 ۱۰- ک: فقط «المیم» ۱۱- ک: «مل - بضم میم شراب باشد و بند دست را نیز گویند» و مثال را ندارد ۱۲- ک:
 «ماکول گلو بند است یعنی رسن ورد (کذا)» و مثال را ندارد ۱۳- ط: علی قرط ۱۴- ک: «مالامال - یعنی پر
 و عرب مملو گویند» و مثال را ندارد ۱۵- ط: طیما (متن تصحیح قیاسی) ۱۶- ط: ربیبی ۱۷- ک:
 «مرغول - شکن و پیچ باشد» و مثال را ندارد ۱۸- ط: نگارنده ۱۹- ط: لبان (متن از «لف ۳۱۶»)
 ۲۰- ک: «مکل - کرم سیاه است و آنرا ذلول خوانند.» و مثال را ندارد.

از لب جوی عدوی تو بر آمد چو ۱۳ نخست
زین سبب کاسته ۱۴ و زرد و زبون ۱۵ باشد نال
و امیر معزی گفت :

بیت

ای از بر من دور همانا خبرت نیست
کز موی چو مویی شدم از ناله چو نالی ۱۶
نخجل : «نخکنج» بود یعنی آنکه دودوست ۱۷ یکدگر
را بناخن گیرند و بیفشارند چنانکه اثر آن ۱۸
بر اندام بماند و عرب آنرا «قرص» گوید .
آغاجی گفت :

بیت

نشان نخجل دارم ز دوست ۱۹ بر بازو
رواست باری کر دل ببرد مونس داد ۲۰
نخچیر وال [نخچیروان] ۲۱ : نخچیرانگیز باشد .
فرخی گفت :

بیت ۲۲

نخچیروانان [نخچیروالان] این ملک را
شاگرد باشد فزون ز بهرام

نشیل : شست ماهیگیر باشد ۲۳ . منجیک گفت :

بیت ۲۴

ای ماهی سیمین [و] بمه برزده نشیل ۲۵
دیرست بیباغ اندر، بر زرین ۲۶ قندیل

بیت

غلبه فروش خواجه که ما را گرفت باد
بنگر که دارویش ۱ زچه فرمود اوستاد
گفتا که پنج پا يك ۲ و غوك و مكل يكوب
درخایه [هل] تو چنك ۳ خشیشار ۴ بامداد
مندل ۵ : خط عزایمات باشد .

منگل ۶ : دزد باشد بمعنی «شنگل»

مول مول ۷ : مثنی و بروایتی دیگر بیک مول درنگ
کرده است در کارها و بازیستان گویی :
«مول» یعنی درنگ مکن و بازمه ایست .
فردوسی گفت :

بیت

بمولیم تا نزد خسرو شویم
بدرگاه او لشکری نو شویم ۸

فصل نون ۹

نال ۱۰ : باریك و ضعیف و گویند فی میان آکنده
باشد . زینبی گفت :

بیت

ز عشق آن بت سیمین عذار زر ۱۱ کهرم
چو سرو بودم سیمین شدم چو زرین نال ۱۲
حکیم فرخی گفت :

بیت

- ۱ - «ل ۳۲۸» : داروش ۲ - ط : مالک (متن از «ل») ۳ - ط : درخاته توجنک (متن از «ل») ۴ - «متن ل» : خفسار و درخاشیه بنقل از «لفج» : خشیشار ۵ - ط : «مندل - عزیمت باشد» ۶ - ك : «منگل - دزد و بدکار بود» ۷ - ك : «مول مول - مثنی و بروایتی مول درنگ باشد و عرب لبث گوید» و مثالرا ندارد ۸ - ط : در هر دو مصراع : شوند (متن از «ل ۳۱۵») ۹ - ك : فقط «النون» ۱۰ - ك : «نال - تنی ضعیف باشد . شاعر گفته :

از فرقت رویت انمه سیم عذار از مویه چو موی گشتم از ناله چو نال

- و بقیه را ندارد ۱۱ - ط : در (متن از «ل ۳۱۲») و در این نسخه : «سیمین میان ... زرین شدم ...» ۱۲ - ط : ببال ۱۳ - «ل ۲۱۲» : ز نخست ۱۴ - ط : کاسه (متن از «ل») ۱۵ - ن : ل : نوان ۱۶ - ط : ناله و نالی (متن از دیوان) ۱۷ - ط : دودست ۱۸ - ك : «نخجل - نخکنج باشد یعنی دست کسی را بناخن چنان افشارند که اثر آن بر اندام بماند» ۱۹ - ك : دست ۲۰ - ك : دل ببرده است نگار ۲۱ - ك : «نخچیر آبگیر است (کذا)» ۲۲ - ك : این مثالرا ندارد ۲۳ - ك : شست (کذا) ماهیگیر است ۲۴ - ك : این مثالرا ندارد ۲۵ - ط : بربر نوبین (متن از «ل ۳۱۵») ۲۶ - ط : دیو یست / ك : بیباغ آمده فرق سرو مندیل .

این آتش و این باد و سوم آب و زپس خاک
هر چار موافق نه یکجای [و] نه هامال
همال : دومعنی دارد اول انباز و شریک ۱۳ است .
دوم همتا و مانند بود . آغاجی گفت :

بیت

میان ما دو ۱۴ تن آمیخته دو گونه سرشک
چو لؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ همال
هیکل ۱۵ : بهارخانه باشد [به] پهلوی یعنی بتخانه .
عنصری گفت :

بیت

چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه ار بشنوی

فصل و او ۱۶

و یل ۱۷ : دومعنی دارد اول ظفر باشد و هنگام یافتن
کاری بمراد . رود کی گفت :

بیت

بد اندیش دشمن برو ویل جو [ی]
که تا چون ستاند ازو چیز اوی
و هم او گفت :

بیت

لبت سیب بهشت و من محتاج
یافتم راهم و بیابم ویل ۱۸

نفل ۱ : دو معنی دارد اول کنده باشد که در بیابان
کنند و شب مردم و چهار پای در آنجا روند ۲ .
رود کی گفت :

بیت

کوسفندیم و جهان هست بگردار نفل
چون که خواب بود سوی نفل ۳ بایشد
دوم عمق ۴ و ژرفی آبهای بزرگ باشد .
نحال ۵ : درخت خرد ۶ باشد که نو نشاندند باشند .
عنصری گفت :

بیت

بیک ماه بالا گرفت آن نهال
فزون ز آنکه دیگر درختان بسال

فصل هاء ۷

هال ۸ : قرار و آرام باشد . دقیقی گفت :

بیت

کمان مبر که مرا بیتو جای هال بود
بجز تو دوست کرم ۹ خون من حلال بود
حکیم ناصر خسرو گفت :

بیت ۱۰

این مار سیه پیسه ۱۱ نگر بی پر و چنگال
کو هیچ نه آرام همیباید و نی هال
هامال ۱۲ : همال باشد . خسروی گفت :

۱ - ط / ك : نفل ۲ - ك : « بفتح نون بمعنی کنده است که چهار پای شب در آنجا رود . دویم
عمق و ژرفی آب است » و مثال را ندارد ۳ - ط : بفل ۴ - ط : غمی ۵ - ك : « نهال - درخت کوچک
باشد » و مثال را ندارد ۶ - ط : خورد ۷ - ك : فقط « الها » ۸ - ك : « هال - قرار و آرام است »
۹ - ك : گرت ۱۰ - ك : این مثال را ندارد ۱۱ - ط : پنبه ۱۲ - ك : « هامال و همال - انباز و
شریکست . دویم بمعنی همتا و مانند بود :

همال یار ندارم چه فایده که مرا
ازیر نیست بگفتار مردم دانا (کذا) »

۱۳ - ط : نیرنك ۱۴ - ط : ما و دو تن ۱۵ - ك : « هیکل - اول زور باشد . دوم بهارخانه . سیم بلفظ
پهلوی بنهانه چین است » و مثال را ندارد ۱۶ - ك : فقط « الواء » ۱۷ - ك : « ویل - اول ظفر است و
مجال یافتن . دویم بمعنی نفیر و افغان است از مصایب » و مثال را ندارد .
۱۸ - « لف ۳۱۳ » : یافتن را همی نبینم ویل .

دوم بمعنی نفیر و افغان باشد که از چیزی بزیر آید و
دل را که از اندیشه بگردد همین گویند.
یل ۴: بضم یاء بمعنی «پل»^۵ است که آنرا «پاشنه»
پا گویند.
یل ۶: کردن بود. فردوسی گفت:

بیت
سپهد بر و یال جنگی گرفت
بر آورد و زد بر زمین ای شکفت^۷
و عنصری گفت:

بیت^۸
ازو رسیده بتو نقد صد هزار درم
ز بنده بودن او چون کشید شاید^۹ یال

دوم بمعنی نفیر و افغان باشد از مصیبت و
عرب هم معنی این قسم را «ویل» گوید^۱

فصل یاء^۲

یل ۳: بفتح یاء دومعنی دارد اول مبارز [را] گویند.
فردوسی گفت:

بیت
کنون چنبری گشت پشت یلی
نابسد همی خنجر کابلی
فرخی گفت:

بیت
جایی که بر کشند مصاف از پی مصاف
[و] آهن سلب شوند یلان از پس یلان

۱- کاتب «ط» شعر رودکی را دوباره در اینجا میآورد با تبدیل نام «رودکی» به «بوشکور» بدینسان: [ابوشکور گفت:

بیت

بداندیش دشمن شده ویل گوی که تا چون رباید ازو جفت اوی]

۲- ک: فقط «الیا» ۳- ک: «یل- اول بمعنی مبارز و دلاور است دوم چیزی را که از چیزی بزیر آید و دل که از اندیشه گردد همی گویند» و مثال را ندارد/ و قافی بشاهد معنی اول «یل» این بیت را دارد: [اسدی گفته: بیت بدرگاه (گرشاسب نامه ۲۰۷: بدیدار) شده یل سر فراز چو آمد بنزدیک درگاه فراز]

۴- ک: «یل- بضم یاء پاشنه یاست» ۵- رجوع بلفظ «یل» در فصل پی از باب لام و شاهد لفظ «کابلیج» در باب چیم شود ۶- ک: «یل- مصدر نیست (کذا) یعنی گردن و عرب عنق گوید» ۷- ک: بر زمینش شکفت ۸- ک: این مثال را ندارد ۹- ط: کشیده باشد (متن از «لف ۲۱۱»)

ملحق باب لام :

کشتی از آن ساخته اند . خسرو گفته :

بیت

ماه نوی کاصل وی از سال خواست

نه مه نو کشته بیک سال راست

لغت زیر فقط در نسخه «ك» آمده ، نسخه اساس

و نیز نسخ چهار گانه لغت فارس از آن خالی است.

از فصل سین

سال: درختیست بزرگ در هند تما بجدی که ته

باب هیم [از کتاب صحاح الفرس]^۱

فصل همزه

و در بعضی از نسخها «اشتیم» است بشین معجم
بمعنی ریم که در جراحت باشد و مستشهد
بیت مذکور است و ازین بیت معلوم میشود
غرض قایل ریم جراحت نیست چه پاریسی
جراحت «ستیم» است بحذف الف چنانکه
بیجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی .

انجام ۱۱: آخر کار همه چیز باشد ۱۲ .
اندام ۱۳: کاری بنظام باشد گویند: «اندام گرفت»
یعنی بنظام آمد .

انگام ۱۴: هنگام باشد .
اوستام ۱۵: دو معنی دارد: اول معتمد باشد ۱۶ . دوم
لگام باشد . حکیم ناصر خسرو گفت:

بیت
چون بر آهختی ز تن شرم ای پسر
یافتی دیبا و اسب و اوستام
و هم او گفت:

بیت
نشد نرم و ناسود ۱۷ تا بر نکردم
بسر بر مر او را ز عقل اوستامی

آرام ۲: برقرار باشد .

آزرم ۳: حرمت داشتن بود . حکیم انوری گفت:

بیت

ای بزرگی که از بلندی و قدر
آسمان را نداشتی آزرم

آدرم: نمدزین باشد یعنی «نرمه».

ارم: بهشت شداد عادی باشد^۴ و عرب نیز «ارم» گوید.
(قوله تعالی: ارم ذات العماد التي لم يخلق
مثلها فی البلاد)^۵ . سوزنی گفت:

بیت ۷

شد با تو بهم دولت و اقبال یکی باغ
کز جاه تو صد بار شد از باغ ارم به
از خجلت باغ تو ارم شد بعدم باز
از خجلت باغ تو ارم گشته عدم^۸ به

استام ۹: ساخت مرا کب باشد از سیم یا از زر .

استیم ۱۰: بفتح الف و سکون سین مهمله «آستین»
بود . فرخی گفت:

بیت

خیز و پیش آر از آن می خوشبوی
زود بگشای خیک را استیم

۱- ک: «باب الالف مع المیم (کذا)» ۲- ک: این لغت را ندارد ۳- ک: «آزرم - حرمت و شرم باشد» ۴- ک: است ۵- قرآن کریم سوره فجر آیه ۶ ۶- ک: داخل دو هلال فقط در «ک» آمده است ۷- ک: دو بیت مثال را ندارد ۸- ط: عدم ۹- ک: این لغت را ندارد ۱۰- ک: «استیم - در بعضی نسخه اشتیم یعنی ریم و چرک که در جراحت باشد چه در پارس ریم راستیم گویند بحذف الف» ۱۱- ک: «انجام - آخر کار است» ۱۲- شاهد انجام در وفائی: [فردوسی گفته: بیت بکوشیم و انجام کار آن بود که فرمان و رای جهانیان بود] ۱۳- ک: «اندام - کاری بنظام رسانیدنست» ۱۴- ک: «انگام - یعنی هنگام/ شاهد انگام در وفائی: کمال اسمعیل گفته: بیت همی ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت راحت لذت افزا» ۱۵- ک: «اوستام - اول بمعنی معتمد باشد دوم لجامی است که بر سر اسبان کنند» و مثال را ندارد. ۱۶- وفائی بشاهد معنی اول اوستام آورده: [ابوشکور گفته: بیت «به افزای» خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام] ۱۷- ط: بزم و ناسور (متن از دیوان)

فصل باء

بم : دومعنی دارد اول نام موضعی است از ولایت کرمان.
دوم آوازیست که مُغنیان کو [بند] نرم تر
از زیر باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

ابد با مدت عمرت^۱ هم آواز
چو از روی تناسب زیر با بم
بامداد باشد^۲ .

بادرم^۴ : چون بیهوده کار باشد . عنصری گفت :
رحمة الله علیه

بیت

چون بایشان بازخورد آسیب شاه شهریار
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم
(معروفی گفته : [بیت]^۵)

یار من کار او با درم شد
چرخ درپیش پای او خم شد
بافدم^۶ : عاقبت کار باشد . رودکی گفت :

بیت^۷

همچنان سرمه که دخت خوبروی
هم بسان گرد بردارد^۸ ازوی
کر چه هر روز اندکی برداردش^۹
با قدم روزی بیایان آردش

بوشکور گفت :

بیت

چه بایدت کردن کنون با فدم
مگر خانه روبی چو روبه بدم

بجم^{۱۰} : بفتح باء و جیم کاری بنظام بود . شاکر گفت :

بیت

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز
که با تو اختر من سعد گشت^{۱۱} و کار بجم
بجم^{۱۲} : دومعنی دارد : اول نام کرکان است
بترکی . دوم خانه تابستانی بود . رودکی گفت :

بیت

از تو خالی نگارخانه^{۱۳} جم
فرش دیبا کشیده بر بجم^{۱۴}
بدرام^{۱۵} : جای خرم و آراسته و نیکو باشد .
عنصری گفت :

بیت

چرا بگرید زار ارنه غمگنست غمام
گریستنش چه باید که شد جهان بدرام^{۱۶} [بدرام]
برجم^{۱۷} : موی را گویند که از گردن اسب^{۱۸}
در آویزند و نیزه^{۱۹} نیز گویند . حکیم
انوری گفت :

۱ - ط : عمرم ۲ - ك : « بام - یمنی بامداد » ۳ - شاهد بام در وفائی [شیخ اوحدی گفته :

بیت نیمشب دیده مؤذن بام دیده زآن سوی بام زین سو شام]

۴ - ك : « بادرم - یعنی بیهوده کار و تالف » ۵ - این بیت در «ك» آمده است ۶ - ط : باقدم ۷ - ك :
مثال را ندارد ۸ - ط : بسان کرد دسان (متن از «لف ۳۴۱») ۹ - ط : بردارش ۱۰ - ك : « بجم -
کاری را بنظام آوردن است » ۱۱ - ك : که اختر هن گردیده سعد و کار بجم ۱۲ - ك : « بجم - اول
اسم کرکان است بترکی ، ۲ خانه تابستان » ۱۳ - ك : چشم ۱۴ - ط : بنده بر محکم ۱۵ - ك : « بدرام
جای خرم و آبادان است » و مثال را ندارد ۱۶ - شاهد بدرام در وفائی [انوری گفته : بیت

وی ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها بدرام]

۱۷ - ط : پرجم / ك : « پرجم - موی را گویند که از گردن اسب آویزند و بمعنی نیز (کذا) باشد /
وفائی : «دم گاو بود که آنرا از گردن اسب آویزند و بر نیزه نیز بندند» ۱۸ - ط : است ۱۹ - استاد فروزانفر :
« یعنی موی نیزه نیز گویند . »

بیت

در کوکبه تو طره شب
بر نیزه بند گانت^۱ برچم

بشم^۲: سپید [ه] سرما بود که بامدادان بر سر کشتها
نشیند . فرا لاوی گفت :

بیت

چون مورد سبز گشت کهن موی من همه
دردا که بر نشست بر آن موی سبزیشم
بنختم^۳: دو معنی دارد : اول بسیار بود . منجیک
[گفت] :

بیت

بدان ماند بنفشه بر لب جوی
که بر آتش زنی کو کرد بفخم^۴
دوم ابراری بود که نثار چینان^۵ بر چوبها
دارند تا نثار بر آن بر بایند . عنصری گفت :

بیت

از گهر کرد کردن بفخم
نه شکر چید هیچکس نه درم
بهرام^۶: اول روز بیستم است از سال بقول فارسیان .
دوم نام مریخ است .
عنصری گفت :

بیت

سختاوت تو ندارد درین جهان دریا
شجاعت تو ندارد بر آسمان بهرام
بوم^۷: بمعنی جایگاه وزمین باشد . فردوسی گفت :

بیت

دلیری نجوید ازین مرز و بوم
که مردی نیاید زمردان روم^۸

فصل پی^۹

پنام^{۱۰}: «تعویذ» باشد . شهید^{۱۱} گفت :

بیت

بتا نکارا از چشم بد بترس و مکن
چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام^{۱۲}
پیام^{۱۳}: پیغام باشد . امیر معزی گفت :

بیت

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر
که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق
بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

فصل تاء^{۱۴}

تهم^{۱۵}: بیهمتا بود در بزرگی و حشمت و مردی .
دقیقی گفت :

۱ - ط : تیره بندگان است (اصلاح شعر از دیوان انوری) ۲ - ط : پشم / ك : « بشم - سفید سرمه »
بود که بر روی زمین نشیند » ۳ - ك : « بفخم - اول بمعنی بسیاری است دویم ابرار است که نثار چینان بر سر
چوبها کنند » استاد دهخدا : « باء جدا و فخم جداست رجوع به ص ۳۳۸ سطر ۱۳ لغت نامه اسدی شود » (دانش
شماره ۱۰ سال ۳) و رجوع بلفت « فخم » در همین باب شود ۴ - ط : افخم ۵ - ط : نثار جویان ۶ - ك :
« بهرام روز بیستم ماه است بقول فارسیان . دویم اسم پادشاه که مشهور است ، سیم اسم مریخ است . » و مثال را
ندارد ۷ - ك : این لغت را ندارد . ۸ - وفایی آورده است : [بوم - دو معنی دارد اول بمعنی جایگاه و زمین بود
شیخ سعدی گفته : باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم (کذا) خس .
دوم نام مرغیست از جنس جغد که شب شکار کند . سوزنی گفته و هر دو معنی را ذکر کرده یکی را بگنایت و
دیگری را بتصریح : بیت پر و بال همای دولت تست سایه وار هزار کشور و بوم .]
۹ - ك : فقط « الیا » ۱۰ - ط : پشام ۱۱ - ط : شهیدی ۱۲ - ك : پس از شعر شهید آورده : « دویم
بمعنی پیغام است » که باید گفت معنی دو لغت « پنام » و « پیام » را خلط کرده است ۱۳ - ك : این لغت را ندارد
۱۴ - ك : فقط : « التا » ۱۵ - ك : « تهم - یعنی بیهمتا در بزرگی و حشمت » و مثال را ندارد

بیت

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
و بالا و تن نهم و پشت کیانی

تیم: کاروانسرا باشد. (عروضی^۱ گفت: [بیت^۲]
چون خواجه به تیم آید لشکر بدو نیم آید
آرایش دل شاید روزی که نعیم آید)

فصل جیم^۳

جم^۴: نام پادشاهیست که جام جهان نداشت^۵.
جام^۶: دو معنی دارد اول جام جمی است یعنی
آبگینه. دوم جام شراب است. حکیم
انوری گفت:

بیت

شرح رسم تو کند تیر چو بر^۷ دارد کلک
یاد بزم تو خور دزهره^۸ چو بردارد جام

فصل جیم^۸

جم^۸: سه معنی دارد. اول معنی (شعر) بود^۹:
شهید گفت:

بیت

دعوی کنی که شاعر دهرم^{۱۰} اولیک نیست
در شعر تو^{۱۱} نه لذت و نه حکمت و نه^{۱۲} چم
دوم امر است^{۱۳} چهار پایان را یعنی بچم
بمعنی دگرد^{۱۴} و علف خور. منوچهری گفت:

بیت^{۱۵}

بجرکت غنبرین بادا چراگاه
بچم کت آهنین بادا مفاصل
سیم برگشتن باشد بکزی و چستی و چابکی
و اینجا بمعنی مصدر بود^{۱۶}.
استاد الشعراء عمیق بخاری گفت:

بیت

گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا^{۱۷}
یک چم بزند قلعه دزمار^{۱۸} بدزد^{۱۹}.
جام چام^{۱۹}: دره کوهی یا راهی را گویند که
چم چم بود یعنی هر سوی او بکزی باید
رفت تا بمقصد رسید. منجیک گفت:

بیت

کفتا مرا چه چاره که آرام نیستم
کفتم که زود خیز و همیگرد چام چام

فصل خاء^{۲۰}

خم^{۲۱}: بفتح خاء دو معنی دارد: اول چفته و
ناراست بود. عنصری گفت:

بیت

هرچند همی مالد^{۲۲} خمش نشود راست
هرچند همی شوید بوی^{۲۳} خم نشود کم
و فردوسی گفت:

- ۱- ک: عروجی (متن تصحیح ظنی) ۲- این مثال از «ک» است / وفائی بشاهد تیم آورده :
[لیبی گفته: بیت از شمار تو کس طرفه بهمر است هنوز وز شمار دگران چون درتیم دودراست]
۳- ک: فقط «الجیم» ۴- ک: «چم - اسم پادشاهیست» ۵- شاهد چم در وفائی: [انوری گفته :
بیت چه اندر صدر تو دیوان طغری چه اندر دست دیوان خاتم چم]
۶- ک: «جام - اول چیزست که بدان شراب خورند. دویم بلفظ پهلوی یعنی بگیر (کذا)» / شاهد جام در وفائی:
[عراقی گفته: بیت [از صفای می و لطافت جام همه جام است و نیست گویی خام]
۷- ط: (متن از دیوان انوری) / ط: بزم تو کند ۸- ک: فقط «الجیم» ۹- ک: اول معنی شعر است ۱۰- ط:
پیرم ۱۱- ک: او ۱۲- ط: بر ۱۳- ک: مر چهار پایان را ۱۴- ک: گرد برا ۱۵- ک: این
مثال را ندارد ۱۶- ک: اینجا مصدر است ۱۷- ک: سوی سفر بهر بخارا ۱۸- ک: درمار بدرد
۱۹- ک: «چام دره کوه است یا راهی که چم چم رود یعنی بکزی باید رفت» و مثال را ندارد ۲۰- ک: فقط
«الخا» ۲۱- ک: «خم - بمعنی ناراست دویم خانه تسبیستان است» و شاهد را ندارد ۲۲- ط: نالد
(متن از «لف ۳۴۴» ۲۳- دهخدا: «ظاهر آ کلمه بوی، توی باشد» (دانش شماره ۱۰ سال ۳)

بیت

چو چپ راست کرد و چو خم کرد^۱ راست
فغان از خم^۲ چرخ چاچی بخواست
و حکیم انوری گفت :

بیت

مبادا صبح تأیید ترا شام
مبادا پشت اقبال ترا خم
دوم خانه تابستانی باشد . عنصری گفت :

بیت

هزاران بدو اندرون طاق و خم
هزاران نگار اندر آن پیش و کم
سپه پهلوان بود با شاه جم^۳
بغم اندرون شاد و خرم بهم
خم^۴ : بضم خاء سه معنی دارد : اول بوقی باشد
کوچک تیز آواز . فردوسی گفت :

بیت

سپهبد بزد^۵ نای روبین خم
خروش آمد از ناله گاو دم
دوم خم آب باشد و شراب که عرب آنرا
« حب » گوید . سیوم بمعنی خموشی باشد.
شاعر گفت :

بیت

ای من زن و فرزند ترا چون انگور

بفشارده و تو خویشتن خم کرده

خام^۶ : چرم گاو باشد که آنرا هنوز دباغت نکرده
باشند . مهستی گفت :

بیت

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند
بر یاد سماع چنگ و چاکر گیرند
دست چو منی که پای بند طربست
در خام نکیرند که در زر^۷ گیرند^۸
خرام^{۱۰} : دومعنی دارد اول رفتن بنواز باشد .
فرخی گفت :

بیت

کاخ او بر بتان^{۱۱} جادو فش
باغ او پر فغان^{۱۲} کبک خرام
دوم نوید دادن باشد بمهمانی رفتن . و هم
او گفت :

بیت

دولت او را بملک داده نوید
و آمده تازه روی و خوش بخرام
خلم^{۱۳} : بضم و کسر خاء آب سطبر و غلیظ باشد
که از بینی فرود آید^{۱۴} .
خیم^{۱۵} : پنج معنی دارد : اول خو و طبع مردم
بود^{۱۶} . دوم جوالی باشد که از پنبه کهن بافتند.
طیان گفت :

۱ - ط : در هر دو مورد « کرده » ۲ - ط : غم ۳ - ط : بود شام (متن از لف ۳۴۶) ۴ - ك :
« خم - بضم خاء بوقیست تیز آواز . دویم خم آب . سیم بمعنی خاموشیست » و شاهدا را ندارد ۵ - ط : برو
۶ - [حب - بالضم و تشدید باء ، معرب خم (مرربات رشیدی باهتمام محمد لوی عباسی ۱۴)]
۷ - ك : « خام - چرم است که هنوز دباغت نکرده باشند » و مثال را ندارد ۸ - ط : زربگیرند ۹ - شاهد
خام در وفائی [سوزنی گفته در تعریف شراب : بیت

از آن خورشید بخت خام (دهوان : جام) کنز وی پدید آید حریف پخته از خام]

۱۰ - ك : « خرام - اول بنواز رفتن است . دویم نوید دادن » و مثال را ندارد ۱۱ - ط : کاخ او بر فسان
جادو چشمش (متن از « لف ۳۳۷ ») ۱۲ - ط : پرنیان (متن از « لف ») ۱۳ - ك : « خلم - آب سطبر باشد
و غلیظ که از بینی آید . » ۱۴ - برای شاهد « خلم » رجوع بشاهد معنی سوم خیم شود ۱۵ - « خیم - اول
خوی و طبع است . دویم جوالیست که از پنبه بافتند . سیم رمض چشم باشد . چهارم جراحت باشد ، در و دکان
شکسته باشد » و شاهدا را ندارد ۱۶ - ط : این جمله مکرر آمده .

بیت

سبو و ساغر [و] آئین و غولین
حصیر و جایروب و خیم [و] پالان
سیوم «رمص» باشد چنانکه منجیک گفت :

بیت

دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم^۱
چهارم جراحت باشد . عنصری گفت
رحمة الله علیه :

بیت

بسی خیمها^۲ کرده بود او درست
وز آن خیم های ورا چاره جست^۳
پنجم رندش شکنجه و رودگانی^۴ بود .
کسانی گفت :

بیت

بگریه ده دل و عکه سپرز و خیم همه
و کر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن^۵

فصل دال^۶

د : نفس باشد . فردوسی گفت :

بیت^۷

بفرمود تا رخس را زین کنند
دم اندر دم نای زرین کنند

دام^۸ : گسترده صیادان باشد جهت صید و پارسیان
«نخجیر» خوانند و عرب «شبهک» گوید :
انوری^۹ گفت :

بیت

اگر از جود^{۱۰} تو گیتی بمثل دام نهد
طایر و واقع^{۱۱} گردوش در آیند بدام
دزم^{۱۲} : غمگین و آشفته و پیرمان باشد . خسروانی گفت :

بیت

رخم بگونه خیری شده زانده و غم
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دزم
دزخیم^{۱۳} : بدخوی و قتال باشد . فردوسی گفت :

بیت

بدزخیم فرمود^{۱۴} کین را بکوی
ز دار اندر آویز و بر تاب روی
دمادم^{۱۵} : بیایبی و متعاقب بود . حکیم انوری گفت :

بیت

نوك قلم ترا پیایی خاک قدم ترا دمادم
اعجاز کف کلیم عمران آثار دم مسیح مریم
دیهیم^{۱۶} : تاج باشد که ملوک دارند . رودکی گفت :

بیت

بیک گردش بشاهنشاهی آرد
دهد دیهیم [و] طوق و گوشوارش^{۱۷}
و بعضی گویند کلاهی مرصع است که پیش
ازین ملوک و سلاطین داشتندی . (فردوسی گفته :

[بیت ۱۷])

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد
ندارد کس از پادشاهان بیاد

۱ - ط : دوحیم (متن از لفظ ۲۵۱) ۲ - «لف ۳۴۲» : هیمه ها ۳ - ط : مرن خیمها در اجاره بچست (متن از «لف ۳۴۲») ۴ - ط : شکسته در ودگانی (متن از «لف») ۵ - ط : بسده بگریه غلبه سپرز و خیم دیهم و کر یتیم بدرد (متن از دهخدا - دانش سال سوم شماره ۱۰) ۶ - ک : فقط «الدال» ۷ - ک : مثال را ندارد ۸ - ک : «دام» - گسترده صیادانست و مثال را ندارد ۹ - ط : ابوشکور ۱۰ - ط : بهر/ط : وقع ۱۱ - ک : «دزم» - غمگین و آشفته باشد ۱۲ - ک : «دزخیم» - بدخوی و جلاد را نیز گویند ۱۳ - ط : فرموده ۱۴ - ک : «دمادم» - بنی بی دربی ۱۵ - ک : «دیهیم» - تاج باشد ۱۶ - «لف ۳۴۱» : گوشوارا ۱۷ - این مثال در «ک» آمده است.

فصل راء ۱

رم : زفتح ۲ باشد چندانکه گوشت دهان باشد از درون (و بیرون ۳. رود کی گفت : [بیت] آرزومند آن شده ۴ [تو] بگور که رسد نان پارهات يكرم) رام ۵ : آموخته و فرمانبردار و نرم کرده باشد. فردوسی گفت :

بیت

بدینگونه خواهد گذشتن سپهر
نخواهد شدن رام با ما بهر
رزم : چنگک باشد ۶ .

رمارم : یعنی دمام. حکیم انوری گفت :

بیت ۷

تقریر حال دولت چندانکه کم کنی به
زان فتنه دمام و آن آفت رمارم ۸
و هم او گفت :

بیت

بسیار بگو و هرچه پایی
ناچار دمام کل رمارم ۹

فصل زاء ۱۰

زم ۱۱ : باد سخت بود .

فصل سین ۱۲

سم : دومعنی دارد: اولخانها باشد درزمین ساخته . دوم ناخن ۱۳ چهار پایان بود. حکیم انوری گفت :

بیت ۱۴

ای زرین نعل و آهنین سم

ای سوسن گوش و خیزران دم ۱۵

سام ۱۶ : دو کس انداولپسر نوح پیغامبرعلیه السلام که بعد ازطوفان او را بزمین عرب و عراقین و خراسان و شام و یمن [و] بآنحدودفرستاد و اهالی این اقلیمهاو ولایات از نسل او بند ۱۷ . « حریری » در مقامه بیست و یکم ۱۸ گفت :

بیت

حتی کانی للانام وارث
سامهم و حامهم و یافت
دوم «سام بن نریمان» است که پدر زال بود.
حکیم انوری گفت :

بیت

یکروز بپرسید منوچهر ز سالار
کندر همه عالم چه به از سام نریمان

۱- ك : فقط «الراء» ۲- ط : یخ ۳- ط : از درون پاره يك رم (ظاهراً آخرین کلمات بیت شاهد که در نسخه باقی مانده بمعنی لغت اضافه شده) ۴- ك : آکشفده/این بیت در وفائی چنین آمده :

۵- ك : «رام» فرمان بردار است و مثال را ندارد ۶- شاهد رزم در وفائی [امیر معزی گفته : بیت روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان]

۷- ك : دو شاهد را ندارد ۸- مصراع دوم در دیوان انوری چاپ استاد مدرس رضوی چنین آمده . «زان فتنه پیایی ز آن آفت دمام» و کلمه قافیه در همین کتاب بنقل از نسخه ع آمده : «رمارم» ۹- ط : دمام

۱۰- ك : فقط «الزاء» ۱۱- ك : «زم» بفتح زاء معجم بساد سخت باشد ۱۲- ك : فقط «س»

۱۳- ك : سم ۱۴- ك : مثال را ندارد ۱۵- شاهد سم در وفائی : [امیر خسرو گفته : بیت از سم اسبش که زمین گشت چساک خاک پر از مه شد و مه پر ز خاک]

۱۶- ط : کلمه «سام» بیرون سطور نوشته شده و چنین مینماید که خواننده ای یا خود کاتب بعدها آنرا با مرکب سیاه افزوده است . ۱۷- ك : «سام-پسر نوح علیه السلام است که از طوفان او را بر ابراقین عرب و خراسان فرستاد و از نسل او ضرری اند (کذا) و در مقدمه بیست یکم (کذا) گفت : حتی کالالی للانام وارث سامهم و حامهم و یافت دویم اسم سام نریمان پدر زال است» و دو بیت انوری را ندارد ۱۸- ط : «بیست و یکم» در حاشیه بخط کاتب .

او داد جوابش که درین عالم فانی
گفتار حکیمانه و کردار کریمان

ستام ۱: بمعنی «استام» است اعنی ساخت مرا کب
باشد از سیم یا از زر. فرخی گفت:

بیت

در زمان سوی تو فرستادی

رخش با زین خسروی و ستام

ستیم ۲: خونی را گویند که در جراحت باشد و چون
سر جراحت بهم آید ریم شود. رودکی گفت:

بیت

گفت فردا نشتر آرم ۳ پیش تو ۴

خود بیا هنجم ستیم از ریش تو

سلم ۵: بفتح و کسر سین (و ضم لام و کسر لام،

هر دو لغت) لوح مدهون باشد که کودکان

بآن خط آموزند. فرالای گفت:

بیت ۷

ای من رهی از دست و خط کلکت

از پوست رهی سلم کن که شاید

(مولانا بابویه گفت: [بیت ۸]

دورم از هجرت تو ای دلبر

خواهمت در کنار چون سلم)

سوتام: بزبان طوسی اندک و ۹ کوچک باشد ۱۰.

فرخی گفت:

بیت

آنچه کز دست [و] آنچه خواهد کرد

سخت اندک نماید و سوتام

سیام: کوهی است بجانب ماوراءالنهر که «مقنع» ۱۱

ماه از آن برآورد. رودکی گفت:

بیت

نه ماه سیامی نه ماه [فلک ۱۲]

که اینست غلامست و آن پیشکار

فصل شین ۱۳

شم ۱۴: بفتح شین رمیدن ۱۵ بود. چنانکه گویند

«شم ۱۶» یعنی «مرم». خفاف گفت:

بیت

گر آهوپی بتا و کنار منت حرم

آرام گیر با من و از من چنین مشم ۱۷

شم ۱۸: بضم شین پای افزار مسافران بود و [در]

روستای آذربایجان نیز دارند و آنرا «جارخ»

گویند. منجیک گفت:

بیت

چندیست مدح گفتم و چندین عذاب دید

کر سیم نیست باری جفتی شمم فرست

۱- ک: «ستام - ساخت مرکبت» و مثال را ندارد ۲- ک: «ستیم - خونبست که در جراحت

باشد و چون سر بهم آورد ریم گردد» ۳- ط: بنشینم در / ک: پشم آرم / «لف ۳۴۱» بکشم او را (متن

از دهخدا - یمنما شماره ۱۰ سال ۳) ۴- شاهد ستیم در وفائی [ناصر خسرو گفته: بیت

از دروغ تست در حالت دریغ (دیوان: جام در ازین - یمنی کینه و نفرت) از ستم کاربست ریشت پر ستیم]

۵- ط: ستیم ۶- داخل دو هلال از «ک» ۷- ک: این مثال را ندارد ۸- این مثال از «ک» است

۹- ط: اندک اندک و کوچک ۱۰- شاهد سوتام در وفائی [حکیم قطران گفته: بیت

از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو و ز کرم نزد تو باشد بدعت سوتام تام]

۱۱- ط: این مقنع / ک: این مقنع لمننت الله علیه ماه از آن بیرون آورد. ۱۲- داخل قلاب نقل از

«لف ۳۳۶» ۱۳- ک: فقط: «الشین» ۱۴- ک: «شم - رمیدن است» ۱۵- ط: رسیدن ۱۶- ط:

شم ۱۷- ط: هشم. ۱۸- ک: «شم - بضم شین پا افزار مسافران است و چارخ نیز گویند» و

مثال را ندارد.

شجام : سرمای سخت باشد. دقیقی گفت :

بیت

سپاهی که نوروز کرد^۲ آورد
همه نیست کردش بنا که^۳ شجام^۴

شیم^۵ : دو معنی دارد: اول نام رودی است. دوم ماهی باشد و برود جیحون بسیار بود. معروفی گفت :

بیت

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فکند
کفتی آن لاله پیشزستی^۶ بر ماهی شیم^۷

فصل طاء^۸

طارم^۹ : دو معنی دارد: اول کوشك بلند و دیدگاه بود. حکیم انوری گفت :

بیت

چرخ اگر پایگاه تو نبود
تا قیامت گسسته طارم باد

دوم تابخانه باشد و «جوهری» در «صاحح اللغة» آورده است که : «طارم خانه بلند باشد از

چوب ساخته و پارسی معربست^{۱۰} .

فصل غین^{۱۱}

غرم : براء مهمله میش کوهی باشد^{۱۲}. عنصری گفت :

بیت

تو شیری و شیران^{۱۳} بگردار غرم
برو تا رهانی دلم را ز گرم^{۱۴}

غزم : براء معجم «هیئت» باشد. رودکی گفت :

بیت

شیر غزم آورد و جست از جای خویش
و آمد آن^{۱۵} خرکوش را الفغه^{۱۶} پیش

غزم : بزیسه نقطه^{۱۷} صرۃ انگور باشد که شیر و تکس یعنی استخوان و تخم در میان^{۱۸} وی باشد. بهرامی گفت :

بیت

بر کونه سیاهی چشم است غزم (او)
هم بر مثال مردمک چشم ازو^{۱۹} تکس

فصل فاء^{۲۰}

فام^{۲۱} : گونه باشد گویند : «لعل فام» و «زردفام»

۱- ك : این مثال را ندارد ۲- ط : که کردد ز کود آورید (متن از «لف ۳۴۰») ۳- «لف» : زناگه ۴- ك : این مثال را اضافه دارد : [نافی گیلانی گفته :

سرخ رویم ز وصل چون جام (کذا) بساده حلال است بوقت شجام]

۵- ك : «شیم» اول رودیست. دوم ماهیست شول ماهی. ۶- ط : سبزیستی برماوشیم / ك : چو سبز است / متن از «لف ۳۴۸» و در این کتاب در مصراع اول بجای «جام همی»، «سانگنی» آمده است. ۷- شاهد شیم در وفائی [انوری گفته :

بیت

سوم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم]

و وفائی افزوده «این بیت بهر دو معنی است» ۸- ك : فقط «الطا» ۹- ك : «طارم» کوشکی است بلند و دیدگاه را نیز گویند اما جوهری در صحاح اللغة آورده که طارم خانه باشد از چوب بلند ساخته و لفظ فارسی معرب است و مثال را ندارد. ۱۰- در کتاب «صراح اللغة» تألیف جمال قرشی که ترجمه فارسی «صاحح اللغة» است، ذیل کلمه «طر» آمده : «طارمة خانه از چوب معرب طارم» (صراح اللغة طبع کاپور) ۱۱- ك : عنوان را ندارد. ۱۲- ك : کوهیست ۱۳- ط : شیروان ۱۴- ك : بگردار شدم ۱۵- ط : وان آمد ۱۶- ك : آن فعل / «لفید ۱۳۸» : آلفده ۱۷- ك : ندارد ۱۸- ط : که در میان ۱۹- ك : مردمک دیده تکس / «لفید ۱۳۸» : مردمه چشم ازو تکس ۲۰- ك : فقط «الفا» ۲۱- ك : «فام» گونه باشد چون لعل فام و سرخ فام

و مانند این^۱ . (عارفی گفت : [بیت]^۲)

زرد فام ز جور کیسویت
اوقتادم بیای چون مویت

فخم^۳ : بفتح فاء بمعنی «بفخم» است و آن چادری
باشد که نثارچینان دارند و بر دوچوب بسته
تا از هوا نثار بگیرند .

فرجام^۴ : بمعنی انجام است یعنی آخر هر چیزی .
حکیم انوری گفت :

بیت

هر چه تقدیر کنی بی مهلت
و آنچه آغاز کنی بی فرجام
فرزام^۵ : سزاوار بود . دقیقی گفت :

بیت

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما

فزم^۶ : بفتح فاء و ژی بسه نقطه دلتنگی و فرو-
ماندگی بود از غم . گویند « فلانکس فزم
است » یعنی دلتنک و غمناک است . منجیک
گفت :

بیت

رفت برون میر و رسیدش^۷ فزم
بخج شده بوق و دریده علم
فلخم^۸ : آن بود که ندافان پنبه^۹ بدان راست
کنند^{۱۰} .

فصل کاف^{۱۱}

کام^{۱۲} : دومعنی دارد : اول کام دهان باشد که بتازی
« حناک و لهاة » گویند . منجیک گفت :

بیت

رسیده آفت تقبیل^{۱۳} او بهر کامی
نهاده کشته آسب او بهر مشهد
دوم مقصود و مراد باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

گشته بر خصم تو چون کام نهنگ
همه آفاق وزو^{۱۴} یافته کام
کام^{۱۵} : زنی باشد که يك شوی کرده باشد و بس .
منجیک گفت :

بیت

پای تو از میانه رفت و زنت
ماند کام که نیز نکند^{۱۶} شوی
کرکم : قوس قزح^{۱۷} باشد . بهرامی^{۱۸} گفت :

۱ - شاهد فام در وفائی [انوری گفته : بیت

سکه را لب گشته از شادی نامش خنده ناک

۲ - این مثال در «ك» آمده است . ۳ - ك : «فخم - چادرست که نثارچینان بروچوب بسته » و مثال را ندارد

۴ - ك : «فرجام - آخرات جمله کار است » و مثال را ندارد . ۵ - ك : «فرزام - سزاوار است » و مثال را ندارد .

۶ - ك : «فزم - بمعنی دلتنگی است گویند فلان شخص فزم (ط : فزم) است . و مثال را ندارد .

۷ - ط : رسیدم (متن از «لف ۳۳۹») ۸ - ك : «فلخم - کمایست چوبی که پنبه بدان راست میکنند

معروفی گفت : کارها جمله بگشتم فرجم دشمنت جمله مثال فلخم (کذا) »

۹ - ط : ندافان بدان پنبه بدان . ۱۰ - شاهد فلخم در وفائی [حناک گفته : بیت

کر تو خواهی که بفلخند («لف ۳۴۸» : بفخمد) ترا پنبه همی من بیایم که یکی فلخم دارم کاری [

۱۱ - ك : فقط «ك» ۱۲ - ك : «کام - اول چیزست که بتازی او را لهات گویند . دویم مقصود و مراد باشد»

و مثال را ندارد . ۱۳ - «لف ۳۴۷» : نشپیل ۱۴ - ط : توژو ۱۵ - در «لف» و در وفائی و در

لفت نامه های دیگر «کالم» با لام مضموم ضبط شده ولی در دو نسخه «ط» و «ك» که این باب از کتاب را دارند

مانند متن آمده هم در عنوان و هم در شاهد . ۱۶ - ك : کند ۱۷ - ك : قذح ۱۸ - ك : فرخی

بیت

فلک مرجامه‌ای^۱ را ماند ازرق
مر اورا چون طرازی خوب^۲ کر کم
کمان سام : هم قوس فزح باشد . « موفق الدین »^۳
گفت و بروایتی « ابوطاهر خاتونی » .

بیت

ز چنگال یوزان همه دشت^{۱۴} غرم
دریده پرو دل پر از داغ کرم
گنام : خوابگاه شیران و مرغان است . حکیم
انوری گفت :

بیت

مرغ در سایه امن تو پرد کرد هوا
وحش از نعمت فضل تو چرد [کرد] گنام
(ظهیر گفته : [بیت] ^{۱۵})
ز عدل شامل او بوی آن همی آید
که در کمینکه شیران گنام سازد رنگ

فصل نون^{۱۶}

نرم : بکسرنون، بخاری بود بگونه ابرلیکن بر
زمین بود^{۱۷} و عرب «ضباب» گوید .
عنصری گفت :

بیت

ز میخ [و] نرم که بدروز روشن از مه تیر
چنان نمود که تاری^{۱۸} شب از مه تابان^{۱۹}
نقام^{۱۹} : بفتح و کسرنون چیزی تیره کون و زشت
باشد بر مثال دود . دقیقی گفت :

بیت

نهد ار قصد کند همت تو
بر محیط فلک اعظم گام
سام^{۱۲} : «بی» باشد . حکیم انوری گفت :
نهدار^{۱۳} : بوق کوچک است بر مثال «دم گاو» و «نای»
روین^{۱۴} : نیز گویند . فردوسی گفت :

بیت

۱ - ك : جامه‌ای مر ۲ - ط : جوب ۳ - ك : شاعر ۴ - ك : که بر بالا کمان سام باشد
۵ - ك : « کوم - اول سبزه‌ایست بر کنار حوض هاروید دویم گیاهیست خشک که در شخم زدن زمین یابند و بنه
آن چون درخت لی بود » و مثال را ندارد ۶ - داخل قلاب از «لف ۳۴۵» و اصلاح شعر . وفائی بیت را از
لبیب (ط : لبیبی) دانسته . ۷ - ط : کویم ۸ - ط : هراینه ۹ - ط : نیش ۱۰ - شاهد کوم در وفائی
[ابوالعباس گفته : بیت
ماه کانون است رازك (لفس ۳۴۵) : رازك (تتوایی بستن هم از این کومك بن خشك همی پیداكن) (دلفس
۳۴۵) : کومك برخشك و همی بند آنرا) [۱۱ - ك : فقط «ك» ۱۲ - ك : « گام - پی بود که درپایست » و
مثال را ندارد . ۱۳ - ك : « کادوم - بوقیست کوچک بر مثال دم گاو » و مثال را ندارد / ط : برق کوچک ۱۴ -
ط : همه کشته نم (متن از «لف ۳۴۵») ۱۵ - این بیت در «ك» آمده است و رجوع بلفظت «رنگ» شود . ۱۶ - ك : فقط
« النون » ۱۷ - ك : بخاریست از زمین خیزد ۱۸ - ط : بازی / «لف ۳۴۳» مه آبان ۱۹ - «لف» ، لفظ ۳۲۷ :
نقام / ك : « نقام - چیزیست تیره کون چون دود »

بکسر غین ۳. (شیخ [مصلح] الدین سعدی ۴
 شیرازی گفته : « ذوالفقار علی دریام [و]
 زبان سعدی در کام ۵ »)

بیت
 بخیزد یکی تند کرد از میان
 که روی اندر آن کرد کرد نقام^۱
 نیام: غلاف شمشر باشد و عرب « غمد^۲ » گوید

۱ - ك : که در دم بیاید نقامی بیام . ۲ - ك : خمد ۳ - داخل دو هلال در « ك » آمده است
 ۴ - ك : شیخ دین سعدی ۵ - « کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کردست و
 بیت جزم که بقیة عمر در دریام متکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و مصلحتی که داری پیش
 گفتا بعزت عظیم وصحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود ببادت مالوف و طریق
 معروف که آزرده دوستان چهل است و کفارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و عکس رای اولوا لالباب
 ذوالفقار علی دریام و زبان سعدی در کام . ۵ (گلستان باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگابی
 در سنه ۱۳۱۰ شمسی ص ۹)

ملحقات باب میم :

دولت‌زیر فقط در نسخهٔ «ک» آمده است :

از فصل پی :

بلغام ۱: در بعضی ولایت چیز را گویند که در روی

از فصل راء :

روم: شهر است مشهور .

۱ - در گیلکی «کلهام» بضم کاف تازی و سکون لام و هاء هوز (کلهام در « فرهنگ گیلکی » گرد آورده
« منوچهر ستوده » هفتمین نشریهٔ انجمن ایران‌شناسی ، دیده شود)

باب نون [از کتاب صحاح الفرس]

فصل همز [ه] ۲

(آن) ۳: نقدحسن را گویند؛ و آن نمکی بود که خوبان را بود گویند: آنی دارد، یعنی نمکی و نقدی از حسن دارد که بزبان عبارت از آن نمیتوان کرد و جز* بذوق مشاهده در نتوان یافت. شاعر گفت:

بیت

آن که تو داری زحسن، نام ندارد
چشم بدان دورباد از آن که توداری
ومولانا شمس الدین محمد مهتر نخجوانی گفت:

بیت

گرچه پیش حکما هستی آن ممتنع است
صوفیان جمله بر آنند که آنی داری
(ابوالخطیر گفته: [بیت ۷])
سالها در طلب روی چو آنی بودم
ناگهان روی نمود آن که چنانی دارد^۸
آبان ۹: ماه هشتم باشد از سال باصطلاح^{۱۰} پارسیان

و ماه دوم پاییز بود.

آب دندان ۱۱: زبون و مغلوب باشد. حکیم انوری گفت:

بیت ۱۲

حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج [رنج]
بد سگالت را حریف آب دندان یافته
آبسکون: آبی است که از خوارزم میآید^{۱۳} و چون به قلمز نزدیک میشود او را آبسکون میخوانند و رشیدالدین وطواط گفت:

بیت ۱۴

گرفته روی دریا جمله کشتیهای بر تو
ز بهر مدح خوانانت زشروان تابه آبسکون
آذر برزین ۱۵: بفتح باء آتشگاه است (بگنبد) و گویند (شاه) کیخسرو سوار بود و صاعقه ای برو افتاد او از زین برجست آتش برزین^{۱۶} افتاد آن زین را با تشکده بردند و نگذاشتند

۱ - ط: باب النون / ك: «باب النون مع الالف» ۲ - ط: پیش از فصل همزه دارد: «بیست و شش فصل» ۳ - ك: «آن - نقد حسن و تمكیست كه خوبان راست» و شاهد اول و دوم را ندارد. ۴ - (نسخه «د» كه از فصل فاه در «باب غین» تا اینجا را فاقد بود از اینجا بید را دارد. رجوع بشاهد لغت «شوغ» شماره ۱۸ شود. ۵ - ط: بجز ۶ - د: شاهدها را ندارد. ۷ - این مثال در «ك» آمده است. ۸ - شاهد «آن» در وفائی [خواجه غیاث الدین محمد رشید گفته: بیت

در رخ خوب تو بیرون ز جمال آنی هست کین همه سوز نهان از پی آست مرا]

۹ - د: در حاشیه بخط كاتب و قمرز / ك: «ماه هشتم است از سال رومیان را» و مثال را ندارد. ۱۰ - د: باصلاح ۱۱ - ك: «آبدندان - یعنی زبون و منكوب و مغلوب. قاضی گفته:

هر دم از ذوق و شوق چندان شد تا كه او فیز آبدندان شد»

۱۲ - د/ك: این شاهد را ندارد. ۱۳ - ك: معنی لغت را از اینجا بید ندارد و شاهد را هم. ۱۴ - د: شاهد را ندارد ۱۵ - ك: «آذر برزین - آتشگاهی بود كه شبی كه سرور ادبیا و بهتر اصفیا محمد مصطفی ص مولود شد آتشكده فرو شد و پایه تخت نوشیروان بر زمین فرو رفت و ایوانش شكافت و چهارده كنگره افتاد و در دیار ساره بر زمین فرو رفت» ۱۶ - د: زمین

تا آن آتش بنشینند تا دور محمد مصطفی^۱
صلی الله علیه و سلم که^۲ در شب ولادت او
جمله آتشکده‌ها (را آتش) فرو مرد و پای
تخت انوشیروان عادل بزمین فرورفت و ایوان
بشکافت و چهارده کنگره بیفتاد و تاج نیز
از سروگاه بیفتاد و دریای ساوه بزمین فرو
ریخت^۳ بقدرت باری تعالی و قوت نبوت محمد
مصطفی^۴ صلی الله علیه و سلم . حکیم انوری
گفت :

بیت *

ای نمودار رحمت و سخطت
آب حیوان و آذر^۶ برزین

آذرگون و آذریون^۷ : نوعی است از گلها که بسرخ
زند و بعضی بزرده و «گاوچشم» نیز خوانند^۸
ظهیر گفت :

بیت^۹

هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور
که از میانه آذر بر آید^{۱۰} آذریون [آذرگون]^{۱۱}
آذین^{۱۲} : دومعنی دارد : اول قبتها باشد که در
شهرها بندند و شهرها را بیارایند دوم بمعنی
عادت باشد . امیر^{۱۳} معزی گفت و هر دو

آذین را ذکر کرد :

بیت

تا ز مشک خم گرفته بر رخس^{۱۴} آذین بود
خم گرفتن قامت عشاق را^{۱۵} آذین بود
آرن^{۱۶} : بندگاه زیر بازو بود . آغاچی گفت :

بیت^{۱۷}

زمانی^{۱۸} دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده آرن^{۱۹}

آفرین^{۲۰} : دومعنی دارد اول دعای نیک باشد . حکیم
انوری گفت :

بیت^{۲۱}

تا کس از آفرین سخن گوید
سخن خلق آفرین تو باد
دوم بمعنی آفریننده بود . گویند : «خدای
جهان آفرین و عالم^{۲۲} آفرین^{۲۳}» فردوسی
گفت :

بیت^{۲۴}

جهان آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید
آگین^{۲۵} : آکنده باشد و عرب «مخشو» گوید .
امیر معزی گفت :

- ۱- د : زین با آتش کده بردند و نگه داشتند که بخسبند تا بمهد پینمبرما صلی الله علیه و سلم / د : «که» ندارد
۳- در «ط» این قسمت تکرار شده / د : فروشد بقدرت رب العالمین جل جلاله ۴- د : «مصطفی» ندارد
۵- د : شاهد را ندارد ۶- ط : آتش ۷- در حاشیه بخط کاتب : «آذریون صح» / ک : «آذریون و
آذرگون نوعیست از گلها که بسرخ میزند و آن را عین البقر نیز خوانند» ۸- د : گویند ۹- د : شاهدها
ندارد . ۱۰- ک : برودید ۱۱- شاهد «آذریون» در وفائی [رشید و طواط گفته : بیت
همیشه تا که بود از فراق عاشق را دل چو آتش و رخساره چو آذریون]
۱۲- ک : «آذین» قبه باشد که در شهرها بندند بجهت فتحی که شود» ۱۳- د : از اینجا تا آخر لغت را
ندارد ۱۴- ط : بر گل / ک : برداش ۱۵- ک : عشاق فروردین ۱۶- ط / د : آزن / ک : این لغت را
ندارد ۱۷- د : شاهد را ندارد ۱۸- ط : زبانی ۱۹- ط : آذن ۲۰- ک : «آفرین» - دعاء نیک
باشد و بمعنی آفریننده نیز آمده است و مثال را ندارد ۲۱- د : این شاهد را ندارد ۲۲- د : «آفرین»
ندارد (در حاشیه بخط دهخدا) ۲۳- شاهد «آفرین» در وفائی [امیر معزی گفته : بیت
بمجلس تو چو دریاست طبع من لیکن بجای در و گهر مدح و آفرین دارد]
۲۴- د : این شاهد را هم ندارد ۲۵- ک : «آگین» - آکنده بود و عرب مختون (ط : محشو) گوید و
مثال را ندارد .

بیت ۱

كلك تو همواره در آکین^۲ بود
 همچو صدف لجه دریای او
 چون نامه مشک آکین بود (کذا)^۳
 آنین^۴: بستویی^۴ بود که دوغ بدان زنند تا کره^۵
 از او^۶ جدا شود^۷.

آهر من^۸: دیو باشد^۹.

آهون^{۱۰}: «نقب» باشد. دقیقی گفت:

بیت ۱۱

حور بهشتی گرش ببیند بیشك
 حفره زند تا زمین بسازد^{۱۲} آهون
 آیین^{۱۳}: دو معنی دارد اول «عادت» باشد. حکیم
 انوری گفت:

بیت ۱۴

تا زمین را طبیعت است آرام

تا زمان را گذشتن است آیین

دوم آرایش^{۱۵} بود^{۱۶}.

ارغوان^{۱۷}: درختی است که گل او^{۱۸} سرخ باشد.

ارغنون^{۱۹}: ساز است که مغنیان نوازند^{۲۰}.

ارمان: حسرت خوردن باشد^{۲۱}. فردوسی گفت^{۲۲}:

بیت ۲۳

بارمان واروند مرد هنر

فراز آورد زر و کنج و کهر^{۲۴}

ارمغان^{۲۵}: آن بود که چون شخصی از سفر آید^{۲۶}

هر کس را تحفه دهد و بعضی آنرا سوغات^{۲۷}

گویند. (شیخ سعدی گفته: [بیت ۲۸])

بدل گفتم از مصر قند آورد

بر دوستان ارمغانی برند

ارمون: آن سیم باشد که پیش از مزد^{۲۹} بمزدوران^{۳۰}

دهند.

۱- د: شاهد را ندارد ۲- ط: در او کین ۳- این شعر را در دیوان امیرمزی مصحح مرحوم عباس اقبال بیافتم و در لغت نامه نیز ذیل لغت «آکین» نیامده است. وفائی هم آن را نقل کرده به همین ترتیب. ۴- ط: سببونی (استاد دهخدا در حاشیه: سبونی) ۵- د: کر (در حاشیه مانند متن) ۶- ک: که بدان دوغ تا روغن آورد ۷- شاهد «آیین» در وفائی [طیان گفته: بیت

سبو و (لغ ۳۷۲): سبوز و (ساغر و آیین و غولین حصیر و جای روب و خیم و بالان] و رجوع بشاهد لغت «خیم» شود. ۸- ک: بمعنی دیواست ۹- شاهد «آهرمن» در وفائی [حکیم انوری گفته: بیت خدنگهای شهاب اندر آن شب شبه گون روان چو نور خرد در روان آهرمن (اهریمن)

دیوان انوری مصحح مدرس رضوی]

۱۰- ط: اهوت / ک: «آهون - نیت عزم است» ۱۱- د/ک: شاهد را ندارد ۱۲- ط: بیارد (متن از «لغ ۲۶۲») ۱۳- ک: «آیین - اول عادت بود. دوم آرایش» ۱۴- د/ک: شاهد را ندارد ۱۵- د: «یش» در حاشیه بخط دهخدا ۱۶- شاهد «آیین» در وفائی [امیر خسرو (دهلوی) گفته: بیت

آیین تو دل بردنست ای چشم خلقی سوی تو خوی تو مردم کشتن است ای من غلام خوی تو]

۱۷- ک: این لغت را ندارد. ۱۸- د: آن ۱۹- ک: «ساز است که مغنیان نوازند» ۲۰- د: زنند ۲۱- ک: بود ۲۲- ک: گفته ۲۳- د: شاهد را ندارد ۲۴- وفائی بشاهد «ارمغان» آورده:

بیت

[هندوشاه گفته:

من اگر چه وصف انواع فضايل تو گويم زسرای (ط: بسرای) اهل از من چه برم بارمغانی]

۲۵- ک: «ارمغان - عرب «مراشه» گوید و آن تحفه است که چون از سفر آیند بمردم دهند» ۲۶- د: بیاید ۲۷- ط: سوقات. ۲۸- این مثال فقط در «ک» آمده (بوستان) ۲۹- ط: مزد ۳۰- د: بمزدور

(ن) در حاشیه بخط دهخدا / ک: مزدور

اروین ۱: «تجربت» باشد. (ابوالعلاء گفته: [بیت ۲]
 ز شوق روی تو هر جا که رو نهم گویند
 برو که بهرت اروین ۳ عشق آوردم)
 از کهن: کاهل [و] بیکار باشد ۴. شاکر گفت:
 بیت ۵

بدل ربودن مردی و شاطری ای مه
 بیوسه دادن جان پدر بس از کهنی
 افسون ۶: «حیلت» ۷ باشد ۸.
 افغان ۹: فریاد باشد.
 اکسون: نوعی از دیبا باشد ۱۰ که بسیاهی زند.
 ظهیر گفت:

بیت

برسم خدمتی ۱۱ اندر پی جنبیت تو
 فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون
 الفقدن ۱۲: «کسب کردن» ۱۳ و اندوختن بود ۱۴.
 انبا خون: «حصار» ۱۵ باشد. بهرامی گفت:

بیت ۱۶

ز سوی هند کشادی هزار شهرستان
 ز سوی سند گرفتی هزار انباخون
 انببون: آفرینش بود (یعنی آنکه مردم از چه
 بدید آید). رودکی گفت:

بیت

بودنت در خاک ۱۷ باشد یافتی
 همچنان کر خاک بود انببوننت
 انجمن: محفل ۱۸ و مجلس ۱۹ باشد ۲۰:
 انگلیون ۲۱: کتاب ترسیان باشد. حکیم سنائی ۲۲
 گفت:

بیت ۲۲

تا دم عیسی چلیپاگر شد ۲۴ کنون بلبلان
 بهر انگلیون سراپیدن بترسای شد ۲۵ ند ۲۶
 انیسان ۲۷: «مخالفت» بود.
 اهرمن ۲۸: بمعنی «اهریمن» است (که بالف

۱ - ط: ارزین / ک: ازوین ۲ - این مثال فقط در «ک» آمده است ۳ - ک: ازوین ۴ - ک: است
 ۵ - د/ک: مثال را ندارد ۶ - ک: «افسون - سحر و حیلت است» ۷ - ط: حلت ۸ - شاهد افسون
 در وفائی [امیر معزی گفته: بیت

با عدل او نماند جور و فساد و آفت با تیغ او نباید بند و طلسم و افسون] ۹ - ک: «افغان - فریاد و زاریست»
 ۱۰ - د: «باشد» ندارد / ک: نوعیست از دیبا ۱۱ - ک: خدمت ۱۲ - ک: «الفقدن - کسب و اندوختن است»
 ۱۳ - د: کرد (در حاشیه مانند متن) ۱۴ - د: باشد ۱۵ - د: حصار ۱۶ - د/ک: شاهد را ندارد
 ۱۷ - د: شاهد را ندارد ۱۸ - ط: حال ۱۹ - ک: «محفل و» ندارد ۲۰ - د: مجمع ۲۱ - د: شاهد
 «انجمن» در وفائی [فریدالدین احوال گفته: بیت

با تخت و تاج قیصری با رایت اسکندری تو آفتاب لشکری پیشت چون انجم انجمن]
 ۲۱ - ک: «انگلیون - انجیل یعنی کتاب عیسی» ۲۲ - ک: بهرامی ۲۳ - د: شاهد را ندارد ۲۴ - ک:
 عیسی خنیاگر شدن ۲۵ - ط/ک: شدن ۲۶ - شاهد «انگلیون» در وفائی [رشیدالدین وطواط گفته:

بیت ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب صحیفه‌های فلک شد چو صفح انگلیون]
 ۲۷ - ک: «انبان - مخالف و جنگ بود» ۲۸ - ک: این لغت را ندارد.

ممدوه آورده باشد) ۱

ایرمان ۲: آن بود که شخصی را بی‌رضا و رغبت (او) بجایی ۳ برند یا کسی را بی‌رضا (ی) کسی خانه‌خداوندخانه فرود آرند. کمال‌الدین اسمعیل گفت: بیت ۴

از شرع پروری که گذشت از جناب تو اقبال هر کجا که بود ایرمان بود.
ایوان ۵: «طاق» و نشستگاه بزرگان باشد

فصل بآء ۲

بان ۸: دو معنی دارد. اول لفظی است که آنرا بر نگاهدارند کان چیزی اطلاق کنند ۹. گویند: «دربان و مرزبان و باغبان» و غیر آن. دوم درختی است که برک و گل او خوشبوی باشد و عجم آنرا «بیدمشک» خوانند و شعراء آنرا مدایح و صفات گفته باشند ۱۰.
بایزن ۱۱: آهنی باشد دراز که مرغ و گوشت بدان ۱۲

بریان کنند (و بعضی آنرا سیخ گویند) ۱۳
با داشتن ۱۴: جزای نیکی باشد.
بادبان: تیری باشد در کشتی که بوقت ۱۵ جستن باد آنرا راست دارند و جامه بر آن آویزند تا در رفتن خطانکند و بشتاب رود ۱۶.

بادبرین: «بادصبا» بود ۱۷

بادخوان ۱۸: بمعنی جای گذار ۱۹ باد (بود) در فراز و نشیب اعنی «بادگیر». کسانی گفت: بیت ۲۰

عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خوان
بادفروردین ۲۱: «باد دبور» باشد ۲۲.

باستان: کهنه و قدیم باشد. (فردوسی گفته: [بیت] ۲۳
سخنگوی داننده داستان
همیگوید از گفته باستان) ۲۴

۱ - شاهد «اهرمن» در وفائی [فریدالدین احوال گفته: بیت

روزی که از قیره هوا در چشم شیران دغا
۲ - ک: «ایرمان» - بپاه بیک نقطه آنست که شخصی بی‌رضا بجایی رود. ۳ - د: جایی ۳ - د/ک: شاهد را ندارد ۵ - ک: «ایوان» - طاق باشد ۶ - شاهد «ایوان» در وفائی [انوری گفته: بیت
بارها آحاد فراشات شیر چرخ را
۷ - ط: فصل الباء/ک: فقط «ب» ۸ - ک: «بان» - اول چون باغبان و مرزبان است. دوم درختیست که گل و برگ آن خوشبو باشد و در عجم آن را بیدمشک خوانند ۹ - ط: بردارند اطلاق کنند ۱۰ - شاهد «بان» در وفائی [انوری گفته: بیت
آهو ز سر سبزه مگر فافه بینداخت
۱۱ - ک: «بایزن» - چیزیست از آهن که گوشت بدان کباب کنند ۱۲ - ط: بان ۱۳ - شاهد «بایزن» در وفائی [امیر معزی گفته: بیت

کهی چو مرغ هوا و کهی چو مرغ بدام
۱۴ - ک: این لغت را ندارد / ط: «پاداش» در «د» این کلمه دبیال معنی «بادبان» آمده است ۱۵ - د: تیر باشد که در کشتی بوقت / ک: تیریست که بوقت ۱۶ - شاهد «بادبان» در وفائی [مبارکفاه غزنوی گفته: بیت
بهر دانش را چو عقلت کشتی گیتی ندید
۱۷ - ک: «بادصباست» ۱۸ - ک: «بادخوان» - جای گنر باد در فراز باشد یعنی بادگیر / «سخن لف ۳۶۲»:
بادخون. ۱۹ - د: گذاری ۲۰ - د/ک: شاهد را ندارد ۲۱ - د: باز فروزین / ک: «فروزدین (گذرا)»
اول ماهیست از رومیان دریم باد دبور ۲۲ - د: کهنه باشد و قدیم ۲۳ - این شاهد فقط در «ک» آمده است. ۲۴ - شاهد باستان در وفائی [امیر معزی گفته: بیت
عقل بیسند دیوان
۵۷۹: شرع نیسند که من نو شیروان گویم (دیوان: خوانم) ترا ورچه‌کس چون او نبود از خسروان باستان [

بالان ۱: دهلیز باشد. عنصری گفت:

بیت ۲

فلك مر حلقه و [مر] باغ او را

به پیروزی در افگندست بنیان

یکی را سد یا جوجست دیوار

یکی را روضه خلد است پالان

باهکین: شکنجه کردن بود ۳.

بیر بیان ۴: پوششی است از کتان که آنرا پادشاهان

بفال داشتندی و در روز جنگ پوشیدندی

و گویند جبرئیل^۶ علیه (الصلوة و) السلام

از بهشت آورده است. فردوسی گفت:

بیت ۷

تهمتن بپوشید بیر بیان

نشست از بر اژدهای دمان

بخسان ۸: گداختن و کدازان بود. عنصری گفت:

بیت ۹

ای ترک بحرمت مسلمانی

کم بیش بوعدها نبخسانی^{۱۰}

برزن: کوی و محلت باشد ۱۱.

برگستوان ۱۲: پوششی باشد که روز جنگ براسبان

اندازند ۱۳.

برمایون ۱۴: گاویست که فریدون را بشیر آن گاو

پروردند ۱۵. حکیم سنائی گفت:

بیت ۱۶

نه فریدون گاو پرورده

کرد کرک گرسنه را برده ۱۷.

برهن ۱۸: دو معنی دارد اول ۱۹ نام حکیم هند

است ۲۰. دوم نام بتکده است در هندوستان ۲۱

برهون ۲۲: کمر گاه بود.

برین ۲۳: بالاترین باشد چنانکه ۲۴ گویند: چرخ

برین و خلد برین ۲۵. حکیم انوری است:

بیت ۲۵

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

بزان ۲۶: جهنده باشد و این لفظ را ظاهر ۲۷ بر باد

اطلاق کنند.

۱ - ك: « بالان - دهلیز سراسر » ۲ - د: دو بیت شاهد را ندارد ۳ - د: باشد / ك: است

۴ - ك: « بیر بیان - چیز است که در روز جنگ پوشند و بعضی برآند که جبرئیل آنرا از بهشت آورده . »

۵ - د: پادشاهان آنرا ۶ - د: جبر (در حاشیه مانند متن) ۷ - د: شاهد را ندارد ۸ - ط / د: بخان

/ ك: ببخان (متن از « لف ۳۷۱ » و ضبط شاهد) ۹ - د / ك: شاهد را ندارند ۱۰ - ط: بخنائی

۱۱ - شاهد برزن در وفائی [امیر معزی گفته بیت

بروی خویش کوی و برزن من چو لمبت خانه « نو شاد » دارد]

۱۲ - ك: « برگستوان - پوششی است که بر اسب اندازند » ۱۳ - شاهد « برگستوان » در وفائی [امیر معزی

گفته: بیت روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان]

۱۴ - ك: « برمایون - اسم گاویست که فریدون از شیر او پرورش یافته » ۱۵ - د: پروردند ۱۶ - د / ك:

شاهد را ندارد ۱۷ - شاهد برمایون در وفائی . [دقیقی گفته: بیت

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آیتخان (« لف ۳۶۲ »: آن کجا) گاو نکو بودش (گاو خوش

بودی - فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه) برمایونا [۱۸ - ك: « برهن - اول

حکیم هند است - ۲ - بتکده هندوستان است » ۱۹ - د: (۱) ۲۰ - د: هندست ۲۱ - شاهد « برهن »

در وفائی . [امیر معزی گفته: بیت

بهار چین کن ازو روز بزم خانه خویش اگرچه خانه تو نو بهار برهن است]

۲۲ - ك: « برهون - کمر گاه است » ۲۳ - ك: « برین - بالاتر است » ۲۴ - ط: حنجه ۲۵ - د / ك:

شاهد را ندارد ۲۶ - ك: « بزبان - یعنی جهنده و بر باد اطلاق کنند » ۲۷ - د: غالباً

رویین تن (است) سیوم^{۱۵} ماه یازدهم است
از سال باصطلاح پارسیان که ۱۶ ماه دوم
زمستان باشد^{۱۷} .

(بهمان^{۱۸} : تابع فلانست یعنی « فلان و بهمان » و
گله باشد که متبوع بود یعنی « بهمان و فلان »
و استعمال این لفظ در حق کسی کنند که
از غایت خست و حقارت نام او نتوان بردن .
مولانا شمس الدین قواس [گفت : بیت]
حسبه لله نظر کن یکرمان در کار من
تا رهم از منت احسان بهمان و فلان)
بون^{۱۹} : « بن » باشد . دقیقی گفت :

بیت ۲۰

موج کریمی برآمد از لب دریا
ریگه^{۲۱} همه لاله گشت از سرتا بون

بو قلمون : دیباییست که بروم بافند^{۲۲} و هر زمان
برنگی^{۲۳} دیگر نماید^{۲۴} . (و مرغی را نیز
گویند که هر ساعت برنگی گردد^{۲۵})
بومهن و بومهن : زلزله باشد .

بشلیدن^۱ : دوشانیدن بود و « بشلده » یعنی ندو شد^۲ .
بشوتن^۳ : میمون است .

بشو لیدن : دیدن و دانستن باشد) .

بلندین : پیرامن در باشد . شاکر بخاری گفت :
بیت ۴

درو افراشته درهای [سیمین]

جواهرها نشانده در بلندین

بهرمان^۵ : دو معنی دارد : اول^۶ یاقوت سرخ
باشد^۷ . بهرامی گفت :

بیت ۸

چو پیروزه گشته^۹ است غمگین دل من

ز هجران آن دو لب بهرمانی

دوم^{۱۰} احمر بر رنگ کرده^{۱۱} ارنگ رنگ بود .
فرخی گفت :

بیت

گلستان بهرمان دارد همیشه شیرخوارستی

لبان کودکان شیر خواره بهرمان باشد

بهمن^{۱۲} : (سه معنی دارد) : اول^{۱۳} گلی است که
بزمستان نیز باشد . دوم^{۱۴} بهمن پسر اسفندیار

۱ - ك : > بشلیدن - دوشایدنست / ط : دوشانیدن (کذا) ۲ - ط : بدو شد / د : ندو شد ۳ - ط :

یشویز ۴ - د / ك : شاهد را ندارد ۵ - ك : > بهرمان - اول یاقوت سرخ است . ۲ حریر رنگ رنگ ۶ - د :

۶ - د : (۱) ۷ - شاهد > بهرمان > در وفائی [هندوشاه گفته : بیت

بگذار بهره های مؤجل که در بهشت

بهر تو بهره هاست مؤجل ز بهرمان]

۸ - د : این شاهد را ندارد ۹ - ط : گفت ۱۰ - د : (ب) ۱۱ - د : > « رنگ کرده » ندارد ۱۲ - ك :

> بهمن - اول گلی است که در زمستان باشد . ۲ بهمن پسر روئین . سیم ماه یازدهم از سال که ماه دوم

زمستان است > ۱۳ - د : (۱) ۱۴ - د : (ب) ۱۵ - د : (ج) ۱۶ - د : > « ك » ندارد ۱۷ - شاهد

چون زال بسته قفص نسوحه زان کسمن

تا رحمتی بخاطر بهمین درآورم

فی لی که باغم است مرا انس لاجرم

مریم صفت بهار به بهمین درآورم [

نشکفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم

چون سربخورد سنبل و بهمین درآورم]

۱۸ - این لنت فقط در « د » آمده است . ۱۹ - > بون - بن درخت باشد > ۲۰ - د / ك : شاهد را ندارد

۲۱ - ط : سرشك (« متن از الف ۳۰ ») ۲۲ - د : کنند ۲۳ - د : رنگ ۲۴ - ك : بعضی گویند دیباییست

که در روم بافند و هر لحظه برنگی دیگر گردد ۲۵ - داخل دو هلال در > « ك » آمده است ۲۶ - شاهد

> بو قلمون > در وفائی [خاقانی گفته :

بیت

دورنگی شب و روز سپهر بو قلمون

رنگ عمر ترا میبرد رنگ بهار]

بویان ۱: بوی کننده را گویند. حکیم انوری گفت:

بیت ۲

نور و ظلمت ز پویه قدمت
خاک کویت چو عاشقان بویان

(بیراستن ۳: پاک کردن درخت باشد از شاخهای زیادت). عنصری گفت در وقتی که ایاز باشارت سلطان محمود رحمه الله در حالت مستی زلف خود را بریده بود و سلطان در هشجاری از آن حالت پشیمان و غمناک شد بدین رباعی سلطان را در طرب آورد (و آن غم زایل گشت) و رباعی این است:

بیت

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می^۴ خواستن است
کاراستن سرو ز بیراستن است^۵

بیوگان ۶: «عروس ۷» باشد و بیوگانی^۸ «عروسی» بود. عنصری گفت^۹:

بیت ۱۰

ساخت آنکه یکی بیوگانی
هم بر آیین و رسم یونانی

فصل پی ۱۱

پاسبان ۱۲: آنرا گویند که شب بر درگاه ملوک خسید و پاس ۱۳ دارد^{۱۴}.
پایان ۱۵: کرانه و آخر بود^{۱۶}. فردوسی گفت
رحمة الله علیه:

بیت ۱۷

سخن نیز نشنید و نامه نخواند
مرا پیش تختش بیایان نشانند

پخشان: فراهم آمده باشد از غم یا از درد^{۱۸}
رودکی گفت:

بیت ۱۹

ازو بی اندهی بگرین و شادی^{۲۰} یا تن آسانی
به تیمار جهان دل را چرا باید^{۲۱} که پخشانی
پرن^{۲۲}: «پروین» باشد. فرخی گفت:

بیت ۲۳

تا چو خورشید نتابد^{۲۴} ناهید

تا^{۲۵} دو پیکر نبود^{۲۶} نجم پرن^{۲۷}

پرچین^{۲۸}: چندمعنی دارد (اول آنرا گویند) که

۱- ک: «بویان - بوی کننده است» ۲- د/ک: مثال را ندارد ۳- ک: «بیراستن - پاک کردن درختان است که شاخ بسیار داشته باشد» ۴- د: بیراستن ۵- د: نشاط می ۵- در باب این داستان سلطان محمود و ایاز، رجوع شود بکتاب چهار مقاله تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بکوشش دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران صفحات ۵۵-۵۷ متن از آخرین چاپ که بضمیمه «تملقات» در سال ۱۳۳۵ خورشیدی انتشار یافته ۶- ط: بیوه کان/ک: «بیوگان - عروسی است» ۷- ط: عروسی ۸- ط: بیوه گانی ۹- ک: گفته ۱۰- د: شاهزاداندارد ۱۱- ک: عنوان ندارد. ۱۲- د: در حاشیه بخط قرمز و بخط کاتب /ک: «پاسبان - شب زنده دار است» ۱۳- د: بدرگاه ملوک پاس دارد ۱۴- شاهد پاسبان در وفائی: [امیر معزی گفته: بیت گرد او از حفظ خود یزدان (دیوان ۵۷۸: ایزد) حصارى ساخته (دیوان ساختست) دولت او را کوتوال و نصرت او را پاسبان]

۱۵- ک: «پایان - آخر و کرانه است» (این لغت پایان در هر سه نسخه پس از لغت «بیوگان» و بعد از عنوان ضبط شده و در وفائی هم) ۱۶- د: باشد ۱۷- د/ک: شاهد را ندارد ۱۸- ک: اندوه ۱۹- د: شاهد را ندارد ۲۰- ک: شاهی یا ۲۱- ک: چه میباید ۲۲- ک: «پرن - پروین است» ۲۳- د: شاهد را ندارد ۲۴- ط: نباشد ۲۵- «لف ۲۶۱»: چون ۲۶- ک: تا بود نجممادم چو پرن ۲۷- شاهد «پرن» در وفائی: [کمال (اسمعیل) اصفهانی گفته: بیت سیاست تو اگر بانگ بر سپهر زند (لغت نامه: زبختش تو اگر بانگ برزما نه زند) بنات نمش بهم درفتد بسان (لغت نامه: بشکل) پرن]

۲۸- ک: «پرچین - چیز است که حکم میخ کند دویم آن باشد که باغبان آید و پاک کند باغ را از خار و خس. ۳ خار دیوار است»

چون درودگر و نعلبند^۱ میخ در چوب یا
در نعل اسب و استر زنند سر میخ را که از
هر طرفی بیرون آمده باشد کرد^۲ سازند
تا در چیزی نیفتد و چهار پایان بر دست و
پای زنند^۳ گویند که : « میخ را پرچین
کرد » دوم آن باشد که باغبان کرد باغ
در آید و هر چه دغل یابد پاک کنند و گویند
که : « پرچین میکنند » . سیوم (چوب یا)
خار باشد که کرد باغ و بر سر دیوارها
پرچین میکنند . (تا کسی بر نتواند رفت)^۴
پرنیان^۵ : حریر چینی باشد که نقشهای بسیار دارد.
خسروی گفت :

بیت^۶

ای نازگک میان و همه تن چو پرنیان
ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان^۷
(سعدی شیرازی گفته : [بیت^۸])

قبا کر حریر است و کر پرنیان
بناچار حشوش بود در میان^۹
پرهون [پرهون] : دائره را گویند .
پروشان^۹ [پروشيان] : « امت » باشد . دقیقی گفت :

بیت^{۱۰}

شفیع باش بر شه مرا بدین زلت^{۱۱}
چو مصطفی بر دادار « پروشان^{۱۲} » را
پروین^{۱۳} : چند ستاره خرد^{۱۴} باشد نزدیک بهم و
آنها دوستان بیکدیگر^{۱۵} نمایند چه گویند
باجتماع^{۱۶} دلالت دارد بخلاف « بنات النعش
کبری » که آن بر تفرقه دلالت کند و باین
سبب بیکدیگر نمایند^{۱۷} . حکیم انوری گفت :

بیت^{۱۸}

رأی او چون در انتظام شود
دختر نعش را کند پروین
پرشان : بیاد داده^{۱۹} بود^{۲۰} .

۱- د : مثل بند (در حاشیه مانند متن) ۲- ط : کرو ۳- ط : چهار پای دست بمزد
۴- شاهد « پرچین » در وفائی : [امیر معزی گفته : بیت

تا کار من ز سنبیل برسم (لنت نامه : چمن) پرچین نهاد
مولانا محمد قواس گفته :

بیت

لش چنانکه زیا قوت و در درج خوشاب
خطش چنانکه ز سنبیل بگرد گل پرچین [
و بعد از ذکر این دو شاهد وفائی میافزاید [محمد بن هندو شاه این دو بیت را که مذکور شد با استفاده پرچین
میخ و پاک کردن باغ گفته .] ۵- ه : « پرنیان - حریر چینی است » ۶- د : شاهد را ندارد ۷- شاهد
« پرنیان » در وفائی : [فرخی گفته : بیت

بیت

چون پرند لیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار [

۸- این مثال فقط در « ک » آمده است (بوستان ۷) ۹- ط / د : پروشان / ک : پروستان (متن از « ل » ۳۵۸ ،
« پروشان » مصحف پروشان) / ... این کلمه در پهلوی Warwishnikān بمعنی مؤمنان و گروهگان است ...

در اسناد پهلوی تورفان اسم مصدر Warwishn (= گروهش) آمده و پرویشنیکان جمع و پرویشنیک (= گروهی
- مؤمن) است و قاعده در فارسی باید « پروشيان » و یا (بقاعده تبدیل گاف بباء) « پروشيان » شود ولی این کلمه را
دقیقی « پروشان » و دیگران بصورت « پروشان » ، « پروشان » و غیره آورده اند اینک در حاشیه لنت فرس
(ص ۳۵۸) کلمه را به « بدروشن » تصحیح کرده اند صحیح نیست (برهان قاطع مصحح دکتر محمد معین
ج ۱ حاشیه لنت « پروشان ») [۱۰- د / ک : شاهد را ندارد ۱۱- ط : ذلت ۱۲- ط : بردار پرستانرا
(متن از « لنت ») ۱۳- ک : « پروین - چند ستاره خورد (کذا) است گردد دیگر » ۱۴- ط : خورد ۱۵- د :
چند خرد باشد ستاره نزدیک بیکدیگر (در حاشیه مانند متن) ۱۶- د : استماع (در حاشیه مانند متن)
۱۷- د : نمایند ۱۸- د / ک : شاهد را ندارد ۱۹- د : بر داده ۲۰- د : شاهد « پرنیان » در وفائی : [خواجه

بیت

نیات الدین محمد رشید گفته :
با پریشانی نهادم دل که مجموع اندر آن
عشق نتوان با سر زلف پریشان باختن [

پژمان ۱: اندوهگین ۲ باشد ۳.

پژولیدن: دانستن بود ۴.

پژوین: چرکین باشد و چرکین ۵ داشتن باشد.

پشتوان و پشتیوان ۶: چوبی را گویند که درودگران

جهت محکمی در پس در نهند و بزرگان را

نیز باستعارت «پشتیوان» خوانند جهت

آنکه پناه مردم باشند (و بایشان محکمی

و قوت یابند) ۷

پنگان ۸: طاسی بزرگ را گویند که در بن او

سوراخی تنگ بود و در بعضی ولایات آنرا

بر سر مقسم آب نهند ۹ تا بتدریج پر شود

و چون در بن آب نشیند گویند:

«یک پنگان آبست و قسمت ۱۰ آب چنین

است». کمال اسمعیل گفت:

بیت

بر سر آید ۱۱ ز نهی مغزی خصمت ۱۲ چه عجب ۱۳

ز آب ۱۴ چون کشت نهی آید پنگان ۱۵ بر سر

پهلوان ۱۶: سپهبد باشد بر لشکر.

پویان ۱۷: پوینده باشد یعنی رونده ۱۸. انوری گفت:

بیت

ای جهانم بمهر دل جویان

آسمان هم درین هوس پویان

پیرامون: ۲۰ کردا کرد بود و «پیرامن» هم.

فصل ۲۱ تاء

تان ۲۲: ریسمانی دراز باشد که جولاهان آنرا بر

منوال پیچند و اندازه درازی جامه نگاه

دارند.

(تابان) ۲۳: تابنده و درفشنده باشد.

(تاوان) ۲۴: غرامت باشد ۲۵.

ترگون ۲۶: دوال فتراک باشد. منجیک گفت ۲۷:

بیت

تا بدر پادشاه عادل رفتند

بسته بترگون درون ۲۹ فضول و خطا را

۱- د: پژمان ۲- د: اندوهگین ۳- شاهد «پژمان» در وفائی [سوزی گفته: بیت

تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیک تو شادی از من و من ببتو در غم و پژمان]

۴- د: «بود» ندارد / ک: است ۵- د: در هر دو مورد: چرکن ۶- ک: «پشتیوان» چوبیست که در

پس در نهند ۷- شاهد «پشتوان» در وفائی: [کمال الدین اسمعیل گفته: بیت

چنین خلل که به بنیاد دین برآمده بود گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای]

۸- د: این لغت را ندارد / ک: «پنگان» طاسی را گویند که سوراخهای کوچک داشته باشد و در بعضی ولایت

آنرا بر آب نهند تا بتدریج پر شود، چون در آب نشیند گویند یک پنگان ۹- ط: نهد ۱۰- ط: پنگان

است و قسمت ۱۱- ط: ک: وفائی: آمد ۱۲- وفائی: جانت ۱۳- ک: چه شود. ۱۴- ط: ک: وفائی: زآنکه چون (متن از لغت نامه و اصلاح شعر)

۱۵- ط: ک: پنگان ۱۶- ک: این لغت را ندارد ۱۷- ک: «پویان» رونده باشد ۱۸- د: دونه ۱۹- د: ک: این شاهد را ندارند ۲۰- د: ک: «پیرامون و پیرامن» کردا کرد بود (ک: باشد)

۲۱- ک: فقط «التا» ۲۲- د: این لغت را ندارد ۲۳- د: ک: «تابان» در

«ط» سفید است / ک: «تابان» رخشان باشد ۲۴- در «ط» جای این کلمه سفید است ۲۵- شاهد «تاوان»

در وفائی [هندشاه گفته: بیت

ز قضای فلک چنین آمد نیست بر هیچ آدمی تاوان]

۲۶- ط: بجای «ترگون» دارد: «فصل دال» / ک: «ترگون» فتراک بود ۲۷- ط: قال الشاعر (متن از

«لف ۲۷۸») و وفائی: ۲۸- د: ک: شاهد را ندارد ۲۹- ط: درون و

فصل جیم ۱۳

جاودان و جاویدان ۱۴: همیشه باشد ۱۵.

جشن ۱۶: محفلی را گویند که مشتمل بود بر شادی و طرب (و تزهت چون عید و نوروز و غیر آن) ۱۷

جوشن ۱۸: پوشش است که جنگیان دارند.

فصل چیم ۱۹

چبین ۲۰: سله و طبق باشد که از چوب بید بافتند).
چرامین ۲۱: علف باشد. بهرامی گفت:

بیت ۲۲

بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده

نه آب با من يك شربه نه چرا مینا ۲۳

چمن ۲۴: راهی باشد میان باغ ۲۵ در میان صفهای درختان (و از هر دو جانب راه درخت نشانده و جایی را چون «صفه» جهت نشستگاه گذاشته و بر حوالی آن ریاحین کشته).

چمان ۲۶: چمنده بود یعنی آنکه بنام رود ۲۷.

تریان ۱: چیزی ۲ باشد که از شاخ بید بافتند و بر مثال طبقی باشد. اسمعیل رشیدی گفت:

بیت ۳

بیرون شد پیرزن سوی سبزه

و آورد پزند چیده ۴ بر تریان

تهمتن ۵: بیهتا بود در بزرگی و حشمت و مردی (و قامت) ۶

توان: طاقت (و قوت) باشد ۷.

توبان ۸: شلواری تنک باشد که کشتی گیران دارند و بتازی «تبان» گویند.

توختن: کشیدن باشد ۹.

توسن ۱۰: (و نافر هخته، بوداعنی) تند و سرکش باشد ۱۱

امیر معزی گفت:

بیت ۱۲

ایا مراد ترا نرم روزگار درشت

و یا هوای ترا رام عالم توسن

- ۱- ك: «تریان - چیز است که از شاخ بید بافتند بر مثال طبق» ۲- «لفید ۱۴۷»: چینی.
- ۳- د/ك: شاهد را ندارند ۴- ط: «... تره ...» و آورد برمد ژنده بر ... (متن از «لف ۳۵۷»)
- ۵- ك: «تهمتن - بزرگی بی مثال باشد در بزرگی و حشمت» ۶- شاهد «تهمتن» در وفائی [حکیم فردوسی گفته: بیت جو خورشید برزد سر از تیغ کوه تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه]
- ۷- شاهد «توان» در وفائی [حکیم انوری گفته: بیت آنرا که تبارز و رزم (ن.ل.حرب) تو بگیرد عیسی تشند بر تن اوتار توان را]
- ۸- ك: «توبان - شلواریست تنک که کشتی گیران در پای کنند و بتازی تنبان گویند» ۹- ك: است
- ۱۰- ك: «توسن - تند و گرم باشد» ۱۱- د: «باشد» ندارد ۱۲- د/ك: شاهد را ندارد / ط: «ایا هوایی ترا روزگار نرم و تر است ... ایا مثال ...» (متن از دیوان امیر معزی ص ۶۱۰) ۱۳- ك: فقط «الجیم»
- ۱۴- «جاودان - بپایه زیاد (کذا) یعنی همیشه دائم» ۱۵- شاهد «جاویدان» در وفائی [انوری گفته: بیت مدت عمر تو جاویدان باد تا ابد مدت جاویدانست]
- ۱۶- ك: «جشن - محفلی با طربست» ۱۷- شاهد «جشن» در وفائی [انوری گفته: بیت جشن عید اندرین همایون جای که جهانست در جهان خدای]
- ۱۸- ك: «جوشن - پوشش جنگ است» ۱۹- ك: فقط: «الجیم» ۲۰- ط/ك: این لغت را ندارد / «لف ۳۹۴»
- ۲۱- ك: «چرامین - علف باشد» ۲۲- د/ك: شاهد را ندارد ۲۳- ط: چرامینا ۲۴- ك: این لغت را ندارد ۲۵- د: در باغ میان ۲۶- ك: «چمان - آنست که کسی بنام رود» ۲۷- شاهد «چمان» در وفائی [کسائی گفته: بیت چمان سرو از چمن برخواید آمد فغان از مرد و زن برخواید آمد]

فصل خاء ۱۲

- خان ۱۳: دومعنی دارد: (اول) باصطلاح ماوراءالنهر پادشاه را گویند. دوم خانه باشد.
 خاکدان: زمین را گویند ۱۴.
 خانمان ۱۵: از قبیل توابع اند و استعمال آن در خانه و اقمشه و اهل خانه کنند ۱۶.
 ختن ۱۷: شهرست بزرگ و مشهور بولایت ۱۸
 ترکستان (نفایس بسیار ۱۹ از آنجا آرند چون خوبان بسیار و غیر آن) ۲۰
 خدایگان: پادشاه بزرگ بود.
 خرغون ۲۱: نام شهرست.
 خرمن ۲۲: توده کنند و جو باشد (که از کاه پاک کنند).
 خشین ۲۳: سپید باشد.)

چندن: بفتح چیم ۱ «سندل» باشد ۲.

چین: چندمعنی دارد: اول پیچ و شکن بود که در زلف خوبان باشد (و کاه در ابرو نیز بود). دوم شهرست. سیوم بمعنی چیننده ۳
 باشد (چون «نارچین» و «گوهرچین» و غیر آن) ۴
 چیلان ۵: سنجد گرگانی بود. (رودکی گفت:

[بیت]

سنجد چیلان بدو نیمه شده

نقطه سرمه بر او یک رده ۶)

فصل حاء

- حرون ۷: اسبنا آموخته باشد و عرب هم آنرا «حرون» گویند ۹.
 حزیران ۱۰: ماه نهم است از سال باصطلاح رومیان و ماه آخر پاییز است ۱۱.

۱- د/ك: ندارد ۲- شاهد «چندن» در وفائی [سید حسن غزنوی گفته: بیت

درد سرم مباد اگر بایدم فلك آرد ز مه گلاب و ز خورشید چنددم]

۳- ط: جنیده ۴- شاهد «چین» در وفائی برای معنی سوم یعنی چیننده [امیر معزی گفته: بیت

آنکه لطفش گوهر است و جان برو باید فشاند مستمع خودجان بره افشان گوهر چین بود]

۵- ك: «چیلان - سنجد گرگان است» ۶- د: براویك يك زده (متن از «لفیذ» ۱۴۱) بنقل از دهخدا ۷- ط: حان/ك: «حرون - اسبنا آموخته باشد و عرب همین گویند» ۸- د: نیز ۹- د: گویند ۱۰- ك: «حزیران - ماه نهم رومیان و ماه آخر پاییز» ۱۱- شاهد «حزیران» در وفائی [ابو نصر فراهی گفته: بیت

حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است] و رجوع بلفت آب در «باب باء» شود
 ۱۲- د: «خ/ك: فقط «الخا» ۱۳- د: («هفت خان» = هفتخوان. خلاصه شاهنامه فردوسی با انتخاب محمد علیخان فروغی (ذکاء الملك)، طهران ۱۳۱۳، جزوه یازدهم، گشتاسپ نامه، صفحات ۳۳ - ۴۴ داستان هفت خان اسفندیار - جزوه سوم، داستان هفت خان رستم صفحات ۳۸ - ۴۹) ۱۴- شاهد «خاکدان» در وفائی [ظهیر فاریابی گفته: بیت

همای همت اوسر به سدره در نارد عجیب که سایه برین تیره خاکدان افکنند]

۱۵- ط/د: خان و مان/ك: «خانمان - اقمشه و اطعمه باشد» ۱۶- شاهد «خان و مان» در وفائی [امیر خسرو گفته: بیت

بیا غمزه زان بیرون که شوری در جهان افتد دل بیخان و مان [خانمان] را آتش اندر خان و مان [خانمان] افتد]

۱۷- ك: «ختن - شهرست» ۱۸- د: در ولایت ۱۹- د: نفاس سبا را (متن تصحیح استاد دهخدا)

۲۰- شاهد «خدایگان» در وفائی [انوری گفته: بیت

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد]

۲۱- نام این شهر در کتساب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» نیامده است. ۲۲- ك:

این لغت را ندارد/شاهد «خرمن» در وفائی [سعدی گفته: بیت

خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سرگران میکنند]

۲۳- ط/ك: این لغت را ندارد

گوید. ۱۵

فصل دال ۱۶

دن : کسیکه بنشاط رود گویند : «میدند». کسائی
گفت :

بیت ۱۷

بار ولایت بنه از کتف خویش
بیش باین شغل مناز و مدن

داستان ۱۸: سخن و «حکایت» بود ۱۹.

داشن ۲۰: «عطا» باشد ،

درخشان ۲۱: روشن و تابنده بود .

درغان ۲۲: نام شهر یست نزدیک سمرقند. ابوالعباس
گفت :

بیت

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی
وعیدی برزدم ۲۳ چون شیر برروباه درغانی

خشین ۱: رنگ باز باشد که نه سپید بود نه سبز
و نه سرخ ۲. فرخی گفت :

بیت ۳

تا نیامیزد ۴ با زاغ سیه باز سپید

تا نیامیزد با بازخشین کبک دری

خفتان ۵: بقای فرا کند را گویند (و غالباً) در جنگ
پوشند .

خلیدن ۶: خستن بود .

خماهن ۷: مهره باشد سیاه که (لختی) بسرخی زند. ۸

خوان ۹: دومعنی دارد: اول گیاهی باشد که در میان
کشت روید ۱۰ آنرا بر کنند ۱۱ تا کشت لیکو ۱۲
روید . ابوشکور گفت :

بیت ۱۳

از بیخ بکند و او مرا خوار انداخت

مانند خار خشک و خار خوانا ۱۴

دوم خوان طعام بود که عرب آنرا «مائه»

۱- مؤلف فرهنگ جهانگیری نویسد : [«هر لغتی که بجا نوران شکاری تملق داشت از «بازنامه» تصحیح
کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در «فرهنگ محمد هندو شاه» که معنی خشین را نوشته که : «رنگ
باز باشد که نه سفید بود نه سبز و نه سرخ» از این عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به «بازنامه» رجوع نمود آنچه
در آنجا مسطور بود نوشتن (فرهنگ جهانگیری چاپ لکنهو ، مقدمه ، ص ۶) [۲- ک : «خشین - نه سپید
باشد نه سیاه» ۳- د/ک : شاهد را ندارد ۴- ط : نیامد ۵- ک : «خفتان چیز یست که در جنگ
پوشند» ۶- ک : «خلیدن - خستن باشد» ۷- ک : «خماهن - مهره سیاه که بسرخی زند» ۸- شاهد
«خماهن» در وقائی [خسروانی گفته : بیت
ای سرخ گل چو بسد و زرد (؟) زمردی

۹- «خوان - گیاهیست در میان کشت آنرا کنند . دویم خان طعامست . و مثال را ندارد . ۱۰- د : بدید آید
۱۱- د : ها ۱۲- د : بیک ۱۳- د : شاهد را ندارد ۱۴- ط : مانند خارو خشک و خوارجو خوانا
(متن از لفظ ۳۸۶) ۱۵- د : خوانند ۱۶- د : فقط (د/ک) : فقط «الدال» ۱۷- د : شاهد را ندارد
۱۸- د/ک : این لغت را ندارد ۱۹- شاهد داستان در وقائی : [هندو شاه گفته : بیت
اگر ممکن بود روزی که سوزم در میان افتد زهر حرفی که بنویسم هزاران داستان افتد]
۲۰- د : این لغت را ندارد ۲۱- د/ک : این لغت را ندارد/ شاهد «درخشان» در وقائی . [حکیم فردوسی
گفته : بیت
سواری فرستم بنزدیک تو درخشان کنم روز (لفظ ۳۸۹: رای) تاریک تو]
۲۲- د/ک : این لغت را هم ندارد [«درغان اولین شهر مهم خوارزم سر راه مرو بود . یاقوت که در سال ۶۱۶ در
آنجا بوده گوید شهر یست واقع در نقطه ای مرتفع و پشته مانند . بین آن و جیحون کشتزارها و باغهای اهالی
واقع شده و تا رود جیحون دو میل فاصله دارد و آن سوی شهر که بطرف خشکی است ریگزار است و بالاخره بین
درغان و هزار اسب در ساحل رود جیحون شهر «سدور» واقع شده که شهری محکم است و مسجدی در میان شهر و
حومه آبادی در خارج آن قرار دارد» . (سرزمینهای خلافت شرقی ۴۸۰)] ۲۳- ط : و عیو بردم (کذا ، متن
از «لفظ ۳۸۲»)

درفشان ۱: بمعنی درخشان بود.

درفش کاویان ۲: علم افریدونست و ابتدای ظهور او آنچنان است که در آن وقت که فریدون خروج کرد مردم بسبب آنکه از ظلم و بیراهی ضحاک بجان رسیده بودند بفریدون پیوستند کاوه آهنگر دو پسر داشت ضحاک هر دو را در زندان کرده بود میخواست که ایشانرا بکشد و مغز سر ایشان بخورد ماران دهد که از دوش ضحاک برآمده بود چون شنید که فریدون خروج کرد روی^۳ بدو نهاد و جمعی بسیار با وی موافقت کردند و در پی او افتادند چون کاوه را نظر بر فریدون افتاد در حال سجده کرد. فریدون آنحال را بفال گرفت و فرمان داد تا انبانی که کاوه بر طریق آهنگران پیش خود بسته بود بر سر نیزه کردند و برسم علم بالای^۴ سر او میداشتند و گویند صدر

صد از اعداد وفق بر آنجا مرقوم بود. افریدون چون ضحاک را کشت و خزاین در ضبط آورد آن انبان را بجواهر مکلل گردانید و آن را «درفش کاویان» نام کرد و بعد از او هر پادشاه که بر تخت نشستی جواهر و لآلی نفیس بر آن میافزودی و آنرا معظم میکردی تا زمان خلافت عمر بن الخطاب چون ملک ملوک عجم بآخر رسید و درفش کاویان در بعضی از حروب بدست یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم افتاد بنزد عمر ابن الخطاب بردند و اشارت کرد که آن جواهرها [ی] نفیس که علم باری تعالی در نمن آن محیط بشدی از درفش باز کردند و بر صحابه و سایر محتاجان قسمت کردند و «امام سدیدالدین محمد عوفی بخاری» مؤلف کتاب «جوامع الحکایات و لوامع الروایات»

۱- د/ک: این لغت را هم ندارد ۴- د/ک: این لغت را هم ندارد ۴- ط: و روئی (متن تصحیح ظنی) ۴- ط: بالائی (متن تصحیح ظنی) ۵- [. . . اسم درفش کاویان از کلمه ارستانی کوی یعنی شاه یا (کاویان) است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه، شاهی، شهنشاهی و مقصود از درفش کاویان «بیرق شاهی است» است. کلمه ارستانی کوی در زبان پهلوی و فارسی به «کی» یعنی شاه تبدیل شده اما در زبان ارمنی به «کاو» مبدل گردیده چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی «کاو خسرو» نام دارد و در زبان پهلوی مانوی و آثاری که از آن در تورفان بدست آمده کلمه کوی به «کاو» یا «کو» مبدل شده پس نتیجه چنین میشود که کلمه کوی در زبان پهلوی به کی و کاویان به کیان تبدیل یافت اما در ترکیب درفش کاویان بهمان صورت اصلی باقی ماند . . . داستان کاوه بنحویکه در شاهنامه استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی می بینیم و عین آن با صوری نزدیک بآن در همه کتب تاریخ اسلامی آمده اصلاً از معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویانی شده است بوجود آمد یعنی بجای آنکه (درفش کاویان) را (درفش شاهی) معنی کنند، (درفش منسوب بکاوه) معنی کرده و آنگاه بفکر افتاده اند که این کلمه که صاحب اصلی درفش بوده کیست و بالنتیجه آن داستان زیبایی هر از مردانگی را که بهترین و مناسبترین داستانی برای تاریخ یک درفش ملی میتواند بود ساخته و کاوه آهنگر را بوجود آورده اند و این داستان هم بعدی تازه بود که حتی در مآخذ دوره ساسانی نیز اثری از آن نمی یابیم تا چه رسد بمآخذ کهن ایرانی . . .] (نقل از مقاله «درفش کاویان» بقلم دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه مندرج در شماره سیزده از سال چهارم روزنامه هفتگی «سازمان» که در تهران بمدریسیت دکتر اسدالله آل بویه استاد دانشگاه انتشار مییافت و سر دبیری شماره های اخیر یعنی شماره های پنجم تا چهاردهم از سال چهارم آن، بامصحح این کتاب بوده است در فاصله زمانی هشت تیرماه تا شانزدهم شهریور ماه تابستان سال ۱۳۱۷)] ۶- ط: محمد عربی بخاری و مؤلف کتاب جامع الحکایات و لوامع الروایات (کذا) - متن بارجوع به «جوامع الحکایات و لوامع الروایات» بتصحیح و اهتمام دکتر محمد ممین، استاد دانشگاه بخش اول، تهران ۱۳۳۵ صفحات ۳۸ و ۳۹ از مقدمه رجوع شود به صفحات ۱ تا ۵ همین مقدمه راجع بقلب مؤلف جوامع.

بدست آورد او مالی که چون در كوك مرغابی
فروشد از سر طاق و نیامد از سر دستان
در زمان ۱۰: رشته را گویند که در سوزن کشند .
دستاران ۱۱: شاگردانه باشد . عسجدی گفت :

بیت

بستی قصب اندر سر ایدوست بمشتی زر
سه بوسه بده ما را ای دوست بدستاران
دودمان ۱۲: «قبیله» باشد . امیر معزی گفت :

بیت ۱۳

به از دودمان تو هرگز نیافت
بدهر اندرون دودمانی دگر
دوستگان ۱۴: «معشوقه» باشد . فرخی گفت:

بیت ۱۵

کسی را چو من ۱۶: دوستگانی چه باید
که ۱۷: دل شاد دارد بهر دوستگانی
دیدبان ۱۸: آنست که از مقامی بلند احتیاط کند
که لشکر دشمن خواهد آمد بانه ۱۹ .

فصل راء ۲۰

راسن ۲۱: نباتیست حقیر که بوی او چون بوی شیر
باشد ۲۲: و گویند که مانند علفی باشد که
آنها ترکان «قجی» ۲۳: گویند و چون دنبه

چنان تفریز کرد که آنها با پنج بار به هزار
درم (کذا) قیمت کردند والعلم عندالله وتحقیق
این حکایت در «شاهنامه» و تاریخ [الملوک و الامم
محمد بن] جریر طبری و «کامل التواریخ» ۲
و دیگر تواریخ معلوم شود . امیر معزی گفت :

بیت ۳

تو چو موسی و سلیمان و فریدون مقبلی
بی عصا و بی نکین و بی درفش کاویان ۴
[و هم او گفت : بیت ۵]

باد هندی تیغ تو چون باره ۶ اسکندری
باد عالی رایت تو چون درفش کاویان ۷

ستان ۸ : چند معنی دارد : اول نام زال است پدر
رستم که او را «دستان بن سام بن نریمان»
گفتندی . دوم مکر و حيله باشد . سیوم
جادویی است ۹ . امیر معزی گفت و هر دورا
ذکر کرد :

بیت

اگر دستان جادو زنده گردد
نیارد کرد با تو مکر و دستان
چهارم سرود گفتن باشد . پنجم نام موضعی
است در سمرقند . حکیم سوزنی گفت :

بیت

۱- ط: تاریخ جریری (متن تصحیح ظنی) ۴- ط: کامل تاریخ (متن تصحیح ظنی) ۳- ط: نظم
۴- دیوان امیر معزی ص ۶۰۹ بیت ۱۴۱۳ ۵- داخل قلاب افزوده شد . ۶- ط: پاره ۷- دیوان امیر
معزی ص ۵۷۹ بیت ۱۴۶۴ ۸- د: این لغت را ندارد / ک: «دستان» - نام زال است پدر رستم . دوم
مکر و حیلست باشد . سیم اسم جادوست . ۹- ط: معنی دوم و سوم در حاشیه بخط کاتب . ۱۰- د: این
لغت را هم ندارد / ک: «درزمان» - رشته را گویند که در سوزن کنند ۱۱- د: این لغت را هم ندارد / ک:
«استاران (کذا) شاگردانه باشد» ۱۲- د: این لغت را هم ندارد ۱۳- ک: مثال را ندارد ۱۴- د:
این لغت را هم ندارد ۱۵- ک: مثال را ندارد ۱۶- ط: چو تو (متن از «لف ۴۲۷») ۱۷- ط: چه
(متن از «لف») ۱۸- د: این لغت را هم ندارد / ک: «دیده» بان - کیست که پاسداری کند (کذا) ۱۹
۱۹- شاهد «دیدبان» در وفائی [کمال الدین اسمعیل گفت: بیت
ما از هجوم لشکر احداث ایمنیم تا حزم کار آگه تو دیدبان شده]

۲۰- د: فقط (ز) / ک: فقط «الراء» ۲۱- ک: «راسن» (کذا) - نباتیست و ترکان آنها «قجی» خوانند
و طعم تیز دارد چون با دنبه خورند بسیار لذیذ باشد ۲۲- د: از اینجا تا آخر معنی را ندارد ۲۳- ط:
قجی / برهان قاطع: قجی

روزبان ۲۱: درگاه نشین بود. حکیم فردوسی گوید:

بیت ۲۲

شبانکه بدرگاه بردش نوان
بر [ر] وزبانان مردم کشان

روین ۲۳: رویناس بود که عرب «فوة» خوانند.
عسجدی گفت:

بیت

آنجا که حسام تو نماید روی
از خون عدو شود کیا روین

ریخن ۲۴: شکم نرم شده باشد. رود کی ۲۵ گفت:

بیت

یکی آلوده گر ۲۶ باشد که شهری را بیالاید
چو ۲۷ از گاووان یکی باشد. که گاووان را کند ریخن

ریمن ۲۸: مکار و کینه‌ور باشد ۲۹.

فصل زاء ۳۰

زراغن: زمین سخت و ریزک ناک باشد بهرامی گفت:

بیت ۳۱

زمینی زراغن بسختی ۳۲ چو [سنگ]
نه آرامگاه و نه آب [و] کیا

گوشت فربه را با آن خورند بهم کرده ،
عظیم لذیذ باشد^۱.

ریون: آن باشد که^۲ پیش از مزد بمزدوران دهند
چیزی^۳. فرخی^۴ گفت:

بیت^۵

برده دل من بدست عشق زبونست

سخت زبونی که جان و دلش^۶ ربونست

رخبین^۷: چیزی باشد که از کشک ترش و دوغ^۸
کنند. عماره گفت رحمه الله علیه.

بیت^۹

بینیت همی بینم چون خانه کردان

آراسته همواره بشیراز و برخبین^{۱۰}

رخشان: «درفشان»^{۱۱} بود^{۱۲}.

رمگان: موی زهار باشد^{۱۳}. منجیک گفت:

بیت^{۱۴}

رویت بزیر ریشک اندر، ناپیدا^{۱۵}

چون کیر مرد غرچه برمگان [در]

روان^{۱۶}: دو معنی دارد: اول جان بود و بعضی^{۱۷}

گویند محل جان بود. دوم بمعنی^{۱۸}

رونده^{۱۹} باشد^{۲۰}.

۱- شاهد «راسن» در وفائی [انوری گفته]: بیت

در بوستان خاطر (دیوان: گفته) من گرچه جای جای باسیرو یاسمن (دیوان: باسرو یاسمین) متلاسیرو راسن است

۲- د: «که» ندارد ۳- د: چیزی دهند ۴- «لف ۲۸۴»: جلاب ۵- د/ك: شاهد را ندارد

۶- «لف ۳۸۴»: تنش ۷- ط: رجبین ۸- د: کشک ترش ترواز (عبارت نامتام) ۹- د/ك: شاهد را ندارد

۱۰- د/ط: پرچین ۱۱- د: باشد ۱۲- شاهد «رخشان» در وفائی [انوری گفته]: بیت

رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکر ت لب سکه خندان ز شادی نامت [

۱۳- ك: است ۱۴- د/ك: شاهد را ندارد ۱۵- ط: «رویش بریشک اندر پنهان/» «لف ۳۵۷»: رویت

بریشک اندر نا پیدا (متن از «لفید ۱۴۶» بنقل از دهخدا) ۱۶- ك: «روان- اول جاست و موضع جان»

۱۷- د: ندارد ۱۸- د: ندارد ۱۹- ط: درنده ۲۰- شاهد «روان» در وفائی: [خواجو کرمانی

گفته]: بیت دی المل روان بخش تو میگفت بخواجو خوش باش که مارنج تو ضایع نکذاریم [

۲۱- ك: «روزبان- درگاه نشین باشد» ۲۲- د/ك: شاهد را ندارد ۲۳- ك: «روین- روی بالش (کذا)

بود و عرب فوة گوید» ۲۴- ك: «ریخن- شکم نرم باشد» و مثال را ندارد ۲۵- ط/د: شاعر (لف ۳۷۶)

و وفائی ۲۶- «لف»: کس ۲۷- «لف»: هم ۲۸- ك: «ریمن- مکار و کینه خواست» و مثال

را ندارد ۲۹- د: بود / شاهد ریمن در وفائی [عنصری گفته]: بیت

گر حسد هست دشمن ریمن کیست کو نیست دشمن دشمن [۳۰- د: فقط (ز) /ك: فقط

«الز» ۳۱- د/ك: شاهد را ندارد ۳۲- ط: به سختی زراغن (متن از «لف ۳۷۷»)

زرفین ۱: پرهای زرّه قفل باشد. حکیم انوری گفت:

بیت ۲

هر کجا امن او کشد باره

نکشد باره^۳ قفله ازرفین^۴

زغن: مرغ گوشت ربا و موش ربا بود و «خاد» نیز^۵
کوبند^۶

زلیفن ۶: تهدید کردن و سهم دادن باشد. فرخی
گفت:

بیت ۷

از لب تو مر مرا هزار امیدست

وز سر زلفت مرا هزار زلیفن

زون: بهره باشد^۸

زوبین ۹: سلاحی^{۱۰} باشد که^{۱۱} جنگیان دارند.
ظہیر گفت:

بیت ۱۲

گر شکوهت تقاب بردارد

مژده در دیده اشود زوبین^{۱۳}

زیان ۱۴: زنده کردن است. معز طرطری^{۱۴} گفت:

بیت ۱۵

بدست کهربار و تیغ عدو کش

هم این را زبانی هم آن را زبانی^{۱۶}

زیان ۱۷: زیبا و خوب باشد.

فصل ثی ۱۸

ژکان ۱۹: آنرا کوبند که با خود «دند» و از

غایت خشم سخن «نرم نرم» کوبد و کوبند

کریان باشد. فردوسی گفت:

بیت ۲۰

هشیوار^{۲۱} و از تخمه کیوان

که بردرد و سختی نکردد ژکان

ژیان ۲۱: خشم آلود^{۲۲} بود چون پیل و شیر^{۲۳} و

مانند آن^{۲۴}.

فصل سین ۲۵

سان ۲۶: چند معنی دارد: اول سنگی باشد نرم

که شمشیر و کارد بدان نیز^{۲۷} کنند دوم

رسم و نهاد و حال باشد. سیوم بمعنی مشابهت

(باشد) کوبند «فرشته سان و آدمی سان»

۱- ط: زرفین ۲- د/ک: شاهد را ندارد ۳- ط: پاره نکشد باز (متن از دیوان انوری بتصحیح استاد سمید نفیسی)

۴- شاهد اضافی زرفین در وفائی: [انوری گفته: بیت اوست آنکس که قفل احداثش بود بعضی هنوز در زرفین]

۵- شاهد «زغن» در وفائی [رودکی گفته: بیت

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو موش و مرکب پیمان (کذا) - «لف ۳۶۱»: مرکب برسان (زغن]

۶- د: زلفین (در حاشیه مانند متن) ۷- د: شاهد را ندارد ۸- شاهد «زون» در وفائی [عنصری گفته:

بیت چشم اندرم دید از زون تست بیچم اندرم جنبش از خون تست]

۹- ک: «زوبین - سلاحی باشد که جنگیان دارند» ۱۰- د: سلامی (در حاشیه: سلاحی) ۱۱- د: «که»

ندارد ۱۲- ک: مثال را ندارد ۱۳- شاهد زوبین در وفائی: [امیر معزی گفته: بیت

خنجر و زوبین سلاح چشم او شد تا مرا کشته خنجر کند یا خسته زوبین کند]

۱۴- ک: امیر معز طرطری ۱۵- د: شاهد را ندارد ۱۶- ک: همانا راهانی هم این را زبانی ۱۷- ک:

«زیبا - بیکویی باشد» ۱۸- ک: فقط «الزا» ۱۹- ط: ژکان ۲۰- د/ک: مثال را ندارد / ط:

«به پیش آرو و رتخمه کیوان که بر دزد سختی نکردد ژکان» (متن از «لف ۳۸۶») ۲۱- ک: «ژیان» دلیر و خشمگین

است ۲۲- د: آلوده ۲۳- د: دد و پیل ۲۴- شاهد «ژیان» در وفائی [سندی گفته: بیت

مورچکان را چو بود اتفاق پیل ژبان را بداند پوست]

۲۵- ک: فقط «السن» ۲۶- ک: «سان - سنگ نرم که کارد را بآن برنده کنند. دوم رسم و نهاد و احوال

باشد. سیم بمعنی مشابهت است چون فرشته سان» ۲۷- د: نیز کنند بدان.

کند برابر چرخشت خشت بالینا ^{۱۰}	است ^۱ .
سپندان : خردل باشد . امیر معزی گفت :	سامان ^۲ : چند معنی دارد : اول نام شخصی است که
بیت ^{۱۱}	فرزندان او پادشاه بودند و ایشان را
چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف	«سامانیان» گفتندی. معزی گفت:
که خفتانش همه خون گشت و سنداننش سپندان شد	بیت ^۳
ستان ^{۱۲} : سه معنی دارد اول آنرا گویند که برقفا	روان شد شعر من در آل اسحاق
خفته باشد . دوم بمعنی ستانده ^{۱۳} باشد .	چو شعر رود کی در آل سامان ^۴
حکیم انوری گفت :	دوم اندازه و نشانگاه بود . کسائی گفت و
بیت ^{۱۴}	هر دو را یاد کرد
همتت ملک بخش و ملک ستان	بیت ^۵
تا بگیتی ده و ستان باشد	بوقت دولت سامانیان و بلعیمان
سیوم بی طاقت و بی صبری ^{۱۵} باشد ^{۱۶} .	چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود
سترون ^{۱۷} : زنی را گویند که نژاید و عرب «عقیم»	سیوم بمعنی آرایش و «تربیت» باشد ^{۱۸} .
۱۸ گوید ^{۱۹} .	سبد چین ^{۲۰} : بقیه انگور باشد که جابجادر باغ مانده
ستودان ^{۲۰} : کورستان (کپران) باشد ^{۲۱} .	باشد ^{۲۲} . عماره گفت :
(سرپایان ^{۲۲} : «عمامه» باشد یعنی دستار دراز)	بیت ^۹
سرون و سرین ^{۲۳} : هر دو بیک معنی است (و آن	مغ از نشاط سبد چین که مست خواهد شد

- ۱- شائد «سان» در وفائی برای معنی اول : [انوری گفته بیت
درگاه (دیوان) در گاز] بامید قبول تو کند خوش آهن الم پتک و خراشیدن سان را]
- ۲- ک : «سامان» اول اسم شخصیت که فرزند او پادشاه گردد . دوم اندازه و نشان کار است . سیم آرایش
باشد «و شاهدها را ندارد . ۳- د این شاهد را ندارد ۴- ط : اسمان ۵- د : این مثال را هم ندارد
- ۶- شاهد «سامان» در وفائی برای معنی سوم : [هندشاه گفته : بیت
تو از سامان خود هرگز نکردی گر خرد داری که گردون خود بگرداند همیشه ساز و سامان را]
- ۷- ک : «سبد چین» بقیه است که از انگور مانده باشد / ط : سید جبین ۸- د : جای جای مانده باشد
۹- د/ک : شاهد را ندارد ۱۰- ط : بالیزا ۱۱- د/ک : شاهد را ندارد ۱۲- ک : «ستان» اول
آنرا گویند که برقفا خفته باشد . دوم اسم فاعل است بمعنی ستانده سیم بیصبر و بیطاقت باشد ۱۳- ط :
ستادن ۱۴- د/ک : شاهد را ندارد ۱۵- د : بی صبر و طاقت ۱۶- شاهد «ستان» در وفائی برای معنی
اول [انوری گفته : بیت شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد]
ایشا [انوری گفته : بیت از زلزله حمله چنان خاک بجنبند کرم نفعنا سنده لکون راوستان را]
- ۱۷- د : سیرون (در حاشیه مانند متن) / ک : «استرون (کذا)» بمعنی نازاینده و بحذف الف نیز گویند
۱۸- د : «گوید» ندارد ۱۹- شاهد «سترون» در وفائی [انوری گفته : بیت
نفس نباتی از بزم خانه بار (دیوان) باز شد عیش ممکن که مادر بستان سترون است.]
- ۲۰- د : سردان ۲۱- د : شاهد ستودان در وفائی [حکیم مجدالدین گفته : بیت شدم بدخمه کوس یافتم
غاری زسنگ خاره درو ساخته ستودانی] ۲۲- ط/ک : این لغت را ندارد ۲۳- ک : این لغت را ندارد

بالای رانها^۱ بود^۲

سمن^۳: گلی است سپید رنگ و خوشبوی.

سمنگان^۴: شهر است به اهواز که اکنون «رامس»^۵ گویند.

سندان^۷: معروف و مشهور [است]

فصل شین^۸

شادروان^۹: دومعنی دارد: اول بساط بزرگ باشد^{۱۰}.
امیر معزی گفت:

بیت^{۱۱}

حور خواهد که شود صورت او نقش بساط
چون نهی پای برین صدر و برین شادروان
[دوم زیر کنگره عمارات عالی را گویند]^{۱۲}.

خسروی گفت: [بیت^{۱۳}]

زبانم از تنای دیگر [ان] دور

رسانم تا بشادروان معمور^{۱۴}

شاهین^{۱۵}: دومعنی دارد: اول چوبی باشد که^{۱۶}
دو کفه ترازو (بدان) بسته باشند. شاعر گفت:

بیت^{۱۷}

گر روز سخا وزن کنند آنچه تو بخشی
سیاره و افلاک سزد کفه شاهین
دوم جانوریست شکاری.

شایگان^{۱۸}: چند معنی دارد: اول کاری باشد که
بیمزد فرمایند. دوم گنج خسرو پرویز را
گویند سیوم شایگان قوافی باشد و آن چنان
بود که قوافی^{۱۹} شعر مفرد آورند و ناگاه
بجای مفرد^{۲۰} جمع آورند.

شبان^{۲۱}: آنرا گویند که کله کوسفند را نگاه
دارد^{۲۲}.

۱- د، و از برای رها بود (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه) ۴- شاهد «سرون» در وفائی.
عنصری گفته: بیت

گر بقوس هرگز ندیدی از کمان آویخته

ایشا [انوری گفته: بیت
شیر شکاری که داغ طاعت (دیوان انوری بتصحیح استاد سعید نفیسی: طلعت) فرزش شیر فلک را حروف لوح
سریں است]

۳- ک: «سمن» یا سمن است ۴- د: سمنگان / ک: «سمنگان و سمنگان» شهر است که آن را آهوان گویند
و حالیا رمض خوانند (کذا) ۵- د: رامش! برهان قاطع ص ۱۱۶۷ «... درین زمان آن شهر را «رامهرمز» خوانند
و عوام «رامز» گویند...» ۶- شاهد «سمنگان» در وفائی [فردوسی گفته: بیت

چو نزدیک شهر سمنگان رسید
بیابان سراسر پر از کور دید]

۷- د: «سندان» آهنی را گویند که آهنگران و نعلبندان دارند و آن پاره به نیک (دهخدا، ط: پتک)
بر آنجا راست کنند / ک: این لغت را ندارد ۸- د: فقط (ش) / ک: فقط «الشین» ۹- ک: «شادروان»
سراپرده عالیست و زیر کنگره ۱۰- د: «باشد» ندارد ۱۱- د/ک: شاهد را ندارد ۱۲- د:
عمارت باشد بند که عالی را گویند (کذا) - متن از وفائی [۱۳- این شاهد فقط در نسخه «ک» هست ۱۴-
شاهد «شادروان» در وفائی [حکیم انوری گفته: بیت

بارها آحاد فراشات شیر چرخ را
در پناه شیر شادروان ایوان یافته]

شاهد «شایگان» در وفائی برای معنی اول [شهید گفته: بیت

اگر ترس [داری] ز روز حسلب
مفرمای درویش را شایگان]

و در «لف ۳۷۱»: «اگر بگروی تو بروز حساب...» [۱۵- ک: «شاهین» اول چوبیست که کفه
ترازویان بسته باشند. دوم مرغیست مشهور ۱۶- ط: در ۱۷- ط: شاهد را ندارد / شاهد شاهین در وفائی:
[امیر معزی گفته: بیت اگر فلک رکفایت ترازویی سازد] زبان کلک تو باشد زبانه شاهین [۱۸- ک: «شایگان» اول گنج
خسرو پرویز است. دوم کاریست که بیمزد کنند. سیم شایگان قوافی باشد و آن چنان است که قوافی شعر مفرد آورد
و بجای مفرد جمع آورند ۱۹- د: قافیه ۲۰- د: «مفرد» ندارد ۲۱- ک: «شبان» را می‌است یعنی چوپان ۲۲-
شاهد «شبان» در وفائی: [شیخ نظامی گفته: بیت

شبابی پیشه کن بگذار گرگی
مکن با سربزرگان سر بزرگی]

فصل طاء ۱۶

طبرخون ۱۷: چوبی باشد سرخ که بعضی آنرا «طفالغو»^{۱۸} گویند. عنصری گفت:

بیت ۱۹

زین هردو زمین هرچه کیا روید تا حشر
بیخش همه رویین^{۲۰} بود و شاخ طبرخون

فصل غین ۲۱

غن: غیر عصاران باشد. رود کی گفت:

نظم ۲۲

هرکلی پژمرده کرددزو نه دیر

مرک بشارد همه را زیرغن

(رود کی گفته: [بیت ۲۳])

لقمه از زهر زده در دهن

مرک فشردش همه در زیرغن)

غرن^{۲۴}: بانگ و دمدمه^{۲۵} و کریستن باشد در کلو^{۲۶}.

ابوالعباس گفت:

بیت ۲۷

دو دستم بستنی چو پوده پیاز

دو پایم^{۲۸} معطل دو دیده غرن

غلبکن^{۲۹}: دری باشد مشبک از چوب بافته بروستاها

بر درخانا (آویزند). بوشکور گفت:

شبستان ۱: خانه زمستانی باشد.

شیخون ۲: آن بود^۳ که شب بر سر دشمن روند^۴
(وناگاه فروگیرند چنانکه اورا خبر نباشد).

شمن: بت پرست باشد^۵.

شمان: بانگ و کر به دما دم باشد در کلو^۶.
عنصری گفت

بیت ۸

ز آن ملک را نظام و ازین عهد را بقا

ز آن دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان

شوخن و شوخین ۹: پلید باشد. منجیک گفت:

بیت ۱۰

جاف جافست و شوخین و سترک

زنده مگذار دول را زهار

شیراوزن ۱۱: شیر افکن باشد^{۱۲}.

شیان ۱۳: جزا و مکافات باشد. ابوشکور گفت:

بیت ۱۴

برو تازه شد کینه و رزیان^{۱۵}

بکردندش از هرچه کرد اوشیان

شیون: نوحه و نفیر باشد.

۱- ک: این لغت را ندارد ۲- د: شیخون ۳- د: آنرا گویند ۴- د: رود ۵- شاهد

«شمن» در وفائی [رود کی گفته: بیت بت پرستی گرفته ام پیشه («لف ۳۶۹»): گرفته ام همه] ز آنکه چون اوبت است ماشمنیم («لف»: این جهان چون بت است و ما شمنیم) [ایشاً: [امیر ممزی گفته: بیت مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا که پیش او بمبادت خمیده چون شمن است]

۶- ک: «شمان» بانگ و وگریه و افتان باشد ۷- ط: کلو ۸- د: شاهد را ندارد ۹- ک: «شوخن» یعنی پلید و نجس ۱۰- د: ک: شاهد را ندارد ۱۱- ک: «شیراوزن» یعنی شیر افکن ۱۲- شاهد «شیراوزن» در وفائی [انوری گفته: بیت بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار

۱۳- ط: شیان / د: شان ۱۴- د: شاهد را ندارد ۱۵- ک: کینه و در زمان ۱۶- ک: فقط «الطا» ۱۷- ک: «طبرخون» چوبیست سرخ که بعضی آنرا «طفالغو» (کذا) گویند ۱۸- د: طفالغو [این لغت در باب واو «طفالغو» آمده است (رجوع به ملحقات باب واو شود) اما ظاهراً «طفالغو» یا «طفالغو» درست است. در نسخه وفائی من این لغت یاد نشده و در فرهنگهای دیگر نیز دیده نشد بجز در لغت نامه

دهخدا که از نسخه «د» نقل کرده [۱۹- د: ک: شاهد را ندارد ۲۰- ط: روین ۲۱- د: ک: فقط (غ) ۲۲- د: ک: این: شاهد را ندارد ۲۳- این مثال در «ک» آمده است ۲۴- ط: غون ۲۵- د: بانگ دمدمه ۲۶- ک: «درکلو» و مثال را ندارد ۲۷- د: شاهد را ندارد ۲۸- ط: بتازد و پایم (متن از «لف ۳۶۲»)

۲۹- ک: «غلبکن» (۱۳۰) - دری باشد از چوب مشبک و مثال را ندارد

بیت ۱

اگر از من تو بد نداری باز^۲
 نکنی بی نیاز روز^۳ نیاز
 مردن و زیستنت هردو یکیست
 غلبکن^۴ درچه بازی^۵ چه فراز^۶
 غلیژن^۷ : کلی سیاه باشد که در زیر آب بود^۸
 و عرب «وحل» گوید^۹ .
 غولین^{۱۰} : سبوی سر فراخ باشد . عماره گفت :

بیت ۱۱

غولین و فروهشته دوغولین ز دو ابرو^{۱۲}
 پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

فصل فاء ۱۳

فرارون^{۱۴} : دومعنی دارد : اول کوکب بیابانی
 باشد . دوم هرچیز بود که باز پس رود .
 فرزنان^{۱۵} : «حکمت» باشد . بهرامی گفت :

بیت ۱۶

مخالقان تو بی فرهاند و بی فرهنگ
 موافقان تو با فرخاند و بافرزان^{۱۷}
 فرطون [فرستون]^{۱۸} : «قیان» بود که بارها سنجند .
 فرغن و فرکن^{۱۹} : جوی بود . خسروانی گفت :

بیت

دو فرکن است روان از دو دیده بردو رخ^{۲۰}
 رخ ز رفتن فرکن بجملگی فرکن^{۲۱}
 فروتن^{۲۲} : «متواضع» باشد .
 فروردین^{۲۳} : ماه اول بهار باشد باصطلاح پارسیان .
 فروزان^{۲۴} : افروخته و تابنده باشد .
 فروزون^{۲۵} : آنرا گویند که باز پس رود نه بطریق^{۲۶}
 صلاح .

فزان^{۲۷} : پلید و پلشت باشد . ابوشکور گفت :

بیت ۲۷

فزاکن نیم سالخورده نیم
 و برجفت بیداد کرده نیم

فسن^{۲۸} : افسانه باشد که کارد بدان تیز کنند .
 (خاقانی^{۲۹} گفت : [بیت]
 رنده مریغ رند چون شودش کند سر^{۳۰}
 چرخ کند ساعتی از زحل افسان او)
 فسون^{۳۱} : مکر و حیل باشد بمعنی افسون .
 ففان^{۳۲} : نفیر و زاری و (فریاد) باشد .
 ففستان^{۳۳} : بنخانه بود

فلاخن^{۳۴} : «قلما سنگ»^{۳۵} بود (که شبانان بدان

- ۱- د / ک : شاهر را ندارد ۲- ط : باد ۳- ط : درو ۴- ط : غلتنک ۵- ط : تا
 ۶- اصلاح شعر با توجه ضبط «لف ۳۶۴» ۷- ک : «غلیژن - کلیست سیاه و عرب «وحل» و «هماء» گویند
 ۸- د : باشد ۹- د : «گویند» ندارد ۱۰- وفائی : «... ترکان کوچک گویند» ۱۱- د / ک :
 شاهر را ندارد ۱۲- «لف ۳۶۳» : «غولی و فروهشته دوغولین بدو ابرو» ۱۳- د : فقط (ف) / ک : فقط
 «الف» ۱۴- ک : «فرارون - اول کوکبه و دیدبه و حشمت پادشاه است . دوم چیزست که باز پس رود .
 ۱۵- ط : فرازان ۱۶- د / ک : شاهر را ندارد ۱۷- ط : یا فرح اندو یا فرزنان / «لف ۳۷۶» : «مادایان
 تو نافرختند و نافرزان» / وفائی آورده : «مخالقان تو بیفرختند و بی فرهنگ موافقان تو با فرختند و با فرزنان»
 ۱۸- ک : «فرستون» قیاست که چیزها بدان سنجند» ۱۹- ک : «فرغن و فرکن - جوی و نهر آب باشد»
 ۲۰- ط : زخم ۲۱- ک : «... در دیده چشم رخ بر رفتن فرغن بجملگی فرکن» / «لف ۳۶۸» :
 فرکنند جملگی فرکنند ۲۲- ط : فررین / د : فرودین ۲۳- ک : «فروردین - ماه اول بهار
 است» ۲۴- ک : این لغت را ندارد ۲۵- د : فریزون ۲۶- د / ک : بر طریق ۲۷- ک : مثال را ندارد
 ۲۸- ک : «فسان - افسانه بود که کارد بدان مالند» ۲۹- ک : «خسروی» و این مثال فقط در «ک» آمده است
 ۳۰- ک : زده چون شودش کند سیر (متن از دیوان خاقانی) / شاهر «فسان» در وفائی : «ظهور فاریابی گفته» بیت
 محتاج نیست طلعت زیبای تو به تاج زآن شمس (دیوان : شمشیر) صبح را نبود حاجت فسان
 ۳۱- ک : «فسون - مکر و حیل است» ۳۲- ک : این لغت را ندارد ۳۳- ط : مغنیان (کذا) / ک : «فتنان
 (کذا) - بنخانه است» ۳۴- ک : «فلاخن و کلاخن - سنگ انداز است» ۳۵- د : فلاسنگ

سنگ اندازند) و بعضی «کلاسنگ» گویند.

فوردین ۱: بمعنی فروردین بود.

فوکان: «فقا» باشد (یعنی شیر: جو) ۳

فیرون ۴: «مفسد» باشد. خسروی گفت:

بیت *

همت تیز [و] بلند توبدان ۶ جای رسید

که نری ۷ گشت مراورا فلک فیرونا

فصل قاف ۸

قنبتان ۹: دو معنی دارد: اول شخصی را گویند

که بر روایت ۱۰ احوال زن ۱۱ خود واقف باشد

و اغماض کند. دوم سنگی ۱۲ بزرگ و مدور

باشد مانند نیم ستونی که در بعضی ولایات بر

بامها دارند تا بوقت آنکه باران بارد آنرا ۱۳

بر اطراف (بام) بغلطاند تا خرابی که از

آمد و شد حاصل شده باشد باصلاح آید و زمین

بام هموار شود و زعم این ضعیف آنست که

آن سنگ را «غلتیان» بیاید گفت بغین معجم

نه بقاف چه ببعض از زبانها «بام» را «بان»

گویند به قلب میم به نون و آنرا بر بام

می غلطانند و بکثرت استعمال «قاف» به «غین»

مبدل شده جهت قرب مخارج. والله اعلم

(بالحقیقة الاحوال)

فیروان ۱۴: (نام) ولایتی است در اقصای آبادانی ۱۵.

فصل کاف ۱۶

کابین: مهر زنان ۱۷ باشد.

کاهکشان ۱۸: «مجره» باشد.

ککن: روستاییست که هر سال روز عاشورا ده هزار

مرد (آلجا) کرد ۱۹ آیند.

کران ۲۰: کناره ۲۱ باشد یعنی دوری جستن و

کناره کردن ۲۲

کرزن [کرزن] ۲۳: نیم تاجی باشد از دیبا (باقته) و جواهر

درو نشانه و گویند تاج کرانبار بود که

بجواهر مکلل کرده باشند و ملوک قدیمی ۲۴

در وقتی که بر تخت نشستندی آنرا بسلسله

زرین بالای سر ۲۵ ایشان بیابوختندی. (یوسف

عروزی گفت: [بیت]

او میر نیکوان جهانست و نیکوبی

تا جست سال ۲۶ و ماه مر او را چو کرزن است)

کرزمان ۲۷: بفتح کاف و راء و سکون زای معجم ۲۸

بقول فارسین عرش است و بقول شعراء

آسمان. دقیقی گفت:

بیت ۲۹

زحل با تیر و زهره با کرزمان

همه حکمی بفرمان تو آرند

۱- ط: فرودن ۲- ک: ماه فروردین است ۳- داخل دو هلال در «ک» آمده است ۴- ک:

«فیرون - فایده مند نیست» (ظاهر مفسد را «مفید» خوانده است) ۵- ک: این مثال را ندارد ۶- ط: بان

۷- ط: نرا (دلف ۳۷۹): بزی ۸- د: (ق) / ک: فقط «القاف» ۹- ک: «قطبان (کذا) - اول

کسیست که بروایت زن خود واقف گردد و اغماض کند. دوم سنگی باشد بزرگ مدور که در بام اندازند و غلطی است

(کذا) ۱۰- د: زواعت ۱۱- د: زین ۱۲- د: سنگ ۱۳- ط: د: و آنرا ۱۴- ک:

«فیروان - اسم ولایتیست. ۱۵- شاهد فیروان در وفائی: [امیر معزی گفته: بیت

گفت پیغمبر که در آخر زمان پیدا شود (دیوان ۵۷۹: آید پدید) خسروی کز باختر نامش بود (دیوان: عدلش رسد) ثاقب روان]

۱۶- د: فقط (ک) / ک: ندارد ۱۷- د: زن ۱۸- ک: «گاه کشان - مشهور است» ۱۹- ک: بدو

گرد آیند ۲۰- ک: «کران - کناره و طرف باشد» ۲۱- د: کر بانه ۲۲- د: گرفتن/شاهد کران در وفائی:

[امیر خسرو گفته: نظاره هم نکرده که سوختن مرا آنکس که آتش زدو از من کران گرفت] ۲۳- ط: کرزان / ک: «کرزان - تاجیست از دیبا بافتند» ۲۴- د: قدیم ۲۵- ط: بر سر ۲۶- د: سال و ماه و

مراد را (در حاشیه مانند متن) / «لف ۳۵۹»: چو کرزن است ۲۷- ط: کرزمان / ک: کرزینان

۲۸- ک: ندارد ۲۹- د: ک: شاهد را ندارد

کرسئون^۱: بمعنی «فرستون» بود. زرین کتاب^۲
گفت:

بیت^۳

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه^۴
خواهش بشاهین ده و خواهی بکرسئون

کرسئون: جانوریست بصورت بز^۵ و یکسر [و]، دارد
قوی چنانکه با آن پیل^۶ از جای برگیرد.
فرخی گفت:

بیت^۷

به نیزه کرسئون را بر کند شاخ
بز و بین بشکند سیمرغ را پر
کشخان^۸: «دیو» باشد و «کشخانی» نام این فعل بود.
حکیم انوری گفت:

بیت^۹

بدین شرف که تو داری و این کرم که تراست
چه جای این همه مادرغری و کشخانی است
کلان: بزرگ باشد.

کمین^{۱۰}: خصم را غافل ساختن بود تا خود را ناگاه
بر او^{۱۱} رسانند^{۱۲}.

(ککشخان^{۱۳}: بمعنی کاهکشان است.)

کوبین^{۱۴}: دو معنی دارد اول چیزی است چون^{۱۵}
کف^{۱۶} ترازو و^{۱۷} از دوخ بافته که عصاران بند
کوفته^{۱۸} را در آن نهند (تا روغن از آن
بیرون آید و گاه باشد که خرما در آن نهند)
تا دوشاب آید. خجسته گفت:

بیت^{۱۸}

باز گشا ای نگار چشم بعبرت
تات نکوبد فلک بکوبه^{۱۹} کوبین
دوم آلتی باشد که حمالان و گل کاران دارند
مقداری از کف^{۲۰} آهن ساخته باشند (مثلت)
و آن (را) دسته از چوب برنشاند گل را
بدان^{۲۱} برهم زنند و بیشتر در ولایت عراق و
خوزستان^{۲۲} باشد

کوهان^{۲۳}: زین را باشد و شتر را نیز بود و آن
حدبی باشد از پشت شتر برآمده^{۲۴}

کیان: خیمه کرد و عرب^{۲۵} باشد. ابوشکور گفت:

بیت^{۲۵}

همه باز بسته بدین آسمان
که بر پرده بینی بسان کیان

کیوان^{۲۶}: نام «زحل» است^{۲۷}.

۱- ک: «کرسئون - فرستوکست (کذا)» ۲- ط: درین کتاب ۳- د/ک: شاهد را ندارد
۴- ط: بگزافه ۵- ک: از اینجا بیمد را ندارد ۶- د: بدان پیل را ۷- د/ک: شاهد را ندارد
۸- ک: کشخون ۹- د/ک: شاهد را ندارد ۱۰- ک: «کمین - غافل کردن مردمانست» ۱۱- د: زنند
۱۲- شاهد کمین در وفائی [انوری گفته: بیت قهر ترا رایتی (ن. ل. توان آیتی، قراهیبتی) که در شب طلش روزسیه
را هزار گونه کمین است] ۱۳- ط/ک: این لغت را ندارد ۱۴- ک: «کوبین - اول چیزیست چون کف^{۱۶} ترازو
و از دوخ بافتد و عصاران بند در آن نهند تا شیره بیرون آرد: دوم آلتیست که حمالان و گل کاران دارند بر مثال
مثلت چوبی بر آهن فرو برسد و گل را بهم زنند» ۱۵- ط: «چیزی است چون» در حاشیه بخط کاتب
۱۶- د: «واد» ندارد ۱۷- د: خرد کرده ۱۸- د/ک: شاهد را ندارد ۱۹- ط: بکوبه ۲۰- ط: بآن
۲۱- د: خوزستان و عراق ۲۲- ک: «کوهان - اسم زین و شتر هردو است» ۲۳- شاهد کوهان در وفائی
[انوری گفته بیت
بکوهسار و بیابان (ن. ل. بیابانی) اندر آوردم جمارگان بیابان نورد و که کوهان]

۲۴- د: چشمه کرده عزت / ط: چشمه کرد و عزت (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه) / ک: این لغت را ندارد
۲۵- د/ک: شاهد را ندارد ۲۶- ک: «کیوان - اسم زحل است» ۲۷- شاهد کیوان در وفائی [سوزنی گفته: بیت
پیش همت خویش از بخواهی دید کیوان را بیژن در میخ نعل مرکب میمون خود ننگر (دیوان سوزنی: خون منگر)]

فصل صاف^۱

گرد بندن^۲ : «کردن بنده» باشد. رود کی گفت:

بیت^۳

بزرگان جهان چون گرد بندن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

گردان : استعارت است از رفاهیت عیش . حکیم
انوری گفت:

بیت

یا چه باشد که روز کی چندی

کردنی از تو کردران باشد

گمرازان : بفتح کاف آن را گویند که به تحیر^۴
رود^۵.

گمرازیندن^۶ : رفتن به تحیر^۷ باشد .

گردون^۸ : آسمان را گویند و آن را نیز که بگاو
کردد (هم) گردون گویند بسبب مناسبت
در گردش و این قسم را عرب «عجله» و
«منجون»^۹ خواند .

گزان^{۱۰} : گزنده باشد بصیغه اسم فاعل^{۱۱}.

گزین^{۱۲} : دومعنی دارد اول گزنده باشد بمعنی اسم

مفعول . سوزنی گفت :

بیت

(آزادگان ز بنده نوازی که در تو هست

کردند بندگیت به آزادگی گزین)

دوم بمعنی اسم فاعل (باشد) گویند: «حمله
گزین و جنگ گزین». حکیم انوری گفت:
رحمة الله علیه:

بیت^{۱۳}

آنکه یسارش بیزم حمل گرایست

و آنکه یمینش برزم حمله گزین است

گلخن^{۱۴}: «مزبله» باشد یعنی تون^{۱۵} کرما به^{۱۶}.

گلشن^{۱۷}: دومعنی دارد اول خانه باشد دوم گلزار بود.

گوزن^{۱۸}: گاو کوهی نر^{۱۹} را گویند .

گوفگون: رنگارنگ بود .

گیاخن [کیاخن]: آهسته رفتن باشد. رود کی گفت :

بیت^{۲۰}

درنگ آرای سپهر [چرخ] وارا

کیاخن نرت^{۲۱} باید کرد کارا^{۲۲}

۱- د : فقط (ك) / ك : «الكاف» ۲- ط : کردیدن / د : کزدیدن (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه^{۲۵}) و از «لف ۳۹۰» ۳- د/ك : شاهد را ندارد ۴- د : بنبختر ۵- شاهد گمرازان در وفائی

[حکیم فردوسی گفته بیت گمرازان همیشه نه آگاه ازین که بیژن نهاده است بر بور زین]

۶- ك : این لغت را ندارد ۷- د: بنبختر ۸- ك : «گردون- آسمان را گویند و چیزی دیگر که آب بگردش

آن بیرون آید و این قسم را عسجد مجنون (کذا) گویند» ۹- ط : منحن / د : منجنو (متن تصحیح

استاد دهخدا در حاشیه) ۱۰- ك : «گزان- گزنده باشد» ۱۱- شاهد گزان در وفائی [انوری گفته : بیت

احمد مرسل زخاک مکه چون رحلت گزید مدتی آن خطه بود انگشت نومییدی گزان]

۱۲- ك : «گزین- گزنده فاعل و مفعول است» و شاهدها را ندارد ۱۳- د : این شاهد را ندارد ۱۴- د:

مزبله تون کرما به باشد ۱۵- ك : «گلخن- مزبله باشد یعنی تون حمام» ۱۶- شاهد گلخن در وفائی

[انوری گفته :

در نسبت ممالك جاه تو هر دو کون (دیوان : جاه تو ملک کون) نه ناخ و هفت مشمله و چار گلخن است]

۱۷- ك : «گلشن- خانه خوب و گاو کوهی نر باشد» (ظاهر معنی دولت «گلشن» و «گوزن» را خلط کرده

یا باید گفت که عنوان لغت دوم یعنی گوزن باشتباه کاتب حذف شده) ۱۸- د : گوزن / ك : این لغت را

ندارد ۱۹- د : ماده ۲۰- د : شاهد را ندارد ۲۱- ط : درنگ آرا سپهر را- کیاخن درد (متن از «لف

۳۶۲» ۲۲- ك :

درنگ آرا سپهر آریا باید کیاخن در باید کردان را (کذا)

گیهان ۱ [کیهان] جهان بود^۲فصل لام^۳

لادن^۴: نوعی است از عطر خوشبوی بر شکل دوشاب بسته (باشد) و افضل^۵ العالم خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب «تنگسوق نامه ایلخانی» آورده است که: لادن از بلاد شام آرند و بهترین قبرسی بود و از موی و ریش بز حاصل کنند و اصل آن چیزی ترو دوشند^۶ باشد که در آن حدود بر گیاهی نشیند که بز آن گیاه دوست دارند و چون آن گیاه میخورند آن تر بها بریش و موی او میبندد و چون خواهد که پشم ازو دور کنند جمع گردد و پارها بزرگ شود و هر چه با ریش و موی او باشد پاک بود و آنچه بر ران او بندند با رنگ آمیخته باشد یا با خاک و گیاه و برنگ سیاه او بود و با سبزی زند و بعضی خشک بود و بمغرب و حبشه و هندوستان باشد اما نه نیک باشد و قبرسی از همه بهتر بود و باشد که با زردی زند. خاصیت او

آنست که در داروها بکار آید و روغن و موی را زیادت کند و موی را پرویاند و اگر در زیر آتش دود کنند زن بچه مرده بیفکند. شاعر گفت:

بیت

نباشد همچو لاله رنگ برغست
نباشد همچو عنبر بوی لادن

لیان^۷: تابش دهنده^۸ و درخشان (و با فروغ) بود. فرخی گفت:

بیت

کردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان
کوه از غریو کوس چو کشتی^۹ نوان نوان

لجن و لژن^{۱۰}: هر دو آغشته بود بگل^{۱۱}.

لغن: شمعدان^{۱۲} باشد^{۱۳}.

فصل میم^{۱۴}

مان^{۱۵}: خانه باشد.

(ماکیان): مرغ^{۱۶} خانگی باشد.

مرجان: اعنی^{۱۷} بود (و لؤلؤ نیز باشد و عرب

۱- ك: «گیهان - جهان باشد» ۲- شاهد گیهان در وفائی [حکیم فردوسی گفته: بیت

خداوند گیهان] و گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر [

۳- ك: باب الالف مع النون (کذا) ۴- ك: «لادن - نوعیست از بوی خوش و افضل العالم خواجه نظام طوسی در کتاب شوق نامه ایلخانی (کذا) آورده که لادن از شهر شام آوردند و از موی و ریش بز حاصل کردند و آن چیزی تر و دوشنده باشد که در آن حدود بر گیاهی نشیند و بز آن گیاه دوست دارد چون آن گیاه خوردتری بر موی ریش او میبندد» ۵- د: از اینجا تا آخر لغت را ندارد ۶- ط: برو دوشیده ۷- ط: لیان/ك: «لیان - تابش و درخشندگی باشد» ۸- ط: دهد ۹- ط: کوس چو آتش لیان لیان/ك: «داماد نوان نوان ۱۰- ك: «لجن و لژن - بهر دو لفظ یعنی آغشته» ۱۱- وفائی نویسد: [محمد هندو شاه میگوید که: (لجن و لژن) چیزیست بگل آغشته باشد اما از مضمون شعر استادان چنین معلوم میشود که «و حل» باشد یعنی گل سیاه. عسجدی گفته: بیت کردم تھی دو دیده خود را ز خون دل تا شد ز اشکم آن زمین (زمی) خشک چون لژن [

مصراع اول در «لف ۳۹۱» چنین آمده: «کردم تھی دو دیده برومن چنانک رسم [کذا]

۱۲- در «ط» جمله «شمعدان باشد» بدنیال معنی «لجن و لژن» و پیش از کلمه «لکن» آمده و تالفت «مرجان» این ترتیب ادامه یافته و اگر توجه نکنیم اینطور خواهیم خواند: «لکن - خانه باشد. فصل میم. مان: مرغی خانگی باشد» که البته اشتباه است ۱۳- د: بود ۱۴- د: فقط (م) / ك: «المیم» ۱۵- ك: «مان - مرغ خانگیست (معنی لغت مان و لغت ماکیان را خلط کرده) ۱۶- ط: مرغی ۱۷- د: «اعنی بسد» ندارد

/ك: «مرجان - بسد بود»

بماند خواب^{۱۰} و شد آن نرکش که موژان بود
فرخی گفت :

بیت

خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید^{۱۱}
خیره گشته نرکس موژانش^{۱۲} از خواب خمار
مویان^{۱۳}: نوحه کنان باشد بصیغه (اسم) فاعل و
مویه « نوحه » بود . انوری گفت :

بیت^{۱۴}

مویه کر گشته زهره و مطرب
بر جهان و جهانیان مویان
میتین^{۱۵}: تیری (یا) کلنگی بود که بدان کوه و
زمین کنند^{۱۶}. آغاچی گفت :

بیت^{۱۷}

بشنیدی چنان اوفتد بر برم
که میتین^{۱۸} فرهاد بریستون
میزبان^{۱۹}: مهمان دار بود^{۲۰} و میزبانی^{۲۱} مهمانی
بود^{۲۲}. (نظامی گفت : [بیت]
مددی دهم ز فیضت که بذوق آن حلاوت
کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی)
میان^{۲۳}: (اعی) دراز مکن^{۲۴} .

میهن^{۲۵}: بکسر میم جای و خان و مان باشد وزاد و
بوم مردم باشد . عنصری گفت :

مروارید خرد را مرجان گویند)

مرزبان^۱: صاحب طرف باشد و مرز سرحد بود .

مرزغن^۲: کورستان بود^۳ .

مغیلان^۴: بخاری باشد بغایت سرتیز و دربیابان مکه
روید . حکیم انوری گفت :

بیت

همی ترسم از ریشخند ریاحین

که خار مغیلان به بستان فرستم

(شیخ سعدی گفت : [بیت]

مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برچیند

خسک^۵ در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد)

مهرگان^۶: خزان باشد . (امیر معزی گفت :

[بیت]

مهرگان بر تو همایون باد^۷ از تأثیر بخت

سال سرتاسر همه ایام تو چون مهرگان

و کمال الدین اسمعیل گفت : [بیت]

نف تموز دارد در سینه حاسدت

وزباد سرد هر نفش همچو مهرگان)

موجان و موژان: چشم نیکو بود که اندک اندک

متحرک باشد بنظر و حالی دارد از لطافت .

عماره گفت :

بیت^۸

دو چشم موژان بودیش خوب و خواب آلود^۹

۱- د ، مرزبان / ک : « مرزبان سرحد نگهدار بود » ۲- ک : « مرزغن (کندا) - کورستان بود »

۳- شاهد مرزغن در وفائی [عسجدی گفته : بیت

هر که را رهبرش زغن باشد

۴- ک . « مغیلان - خاریست سرتیز » و شاهد را ندارد / شاهد مغیلان در وفائی : [امیر حسن دهلوی گفته : بیت

کی رساند از گلستان وصال او گلی

۵- د : در حاشیه شاید بخط کاتب « بالحاء المهملة الشوك و خار » ۶- ک : این لغت را ندارد ۷- د :

همایون باد و از هائیر (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه) ۸- د / ک : این شاهد را ندارد ۹- ط : خوب

خوب بود آلود ۱۰- ط : خواب خواب شد (اصلاح شعر از «لف ۳۵۷») ۱۱- ط : بیند ۱۲- ط :

خیره رکبش موژانش ۱۳- ک : « مویان - نوحه کننده است » ۱۴- د / ک : شاهد را ندارد ۱۵- ط / ک :

متین ۱۶- ک : کندبست که گل بدو کنند ۱۷- ک : شاهد را ندارد ۱۸- ط : متین ۱۹- ک : « میزبان

مهمان است (کندا) / شاهد « میزبان » در وفائی : [سلمان ساوجی گفته : بیت

بر بساط دشت و روی پشته از بهلوی خشم

۲۰- د : باشد ۲۱- ط : میز جای (کندا) ۲۲- د : باشد ۲۳- ک : « میاز بفتح میم یعنی دراز و

بسیار نکو » ۲۴- ط : دراز کو ۲۵- ک : « میهن - بکسر میم خسان و مان وزاد و بوم مردم است »

بیت

بگیرید مرا دوده^۱ و میهنم
که بی سر بینند^۲ خسته تنم

فصل نون^۳

نارون^۴: درختی^۵ است سخت و راست (بالا رود)
پیشهوران از چوب او^۶ دستافزار و آلات
سازند بسبب سختی چوب^۷ (و) باشد که قامت
خوبان را بسبب تناسب و^۸ راستی بدان (تشبیه)
کنند. امیر معزی گفت:

بیت^۹

بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنی^{۱۰}
کمان بری تو که کلنار و بار^{۱۱} نارون است
ناگزران: ناگزیر باشد. (حکیم انوری گفت:

[بیت^{۱۲}]

شه ناگزران است چو جان در بدن ملک
یارب تو نکه دار مرا این^{۱۳} ناگزران را)
نان کشکین^{۱۴}: نانی باشد از جو و باقلای^{۱۵} و گندم و
از هر لونی دیگر. رودکی گفت:

بیت^{۱۶}

کشکین نانت نکند آرزو
نان سمین خواهی کرد و کلان
نرسا^{۱۷}: گدایان شوخی بی شرم^{۱۸} باشند. قال الشاعر^{۱۹}

بیت^{۲۰}

هر که این شعر نرگان گفته است
زیر سیصد هزار تن خفته است
نیسان [نسیان]^{۲۱}: «مخالفت» بود^{۲۲}. بوشکورد گفت:

بیت

من آنکاه سو کند نیسان [نسیان] خورم
کزین شهر من رخت برتر (برم)^{۲۳}
و «انیسان» که از «فصل الف» درین باب آوردیم
هم بمعنی مخالفت است و مستشهد بیت بوشکورد
است. و بجای «نیسان»، «انیسان» آورده اند
والله اعلم بالحقایق.

نسترن^{۲۴}: و «نسترون» بواو و «نستردن» بدال غیر
معجم و «نسرین» همه يك نوع است (و کلی
باشد خوشبوی)^{۲۵}

۱- ط: مراوراده میهنم / د: دوزه (متن تصحیح دهخدا در حاشیه) / ف ۳۶: بگیرند مردوده
و میهنم ۲- د: ببینید ۳- ک: فقط «النون» ۴- ک: نارون - درختی است. ظهور گفته خاقانی
(کذا) سرو بالای تو چو بخرامد پوست بر قد نارون بدرد ۵- د: درخت ۶- د: آن ۷- د:
«بسبب سختی چوب» ندارد ۸- د: «واو» ندارد ۹- د: شاهد را ندارد ۱۰- دیوان: «...
نگاه کنند کمان کنند...» ۱۱- ط: و باز ۱۲- ک: این شاهد را ندارد ۱۳- د: قرین
(در حاشیه مانند متن) ۱۴- ط: نان کشکین / ک: «بانکشکین (کذا)» - نانیست از جو و باقلی ۱۵- د:
باقلی ۱۶- د/ک: شاهد را ندارد ۱۷- ک: «نرگان» - گدایان شوخ چشم باشد ۱۸- د: بی شرم شوخ
(در حاشیه مانند متن) ۱۹- «لف ۳۵۵»: فریب الدهر ۲۰- د/ک: این شاهد را ندارد ۲۱- ط: نسیان
/ ک: «نسیان» - مخالف بود ۲۲- د: از اینجا تا آخر لغت را ندارد ۲۳- کاتب نسخه «ک» از اینجا يك صفحه از
کتاب را از معنی لغت «یاد برین» تالفت «نسترن» باشتباه مجدداً تکرار کرده است ۲۴- ط: برترم
۲۵- ک: «نسترون و نسرین و نسترون و نسترین» - یک نوع گلست ۲۶- شاهد نسترن و نسرین دروغانی آ رودکی
گفته: بیت از گیسوی مشک او نسیم آید و جان وز زلفک او نسیم نسترون دان (کذا)
(این بیت در «لف ۳۶۹» چنین آمده. از گیسوی او نسیم مشک آید وز زلفک او نسیم نسترون)

بیت

بوستان چون آسمان و ماه و مهر و مشتری
کونکارت و گل خود روی و برگ نسترن]

ایضا [فریدالدین احوال گفته: بیت
بوستان چون آسمان و ماه و مهر و مشتری
ایضا [امیر معزی گفته: بیت
من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه

پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد]

(نشین) ۱: جای و مقام باشد ۲.

نفرین ۳: دعای بد باشد.

نگون ۴: نگونسار باشد.

نگین ۵: سنگ پاره قیمتی باشد که در انگشتی نشاند و عرب «فض» گوید.

نهین ۶: سر دیگ و سرتنور و تمامت اوانی بود.
ناصر خسرو گفت:

بیت ۷

دوستی این جهان نهین دلهاست

از دل خود بفکن این سیاه نهین

نون ۸: یعنی اکنون. عماره گفت:

بیت

کویی زبان شکسته گلست آن بت ترا ۹

ترکان همه زبان شکسته زبانگ توند ۱۰ نون

و امیر معزی گفت:

بیت

گر رود کی بشعر مثل بود در عجم

ور بود نصر احمد ممدوح رود کی

نون در عجم منم بدل رود کی بشعر

پس نصر احمد است سماعیل کیلکی ۱۱

نوان ۱۲: دو معنی دارد. اول جنبیدن ۱۳ باشد بر

خویشن مانند جهودان روز شنبه. [دویم]

ضعیف و لاغر باشد. ناصر خسرو گفت.

بیت

چنین زرد و نوان مانند نالی

بگردستم غم وحشی غزالی ۱۴

نوا ۱۵: نو پدید آمده باشد.

نوزان ۱۶: رود آب بابانگ و سهم بود.

نیسان ۱۷: ماه هفتم باشد از سال باصلاح پارسیان.

امیر معزی گفت.

بیت ۱۸

زیباتر و فرخ تر نیسان تو از تشرین

نیکوتر و فرخ تر تشرین تو از نیسان

فصل هاء

هامون ۱۹: زمین خشک و هموار باشد ۲۰.

هراسان ۲۱: ترسان بود.

۱- ط: این کلمه را ندارد ولی معنی آنرا دارد / ک: این لغت را ندارد ۲- شاهد نشین در

وفائی [حکیم ابوری گفته: بیت

صدری که دایم از پی تفویض کسب ملک

خاک درش ملوک جهان را نشینم است]

۳- د/ک: این لغت را ندارد ۴- د/ک: این لغت را ندارد ۵- د: این لغت را ندارد/ک: تگین -

چیزیت که اورادر انگشت نشانند و عرب قض (کذا) گوید ۶- د: این لغت را هم ندارد/ک: «نمین (کذا)» ۷- ک:

مثال را ندارد/شاهد نهین در وفائی [حکیم خاقانی گفته: همه چون دیک بیسر زاده اول کنون سر یافته یعنی نهین]

۸- د: این لغت را هم ندارد/ک: «نون - یعنی اکنون و این زمان» ۹- «لف ۳۸۳»: زبان شکسته

و کنگه است بت ترا ۱۰- «لف»: تواند ۱۱- ط: کیلکی (امیر معزی را در مدح «امیر اسمعیل

کیلکی» ترکیب بند استوار است در نه (۹) بند که در صفحه ۷۵۶ دیوان او، مصحح استاد فقید عباس اقبال آمده

و بیت اول بند اول آن اینست:

گر چون تو بترکستان ای بت پسرستی هر روز بترکستان عید دگرستی

و در آخر بند دوم گوید: «آن میر که تاج نسب کیلکیانست از جود و کرم برصفت برمکیانست»

/ک: پس نصر احمد است و اسمعیل رود کی (کذا) ۱۲- د: این لغت را هم ندارد/ک: «نوان - جنبیدن بر خود بود

چون جهود روز شنبه. دویم ضعیفی و لاغریست» ۱۳- ط: جنبیدن (متن از «لف ۳۸۰») ۱۴- شاهد

بیت

۱۵- د: این لغت را هم ندارد ۱۶- د: این لغت را هم ندارد /ک: «نوزان - رود آب بابانگ

و سهم بود» ۱۷- د: این لغت را هم ندارد/ک: «نیسان - ماه هفتم باصلاح رومیان» و مثال را ندارد

۱۸- ک: فقط «اله» ۱۹- د: این لغت را هم ندارد ۲۰- ک: بود ۲۱- د: این لغت را هم ندارد

هزارستان ۱: «بلبل» را ۲ کوبند ۳.

هزمان ۴: بمعنی «هزمان» باشد ۵.

هفتخوان ۶: [هفت خان] راهی است که آنرا رستم زال

[و] اسفندیار که خواهران او را «ارجاسب»

اسیر گرفته بود [و] از «روین دز» بیرون

آوردند [سپرده اند] و شاهنامه و کتب تواریخ

بدان مشتمل است. امیر معزی گفت:

نظم

اگرچه نرفت از ره هفتخوان

بجز رستم و پهلوانی دگر

ز تو هر هنر رستمی دیگر است

ز تو هر اثر هفتخوانی دگر

همایون ۷: خجسته ۸ بود ۹.

همداستان ۱۰: «خرسند» باشد ۱۱.

همگنان ۱۱: همه باشد ۱۲.

همیدون ۱۳: همچنین باشد ۱۴

هین ۱۵: دومعنی دارد. اول سیل باشد. دقیقی گفت.

بیت

از کوهسار هین برنگ می

هین آمد ای نگار می آور هین

دوم یعنی بشتاب ۱۶.

هینا هین ۱۷: شتابزدگی باشد. حکیم انوری گفت.

بیت ۱۸

نکند رخنه نظم حال مرا

در چنان دارو گیر ۱۹ و هیناهین ۲۰

هیون ۲۱: شتر بزرگ و «جمازه» باشد و اسب را

نیز کوبند. ۲۲ فردوسی گفت:

بیت

دو بازو بگردار ران هیون

برش چون بر شیر ۲۳ و چهره چو خون ۲۴

۱- د: این لغت را هم ندارد ۲- ک: بلبل بود ۳- شاهد هزارستان در وفائی [ظهر فاریابی

گفته: بیت نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد بصد زبان بستاند هزار دستا [

۴- د/ک: این لغت را ندارد ۵- شاهد هزمان در وفائی [اسدی گفته: بیت

نکر تا بیندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان

که گیتی یکی نفز بازیگرست که هزمان بتو بازی دیگرست [

۶- د: این لغت را هم ندارد /ک: «هفتخوان» - راهیست که رستم رفته چنانچه در شاهنامه معلوم و مذکور است

و رجوع بلفظ «خان» در همین کتاب و «فرهنگ شاهنامه» شود. ۷- د: این لغت را هم ندارد ۸- ک: خجسته باشد

۹- شاهد همایون در وفائی [حکیم انوری گفته: بیت

خدایکافا سال نوت همایون باد همیشه روز تو چون روز عید میمون باد [

۱۰- ط: در حاشیه بخطی غیر از خط کاتب، دارد: «هم حکایت و متابع و موافق» /د: این لغت را هم ندارد /

ک: «همداستان» - خرسندی از همدیگر است ۱۱- د: این لغت را هم ندارد /ک: «همگنان» - یعنی

جمله ۱۲- شاهد همگنان در وفائی [ظهر فاریابی گفته: بیت

چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا هزار صاعقه در راه همگنان افتد. [

۱۳- ک: «همیدون» - یعنی همچنین ۱۴- شاهد همیدون در وفائی [ناصر خسرو گفته: بیت

همیدونی که من دیدم بنوروز خبر بفرست اگر هستی همیدون [

ایشا [شاکر بخساری گفته: بیت

بآتش درون بر مثال سمندر همیدون بآب اندرون چون نهنگا [

۱۵- د: این لغت را هم ندارد /ط: همین/ک: «هین» - اول سیل باشد. دوم یعنی بشتاب و مثال را ندارد

۱۶- شاهد هین در وفائی برای معنی دوم [اسدی گفته: بیت

چو بشنید زاول شه (گرجاسب نامه ۴۳: زابل شه) این گفت و گوی به «جم» گفت هین چاره خویش جوی [

۱۷- ک: «هیناهین» - شتابزدگی باشد ۱۸- د: شاهد را ندارد ۱۹- ط: دادو گیر ۲۰- ط: هیناهین

۲۱- ط: هیومن (کذا) ۲۲- ک: «هیون» - شتر بزرگ و اسب باشد ۲۳- «لف» ۲۷: پیل ۲۴- ط: بخون

فصل واو^۱

وارن ۲ : بند دست باشد میان ساعد و بازو .
آغاجی گفت :

بیت

زمانی دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده وارن

ورفشان ۳ : «شفیع» بود. مسعود غزنوی^۴ گفت:

بیت

دادم بده و گرنه کنم^۵ جان خویشتن
مدح امیرو^۶ نزد تو آرم بهورفشان^۷

وارونه^۸ [و] (وارون: باشکونه باشد و بدبخت و
۹ شوم ۱۰)

فصل یاء^{۱۱}

یازان ۱۱ : آهنگ کنان^{۱۲} باشد. شهره آفاق گفت:

بیت ۱۳

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم^{۱۴} من
که همه خوبی سوی رخ تو^{۱۵} یازان شد
(نظامی گفت : [بیت])

بیازم نیمشب زلفت بگیرم

(چو شمع صبح درپشت بمیرم)

یازیدن: آهنگ کردن و بلندبر^{۱۶} شدن باشد .

یاسمن^{۱۷} و یاسمین: هر دو یکی است (گلی باشد
خوش رنگ)

یکان^{۱۸} : يك يك باشد وبمعنی «یکانه» نیز بود .
سوزنی گفت :

بیت ۱۹

ورا نکویم از ارکان دولت است یکی
که او بجاه^{۲۰} زارکان دولست یکان^{۲۱}
یکران^{۲۲}: لون اسپست^{۲۳} میانه زردو بور (مبارک-
شاه غزنوی گفت : [بیت])

از برای نعل یکرانش بهر سی روز چرخ
از مه نو نعل و مسمار از ثریا ساخته
یکون^{۲۴}: جامه بود^{۲۵} که از حریر سازند^{۲۶} .
بوشعیب گفت :

بیت

تو بیاراسته بآرایش^{۲۷}
چه بکرباس و چه بخزرو^{۲۸} یکون

۱- ك : فقط «الوار» ۲- د : در حاشیه بخط کاتب : « بالترکی درسك » / ط : وارون
۳- ط : ورفان / د : ورفان [این لغت در «لف ۳۵۴»، «ورفان» با راه مشدد آمده وبرهان قاطع نیز آن را
بفتح اول و ثانی مشدد و فای پالف کشیده و بنون زده ضبط کرده اما در نسخه «ك» بطور وضوح دوبار «ورفشان»
با شین ذکر شده و چون لفظ «ورفشان» = «برفشان» در مورد شفیع صحیحتر بنظر رسید ضبط نسخه «ك» متن قرار
داده شد] ۴- د : «غزنوی» ندارد / ط : مسعود سمد غزنوی ۵- ط : «دادم بدم و گرنه نکنم ...»
۶- ط : «دو» ندارد ۷- ط : بوزقان/د: بورفان ۸- ط : واروند ۹- د : واژگونه و بدبخت و شوم باشد/ ك :
«وارون - بدبخت و شوم باشد» ۱۰- شاهد وارون در وفائی [لبیبی گفته : بیت

ندانم بخت را با من چه کین است
یکه نالم همین («لف ۳۶۶» : بکه) زمین بخت وارون]
۱۱- ك : «الیا» ۱۲- ط : کیان ۱۳- د : این شاهد را ندارد ۱۴- ك : کردم روی ۱۵- ط :
سوی تو بدان (متن از لفس ۳۸۱) ۱۶- ك : بلند تر ۱۷- د : «دو» ندارد ۱۸- شاهد «یکان» در
وفائی [کمال الدین اسمعیل گفته : بیت

دمی برآور و بس انتهاز فرست کن
زیام در خزو عالم (دیوان : آنرا) یکان یکان برسان
۱۹- د/ك : شاهد را ندارد ۲۰- ط : اجاره (متن از وفائی) ۲۱- ط : یکی ۲۲- ك : «یکران-
رنگه اسپست میان زرد و بور» و مثال را ندارد ۲۳- ط : اسب ۲۴- ك : این لغت را ندارد ۲۵- د :
جامه باشد ۲۶- ط : باشد ۲۷- د : توبی آرایش آراسته ۲۸- ط : بخزیکون / «لف ۳۹۳» : بخزیکسون

بلکن: «منجنیق»^۱ باشد .

یون^۲: نمد زین باشد . عماره^۳ گفت :

بیت^۴

از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد

وز فر و هنر بینم بر دیزه^۵ تو یون

یوگان^۶: دو معنی دارد : اول زهدان باشد و

بتازی «رحم» گویند . دوم روده^۷ کوسفند

که پرسرکین^۸ باشد. ابوالعباس گفت : بیت

ریش چون یوگانا سبک چون^۹ سوهانا

سربینیش ، چو بورانی با تنگانا^{۱۰}

یونان^{۱۱}: ولایت حکماء است در اقصای روم (و)

اکنون آب گرفته (است). حکیم انوری گفت:

[بیت]

ما را برون ز حکمت یونانیان چو هست

تقلید مکیان و قیاسات کوفیان

نان حلال کسب خوریم از طریق علم

ادرار چون خوریم چو جهال صوفیان

۱- «منجنیق» همان لفظ یونانی «مکانیک» است و اینجا بـ تصور میکنم بدو «میخنیق» بوده و بتصحیف منجنیق شده است (سیر حکمت در اروپا تا مائده هفدهم مذیل بترجمه گفتار دکارت نگارش محمد علیخان فروغی طهران ۱۳۱۰ حاشیه ص ۱۹۹)
 ۲- ط. یون ۳- لف: عنصری ۴- د: شاهد را ندارد ۵- ط: نیزه / ک: ریزه (متن از لف ۳۷۳) ۶- ک: «یوگان» اول زهدان بود و آنرا رحم گویند . دویم روده کوسفند است و مثال را ندارد / لف ۳۵۶: یوگان (بابی) و در «لفح» و «لفج»: یوگان (بیاه بیک نقطه) ۷- د: روزه ۸- د: کوسفندی پرسرکین ۹- ط: چون ۱۰- ط: نا بنگانا ۱۱- ک: «یونان» ولایت حکماست و مثال را ندارد (در هر سه نسخه و نیز در وفائی «یونان» ، پیش از «یوگان» آمده و ما آنرا طبق قاعده در جای خود ضبط کردیم)

ملحقات باب نون:

موسیقی ۱،

از فصل باء:

بادیان: رازیانه است^۲. شاعر گفته:

بیت

نسیم زلف تو بر بادبان تر، ساید

ز مردی که برد نور چشم افعی را

از فصل چیم:

چاچیان: کمان باشد.

از فصل سین:

سکاهن: چیز است که کفاشان از سر که و آهن بجهت

رنک کفش راست کنند.

لغات زیر منحصرأ در نسخه «ك» آمده و دو نسخه «ط» و «د» و نیز نسخ چهارگانه لغت فارس از آنها خالی هستند از این جهت احتمال قوی میرود که الحاقی باشند:

از فصل همزه:

اسپهان: نام شهر است از عراق در قدیم آنرا

«دارالیهودا» گفتندی دجال از آنجا خروج

کند و ابتداء عالم از آنجا شود و هر که

چهل روز در آن شهر بود، بخیل گردد.

آن را «اسفهان» و «اصفهان» و «سپاهان»

و «صفهان» گویند و نام پرده ایست از

۱ - رجوع به «نوا» و «سلمك» شود. ۲ - > بادیان بفارسی رازیانه است < (تحفة حکیم مؤمن با مقدمة دکتر محمود نجم آبادی ص ۴۴)

باب هاء از کتاب صحاح الفریس

فصل همزه ۲

آخته ۳ : بر کشیده (بود). ظهیر الدین فاریابی گفت:

بیت

شهریارا برای مدحت تو

تیغ فکرت همیشه آخته‌ام^۴

(شیخ سعدی گفت : [بیت]

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای

صلح کردیم که ما را سر پیکار تونیست)

آر ۵ : بن دندان باشد. خسروانی^۶ گفت :

بیت

بادام چشمکانت رخنه شود بیوسه

وان سی [و] دو کهرها هم بگسلد از آر^۷

آرمده و آرمیده^۸ : قرار گرفته و ساکن باشد .

(فردوسی گفت : [بیت]

چو بیدار باشی تو خواب آیدم

چو آرمده باشی^۹ شتاب آیدم

و شهره آفاق گفت : [بیت]

از ما رها شدی دگری را رهی شدی

از ما رمیده با دگران آرمیده‌ای)

آزده [آزده]^{۱۰} : جامه لکنده^{۱۱} زده باشد و عرب

«مضربه» (گویند) . حکیم انوری گفت :

بیت

وز^{۱۲} ملاقات هوا روی غدیر

راست چون آزده^{۱۳} سوهان است

آزغده و آزغیده^{۱۴} : [آزغده و آزغیده «آزغنده»]

خشم آلوده باشد^{۱۵} . فردوسی گفت :

بیت

سوی روم آمد چو آزغده [آزغده] شیر

کمند^{۱۷} بیازو سمندی بزیر^{۱۸}

آستانه^{۱۹} : آستان در باشد (یعنی گذرگاه)

(آسفده) [آسفده]^{۲۰} : هیزم^{۲۱} نیم سوخته

باشد . معروفی گفت :

بیت

استاده میان گرماوه^{۲۲}

همچو آسفده^{۲۳} در میان تنور

آسمانه : سقف خانه^{۲۴} باشد . عماره گفت :

بیت

تا همی آسمان توانی دید

آسمان بین و آسمانه مبین

۱ - ك : « باب الـها مع الالف » ۲ - ط : پیش از فصل همزه دارد : « بیست و چهار فصل » ۳ - ط :

اخته / ك : « آمیخته - یعنی بر کشیده بود . ظهیر گفته » ۴ - ك : آختم ۵ - ط : اره (دهخدا در حاشیه

د : « ط : آرواره بن » بجای « آر برد » که در نسخه «د» آمده است) ۶ - ك : خسروی ۷ - ط : راه

۸ - ط : ارمده و ارمیده / ك : « آرمده - آرمیده بود » ۹ - د : یکی ۱۰ - د : آزده ۱۱ - د :

نکنده / ك : نکند ۱۲ - ط : از ۱۳ - ط : ازرد ۱۴ - در « فرهنگ شاهنامه » فقط ضبط داخل قلاب

(باراه مهمله) آمده و در « لغت نامه » نیز همین ضبط اصح دانسته شده . ۱۵ - د : بود / ك : است ۱۶ - د :

شاهد را ندارد ۱۷ - ك : کمند ۱۸ - شاهد « آزغده » در وفائی [رودکی گفته] بیت

که آرمده و گاه آزغده [آزغده] بود که آهسته و گاه آفشته بود [

۱۹ - ك : این لغت را ندارد و برای شاهد رجوع به حاشیه لغت « بالکانه » شود . ۲۰ - ط : این کلمه را ندارد ولی

منی و شاهد را دارد . ۲۱ - ك : هیمه ۲۲ - د : گرما به ۲۳ - د : آستنده ۲۴ - ك : « خاله » ندارد

۲۵ - د / ك : شاهد را ندارد

آ سیمه ۱ : متحیر و مدهوش و شیفته ۱ باشد
 آشفته : بهم بر آمده باشد ۲ از تشویش و پریشانی ۳
 آشیانه ۴ : خانه مار و موش و مرغ بود .
 آغشته ۶ : چیزی باشد که نم بسیار بر خود گیرد از
 آب یا از خون و بهم سرشته شود و بدین سبب
 « آبداده، راهم ۶ » آغشته، گویند ۷ .
 آغنده ۸ : بفتح غین (معجم) پنبه پیچیده بود که
 حلاجان کرد کرده باشند زنان ۹ در دست
 گیرند و ریسند .
 آغشته ۱۰ : محکم بسته باشد . ابوالعباس گفت :
 بیت ۱۱
 بوالحسن روز خویش بر من دید
 در آگشته را ربود کلید
 آکنده ۱۲ : بضم کاف « اصطبل » ۱۳ (و آخور) باشد .
 ابوالعباس گفت :
 بیت
 روز به آکنده ۱۴ شدیم یافتیم
 آخور چون پائله سفلکان
 آماده ۱۵ : ساخته شده باشد ۱۶ . (حکیم [انوری]

گفت : [بیت]
 کفتم ای کوسفند کاه بخور
 کز علفها همینست آماده است
 گفت جو گفتمش ندارم گفت
 در کدیه خدای بکشاده است ۱۷
 ابشتنگاه [آبشتنگاه] ۱۸ : « خلاخانه » بود ۱۹ (یعنی)
 « متوضاً » و میرزی که خود را در آن
 پاک کنند . قریع الدهر گفت :
 بیت ۲۰
 نه همی باز شناسند عبیر از سر کین
 نه گلستان را بشناسند ز آبشتنگاه
 (اره) ۲۱ : دسته دراز بود ۲۲ و عرب « منشار »
 گوید .
 ارزیده : قیمت کرده باشد . (حکیم انوری گفت :
 [بیت ۲۳]
 آفرینش بچشم همت تو
 الفتات نظر نه ارزیده ۲۴)
 ارمیده ۲۵ : بمعنی آرامیده باشد ۲۶
 اشکره ۲۷ : مرغان شکار کننده باشند
 افسانه ۲۸ : سنگی است که بدان کارد تیز کنند)

۱- د : متحیر و شیدا باشد / ک : متحیر باشد ۲- ط : « باشد » ندارد . ۳- د/ک : « از تشویش و پریشانی » ندارد ۴- ک : این لغت را ندارد ۵- د : مرغ و موش ۶- ط : آب داده ۷- ک : « آغشته » چیزیست که نم گرفته باشد / د : فقط دارد : « چیزی باشد که نم بسیار از آب یا از خون » ۸- ک : « آغنده » پنبه پیچیده است که آنرا ریسند ۹- ط : که زنان ۱۰- ط / د : آگشته ۱۱- د/ک : شاهر را ندارد ۱۲- ک : « آکنده » اصطبل باشد و مثال را ندارد ۱۳- د : اصطبل ۱۴- د : ط : ناکنده ۱۵- ک : این لغت را ندارد ۱۶- د : « باشد » ندارد ۱۷- نسخه « و » و در لغت نامه : « در که ده بکشاده است (کذا) » (متن از دیوان انوری مصحح استاد سمید نفیسی) ۱۸- داخل قلاب از « و در شاهر » ۱۹- ک : از اینجا ببید را ندارد ۲۰- د : شاهر را ندارد ۲۱- ک : « ارمیده و فروست » ۲۲- ط : معروف معامت کو (کذا) ۲۳- ک : این مثال را ندارد ۲۴- د : ارزنده ۲۵- ک : این لغت در « ط » و « د » بید از « اشکره » آمده است ۲۶- شاهر « ارمیده » در وفائی : [فردوسی گفت : بیت خداوند گردنده چرخ بلند خداوند ارمیده خاک اثرند]

۲۷- در هر سه نسخه این لغت پس از لغت « افکانه » ضبط شده است (نسخه « ک » اینجا پایان می پذیرد و معنی لغت را ناتمام دارد بدینگونه : « اشکره - مرغان ... » و از این ببید را ندارد اما چون کاتب « باب واو » را بخلاف قاعده کتاب پیش از « باب هاء » آورده بنابراین « باب واو » را شامل است چنانکه در « باب واو » از آن نقل کرده ایم و خواهد آمد ۲۸- این لغت فقط در « د » آمده .

۱ افکانه: فرزندی بود که از شکم مادر برود و عرب
«سقط» گوید بکسر سین.

الفنقه: اندوختن و کسب کردن بود^۲. بوشکور
گفت:

بیت

بیلفنقه باید کنون چاره نیست
بیلفنجم و چاره من یکیست^۳

امنه^۴: توده هیزم شکافته باشد. ابوالعباس گفت:

بیت

هیزم خواهم^۵ همی ده امنه [زجودت]
جو^۶ دوجریب و دوخم سیکی^۸ چو [ن] خون^۹
انسته: چیزی باشد^{۱۰} چون مداد و خون که بسته
باشد و حل نشود. شاکر گفت:

بیت

خون انسته همی ریزم بر زرین روی^{۱۱}
زانکه خوانابه نماند^{۱۲} [ست] درین چشم نیز
انبره: شتران^{۱۳} آبکش باشند که موی ایشان افتاده
باشد^{۱۴}. غواص گفت:

بیت

بر کنار جوی بینم رسته بادام و سیب
راست پنداری قطار اشرانند انبره

انجیره: در کون باشد^{۱۵}. ابوالعلاء گفت:

بیت

ای کیر من [ای کیر تو] انجیر [ه] گذاری
سرکین خوری وفی کنی [و] باک نداری
ریچاله [گری] پیش گرفتی^{۱۷} تو همانا
بختره (کذا)^{۱۸} در شیر بری کامه^{۱۹} بر آری
اندمه: ۲۰ یاد آوردن غم گذشته بود^{۲۱}. رودکی
گفت:

بهترین یاران و نزدیکان همه
نزداد دارم همیشه اندمه

اندوده: روغن داده باشد و عرب «مدهون» گوید^{۲۲}.
حکیم انوری گفت:

بیت

بدست فتح و ظفر بر سپهر دولت خصم
سپاهت از کل قهر^{۲۴} آفتاب اندوده
انکاره: دوعنی دارد: اول جریده محاسبان^{۲۵} را
گویند. دوم باز گفتن سرگذشتها باشد
گویند: «انکاره^{۲۶} میکند». لیبی گفت:

بیت

زان روز که پیش آیدت^{۲۷} آنروز پراز هول
بنشین [و] تن اندرده و انکاره پیش آر

۱- ك: «افکانه - فرزندیست که بشکم مادر رود (کذا) و عرب سقط بکسر سین گوید» (چنانکه
نوشتیم، این لغت در نسخه «ك» پیش از لغت «اشکوه» که نسخه بدان پایان یافته، آمده است) ۲- د: «الفنقه - اندوخته
و کسب کرده بود» شاهد را ندارد ۳- ط: ملکست (متن از «لف ۴۳») ۴- ط: امنه ۵- د: شاهدها ندارد
۶- ط: جوهم (ط: خوهم) ۷- ط: خر ۸- ط: سکی ۹- متن با توجه بضمط «لف ۹۸») که چنین دارد:
هیزم خواهم همی دوامنه زجودت چون (دهخدا: جو. «لفید ۱۵۸») دو جریب و دوخم سیکی چون خون
۱۰- د: «باشد» ندارد / ط: «باشد چون» در حاشیه بخط کاتب ۱۱- «لف ۴۴»: رخ ۱۲- «لف»:
نماد ستم در چشم بنیز- و در «لفید ۶۶» مانند متن ۱۳- ط: اینفنده (کذا) - شیران / د: «آبکش»
ندارد ۱۴- د: بود ۱۵- د: را گویند ۱۶- د: شاهد را ندارد ۱۷- ط: گرفتن ۱۸- «لف»
۴۵۱: «بخیره (؟)» و داخل قلابها از همین کتاب ۱۹- ط: کامه ۲۰- د: اندمه ۲۱- د: بود
ندارد ۲۲- د: گویند ۲۳- د: شاهد را ندارد ۲۴- ط: مهر (متن از دیوان انوری) ۲۵- د:
محاسبات ۲۶- ط: انکار ۲۷- ط: پیش که پیش آمدت (متن از «لف ۵۰۹»)

۱ تکامه: هنگامه باشد^۱.

انگله ۲: بند باشد که بر کریان پیراهن (و فرجی) و قبا نهند. کسائی گفت:

بیت

ز آن جامه یاد کن که پیوشی^۳ بروز مرگ
کورا نه بادبان و نه کوی و نه انگله
انوشه: یعنی^۴ خنکا (اورا) و بنازی «طوبی (له)»
کوبند.

ایشه [ایشه]^۵: «جاسوس» بود. شهید گفت:

بیت

در کوی تو ایشه [ایشه] (همی) کردم ای نگار
دزدیده تا مکوت^۶ بینم بیام بر^۷
اواره: سه معنی دارد: اول دیوان باشد که
بزرگان (آنجا) نشینند. شهید گفت:

بیت ۸

همی فزونی جوید اواره بر افلاک
که تو بطالع میمون بدونه [دی] پای^۹
دوم دفتر دیوانیان^{۱۰} باشد که حسابها [ی]
پریشان بر آن نویسند و معنیش «روزنامه»
است و در بعضی از نسخها این قسم را بالف
ممدود آورده اند اعنی «آواره». سیوم خرده
آهن باشد که در وقت سوراخ کردن از نعل
بیفتد.

ایارده: چگونگی «پازند» است. زاهد گفت:

بیت ۱۱

چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعگی
که نسک^{۱۲} خوان شده از^{۱۳} عشقش و یارده کوی
ایفده: بیهده کوی و سبکسار باشد. رودکی
گفت:

بیت ۱۴

این ایفده کوی^{۱۵} بچه کار آید ای فتی
در باب دانش، این سخن بیهده مگوی

فصل باء ۱۶

باد آفراه [باد آفراه]: «عقوبت» و «مکافات» باشد^{۱۷}.

دقیقی گفت:

بجای هر بهی پاداش نیکی

بجای هر بدی باد آفراهی^{۱۸}

(عصری گفت: [بیت])

هر چه واجب شود ز بادافراه

بکنید و جز آن^{۱۹} ندارم راه^{۲۰}

بادروزه^{۲۱}: قوت هر روزه مردم بود که پیوسته
بکار دارند. کسائی گفت:

بیت

یکی جامه وین بادروزه که قوت

دگر این همه بیشی و بر سریست

۱- د: «باشد» ندارد ۲- د: «انگله صبح» در حاشیه بخط کاتب ۳- ط: «پیوشی» ۴- د:

ندارد ۵- در «لف ۴۷۹» نیز بباء بیک نقطه آمده اما طبق ردیف داخل قلاب اصح است و برهان قاطع صورت دیگر
«ایشه» را بابتأ پید «ایشه» آورده. ۶- ط: کموت ۷- ط: به بام و در ۸- د: شاهد ندارد ۹- «لف ۴۳۶»:
روی ۱۰- د: دیوان ۱۱- د: شاهد ندارد ۱۲- ط: پشک (متن از «لف ۴۷۷») ۱۳- ط: در ۱۴- د: شاهد را
ندارد ۱۵- «لف ۴۸۸»:
ایفده سری چه بکار ۱۶- د: (ب) ۱۷- د: بود ۱۸- «لف ۴۲۳»:
هر بدی بد بادافراه ۱۹- «لف ۴۲۳»:
این ۲۰- شاهد «بادافراه» دروغائی [انوری گفته]: بیت

ای بتو زنده سنت پاداشی وی بتو تازه رسم بادافراه [

۲۱- د: این لغت را ندارد

باد ریه ۱: آن بود که زنان در دوک کنند.
لیبی گفت:

بیت ۲

گر کوفت از نخست چنان بادریسه بود
آن بادریسه اکنون چون دوک ریه ۲ شد ۴
بادفره: چوبکی • باشد رشته ۶ در میان
کرده ۷، کودکان آنها تاب دهند ۸.
باره: دو معنی دارد: اول باروی شهر و قلعه بود.
دوم اسب بود ۹.

بارگاه ۱۰: دو معنی دارد: اول خیمه سخت بزرگ
را گویند که بر درگاه ۱۱ ملوک و سلاطین
زنند. حکیم انوری گفت:

بیت ۱۲

از سیاست آسمان بندد تنق
گرچه در اندیشه سازی بارگاه
دوم صفت بزرگ را گویند که مردم بسیار
در آنجا ۱۳ گرد آیند و درخوستان هر صفت را
«بارگاه» گویند خواه بزرگ و خواه کوچک.
حکیم انوری گفت:

بیت ۱۴

سیر ستارگان فلک نیست در بروج
بر گوشه های کنکره بارگاه تست
بازه: چوبدستی بود. خجسته گفت ۱۵:

بیت

نشسته بصد خشم در کازه ای
گرفته بچنگ اندرون بازه ای
باشگونه: باز گردانیده باشد و بتازی «مقلوب»
گویند.

بالکانه: درپچه باشد (در دیوارخانه که ازینهای
بیرون نگرند و شاید که مشبك نیز باشد) ۱۶
بالوایه [بادوایه]: ۱۷ مرغی است چون گنجشك
سیاه و سفید باشد و کوتاهای (بود) چون بر زمین
نشیند ۱۸ دشوار ۱۹ تواند برخاست و بدین سبب
بیشتر بر دیوار و درخت نشیند. عنصری گفت:

بیت

آب و آتش بهم نیامیزد
بالوایه [بادوایه] از خاد[خاك] بگریزد
(بالیده): افزوده و بالا کرده بود. ظهیر(الدین)
فاریابی گفت:

۱- د: بادره ۲- د: شاهد را ندارد ۳- ط: دوک بیشه / «لف ۴۱» : «آن با دریه خوش خوش
چون دوک ریه شد» و بنقل از «لفس»: «دیک ریه». (دهخدا بنقل «لفید ۶۲»: چون دیک ریه؟ یا دیک
ریه شد؟) ۴- شاهد بادره در وفائی [خاقانی گفته]: بیت

سرگشته کرد چرخ چون چرخ [و] بادره فریاد از این فسونگر زنان فعل سبز بادر (کذا - دیوان: زن فعل سبز چادر) [۵- ط: چرمکی ۶- ط: که رشته ۷- د: «کرده» ندارد ۸- شاهد «بادفره» در وفائی
[کسانی گفته]: بیت که بنمهای (ن. ل. نمهای) او چو چرخ روان همه خوابست و باد (و) بادفره [۹- شاهد «باره» در وفائی در معنی اسب [حکیم فردوسی گفته]: بیت

ز تندى بچوش آمدش خون برگ
فست از بر باره تیز تگ [۱۰- پاکاره ۱۱- د: بر درخرا (دهخدا در حاشیه: ط: خرگاه) ۱۲- د: شاهد را ندارد ۱۳- د:
مردمان در آنجا ۱۴- د: شاهد را ندارد ۱۵- د: «خجسته گفت» ندارد ۱۶- شاهد «بالکله» در
وفائی [رودکی گفته]: بیت

بهشت آیین سرائی را بپرداخت
ز عود و صندل او را آستانه
بهشت آیین سرائی را بپرداخت
درش سیمین و زرین بالکله [۱۷- استاد دهخدا در حاشیه: «با اینکه همه فرهنگها «بالوایه» نوشته اند ولی گمان میکنم «بادوایه»
است. عنصری چهار عنصر را آورده است. مگر اینکه کلمه «خاك» در سایر نسخ «خاد» باشد چنانکه در این

بیت

از آن زمان که من اورا مثل زدم بسپهر
 سپهر یکسر و کردن ز فخر بالیده
 بتیاره: بکسر باء و بلاء باشد و چیزی که مردم آنرا
 دشمن^۱ (دارند. کسائی گفت: [بیت]
 بر کشت چرخ بر من بیچاره
 و آهنگ جنگ دارد بتیاره)
 بخله: بضم باء «پر پن^۲» باشد و بتازی «فر فتح»
 گویند. عسجدی گفت:

بیت

در آویزم حمایل وار یکسر خویشتن را [زو]
 بگرد کردن و پشتش کنم آغوش چون بخله
 بده^۳: بضم باء رکوی سوخته باشد که عوض «قوا»
 بکار دارند. [شهید گفت] ۴:

بیت

نطاط باد چو^۵ باران دل موافق خوید
 نهیت آتش و جان مخالفان بده باد
 بده: بفتح باء و بروایت دیگر «پته» به پی سه
 نقطه و تاء بدو نقطه درختی باشد که هیچ^۶
 بار نیارد. رودکی گفت:

بیت

از مهر او بدارم پیچنده کام و لب
 تا سرو سبز باشد و بار آورد بده

ببرزه^۹: خوردنی را گویند که در «آزار» یا در
 «رکو» بندند)

براه^{۱۰}: بضم باء زیب و نیکویی بود. عنصری گفت:

بیت

کار زر گر بزر شود بیراه^{۱۱}
 زر بزر گر سپار و کار بخواه^{۱۲}
 برهوه: پالوده^{۱۳} بود.
 بزه: «حیف و ۱۴ جور» بود. پدرم گفت:

بیت

ای خون دوستان بگردن مکن بزه
 کس بر نداشته است بدستی دو خربزه
 بسته: بفتح باء «حریر منقش» باشد. معروفی
 گفت:

بیت

از نقش وازنگار همه^{۱۷} جوی و جویبار
 بسته حریر وار دو دستی معمد^{۱۸}
 بسته: بضم باء «فستق^{۱۹}» باشد. شهید گفت:

بیت

دهان دارد بمی شسته، لبان دارد چویک بسته
 جهان دارد چویک بسته، از آن بسته دهان دارد
 بلاوه: فاسدکار باشد. رودکی گفت:

بیت

هر آن کریم که فرزند او بلاوه بود
 شکفت باشد کو از گناه ساده بود

۱- د: و نموح (در حاشیه مانند متن) ۲- د: پیرهن (در حاشیه مانند متن) ۳- این لغت و لغت
 بعدی در هر دو نسخه در آغاز این فصل آمده و ما آنها را در جای خودشان ضبط کردیم. ۴- داخل قلاب
 از وفائی ۵- د: شاهد را ندارد ۶- ط: «باد چو» در حاشیه بخط کاتب ۷- د: و هیچ ۸- د:
 شاهد را ندارد ۹- ط: این لغت را ندارد/د: بدره (وفائی این لغت را «بدوره» ضبط کرده است و در
 برهان قاطع «بدرزه» آمده است، هم «بدوره») و ظاهراً «ببرزه» اصح است زیرا صورت دیگر آن در این
 کتاب به همین معنی «ببرزه» آمده است رجوع به «ببرزه» در همین باب شود ۱۰- ط: برزه ۱۱- ط: و بزار
 ۱۲- د: این شاهد را ندارد ۱۳- د: «برهوه» ما بون (استاد دهخدا در حاشیه: ما بون) بود ۱۴- د: «و» ندارد
 ۱۵- د: شاهد را ندارد ۱۶- د: شاهد را ندارد ۱۷- ط: همی ۱۸- ط: «لفظ ۱۶» (بسته حریر
 دارد [و] می معمد- و در این کتاب، ضبط دو مصراع شعر بعکس متن حاضر است) ۱۹- ط: فبق / د:
 فتوح (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه) / وفائی، «فندق» و برهان نیز «فندق» آورده است ۲۰- د:
 شاهد را ندارد

بلايه : زنی ۱ نابکار (و) دشنام ده باشد . کسائی گفت :

بیت ۲

کس سبک اندر شکن که کیر کسائی
نیز نکاید ۳ کس زنان بلايه

بن ساله : کهن و سالخورده بود . رود کی گفت :

بیت ۴

بگشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله
چنانچون اشک مهجوران نشسته زاله بر زاله
بهانه : دفع دادن باشد ۴ بحیلت و چاپلوسی .

بهمنجنه ۶ : روز دوم از ۷ ماه (بود) بقول فارسیان ۸
و بقول دیگر ۹ روز دوم ۱۰ (بود) از ماه
بهمن ۱۱ و پادشاهان ۱۲ عجم این روز را بقال
نیکو ۱۳ داشتندی و بهمن سرخ و سفید بر سر
همه افشاندندی ۱۴ . فرخی گفت :

بیت ۱۰

فرخش باد و خداوندش فرخنده ۱۶ کناد
عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه
بهانه : نو بروایتی ۱۷ دیگر « مهنانه ۱۸ » به میم
« بوزینه » باشد . کسائی گفت :

بیت

اگر ابروش چین آرد سزد چون ۱۹ روی من بیند
که رخسارم ۲۰ پراز چین است چون رخسار بهانه
بیخته : درمانده باشد . خسروانی گفت :

بیت

دلخسته و محروم ۲۱ و (بیخسته) و کمراه
کریان پسیده دم ۲۲ و نالان بسحرگاه
بیراسته : ۲۳ درختی باشد که شاخهای زیادت آن
بر آمده باشد و پاک کرده باشند . حکیم
انوری گفت :

بیت

ای جهان از عدل تو آراسته
باغ ملک از خنجر ۲۴ بیراسته ۲۵
بیهده و بیهوده : « باطل » باشد .

فصل بی ۲۶

پاتله و پاتيله : تیان (را) گویند که در آن « حلوا »
سازند .
پاره : (دومعنی دارد) اول « رشوت » باشد ۲۷ .
مهستی گفت :

نظم ۲۸

گفتی که مرا بی تو بسی غمخواره است
بی رشوت و پاره از توام صد چاره ۲۹ است
گر رشوه طلب کنی مرا کون رشوه است
ور پاره طلب کنی مرا کس پاره است
کسائی گفت :

بیت ۳۰

يك داوری بسر نبرد هر کو
تا جان نبرد او بزى پاره

- ۱- د : « زنی » ندارد ۲- د : شاهدها ندارد ۳- ط : نکاید زنان . « زنان » خط زده شده . ۴- د : شاهد
را ندارد ۵- د : بود ۶- ط : بهمیجه / د : بهمنجنه ۷- د : « از » ندارد ۸- د : پارسیان ۹- د : دیگران
۱۰- د : بوم ۱۱- د : بهمن ماه ۱۲- ط : پادشاه ۱۳- د : نیکو ۱۴- د : بهمن سرخ لا وزردی
سرهم چیز بیفشاند رکه . (کذا) ۱۵- د : شاهد را ندارد ۱۶- ط : همه فرخنده ۱۷- د : بروایت
۱۸- ط : مهنانه ۱۹- د : گرروی ۲۰- د : بخارم ۲۱- ط : دلخسته مجروحم ۲۲- د : سپیده دم
(درحاشیه مانند متن) ۲۳- د : « بیراسته - درختی را گویند که شاخهای زیادت او را پریده باشند و پاک
کرده » ۲۴- ط : خنجر ۲۵- ط / د : بیراسته ۲۶- د : فقط (پ) ۲۷- د : بود ۲۸- د : نظم
شاهد را ندارد ۲۹- وفائی : خار ۳۰- د : این شاهد را هم ندارد

پرمخیده ۱۹: مخالف و خودرای باشد. ابوشکور گفت:

بیت ۲۰

مر اورا مکن پرمخیده پسر
زبهر جهان بر پدر کینه ور

پرهوده ۲۱: دومعنی دارد: اول آنکه سخن بیهوده باشد. دوم جامه که از تیش ۲۲ (آتش) رنگ بگرداند. بوشکور گفت:

بیت ۲۳

چکر بخوام پرهود من بیاده چنانک
ترا روان ودل از عشق آن تکین ۲۴ پرهود

پروازه: دو معنی دارد: اول «درمنه» را گویند که در پیش ۲۵ عروس ریزند. دوم خوردنی (باشد) که از پس ۲۶ قومی بتماشا گاه برند ۲۷. پروانه: پرنده باشد که خود را به ۲۸ چراغ زند (تا بسوزد ۲۹).

پرونده [برونده]: سله قماش رویانی باشد ۳۰. آغاجی

گفت: بیت ۳۱

خواجه [به] پرونده اندر آمد ایدر ۳۲
اکنون معجب ۳۳ شدست از ۳۴ بررهوار

دوم آنست که بعربی «قطعه» گویند. باغنده: بمعنی «آغنده» است. ابوالعباس گفت:

بیت ۱

کی خدمت ۲ را شایم تا پیش تو ۳ آیم
با این سرو این ریش چو باغنده ۴ حلاج
پالوده: دو معنی دارد: اول «مروق» باشد ۵ یعنی پاک کرده دوم حلوائی باشد که از (عسل) ۶ و بادام و نشاسته سازند ۷.
(پایه): مرتبه و درجه باشد ۸.

پده: (بفتح پی) بمعنی «پده» ۹ است بیاء بیک نقطه ۱۰. رود کی گفت:

بیت

آتش هجرات را هیزم منم
و آتش دیگر تراهیزم پده ۱۱

پذیره: پیش باز رفتن و باز آمدن باشد.
پره: از آن ۱۲ «قفل» باشد و ۱۳ از آن در و غیر آن ۱۴.
پرانه: شهر است ۱۵. عنصری گفت:

بیت ۱۶

سپه کشیده چه از تازی و چه از بلغار
چه از پرانه ۱۷ چه از اوز کند ۱۸ و از فاراب

۱- د: شاهد را ندارد ۲- «ط» و وفائی: گر خدمت (متن از «لف ۶۷») و در حاشیه لفتن: (گر خملت ۳- ط: او ۴- ط اغنده ۵- ط: مروق باشد یعنی مروق باشد ۶- ط: بملت پارگی صفحه «از عسل» محنوف ۷- د: کند ۸- شاهد پایه در وفائی: انوری گفته: بیت

جفای گنبد گردون بیایای برسید کر آن فراز تر اندر ضمیر پایه نمائد

۹- ط: پده ۱۰- ط: يك ۱۱- ط: آتش پده / د: هیزم پده (استاد دهخدا در حاشیه: آتش هجرات را هیزم منم و آتش دیگر تراهیزم پده) ۱۲- د: «از آن» ندارد ۱۳- د: «و» ندارد ۱۴- وفائی آورده: «زرة قفل را گویند» ۱۵- د: شهر است ۱۶- د: شاهد را ندارد ۱۷- ط: برانه ۱۸- ط: از کونده و زفارات (متن از لف ۹۷) ۱۹- ط: پرمخنده ۲۰- د: شاهدا ندارد ۲۱- د: پرهوده ۲۲- ط: تیش آن/د: تیش آتش (متن از دهخدا) ۲۳- د: شاهد را ندارد ۲۴- لفت نامه در ذیل لفت «پرهودن» بنقل از فرهنگ شموری: «کمین (کذا)» ۲۵- ط: پس ۲۶- د: پیش ۲۷- شاهد «پروازه» در وفائی در معنی خوردنی [مرصنی گفته: بیت
ای زن آورد] «لف ۴۳۹»: ای زن اوروسی این شهر را دروازه نیست نه بهر شهری مرا بهتر ازین «لف»: از مهران پروازه نیست] ۲۸- د: بر ۲۹- ط: «تا بسوزد» بملت پارگی کتاب محنوف ۳۰- «لف ۲۷»: «شمله قماش بود» ۳۱- د: مثال را ندارد ۳۲- ط: اندر ۳۳- ط: معجر ۳۴- ط: برسر (متن و اصلاح بیت از «لف»)

پژوهه ۱: بازجستن بود و عرب «فحص» گوید ۲
و دانشمند را بسبب آنکه دانش میجوید

«پژوه» خوانند ۳. شاعر گفت:
بیت ۴

سپهد برآمد بر آن تیغ کوه

بشد نزد آن پیر دانش پژوه

پسند: ساخته شده باشد. ابوشکور گفت:

بیت ۷

برود اندرون، نا پسند شدن

نباید که نتوانش باز آمدن ۹

پسوده ۱۰: بدست زده باشد.

پسچیده ۱۱: ساخته شده باشد بمعنی «پسند» ۱۲.

پشه: «موش» را خوانند و بتازی «بعوض» بود ۱۳.

منجيك گفت:

بیت ۱۴

تا صعو بمنقار نگیرد لب سیمرخ

تا پشه نکوید بلکه خورد سر پیل

و سوزنی گفت:

بیت ۱۵

ز بیقراری کاندل طریق مأبونی است

همی نهند بکونش ۱۶ ز پیل تا پشه شاف ۱۷

پشتواره: آن مقدار ۱۸ باشد (ازبار) که بر پشت
و دوش ۱۹ توان گرفت.

پشنجه: آبگیر بود که جول[ها]ن ۲۰ دارند و عرب
«مرطم» و «مرشه» ۲۱ گویند.

پله: بفتح پی (پایه) نردبان باشد.

پله: بکسر پی کفه ترازو باشد.

پنجره ۲۲: مسبکی ۲۳ باشد که در سرایها بر

دریچه ها ۲۴ نهند. مقبلی گفت:

بیت ۲۵

بر شوم از نشاط دل وقت ضحی بمنظره

پشت بسوی در کنم روی بسوی پنجره

پنجه ۲۶: بیسانی باشد. منجيك گفت:

بیت ۲۷

به تیغ طره نبرد ۲۸ ز پنجه خاتون

بگرز پست کند تاج بر سر چپال

پهنه: «کفچه» باشد که غازیان بدان گوی بازند و

بتازی «طباطب» ۲۹ گویند. فرخی گفت:

بیت ۳۰

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب

تیغ زند نیک و پهنه باز و چوکان

پیاله: قحش شراب باشد ۳۱.

۱- ط: پژوده ۲- د: گویند ۳- د: «خوانند» ندارد ۴- د: شاهر را ندارد

۵- ط: چو آمد بر تیغ (متن از «لف ۵۱۴») ۶- ط: ساخته ۷- د: شاهر را ندارد ۸- «لف ۵۵۸»:

نقاید درون ۹- شاهر «پسند» در وفائی [عنصری گفته: بیت

که من مقدمه خویش را فرستادم بدانکه آمدم را پسند باشد کار]

۱۰- ط: پوده ۱۱- د: پسچیده ۱۲- ط: پسفیده ۱۳- د: گویند ۱۴- د: شاهر را ندارد ۱۵- د:

این شاهر را هم ندارد ۱۶- ط: بکویش ۱۷- شاهر «پشه» در وفائی [سندی گفته: بیت

پشه چو پر شد بزد پیل را با همه تندى و ملايت که اوست]

۱۸- د: «مقدار» در حاشیه بخط کاتب ۱۹- د: بدوش و پشت ۲۰- هر دو نسخه: جولان (متن از

وفائی و لفت نامه) ۲۱- ط: «برطم» و «ملشه» گوید ۲۲- ط: پنجره ۲۳- ط: مشتکی ۲۴- د: دیچه

(در حاشیه مانند متن) ۲۵- د: شاهر را ندارد ۲۶- این لفت در هر دو نسخه پس از لفت پیاله آمده است.

۲۷- د: شاهر را ندارد ۲۸- ط: «لف ۵۵۳» (ببرد ۲۹- ط: طنطاب ۳۰- د: شاهر را ندارد

۳۱- د: بود

«بیله» نماید بیاء بیک نقطه . و سهو ناقل
[را] افتاده نه مؤلف را چه تصغیر بیل باشد
و اگر بیکان پهن را جهت مبالغه «بیله»
گویند بر طریق تصغیر مناسب تر باشد از بیله
بمعنی اصل ابریشم .

پیمانه : « قفیز » باشد و « کیله »^{۱۵} و هر چه (بدان
چیزی پیمایند .)

فصل ثانی ۱۶

تاخه : دو معنی دارد اول تار ریمان تاب خورده
بود^{۱۷} : یعنی تافته . کسائی گفت :

بیت ۱۸

ز هول^{۱۹} تاختن و کینه آختن
همی گداخته همچون کناغ تاخته گیر
دوم بمعنی اسب دوانیده باشد . ظهیر گفت :

بیت ۲۰

بر بساط هوا ز اسب مراد
بر رخ روزگار تاخته ام

تاره : تار جامه بود^{۲۱} .

تاسه : فشردن گلوباشد از ملالت^{۲۲} یا از سیری^{۲۳} .

پیرایه : زینت و آرایش (زنان) باشد (و عرب
«حلی» گویند)^۱

پیغاره^۲ : طعنه^۳ و سرزنش و ملامت باشد^۴ .
بدایعی گفت :

بیت ۵

پیغاره زنی که بد چرا کردی
گر بد کردم بخوشتن کردم^۶

پیغله و پیغوله^۷ : کنجی^۸ باشد از خانه . فردوسی
گفت :

بیت ۹

کنم هر چه دارم بمردم یله
کزینم ز کیهان یکی پیغله^{۱۰}

پیشگاه : فرشی باشد که پیش خانه بر^{۱۱} افکنند .

پیغه^{۱۲} : چوبی باشد خودرنک (بقایت) پوسیده
و نرم شده در ولایت خوزستان آنرا بر طریق
«پذه» و «قاو^{۱۳}» بکار دارند و چون چخماخ
زنند آتش در آن گیرد .

بیله^{۱۴} : اصل ابریشم باشد (به پی سه نقطه که
بمعنی پیکان پهن است محل نظرات و همانا

۱- شاهد پیرایه در وفائی [انوری گفته : بیت

کردن و گوش آفرینش را رسمهای تو گشته پیرایه]

۲- ط : بیناره ۳- ط : طفسه ۴- د : بود ۵- د : شاهد را ندارد ۶- شاهد بیناره در وفائی

[انوری گفته : بیت چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن و سقفش بیناره زمین وسامت]

۷- ط : بیپنله و بیپغوله ۸- د : کنج ۹- د : شاهد را ندارد ۱۰- «لف ۴۵۷» : «... بایشان یله ... زگیتی ...» /

وفائی شاهد «پینله» را که از فردوسی است به انوری نسبت داده . و شاهد دیگر «پینله» در وفائی [آغاچی گفته :

بیت من و پیغولکنی تنگد بیکسو ز جهان عربی وار بگویم بزبان عجمان «لف ۴۵۷» : عجمی]

۱۱- د : در ۱۲- د : پینه ۱۳- ط : پزه و قا ۱۴- ط : بیله ۱۵- د : کیل ۱۶- د : فقط

(ت) ۱۷- د : باشد ۱۸- د : شاهد را ندارد ۱۹- ط : نبول ۲۰- د : این شاهد را هم ندارد

۲۱- شاهد «تاره» در وفائی [دقیقی گفته : بیت

لباس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره]

۲۲- د : ملامت ۲۳- شاهد «تاسه» در وفائی [سوزنی گفته : بیت

درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب چو کاسه بر سر آیینم و تیره دل چو سراب]

بر تریوه ۱۷ رام چون چه ۱۸ همچو بر صحرا شمال
 تزه : دندانۀ کلیدان باشد . لیبی گفت :
 بیت ۱۹
 دهقان بی‌ده است و شتریان بی شتر
 بالان بی خر است و کلیدان بی تزه
 تفته : طعنه زدن بود ۲۰ . ابوالعباس گفت :
 بیت ۲۱
 بچنگ دعوی داری و سخت تفته زنی
 درست گویی بر خار ۲۲ خستوانه ننی
 تفتیشه : طعما می باشد که از گوشت و کندنا و کوز
 و مغزو خایه وانگین سازند . منجیک گفت :
 بیت ۲۳
 عمر ۲۴ ای نابکار چون غلبه
 مردی از آرزوی ۲۵ تفتیشه
 تفته ۲۶ : پرده عنکبوت باشد . شهید ۲۷ گفت :
 بیت ۲۸
 عشق او عنکبوت را ماند
 بتنیده است [و] تفته ۲۹ کرد دلم
 تمنده : زبانی باشد که بسخن گفتن بگیرد و بتازی
 «فافا» و «الکن» ۳۱ گویند . عسجدی گفت :
 [بیت] ۳۲
 سرو رویم چو پیل زبان گشته تمنده
 ز بالا همه بازان وز پس و پیش سان ۳۳ (کذا)

تالواسه : مانند «تاسه» باشد ۱ .
 تباه : فاسد شده و از حال بگشته بود .
 تب باره ۲ : تب لرزه بود از برآمدن سپرز بزرگ ۳
 تبخاله ۴ : تبشی باشد که بر لب بیماران بعد از
 تب ۵ پدید آید .
 تبرزه : بزبان کوهستان بمعنی «بدرزه» باشد اعنی
 خوردنی که دراز را بدر روی ۶ بندند
 تخله : «تعلین» باشد ۸ . منجیک گفت :
 بیت ۹
 اندر فضایل تو عدم گویی
 چون تخله کلیم پیمر شد
 ترانه : دو بیتی باشد ۱۰ . فرخی گفت :
 بیت ۱۱
 از دلاویزی و تری ۱۲ چون غزلهای شهید
 وز غم انجامی و خوشی چون ترانه بوطلب
 ترزده : «قباله» ۱۳ باشد . کسایی گفت :
 بیت ۱۴
 ای بکس خویش ترزده بنهاد
 و آن همه داده بمویه بوقایه ۱۵
 تریوه : راهی بود پشته پشته . شهید گفت :
 بیت ۱۶
 بر که والا چو چه همچون عقاب اندر هوا

۱ - شاهد تالواسه در وفائی : [خفاف گفته : بیت
 همراهی دروغگوی سترگ تالواسه گرفت ازین ترند
 ۳ - بزرش (دهخدا در حاشیه : ط ، گ) ۴ - ط ، تبخاله ۵ - ط ، تب ۶ - رجوع بلفظ «بدرزه» و
 یادداشت ذیل آن شود ۷ - د ، رکوبی ۸ - د : «باشد» ندارد ۹ - د : شاهد را ندارد ۱۰ - د :
 «بود» ندارد ۱۱ - د : شاهد را ندارد ۱۲ - ط : بری ۱۳ - ط : فتیله ۱۴ - د : شاهد را ندارد
 ۱۵ - ط : نمونه و مایزه (کذا متن از لف ۵۰) ۱۶ - د : شاهد را ندارد ۱۷ - «لفید ۱۷۲» : گریوه (شاهد برای
 تریوه است و گریوه نمیتواند باشد) ۱۸ - ط : جه ۱۹ - د : شاهد را ندارد ۲۰ - د : باشد ۲۱ - د : شاهد را
 ندارد ۲۲ - وفائی : گویی در خوارو ۲۳ - د : شاهد را ندارد ۲۴ - «لف ۴۴» : غمزی / «لف ۴۴» : مردی
 / دهخدا : دزدی (برهان قاطع حاشیه لغت تفتیشه) / «لفید ۱۲۶» : غمزی [۲۵ - ط : ارادوی (متن
 از «لف ۴۴») / «لف ۴۴» : «روی چونانکه پخته تفتیشه» ۲۶ - ط : تفتیه ۲۷ - ط : شهیدی
 ۲۸ - د : شاهد را ندارد ۲۹ - ط : تفته ۳۰ - د : تمنده ۳۱ - ط : فافالوه الکن ۳۲ - د : مثال
 را ندارد ۳۳ - «لفید ۴۲» :
 «سرو رویم چون لیل زبان گشته تمنده ز بالا در باران ز پس و پیش بیابان»

و دیگری گفت :

بیت

ببرهان نکو د[ا]لم^۱ این سر بسر من
چه گویم چو باشد زبانت تمند .

تننده : بفتح نون دوم معنی دارد : معنی اول «عنکبوت»
باشد . منجیک گفت :

بیت ۲

فراز او همه خار و نشیب او همه ریک
تننده پرچه غنده رمال گشته غدیر
(دوم آنست که جولاهان ریسمان بدو پیچند)
تنیده : بکسرون تار عنکبوت باشد . حکیم انوری
گفت :

بیت ۳

بدخواه تو چون کرم بریشم کفن خویش
از دوک زنان بر سر و بر پای تنیده
تواره : بضم تاء خانه باشد که در آنجا جز
سر کین و پلیدی و کاه هیچ نبود . ابوالعباس
گفت :

بیت ۵

شادان مرا بجشم چنان آمد
چون بط را تواره و کهدانا
توجه : [توجه] «سیل» باشد . رود کی گفت :

بیت ۶

خود ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون توجه [توجه] جوید نشیب
توخه : گزارداده بود . سوزنی گفت :

بیت

خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود
نه مرا ساخته^۲ کار و نه ترا توخته وام
توده : چیزی باشد که آنرا چون تلی سازند مانند
خرمن جو و کندم و غیر آن . فرخی گفت :

بیت

خیز تا کل چنیم و لاله چنیم
پیش خسرو بریم [و] توده کنیم
تیره^۸ : تاریک بود .

فصل جیم ۹

جامه : مانند کوزه باشد که شراب دروی کنند .
منجیک گفت :

بیت ۱۰

چو خون جامه^{۱۱} بجام اندرون فرو ریزی
بوهم روزه بدو^{۱۲} بشکند دل ابدال
جدکاره : رایهای^{۱۳} مختلف بود . شهید گفت :
بیت ۱۴

جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
بسی ندیدم از گونه گونه جدکاره
و دیگری گفت :

بیت ۱۵

ز رای^{۱۶} نکو ، کار گردد تمام
ز جدکاره گردد سراسر تباه
جفاله : گروهی را از مرغان گویند . عنصری
گفت :

۱ - ط : مکر برهان مکروم (متن از «لف ۵۱۲» و در آنجا مصراع چنین ضبط شده : « ببرهان نکو
دام این سر درودن ») ۲ - د : شاهدر اندارد ۳ - د : شاهدر اندارد ۴ - د : در آن بجز ۵ - د : شاهد
را ندارد ۶ - د : شاهدر اندارد (داخل قلاب از «لف ۶۶۲») ۷ - د : « ساخته » ندارد ۸ - ط : تاره ۹ - د : فقط (ج)
۱۰ - د : شاهد را ندارد ۱۱ - « لفسر ۴۸۷ » : که چون زجامه ۱۲ - ط : تو هم روزه بدو (متن از « لفسر »)
۱۳ - ط : راههای ۱۴ - د : شاهد را ندارد ۱۵ - د : این شاهد را هم ندارد ۱۶ - ط : زروی (متن از
«لف ۵۱۳» و در این کتاب : زرای تو لیکو نکرد تمام)

بیت ۱

ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت
از آن جفاله جفاله ۲ وزان قطار قطار
جله ۳ : «سماروغ» بود و در فصل سین از باب غین
ذکر آن تقدیم یافت . عسجدی گفت :

بیت ۴

چو کودک سرفرو د آرد بحجره بر سر حمدان
چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جلّه ۵
جلفوزه ۶ : چیزی باشد مانند «فستق» ۷ باریکتر از
آن و باه را قوت دهد . رودکی گفت :

بیت ۸

یکسو کشمش چادر یکسو نهمش موزه
وین مرده اگر خیزد ورنه من و جلفوزه
جندره : شکنجه (جامه) باشد نا ۹ هموار و نو نشود .
ظهیر گفت :

بیت ۱۰

با طی طاعت آن [ن] نفس آمد ۱۱ نهاد خصم
کآسیب قهر نود هفت نیک ۱۲ [جندره]
جوازه : هاونی باشد چوبین ۱۳ که بدان سیر و
هر چیزی کوبند ۱۴ .

فصل چیم ۱۰

چاره : دو معنی دارد : اول تدبیر کردن باشد
و حیل در کار . پدرم گفت :

بیت ۱۶

چاره سازید که آن صورتها زیبا نیست

که توان بستن از آن دیده صورت بین را
دوم بمعنی یک باره بود . رودکی گفت و هر
دو چاره را ذکر کرد

بیت

ای بر ۱۷ تو رسیده بهر تنگ چاره ای
از حال من ضعیف بیندیش ۱۸ چاره ای
چامه : «شعر» باشد . فردوسی گفت :

بیت

یکی چامه کوی و ذکر ۱۹ چنگ زن
یکی پای کوب و ۲۰ شکن بر شکن
چپیره ۲۱ : ساخته و جمع شده باشد ۲۲ . فردوسی
گفت :

بیت ۲۳

بفرمودشان تا چپیره ۲۴ شدند
سپاه و سپید پذیره شدند

چخیده : دم زده باشد و چخیدن «دم زدن» بود ۲۵ .
حکیم انوری گفت :

بیت ۲۶

شیر فلک آن شیر سراپرده دوران
در مرتبه با شیر بساطت نچخیده
چرویده ۲۷ : یعنی چاره جستن (را کشته و دیده)
منجیک گفت :

بیت ۲۸

او سنگدل و من بمانده نالان
چرویده و رفت دست چاره

- ۱ - د : شاهر را ندارد ۲ - ط : جفاله ۳ - ط : چله ۴ - د : شاهر را ندارد ۵ - ط :
ناخله (متن از «لف ۴۴») ۶ - د : در حاشیه بخط کاتب ۷ - ط : فتنی ۸ - د : شاهر را ندارد ۹ - د : تا ۱۰ - د :
شاهر را ندارد ۱۱ - ط : انفس اندر (متن با توجه به ضبط وفائی و دیوان) ۱۲ - (دیوان : تنگ)
۱۳ - د : هاو چوبین باشد ۱۴ - د : کویند (در حاشیه مانند متن) ۱۵ - د : فقط (ج) ۱۶ - د : شاهر را ندارد
۱۷ - د : هر (در حاشیه مانند متن) ۱۸ - د : تو اندیش ۱۹ - د : دیگر ۲۰ - ط : کویند شکن پر شکن
۲۱ - ط : چپیره ۲۲ - د : ساخته شده و جمع گشته باشد ۲۳ - د : شاهر را ندارد ۲۴ - ط : پذیره شدن چپیره (متن
از «لف ۳۹») و در حاشیه افزوده شده : «این مثال را از لغات شاهنامه عبدالقادر بندادی برداشتم»
۲۵ - د : «بود» ندارد ۲۶ - د : شاهر را ندارد ۲۷ - ط : چویند ۲۸ - د : شاهر را ندارد

چشم گفته : «احول» بود. عسجدی گفت :

بیت ۱

هجا کرده است ۲ پنهان شاعران را
قریع آن کور ملعون چشم گشته

چغانه : دو معنی دارد : اول سازی باشد که مغنیان
نوازند . دوم قصیده شعر باشد .

چفته : خمیده باشد .

چفرسته ۳ : آلتی است که جولاهان را بود از
کل و بی درو نشانه (باشد)

چکامه : [اول] قصیده شعر بود . بمعنی دوم
«چغانه» بوده . بوالمثل گفت :

بیت ۶

چو گردد آکه خواجه زکارنامه من
بشهر یار رساند سبک چکامه من

چکمه ۷ : خرد بود یعنی پاره از چیزی . حکیم
انوری گفت :

بیت

بنشست و یکی کاغذ کی چکمه برون کرد
حاصل شده (از کدیه) بجوجو، نه بمثال

چمانه : کدوی منقش بود که شراب دروی کنند.
کسائی گفت :

بیت ۸

زاد ۹ همی ساز و شغل [خویش همی یز
چند] یزی شغل نای و چنگ ۱۰ و چمانه ۱۱

چمید ۵ : بناز و تکبر رفته [باشد] ۱۲ .

چنبه ۱۳ : چوبی باشد که از پس در سرای نهند
(جهت محکمی و احتیاط و جامه نیز بوقت
شستن برو زنند و چوبدستی را نیز گویند
که در راه بکف ۱۴ دارند) . لبیبی گفت :

بیت ۱۵

دو چیز شکن ۱۶ ، دو چیز برکن
مندیش ز غلغل [و] ز غنبه
دندانش بگاز و دیده بانگشت
پهلوی بد بوس ۱۷ و سر بچنبه

چوزه [چوزه] ۱۸ : فروج ۱۹ باشد .

چیره : «مستولی» باشد . امیر معزالدین طنطرائی
گفت :

بیت ۲۰

چیره شدیم ما بگنه بر، ز عشق آنک ۲۱
صدره بغمره توبه ۲۲ ما را تباہ کرد ۲۳

فصل خاء ۲۴

خاتوله : دونی و دغایی وحيله ۲۵ باشد . ابوالعباس

۱- د : شاهد را ندارد ۲- کردست ۳- د : چفرسته ۴- د : باشد ۵- د : «بود»
ندارد ۶- د : شاهد را ندارد ۷- ط : چکه ۸- د : شاهد را ندارد ۹- ط :
رو ۱۰- «لف ۴۷» : نای و شغل چمانه (اصلاح بیت از همین مأخذ) ۱۱- شاهد «چمانه» در وفائی
[معزالدین شیروانی گفته :
ز گوشه چمنی با چمانه پر می
بیت
۱۲- شاهد «چمیده» در وفائی [انوری گفته : بیت

همیگشت نکارم چوسد (ظ : بعد) هزار نکار

تو در چمن دولت و در باغ وزارت

چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده

۱۳- ط : چینه ۱۴- د : تکه دارد (متن از استاد دهخدا) ۱۵- د : شاهد را ندارد ۱۶- ط :
دو چیزش بشکن (متن از جهانگیری بنقل لبیبی و اشعار اوحاشیه ص ۳۲ از گنج بازیافته) / «لف ۴۶» :
«دو چیزش برکن و دو بشکن
مندیش ز غلغل و غریبه»

و در «لفید ۱۶۰» : دو چیزش بشکن و دو برکن [۱۷- ط : بدیوس و سرش ۱۸- د : این لفت را

ندارد ۱۹- وفائی : فروج یعنی بجه مرغ ۲۰- د : شاهد را ندارد ۲۱- ط : آنکه ۲۲- ط : صد

روز بعمر توبه (متن از وفائی) ۲۳- ط : کردن ۲۴- د : فقط «خ» ۲۵- ط : دویی و دعا و حله

گفت :

بیت ۱

اکنون که هیانت باز باید داد
خاتو[له] کنی و چند گونه ۲ شر
خاشه : ریزهای سرکین و کاه و مانند آن (بود)
خامه : دو معنی دارد : اول قلم باشد دوم تل
ریگ ۳ بود در بیابان . عسجدی گفت :

بیت ۴

تا هست خامه خامه بهر بادیه ز ریگ
وز باد غیبه غیبه بر نقش ۵ بیشمار
خبیر ۶ : جمع شده باشد بمعنی چبیره ۷ .
خبیده ۸ [خویده] : بمعنی خفته بود .
خجسته : «مبارک و میمون» بود ۹ .
خره : کل تر و سیاه باشد .
خراشیده : بمعنی خشوده بود .
خره ۱۰ : تفسیر اجزاء پازند است . دقیقی گفت :

بیت ۱۱

ببینم آخر [روزی] بکام دل خود را
کهی یارده خوانم شها ۱۲ کهی خرده
خره : «پریهن» بود بمعنی «بخله» و بنازی «فرغ» ۱۳
کویند . طیان ۱۴ گفت :

بیت ۱۵

کسی کاو را تو بینی درد سرفه
بفرمایش تو آب دوغ و خرفه

خروه ۱۶ : «خروس» بود ۱۷ .

خریده : بمعنی درجسته . حکیم انوری گفت :

بیت

میبینم ازین مرتبه خورشید فلک را
چون شب پره در سایه حکم ۱۸ توخریده
خستوانه : پشمینه باشد موی ازو (ی در) آویخته
یا کرباس پاره . معروفی گفت :

بیت ۱۹

نکر ز سنگ چه مایه به است کوهر سرخ
ز خستوانه چه مایه بهست شوشری
خشاوه : پاک کردن پالیز یا رز ۲۰ باشد از خار و
خاشاک . ابوالعباس گفت :

بیت ۲۱

نه خود نشانم و خود پرورم چو ز آب دهم
نه خود خشاوه کنم شان بنوک در سر رش
خشته : «مفلس» و بینوا ۲۲ باشد . ابوالعباس گفت :

بیت ۲۳

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریبم ۲۴ من و مشغولم و خشته
(خشته) ۲۵ : زیربغل جامه باشد و (به) بمعنی (از
زبانها) «خشتک» نیز گویند . عماره گفت :

بیت ۲۶

بجای خشته گریشت نافه بردوزی ۲۷
هم ایچ کم نشود گنده بوی از بفلت

- ۱- د : شاهد را ندارد ۲- ط : کن چندکو بلنک شر (کذا - متن از مجمع الفرس) ۳- د : قل
ریک (در حاشیه مانند متن) ۴- د : شاهد را ندارد ۵- ط : علنه علنه برد نفس (متن از «لفید ۱۳۴»)
۶- ط : خلیره ۷- ط : حلیره ۸- ط : خلیده ۹- د : باشد ۱۰- ط : جرده ۱۱- د : شاهد را ندارد
۱۲- ط : شها (متن از «لف ۴۸۶» و داخل قلاب در مصراع اول) ۱۳- د : قزغ ۱۴- ط : طیال ۱۵- د :
شاهد را ندارد ۱۶- د : خروش (در حاشیه مانند متن) ۱۷- شاهد «خروه» دروقائی [عنصری گفته] بیت
شب ازحمله روز گردد ستوه شود بر زاغش چو بر خروه []
۱۸- د : حفظ ۱۹- د : شاهد را ندارد ۲۰- د : «یازر» ندارد ۲۱- د : شاهد را ندارد ۲۲- د :
بی برگ ۲۳- د : شاهد را ندارد ۲۴- ط : فریم (متن از رفائی) ۲۵- ط : این کلمه را ندارد ولی
منی آنرا آورده است ۲۶- د : شاهد را ندارد ۲۷- ط : «بجای خشته گوشت تا بردوزی . . .»
(متن از «لف ۴۲۲» و در «لفید ۲۶» مشک نافه بردوزی)

خشینه : مرغابی سیاه و رنگش میان سیاه و کبود
باشد . کسائی گفت :

بیت ۱

کوهسار خشینه را بیهار
که فرستد لباس حورالعین
خفجه : شوشه باشد از زر یا از سیم کشیده .
بوشکور گفت :

بیت ۲

بفرمود داور که میخواره را
بخفجه بکوبند بیچاره را
خله : بفتح خاء و لام محقق (هندیان) و هرزه گفتن
باشد .

خله : بضم خاء و لام مشدد مفتوح ، خلم بینی بود
یعنی آب سطر ۳ که از بینی آید . عسجدی
گفت :

بیت ۴

چو آید زوبرون حمدان بدان ماند سرسرخش
که از بینی سقلایی برون آید همی خله .
خله : بضم خاء و لام مفتوح مخفف چوبی باشد که
کشتی بدو رانند . رود کی گفت :

نظم ۵

کشتی بر آب و کشتیاناش باد
رفتن اندر وادی یکسان نهاد
نه خله بایدش و نه انگیختن
نه ز کشتی بیم و نه ز آویختن
خلاشه : علتی باشد که از تخمه حادث گردد

همچون زکام . شهید گفت :

بیت ۶

آنکسی را که دل بود تالان
او علاج خلاشه بکند
خلنده : در اندرون رونده باشد و مجروح کننده .
امیر معزی گفت :

بیت

سمنبری که فسونگر شدست عیبر او
همی خلد دل من عیبر فسونگر او
خلیده : در اندرون رفته باشد .
خمیده : بمعنی «چفته» باشد .

خنه ۱۰ : چهار دیواری که غله در آن کنند .
خنبره : ظرفی باشد کوچک که از سفال سازند
و زر و سیم در آن ریزند و اگر بزرگتر باشد
حواج و ریچار ۱۲ نیز در آن کنند .

خنجه : خوشی جماع بود .

خنیده : دو معنی دارد : اول بانگی باشد که در
میان دو کوه افتد یا آوازی که از طاس برون
آید ۱۳ دوم معروف و مشهور و پسندیده بود .
فردوسی گفت :

بیت ۱۴

یکی شادمانی بدو در جهان
خنیده میان کهان و مهان
(خوه : فشردن گلو باشد)
خوا بنیده ۱۵ : یعنی جنبانیده ۱۶ (بود)

- ۱- د : شاهد را ندارد ۲- د : شاهد را ندارد ۳- د : ستر ۴- د : مثال را ندارد .
- ۵- د : شاهد را ندارد ۶- د : شاهد را ندارد ۷- ط : چراخلنده و افسونگرست عیبر او (متن از دیوان
امیر معزی ۶۸۳ که شاهد «خلنده» نیست) ۸- شاهد «خلیده» در وفائی [ابوری گفته : بیت
هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته و آن غصه چو خارش همه در دیده خلیده .]
- ۹- د : خم خورده بود بمعنی چفته و خمیده ۱۰- د : چهار دیواری باشد که بر شکل چرخشتی سازند از
بهر غله ۱۱- شاهد «خنه» در وفائی [ابو شکور گفته : بیت
هر از میوه کن خانه را تا بدر هر از دانه کن خنه را سر بسر]
- ۱۲- ط : رندان (کذا) ۱۳- د : برآید ۱۴- د : شاهد را ندارد ۱۵- ط : بجواییده ۱۶- ط : جلباییده

خو یله : «احق» و نادان باشد . حکیم انوری گفت :

بیت ۱۱

من خویله در سبیلت افکند بادی
چو در ریش خشک از ملاقات شانه
خنید خیده ۱۲ : بمعنی خمیده و چیده و چفته بود.
بوشکور گفت :

بیت ۱۳

الا تا ماه نو خیده ۱۴ کمانست
سپر گردد مه داه و چهارا ۱۵
خیره : فرومانده و «متحیر» و هرزه بود ۱۶. خسروانی
گفت :

بیت ۱۷

خیره شدستی نه ساکنی و نه جنبان
کروی مخلوق اندر اول حالی

فصل دال

داه : دو معنی دارد اول ده باشد که در شمار گیرند
و عرب «عشره» ۱۸ گوید . رود کی گفت :

بیت ۱۹

اختراند آسمانشان جایگاه
هفت تابنده روان در دو دوا
دوم پرستار بود . یعنی کنیزك . (فرخی گفت :
[بیت]

خنك آن میر که در خانه تو بار خدای
پسر و دختر آن میر بود بنده و داه ۲۰
دخمه : کورخانه کبریا باشد . عنصری گفت :

خواره ۱ : کوشك باشد که در بزرها از اسیر غم ۲
بندند . عنصری گفت :

بیت

منظر او بلند چون ۲ خواره
هر یکی زو بزینتی تازه
خواسته : «مال» بود ۴ . حکیم انوری گفت :

بیت

کنجها خواهان دست ز آن شدند
کز پی خواهنده داری خواسته
خود خروه : بوستان افروز بود . (ابوعلی صاحبی ۵
گفت : [بیت]

ای خواجه چرا شدستی زگروه
چونانکه بنزد ترها خود خروه ۶
خودگامه : یعنی بمراد خود زیسته .

خورابه : آبی نرم و ضعیف را گویند از بندگی که
بر آب بزرگ بسته باشند ترشح کند و نرم نرم
روان شود . عنصری گفت :

بیت ۷

ز جوی خورابه تو کمتر بجوی ۸
که بسیار گردد بیکباره اوی ۹
خوسته : آگنده باشد یعنی درهم جسته . و هم
او ۱۰ گفت :

بیت

ز بس کش بخاك اندرون کنج بود
ازو خاك پی خوسته را رنج بود

۱ - ط : خواره ۲ - ط : از برها و اسیر غم ۳ - ط : خون ۴ - د : از اینجا تا آخر شاهد را
ندارد ۵ - د : ابوعلی چاچی ۶ - د : «...» حراشستی زکده جوان که نزد برها خود خرده « (متن از
استاد دهخدا) و این بیت در «الف ۴۲۶» چنین آمده :

[ای خواجه [ما] چرا شدستی زگروه
۷ - د : شاهد را ندارد ۸ - ط : خود را بجو ۹ - «لف ۴۳۱»

زجوی خورابه تو (لفید ۸) چه کمتر بگوی
۱۰ - د : عنصری ۱۱ - د : شاهد را ندارد (این بیت و این لفت را در دیوان انوری نیافتم) ۱۲ - ط : «خنید
خمیده - بمعنی خفته و جمیده (کذا) بود» ۱۳ - د : شاهد را ندارد ۱۴ - ط : مه نو خمیده ۱۵ - ط : کره
و مه داده چهارا (متن از «لف ۵۱۲») ۱۶ - د : باشد ۱۷ - د : شاهد را ندارد ۱۸ - ط : عشر
۱۹ - د : شاهد را ندارد ۲۰ - شاهد داه در وفائی [امیر مزنی گفته
بیت
بجکم خواندن و تذکیر (دیوان : خواندن تذکیر) و خواندن تأنیت
مهر غلام سزد آفتاب زبید داه]

چهارم دسته کارد و شمشیر و اره و غیر آن)
دستره: آهنی بود پهن سر کثر بر طریق آهن
اره که علف چینان دارند.
دستینه: «توقیع» باشد. منجیک گفت:

بیت

که کند کار بدان خط تو ای ابله خر
در کس زنت سزد آن خط و آن دستینه
دشنه: خنجری باشد که عیاران بر میان زنند.
منجیک گفت:

بیت ۷

ابوالمظفر شاه چغانیان^۸ که برید
بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال^۹
دغدغه^{۱۰}: آن باشد که دست زیر بغل دیگری برد
تا بخنده افتد^{۱۱}.
دهره: داس کوچک باشد^{۱۲}.

دوده: (دومعنی دارد: اول) بمعنی دودمان بود^{۱۳}.
(دوم) از ادویه خبر باشد که از دود چراغ
گیرند و درین بیت که مشتمل است بر ترکیب
خبر نیز مذکور است: [بیت]
همسنگ دوده زاج و همسنگ زاج مازو
وز صمغ ضعف جمله و آنگاه زور بازو
دوزه [دوزه]^{۱۴}: خاری باشد که بدامن درآویزد.

بیت ۱

هر که^۲ را رهبری کلاغ کند
بیگمان دل بدخمه داغ کند
(در هشته^۳: «عطا» بود.)

درونه^۴: کمان حلاجان باشد. رودکی گفت:

بیت

سرو بودیم چند گاه بلند
کوز کشتیم [و] چون درونه شدیم
دژ آگاه: بد اندیش و تند شده بود. بوشکور گفت:

بیت

ز خیر کسان دست کوتاه کن
دژ آگاه را بر خود آگاه کن
دسته: چند معنی دارد: اول مردم را گستاخ گردانیدن
بود. رودکی گفت:

بیت

نیست از من عجب که گستاخم
که تو دادی باولم^۵ دسته
(دوم [دسته] کل بود). حکیم انوری گفت:
[بیت]

کلزار باغ چرخ که پژمرد کیش نیست
در انتظار مجلس تو دسته دسته باد
سیوم دسته تبر و تیشه و امثال این (باشد).^۶

۱- د: شاهد را ندارد ۲- ط: هر کرا ۳- ط: این لغت را ندارد. (استاد دهخدا در حاشیه: هشته.
کلمه از طرف خواننده درست شده شاید در اصل: در هشته) ۴- د: آگه کنی ۵- ط: داری بادل / د: باد
تم (متن از «لف ۴۸۹») ۶- شاهد «دسته» در وفائی برای معنی سیوم [انوری گفته: بیت
گر نشو بیخ امن بود جز بباغ تو آن (دیوان: از) شاخه‌اش در تبر تیشه (دیوان: فتنه) دسته باد]
۷- د: شاهد را ندارد ۸- ط: جهانیان (متن از «لف ۴۶۱») ۹- شاهد «دشنه» در وفائی [خاقانی گفته:
بیت من بتوای زود سیر بنده (دیوان: فتنه) دیرینه ام دشنه مکش چون سراب.. (کذا ناقصاً) - دیوان: دشنه
مکش همچو صبح کشفه مکش چون سراب]

۱۰- د: دغه دغه ۱۱- د: پرده تا خنده بر او افتد ۱۲- د: بود ۱۳- باب هاء در نسخه «ط» باینجا
پایان می‌یابد و سپس بدون اینکه در نسخه فاصله‌ای باشد «باب یاء» از «فصل یی» و لغت «یی» آغاز می‌گردد و از این
بیمد تا لغت «یی» فقط در نسخه «د» و مقداری از «باب واو» در نسخه «ک» باقی مانده است / وفائی بنهاد
معنی اول دوده دارد [حکیم انوری گفته: بیت
اثر ز دود خلافت برون که رسید (ن.ل: بروزی نرسید)
که عکس تبر (دیوان: تیغ) نو آتش نزد در آن دوده]

۱۴- این لغت در هر دو نسخه پس از لغت «دهره» آمده است.

خفاف گفت :

بیت

بدلها اندر آویزد دو زلفش

چو دوزه [دوزه] کاندر آویزد بدامن

دیوچه : کرمکی باشد که اندر پشم افتد. منجیک

گفت : [بیت]

دل تو بردار زقالی و مزن پشت براو^۱

که بدیدار شده^۲ دیوچه اندر نمدا^۳

فصل راء

راه : بمعنی ساز باشد گویند : « راه حجاز بزن

و راه عراق و راه اصفهان » یعنی سازحجاز

[بزن و ساز عراق و ساز اصفهان]

راه شاه : راهگذری فراخ باشد یعنی «جاده» .

ربوخه : رسیدن باشد بقایت شهوت درمجامعت کردن

و آنکس گویند : « ربوخه شد » . منجیک

گفت : [بیت]

که ربوخه گردد او بر پشت تو

که شود زیرش ربوخه خواهرت

رخساره : « دیم » باشد یعنی روی مردم .

رخشنده : « رخشان و تابان باشد .

رخنه : سوراخی باشد در دیوار خانه که بدشوار

درتوان رفت .

رده : « صف » باشد . شاکر^۶ گفت : [بیت]

زیبا نهاده مجلس و خالی بکرده^۷ جای

ساز شراب پیش نهاده رده رده^۸

رسته : بفتح راء دومعنی دارد : اول کلبه هاودکانهای

پیشه کاران باشد بر یک صف . دوم بمعنی

خلاص یافته باشد^۹ .

رسته : بضم راء از زمین برآمده باشد .

رنبه : رمکان بود یعنی موی زهار. خجسته گفت:

[بیت]

آنکاه که من هجات گویم

تو ریش کنی و زنت رنبه

رنده : گیاهی باشد [که] در بهار روید .

روان خواه : گدایان در یوزه کن باشند .

ریچاله : ریچار باشد .

ریشیده : ریشه دستار باشد .

ریکاسه و ریکاشه : بزبان « مرو » خار پشت باشد .

عنصری گفت : [بیت]

توان کردن ۱۰ از کدو کوزاب

نه زیرکاشه کس کند سنجاب^{۱۱}

و هم او گفت : [بیت]

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین

نسازد ز ریکاشه کس پوستین

۱- د : « دلف ۴۲۲ » « دل تو بر دار زمانی و مزن پشت بدو » ۲- د : غذا (متن از دهخدا و از

« دلف ») / شاهد « دیوچه » در وفائی [کمال (الدین) اسمعیل گفته : بیت

گر فرشته است چو پروانه با آتش نازد هر که امروز نه چون دیوچه در مویش خاست]

۴- شاهد « راه شاه » در وفائی : [رودکی گفته : بیت

براه اندر همی شد راه شاهی رسید او تا بتزد پادشاهی] و رجوع بمعنی سوم لنت « شاه » و شاهد

آن در حاشیه شود ۵- در هر دو نسخه این لنت پس از لنت « رخنه » آمده است . ۶- د : « رخشان » در

حاشیه بخط کاتب ۷- « دلف ۴۶۹ » : عالی گزیده ۸- شاهد « رده » در وفائی [اسدی گفته : بیت

دو لشکر چو درهم رسیدند تنگه رده برکشیدند و برخاست جنگه]

۹- وفائی بشاهد رسته مینویسد : [حکیم ابوری هر دو معنی را در يك بیت ذکر کرده : بیت

نارسته ز چهل و برده هر روز تا باده (دهوان : نوباره) احمق برسته]

۱۰- « دلف ۴۲۳ » : ساخت ۱۱- « دلف » : نه زیرکاشه جامه سنجاب

فصل زی

زاره : زاری کردن باشد^۱ .

زافه : گیاهی باشد مانند سیر کوهی و همچنان بوی خوش دارد^۲ .

زاولاه : دو معنی دارد : اول موی جعد باشد دوم بند آهنین بود که بر گردن و پای زندانیان نهند . خسروانی گفت : [بیت]

زلفینک او بر نهاده دارد

بر گردن هاروت زاولانه

زخمه : آن باشد که بدان روده‌ها زنند .

زده‌وده : زائل کرده باشد^۳ .

زرساوه : زر خرد باشد چون گاورس و کوچکتر . زغاره : نان گاو رسین باشد . بوشکور گفت :

[بیت]

رفیقان من با می^۴ و ناز و نعمت

منم آرزومند يك تا زغاره

زه . «چرز» باشد که بانگ میزند .

زنده : منکرو عظیم باشد از هر چیزی : «زنده‌پیل»

و «زنده رود» . شاعر^۵ گفت : [بیت]

یکی زنده پیلی چو کوهی^۶ روان

بزیب اندر آورده بد پهلوان

زننگه : دو معنی دارد : اول زنک که بر پای کودکان و پیکان و بازو با شق و دیگر جانوران بندند . دوم پرده‌ای باشد از پرده‌های موسیقی^۸ . زواه : طعامی باشد که از بهر زندانیان سازند^۹ . زواله : مهره کمانگروهه باشد .

[فصل ژ]

زاه : سه معنی دارد : اول شبنم باشد و آن چون قطره باران باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند دوم خیک باد دمیده باشد که بدان از آبهای بزرگ نبره کنند . سوم تکرک باشد .

ژکاره : لجوج و کران و ستیهنده بود . خسروانی گفت :

بیت

تا روز پدید آید و آسایش گیرد^{۱۰}

زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره

زنده : جامه دریده و کهن گشته بود^{۱۱} .

[فصل سین]

سپه و سپاه : هر دو لشکر بود .

سپاسه : «لطف» بود^{۱۲} .

۱- شاهد «زاره» در وفائی [ابوشکور گفته] بیت

هزار زاره کنم فتنه زاره («لف ۵۱۴» : زاری) من

به خلوت اندر با تو هزار («لف» : نزدیک خویش) زاره کنم [بیت]

۲- شاهد زافه در وفائی : [ابوالعباس گفته] بیت

من یکی نافه (ظ : زافه) بدم خضک [و] بفرغاه شدم

نزد شده قامت چون بارونا (کذا - لنت نامه : مورد گفتم تروشد قامت چون بارونا) [بیت]

۳- شاهد «زده» در وفائی [انوری گفته] بیت

از آن زمان که ظفر پرچم تو شاه زده است

۴- «لف ۴۳۷» : زر ۵- د : «يك تا زغاره» در حاشیه ۶- «لف ۴۸۸» : «شهید گفت . . . شاعر گوید

(کذا) ۷- د : کوی (متن از دهخدا و «لف») ۸- رجوع بلفت «نوا» شود ۹- شاهد «زواه» در

وفائی [عنصری گفته] بیت بندیان داشت بی‌پناه و زواه مرد با خویشتن بی‌جمله راه («لف

۴۶۹» : بجمله براه) [۱۰- د : باشم / وفائی : پیام (متن از «لف ۴۳۸») ۱۱- برای شاهد رجوع

بلفت «تخلوخ» شود ۱۲- شاهد «سپاسه» در وفائی [بوشکور گفته] بیت

از آن پس که بد کرد بگذاشتند بدو بر سپاسه پنداشتند [بیت]

- سپوخته : اندرون کرده و درنشانده بود^۱ .
 سته : بکسر سین و تاء دو معنی دارد . اول رنجور
 باشد دوم ستیهدن و لجاج کردن^۲ .
 ستانه : آستانه خانه باشد .
 ستایشگاه : مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین^۳ .
 ستنبه : مرد قوی و با زور باشد^۴ .
 ستوه : خسته و «عاجز» بود .
 ستوده : مدح کرده بود .
 سخته : سنجیده باشد . نظامی گفت :
 بیت
 سخن تا کی ز تاج و تخت کویی
 نگویی سخته اما سخت کویی
 سره : نیکو و پسندیده بود^۵ .
 سراسیمه : بمعنی آسیمه است .
 سرخاره : سوزن زرین باشد که زنان در «مقناع»^۶
 زنند از بهر محکمی .
 سرشته : بدست مالیده و معجون کرده بود .
- سرفه : « سعال » باشد .
 سفته : دو معنی دارد : اول آنرا گویند که شخصی
 چیزی بکسی دهد تا در شهری عوض آن از
 او باز ستاند . شاکر^۷ گفت : [بیت]
 اینک رمی بمژگان راه تو پاک رفته
 نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته
 دوم مروارید سوراخ کرده باشد .
 سفجه : خربزه خام بود بعضی سبز و «کاله» خوانند^۸ .
 سگاله : که سگ است^۹ .
 سمه : آبگیر باشد کوچک که جولاها ن ورزند و
 عرب «مسحبه»^{۱۰} گویند
 سمجه : «نقب»^{۱۱} باشد :
 سندره : بکسر سین حرام زاده باشد .
 سنگه^{۱۲} : جانور است از سگ کوچکتر ، خارهای
 چون تیر دارد و بمردم^{۱۳} اندازد .
 سوده : ساییده باشد
 سوفجه : شیشه^{۱۴} ازر باشد^{۱۵} .

- ۱ - وفائی بشاهد «سپوخته» آورده : [هندوشاه گوید : بیت
 دل بیجان پر نفاقش را
 خنجر اندر درون سپوخته باد]
 ۲ - شاهد سته در وفائی [ظهیر قاریایی گفته : بیت
 ز مردمانش زر و جامه خواستی و همه
 ۳ - شاهد ستایشگاه در وفائی : [غنصری گفته : بیت
 بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه و شعر خطبه : (لف ۴۶۵) : ستایشگاه شعر خطبه] تا حشر
 ۴ - شاهد ستنبه در وفائی [از ایران («لف ۴۶۹» : ایرانیان) بد تهم کینه خواه دلیر و ستنبه بهر کینه خواه
 («لف : کینه گاه »)] ۵ - شاهد «سره» در وفائی [سمدی گفته : بیت
 بخور ای خوب سیرت سره مرد
 کان نگویند بخت گرد کرد و نخورد]
 ۶ - «لف ۴۳۶» : مقفه . و این کلمه را فردوسی آورده است :
 هم از شعر پیراهنی لاجورد یکی سرخ شلوار و مقناع زرد (خلاصه شاهنامه جزوه هفدهم ، چوبینه نامه
 ص ۲۰ بیت ۵) ۷ - وفائی شاهد « سفته » را به « هندوشاه » نسبت داده و «لف ۴۸۵» به « جلاب بخاری »
 ۸ - شاهد « سفجه » در وفائی : [منجیک گفته بیت
 پشت و قنای رئیس احمد («لف ۴۲۷» : احمق) غرچه
 هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه «]
 ۹ - شاهد « سگاله » در وفائی [عماره گفته : بیت
 یکی بگفت که مسواک خواجه گنده شده است
 که آن سگاله گوه سگ است خشک شده]
 ۱۰ - د : همه (متن از السامی فی الاسامی ۴۱) ۱۱ - د : لت (متن از دهخدا) ۱۲ - برهان قاطع این لغت
 را « سنگه » ضبط کرده و لغت در جای خود ننشسته و پس از لغت « سنگویه » آمده که میرساند ضبط « سنگله » صحیح
 نیست و باید طبق ردیف « سنگه » باشد مگر اینکه بگوییم غلط مطبعی است و در غلطنامه هم اشاره ای ندارد .
 ۱۳ - د : بحرمد (متن از دهخدا) ۱۴ - «لف ۴۸۶» : شوشه / وفائی : توشه ۱۵ - شاهد « سوفجه » در
 وفائی [منجیک گفته : بیت
 یکی لقمه که از خوان تو آن مسکین خورد («لف ۴۸۶» : بیکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین)
 بیبشکی («لف» : بیکی) سوفجه زرش بفروشی تو («لف» : زرش مفروشی) کنون]

شبا تگانه : جای ۷ چارپای باشد .

شب تاره : مرغ شب پره باشد .

شخووه ۸ : کاویده باشد . فردوسی گفت : [بیت]

بپرسید بسیار و بشخود ۹ خاک

بناخن سر چاه را کرد چاک

شخیده : پثر مرده باشد .

شرزه : شیر برهنه دندان و خشنناک بود ۱۰ .

شفه : پوستی را گویند که بر تن مردم سخت شده

باشد از کار کردن و درد نکند ۱۱ .

شفانه : مرغی باشد مهتر از زغن ، سه چهار رنگ

دارد ۱۲ .

شکافه : زخمه باشد که بدان رودها زنند . دقیقی

گفت : [بیت]

مثال طبع مثال یکی شکافه زنت

که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار ۱۳

شکافته : « حقه » باشد .

شکره : بمعنی « اشکره » باشد .

شکفته : باز شده باشد . شاعر گفت : [بیت]

پیرامن نو بهار فضل

بشکفته هزار گونه ریحان

سیله : رمه کوسفند بود . فرخی گوید : [بیت]

بیاغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس

براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

[فصل] شین

شاه : چهار معنی دارد : اول پادشاه ، دوم شاه

شطرنج بود ، سیوم شاهراه ۱ بمعنی راه شاه ،

چهارم داماد ، این از همه غریب تر است .

عنصری گفت : [بیت]

نشستند بر گاه بر ، شاه ۲ و ماه

چه نیکو بود گاه را ماه ۳ و شاه

شادگونه : جبه پنبه آکنده باشد ۴ .

شادنه : داروییست که آنرا نیز از هندوستان آرند .

شاره : و بروایتی دیگر « شازه » بزای معجم

دستاری ۵ بود چندانکه چادری و از هندوستان

آرند . منجیک گفت : [بیت]

ای شاره نهاده بر ستاره

کشیدند ستاره زیر شاره

شاشه : « کمیز » باشد و بتازی « بول » گویند .

شاهرواه : مزد گانی بود .

۱ - شاهد « شاه » در وفائی بمعنی راه شاه و شاهراه [انوری گفت : بیت

پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاهراه]

۲ - « لف ۴۲۴ » : ماه و شاه ۳ - « لف » : شاه و ماه ۴ - شاهد « شادگونه » در وفائی [عسجدی گفت : بیت

همان که بودی از این پیش شادگونه من کنون شده است رواج تو ای بدولی فاش (« لف ۹۸ ») : دواج

تو ای بدولی فاش ۵ - د : و شناری (متن از وفائی) ۶ - د : کشنید (متن از دهخدا که در حاشیه نوشته اند

« کشنید یعنی که شنید » ۷ - د : بالای لغت نوشته شده : « ظ ، جایگاه » ۸ - د : شخوه (متن از دهخدا)

۹ - د : بسیار بشخوه (متن از « لف ۵۱۲ ») ۱۰ - شاهد شرزه در وفائی : [عنصری گفت : روز پیکار] و

روز کردن کار بستاند (« لف ۴۷۸ » : بستندی) ز شیر شرزه شکار ۱۱ - شاهد « شنه » در وفائی [عسجدی

گفته : بیت همی دوم بجهان اندر از سر روزی دو پای هر شنه و مانده با دل بریان]

و رجوع بلنت « شوغ » شود ۱۲ - شاهد « شفا نه » در وفائی [ابوالعباس گفت : بیت

یوز آهو گرفته دیدم و باز بط شفا نه گرفته باز شکار]

۱۳ - د : جهان ، ن از دهخدا و از « لف ۴۲۹ » (

شكه وشكوه : «حشمت» باشد^۱.

شكینه . بمعنی «خنبه» باشد .

شله : سر کین دان و جای خاك و پلیدیها بود در کوبها . خفاف گفت : [بیت]

چون خر رواست پایکته^۲ آخر
چون سگ^۳ سزاست جایکته شله

شمیده : بیهوش و دمام بود از تشنگی و گریستن .
عنصری گفت : [بیت]

شمید و دلش موج برزد بجوش

ز دل جوش و از جان شمیده خروش^۴

شنه : شبهه اسب بود یعنی بانکه^۵ اسب . منجیک
گفت : [بیت]

دژ آگهی که به بیشه درون سپیده دمان^۶

ز بیم شنه او شیر بفکند چنگال

شناه : شنا کردن باشد در آب^۷ .

شنوشه : «عطسه» بوده^۸ .

شوله : بمعنی «شله» باشد .

شیفته : متحیر و مدهوش باشد^۹ .

شیوه : نیک کردن و خویشتن نمودن بحسن و

زیبائی^{۱۰} .

[فصل عین]

عفه [غفه]^{۱۱} : پوستین باشد از پوست بره که مو
یکی نرم دارد . رود کی گفت : [بیت]

روی هر يك چون دوهفته گرد^{۱۲} ماه

جامه شان^{۱۳} عفه [غفه] سموریشان کلاه

عنبه [غنچه]^{۱۴} : کرد کردن و سرشتن باشد و چنان
می نماید که این لغت را از ترکیب عرب

گرفته اند، و قلب الفاظ کرده که عرب سرشتن

را «عجن» گویند و ترکیب «عنبه» بقلب

«عجن» نزدیک است . ابوالعباس گفت : [بیت]

هیچ ندانم بچه شغل اندری

ترف همی عنبه [غنچه] کنی باشکر

[فصل غین]

غازه : کلکونه باشد که زنان بر روی مالد تا

سرخ شود . بوالحر گوید : [بیت]

شرطم نه آنکه تیر و کمان خواهد

شرط آنکه^{۱۵} سرمه خواهد یا غازه

۱ - شاهد «شكه» در وفائی : [عنصری گفته : بیت

پادشاهی که با شكه باشد حزم (دلف ۵۰۰ : خرم) او چون بلند که باشد

و حکیم ابوری گفت : بیت آب و آتش را اگر در مجلس (دیوان) مجلس حاضر کنند

از میان هر دو بردارد شکوه (دیوان : شکوهی) داوری ۲ - د : پایکت (متن از دهخدا) ۳ - د :

«سگ» در حاشیه ۴ - این شعر در «دلف ۵۱۳» چنین آمده :

[شمیده دلش موج برزد ز جوش ز دل هوش و از جان رمیده خروش]

۵ - د : «بانکه» در حاشیه ۶ - د : در آن گهی که به بیشه درون شنیدم دمی (متن از «دلف ۳۷۲»)

۷ - شاهد «شناه» در وفائی : [منجیک گفته : بیت

ای بدریایی عقل کرده شناه وز همه نيك و بد شده آگاه]

۸ - شاهد «شنوشه» در وفائی [رزدکی گفته : بیت

مرا امروز پویه (دلف ۴۹۱) : توبه] سوددار چنانچه چون درد دندان (دلف) : دردمندان را شنوشه]

۹ - وفائی بشاهد (شیفته) آورده : [هندو شاه گفته : بیت

آرزوی رخ و زلف تو من شیفته را در حدیث گل و اندیشه شمشاد آورد]

۱۰ - وفائی بشاهد «شیوه» دارد [خواجه غیاث الدین محمد رشید گفته : بیت

تا کی اندر عشق بازی زیر پرده چون زنان شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن]

۱۱ - داخل قلاب از «دلف ۴۷۹» ۱۲ - وفائی : شکل ۱۳ - د : جاشان (دهخدا در حاشیه : جامه شان)

۱۴ - داخل قلاب از «دلف ۴۸۵» ۱۵ - د : نه آنکه (متن از «دلف ۴۰۵»)

غرواشه : بفتح غین گیاهی باشد که جولاهان دسته
بندند و برجامه مانند^۱ .

غرینده : بمعنی « غراشیده » بود .

غلبه : « کچله » بود که بتازی « عقق » گویند .

غلغلچیه : بمعنی « دغدغه » بود^۲ .

غمزه : دو معنی دارد : اول مزه بود دوم چشم برهم
زدن معشوق و عرب نیز این را « غمزه » گویند^۳ .

غمنده : غمناک بود .

غنبه : تشنیع زدن و بانک کردن بود بخشم .

غنجه : بفتح غین معجم و در بعض نسخها بمعنی

« عنجه » بعین غیر معجم مذکورست و مستشهد

بیت ابوالعباس است .

غنجه : بضم غین گل نا کفته اعنی نا شکفته و بتازی

« برعوم » گویند .

غنده : « عنکبوت » را گویند^۴ .

غنوده : خفته باشد^۵

غنویده : بمعنی « غنوده »^۶ .

غغره^۱ : بضم غین عجمی را گویند .

غراشیده : بمعنی « آرزده » بود . علی قرط گفت :

[بیت]

يك بیک از در درآمد آن نگار

آن غراشیده ز من رفته بچنگ^۲

غرچه : دو معنی دارد : اول مخنث نادان دوم نام

ولایت است در نواحی خراسان .

غرمنده : بمعنی « غراشیده » بود .

غرنده : آنرا گویند که از غایت خشم آواز کند

و بر خود پیچد مانند شیر و دیگر سباع .

پدرم گفت :

[بیت]

روبهی کاندر جوار در گهت مأوی گرفت

بر سباع از فرو تو چون شیر لرغنده باد

غرنبه : اول بانک و خروش و تشنیع بود چنانکه

بهری بلند و بهری نه . دوم چوبدستی باشد

در راه دارند^۳ .

۱ - د : غغره (رجوع بحاشیه لغت « غت » در ملحقات باب تاء شود) ۲ - د : این بیت بشاهد

غراشیده در « لفظ ۵۱۳ » چنین است : [در آمد ز درگاه من آن نگار غراشیده و رفته زی کارزار]

۳ - شاهد « غرنبه » در وفائی برای معنی اول [عنصری گفته : بیت

لشکر شاد بهر در چنینید نای (لفظ ۴۴۹) پای (رویین و کوس بفریبید

۴ - شاهد غرواشه در وفائی [لیبیی گفته : بیت جو غرواشه رپشی بسرخی و خندان (لفظ ۴۷۹) : چندان

که در ریش از ده کمیش نیز شاید (کذا - « لفظ » : که ده ماله از ده یکش بست شاید) [

۵ - شاهد « غلغلچیه » در وفائی [لیبیی گفته : بیت

جو غلغلچیه بود مرد را ملامت نیست که برسکیزد چون من برو سپوزم فیش [

در « لفظ ۴۸۶ » این بیت چنین آمده :

[جو ببینی آن خر بدبخت را ملامت نیست که برسکیزد چون من فرو سپوزم بیش [

۶ - شاهد « غمزه » در وفائی در معنی اول [ظهیر فاریابی گفته : بیت

تا غمزه تو تیر جفا در کمان نهاد خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد [

۷ - شاهد « غنده » در وفائی [کسائی گفته : بیت می تند گرد سرا [ی] و در تو غنده کنون

باز فرداش ببین برش توقاریان (لفظ ۴۳۲) : ببین بر تن تو تارتانان (

۸ - شاهد « غنوده » در وفائی [امیر معزی گفته : بیت

بی چشم تو جو چشم تو بخت غنوده شد بی زلف تو جو زلف تو پشت خمیده شد [

۹ - شاهد غنویده در وفائی [ابوری گفته : بیت

برخاک در (دیوان : درت) ملک تو گوئی که ز آرام طغلیست در آغوش رقیبی غنویده [

غوته : سر بآب فرو بردن باشد و بتازی «غوصه»
گویند .

غوره : انگور نارسیده و ترش باشد :

غوزه : گوزه پنبه باشد^۱ .

غوشنه : گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان
شویند .

غیبه : تیردان باشد .

غیشه : گیاهی باشد مانند گیاه حصیر و کاه کشان
او را جوال سازند .

[فصل] فاء^۲

فانه : چوبیکی باشد که درودگران در میان چوبهای
بزرگه نهند و در ولایت آذربایجان «سکنه»^۳
گویند .

فخمده و فخمیده : پنبه دانه باشد که از پنبه بیرون
کشیده [شود^۴] .

فره : «زیادت» باشد .

فرخسته : بر زمین کشیده^۵ بود . ابوالعباس گفت :
[بیت]

او میخورد بشادی و کام دل

دشمن بزار کشته^۶ و فرخسته

فرخنه : «قطایف» باشد . بوشکور گفت : [بیت^۷]

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
[و] بس^۸ کسا که بره است و فرخشه بر خوانش^۹
فرخنده : «مبارک» باشد .

فرزانه : حکیم و فیلسوف باشد . کسائی گفت :
[بیت]

باشد میل فرزانه^{۱۰} بفزند و بزن هرگز

ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه

فرسته و فرستاده : هر دو «رسول» باشد .

فرسوده : کاسته و کم گردانیده باشد .

فرغنده : کنده پیشانی و خوش بود .

فرخته : ادب گرفته باشد .

فروخته و فروخته : فروزان و درخشان بود .

فروهیده : خردمند و بزرگ و «عاقل» بود^{۱۱}

فریه : بکسر فاء «لعنت» بود . امیرمعزی گفت :
[بیت]

با نکوخواه تو باشد مشتری را صلح و مهر

با بد اندیش تو کیوان را خلاف^{۱۲} [و] کین بود

بهر^{۱۳} آن آفرین باشد ز سعد مشتری

قسم این از نحس کیوان فریه و نفرین بود

فزایسته : «زیادت» باشد .

فزه : پلید و پلشت باشد . رودکی گفت : [بیت]

۱- شاهد «غوزه» در وفائی : [سجدهی گفته : بیت

حلقوم الفی (لف ۴۴۰) : جوالقی) جو ساق موزه است

و آن غمزۀ (لف) : معده) کافرش جو غوزه (لف) : چوخم غوزه (است [

۲- د : فقط : «ف» ۳- د : شکنه (متن از دهخدا) ۴- شاهد «فخمیده» در وفائی [خجسته گفته :

بیت جوان بودمی پنبه فخمیدمی جو فخمیده شد دانه برچیدمی [

و رجوع بلنت «فخمید» در باب ذال شود ۵- (لف ۴۶۵) : کشته بر زمین کشیده ۶- (لف) : نزار گفته

۷- در «لف ۴۳۷» ترتیب قرار گرفتن دو مصراع بخلاف متن است ۸- د : بسا ۹- د : بره بسی فرخشه

است (متن از «لف») ۱۰- د : «فرزانه» در حاشیه بخط دهخدا ۱۱- شاهد «فروهیده» در وفائی

[عنصری گفته : بیت هرکه فرهنگ او (لف ۴۵۷) از او فروهیده است تیز مغزی از او نکوهیده است]

شاهد «فریه» در وفائی : [لیبیی گفته : بیت

ای فرومایه و در کون هل [و] بی شرم [و] خبیث

آفریده شده از فریه و سردی و ستیه (لف ۴۶۶) : استه []

[فصل] کافی

گاه : بمعنی کاهنده بود یعنی نیست کننده و کم کننده . امیر معزی گفت : [بیت]
ایا ضمیر تو شادی گشای و انده^۷ بند
ایا قبول تو نعمت فزای محنت کاه

کایله [کایله ، کاویله]^۸ : « هاون » باشد . طیان
مرغزی گفت : [بیت]
خایگان تو چو کایله شدست
رنک او چون کون پائیله شدست
کاتوره : سرگشته باشد .

کار آگاه : « منهی » باشد که اخبار باز رساند^۹ .
کازه : دو معنی دارد : اول نشستگاهی که
پالیزبانان^{۱۰} از چوب و گیاه سازند جهت آنکه
بوقت باران در آنجا نشینند و آنرا « خریشته »
گویند و « صومعه » نیز گویند . دوم شاخه های
درخت بود که صیادان بزنند برابن دام ، تا
صید بترسد . خجسته گفت : [بیت]

نشسته بصد خشم در کازهای

گرفته بچنگ اندرون بازهای^{۱۱}

گاسته : کم شده بود .

کاشاه : خانه زمستانی باشد . شیخ سعدی گفت :

بیت

چو خلوت در میان آید نخواهم شمع و کاشانه

تمنای بهشتم نیست چون دیدار می بینم^{۱۲}

این فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
بر هاناد ازو ایزد جبار مرا

فساهه : حکایت و سرگذشت بی اصل بود که زنان
گویند .

فسیله : رمة اسب باشد^۱

فواره : کسی باشد که از خجالت یا از دلتنگی
آواز ندهد و خاموش باشد چون بت که او را
« فع » گویند و گویند : « فواره شدست »
یعنی مانند فع شدست .

فکانه [افکانه] : بجه بود که پیش از وقت زادن هلاک شود .

فله : بضم و کسر فاء با هم و لام مفتوح مشدده ،
ماستی بود که بساعتی کنند چون فرشه بآن
بیامیزند^۲ . منوچهر [ی] گفت : [بیت]

نو آیین مطربان دایم و بر بطهای گوینده
مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

فلاده : بیهوده باشد . بوشکور گفت : [بیت]

یک فلاده همی بنخواهم^۳ گفت

خود سخن بی فلاده^۴ بود مرا

فلخوده : بمعنی « فخمیده » باشد . اعنی پاک کردن
پنبه از دانه و بکثرت استعمال بغیر پنبه نیز

اطلاق کنند . طیان گفت : [بیت]

موی زیر بغلش گشت دراز

وز قفاه موی پاک فلخوده

۱ - شاهد « فسیله » در وفائی ، [فردوسی گفته] بیت

نخواهم شاه از نژاد پشتک فسیله نه نیکو بود با پلنگه (« لفظ ۴۴۵ ») : به خرم بود با بهنگه

۲ - « لفظ ۴۴۳ » : « بترکی قیماق گویند » ۳ - د / « لفظ ۴۳۶ » : « نخواهم (متن از دهخدا) ۴ - د : « هر فلاده

(متن از دهخدا و « لفظ ») ۵ - د : « قنبا (متن از دهخدا) ۶ - د : « فقط « ك » ۷ - د : « کشادی انده

(متن از دهخدا) ۸ - داخل قلاب از دهخدا و رجوع بملت « کایله » در لغت نامه شود ۹ - شاهد « کار آگاه»

در وفائی [انوری گفته] بیت

ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند ز هر دلی بفلک بر ، هزار کار آگاه [

۱۰ - د : « بالیزبان (متن از دهخدا) ۱۱ - شاهد « کازه » در وفائی [رودکی گفته] بیت

جای کرد از بهر تو دو کازه ای زانکه کرده بودشان اندازه ای [

۱۲ - شاهد « کاشانه » در وفائی [کسائی گفته] بیت

حالم بهشت گفته کاشانه زشت گشت (« لفظ ۴۴۶ » : گفته)

[عنبر] سرشت گفته صحرا چو روی حوران [

کاله : کدوی سبکی بود .

کالفته : آشفته بود .

کالیوه : آسیمه و سرگشته بود^۱ .

کامه : ریجاری باشد که نوعی از آنرا «پنکوت» [پنکوب] سازند و نوعی دیگر که بهتر باشد نام خورش کنند و در «عسکر مکرّم»^۲ که «کامه لشکر» نیز خوانند از ولایت خوزستان بغایت نیکو سازند و کامه لشکر باشد و آنجا «چیل» گویند .

کاهه : بمعنی «فانه»^۳ بود .

کاینه : چشم بود . شهید گفت :

[بیت]

موی سپید و روی سیاه [و] رخ بچین

بر زینت صدف شده [و] کشته کاینه

کبچه : خری باشد یا ستوری زیر دهانش آماسیده بود یادم بریده باشد

کبه : شیشه حجامان بود بضم کاف .

کده : بفتح کاف خانه بود .

کده : بضم کاف دو معنی دارد اول «ملازه» باشد که بتازی «لهاته»^۴ گویند . دوم چوبکی باشد

که بکیدان در اندازند تا در کشاده نشود .

طیان گفت : [بیت]

باز کردم درو شدم بکده

در کیدان نبود سخت کده

کدو نیمه : «قنینه» بود یعنی کوزه شراب^۵ .

کراسه : بتخفیف راء دفتر بود و عرب «کراسه»

گویند بتشدید راء^۶ .

کراشیده : آشفته باشد^۷ .

کراهه : کناره و «نهایت» بود .

کرباسه و کربسه : هر دو بمعنی «کربش» است که در

فصل کاف از «باب شین» یاد کردیم^۸ .

کرته : بکسر کاف خاری باشد که آنرا «اشتر خوار»

خوانند .

کرخ زرده : پیاده بود .

کروه : بفتح کاف و سکون راء و فتح واو دندان

نهی و فرسوده بود .

کته : بفتح کاف و شین سه معنی دارد : اول خطی

باشد که بکشند . دوم نام گدایان باشد .

سیوم تنگ چهارپایان باشد .

کشته : بکسر کاف^۹ دو معنی دارد : اول میوه خشک

۱ شاهد «کالیوه» در وفائی : [شاعری گفته] (لفید ۱۷۲) : بوسعید خطیری و در حاشیه : منجیک

[چون شدم بیمنت (لفید : لیم مست و) کالیوه باطل آنوقت نزد من حق بود]

۲ - د : عسکره کرم (متن از دهخدا که در حاشیه نوشته اند : «عسکر مکرّم و نام آن کامه لشکر باشد ؟)

[ابن النجار عسکری (عسکر مکرّمی خوزستانی) «مقدمه لغت نامه ، مقاله آقای سلطانعلی سلطانلی ص ۲۴۷]

۳ - وفائی «فانه» را «نافه» خوانده و نوشته است : [محمد بن هندو شاه گفته که بمعنی «نافه» باشد و بغایت غریب است]

و در نتیجه فرهنگ نویسان بمدّاز خود دواز آنجمله «سروری» را در اشتباه افکنده است و رجوع به «فانه» شود .

۴ - مؤلف برهان «کاینه» بپاء بیک نقطه هم آورده ظاهراً بواسطه یا بیواسطه از «میار جمالی» (استاد پور دارد در نکوهش از کتاب «پروژ نگارش» : «... کاینه = نظر ... در فرهنگهای فارسی هم نیافتم و از مراجعه به برهان قاطع نیز که ابیان این چیزهاست با دست نهی برگشتم» . هر مزد نامه ۳۱۴) ۵ - داخل قلابها از «لفج ۴۹۹» و در

«لفید ۱۶۵» بنقل از استاد دهخدا : «کشته کاینه = چشم چپ» ۶ - د : مهات (متن از دهخدا) ۷ - شاهد

«کدو نیمه» در وفائی [رودکی گفته] بیت

امل می را ز سرخ خم برکش

۸ - شاهد «کراسه» در وفائی [فردوسی گفته] : («لف ۴۸۹» : طیان)

ای عن فلان و قال فلان («لف» : چنان) دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثال و دفتر («لف» : تمثال دفتر) است

۹ - شاهد «کراشیده» در وفائی : آغاجی گفته : بیت

بنا تا جدا گشتم از روی تو

۱۰ - شاهد «کربسه» در وفائی [رودکی گفته] بیت

چارغنده («لفج ۴۵۱» : جای غنده) کربسه با گز دمان

خورده («لف» : خورده) ایشان پوست روی مردمان

نیز باشد و دودام از کار مانده را هم گویند.
 بوشکور گفت: [بیت]
 بشاه ددان کتله روباه گفت
 که دانا زد این داستان در نهفت
 کلفه: بضم کاف «منقار» باشد.
 کلندره: مردی بشکوه و قوی باشد و گویند امرود
 قوی بود.
 کنه: جانورست خرد که بر چهارپایان افتد.
 کنبوره: فریفتن مردم باشد بمعنی تنبل و دستان.
 کنجاره: «کسبه» باشد. اورمزدی^۹ گفت: [بیت]
 مغزك [بادام]^{۱۰} بودی با زرخندان سپید
 تا سیه کردی زرخندان را چو کنجاره شدی
 کنده: بفتح کاف سه معنی دارد: اول امرودی باشد.
 دوم مقامی باشد که در بیابان کرده باشند
 تا مردم و چهارپایان در آنجا باشند بشب.
 سیوم خندقی باشد که کرد باروها کنده باشند
 کنده: بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای
 محبوسان نهند^{۱۱}.
 کندوره: ۱۲ سر سفره^{۱۳} باشد. بوشکور گفت: [بیت]
 کشاده در هردو آزاد^{۱۴} وار
 میان کوی کندوره افکند [م] خوان

کرده باشد^۱ دوم بمعنی «مزروع» باشد.
 بوالمثل گفت: [بیت]
 ندانم يك تن از [جمله]^۲ خلاق
 که در دل تخم مهر تو نکشته
 کشکینه: نانی باشد که از آرد جو و گندم و باقلی
 پزند^۳.
 گفته و کفیده: نار بتر کیده بود اعنی از هم باز شده.
 فرخی گفت: [بیت]
 مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو
 کرو مدام پریشان شدست دانه نار^۴
 کلابه: «چرخک» بود که جولاهان ريسان بر
 آن زنند تا از آن بکار برند. طیان گفت:
 [بیت]
 اگر بیند بخواب اندر قرايه
 زنی را بشکند میخ کلابه
 کلابه: دیهای کوچک باشد.
 کلازه: کلاغ پیسه باشد و در بعض نسخه ها بمعنی
 «عقق» است. مروفی گفت: [بیت]
 چو کلازه همه دزدند و ربایند چو خاد
 همه چون بوم^۵ بد آغال [و] چودمنه محتال^۶
 کتله: چهارپای پیر باشد و گویند چهارپای دم بریده

- ۱- شاهد «کشته» دو وفائی برای معنی اول [سوزنی گفته: بیت
 بدو بیم است چون امرود کشته]
- ۲- داخل قلاب تصحیح ظنی ۳- شاهد «کشکینه» در وفائی [بوشکور گفته: بیت
 مرا بزم خرقه است [و] کشکینه بوش]
- ۴- شاهد «کفیده» در وفائی [انوری گفته: بیت
 رخساره ز آبی (دیوان) چو آبی زما کرد گرفته]
- ۵- «لف ۴۵۷»: چرخدای بود ۶- «لف ۴۳۸»: شوم ۷- «بوم» در حاشیه بخط دهخدا و از «لف»
- ۸- د/ «لف»: همه سال (متن از دهخدا) و در «لف ۴۳۸»: بوم و بد آغال ۹- «لفن ۴۴۷»: نام
 گوینده را ندارد ۱۰- داخل قلاب از «لفن» و از وفائی ۱۱- شاهد «کنده» در وفائی. فرخی گفته:
 بیت روز رزم از بیم او بر (لف ۴۵۸): در دست و برهای عبود
 کنده ها گردد رکاب و بندها گردد عنان]
- ۱۲- «لف ۵۱۷»: کندوری ۱۳- «لف ۵۱۷»: «آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند» و
 بنقل از حاشیه لفن: «کندوری سفره بود بزبان خراسان» ۱۴- «لف»: «آزاده وار»

کنگره : بضم کاف شرفه دیوار و منظره و کوشک و برج بود^۱ .

کهلله : ابله و نادان باشد . بهرامی^۲ گفت : [بیت]
گر نه ای کهلله چرا گشتی
بدر خانه رئیس خسیس

کهلله^۳ : گاورسهای سیم و زر باشد .
کهنه : کهنتر باشد .

کواره : [کواره] سبده باشد چون کهورای که انگور بدان آورند .

کوازه [کوازه] : چوب گاورانان باشد بمعنی «غبار»
کوازه [کوازه] : بواو مخفف طعن زدن باشد بزبان و مزاح و افسوس کردن^۴ .

کودره : مرغ آبی باشد کوچک و در آب تیز نشیند ،
بزرگتر را ازو «سوک دم» خوانند و کوچکتر را «خشنسار» . کسائی گفت : [بیت]

باز شکارجوی هزیمت شد از شکار
از کبر ننکرد بسوی کبک و کودره

کوفشاه : جولاهه بود . شاکر گفت : [بیت]

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را

کوداد کبر و مرتبت^۵ این کوفشاه [را]

[بیت]

من در تو فکنده ظن نیکو

و ابلیس ترا زره فکنده

مانند کسی که روز باران

[بارانی]^۸ پوشد از کونده [کرنده]

کیسته : ریسمانی بر دودک پیچیده بود چون خامه .

کیله : پیمانه باشد و عرب نیز «کیله» گوید .

[فصل کاف ۱]

گاه : چهار معنی دارد : اول وقت باشد . دوم تخت آراسته باشد پادشاهانرا . سیوم بمعنی «مسند» بود . شاعر گفت :

[بیت]

بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه

پرستنده چندین بزرین کلاه

چهارم چاهک سیم پالایان^{۱۰} باشد^{۱۱} .

۱ - شاهد «کنگره» در وفائی [ظهیر قاریایی گفته] بیت

ای قصر ملک را ز ممالیت کنگره عزم تو کرد مرکز اسلام دایره [

۲ - «لفس ۴۵۶» : ابهری ۳ - د : این لغت بعد از لغت «کنگره» ضبط شده ۴ - شاهد «کوازه»

در وفائی [فرخی گفته] بیت دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بکوفتی بکواز [

۵ - شاهد «کوازه» در وفائی [کسائی گفته] بیت ای گم شده و خیره و سرگشته کسائی

کوازه زده بر تو امل ز یمن (ظ : زی یمن) محتال («لف ۴۴۰» : ریمن و محتال) [

۶ - «لف ۴۹۹» : کوکبر داد و مرتبت ۷ - د : شاعر (متن از وفائی «لف ۴۲» و در حاشیه «لف ۵۰۶» بدون

نام گوینده ۸ - داخل قلاب از «حاشیه لفن ۵۰۷» ۹ - د : فقط : «ک» ۱۰ - د : پالان (متن از دهخدا

- «لف ۴۲۱» : سیم پالا ۱۱ - شاهد «گاه» در وفائی معنی اول [ابوری گفته] بیت

چند آن (دیوان : حینا) بخت مساعد که پس از چندین گاه مردمی کرد و رهم داد سوی حضرت شاه [

و برای معنی دوم [امیری ممزی گفته] بیت

ز گنجی چون بسماحت نهاد روی براه فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر (و) گاه [

و برای معنی چهارم [فرخی گفته] بیت

جهان بخدمت تو از عوار پاک شده بدان مثال که سیم بهره اندرگاه

و این بیت در دیوان فرخی چنین آمده :

شهان ز خدمت او از عوار پاک شود

بر آن مثال که سیم گداخته درگاه [

گذر نامه : «جواز» باشد از بهر آمدن و رفتن^۱

گره : بند و از گله باشد .

گرشمة : غنچ و ناز و «دلال» باشد .

گرویده : ایمان آورده باشد .

گسترده : از اسماء اضداد است و دو معنی دارد :

اول باز کرده باشد . گویند : «زیلو بگسترده»

یعنی باز کرد و بینداخت دوم در نور دیده باشد .

گسته : بریده باشد .

گلیچه : بضم کاف، کاریز کن باشد .

گهواره : خوابگاه کودکان شیر خواره باشد از

چوب سازند و بتازی «مهد» گویند .

گوباره : رمه گاو و خر باشد .

فصل لام

لا به : خواهش باشد .

لا به : دستاری باشد که بالای دستار بر سر بندند

لانه : دو معنی دارد اول آشیان مرغ باشد دوم

بیکار و «کاهل» باشد .

لتره : پاره پاره و دریده و کهن و «خلق» باشد .

لخته : پاره باشد .

لکانه : «عصیب» را گویند یعنی روده جگر آکنده^۲ .

لنجه : خرامیدن بتنعم باشد و در مدح و هجو اورا استعمال کنند .

لنبه : بضم لام مردم بزرگ تن و فربه باشد^۳ .

لوره : بضم لام و بروایت دیگر «کوره» سیلاب کند

بود اغنی سیل که در دامن کوه بایستد و

زمین کو شده و کل درو مانده .

لوسانه : چاپلوسی کردن بود^۴ .

[فصل میم]

ماسوره : می باشد که جولاه پود جامه را بر آن پیچد .

ماله : سمه جولاهان باشد از لیف و جامه را

بدان آهار دهند .

مالکانه [ما-لکانه] = [یا-لکانه] : دو معنی دارد :

اول حلوای خشک باشد که بهفت مغز کنند، دوم

«قضیب» [عصیب] باشد، طیمان گفت : [بیت]

من شاعر حلیمم با کودکان رخیمم^۵

زیرا که جعل ایشان دوغست^۶ و مالکانه^۷

مده : بضم میم بیمار باشد .

۱- شاهد «گذرنامه» در وفائی [شهید گفته] بیت

همه دیانت و دین جویو (لف ۴۵۳) : دین ورزو نیک رای کن که سوی خلد برین باشدت گذرنامه [

۲- شاهد «لکانه» در وفائی [طیان گفته] بیت

«گر ز آنکه لکانه ات آرزو است اینک بمیان رانم اندر

و در «لف ۴۳۲» : گر ز آنکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من لکانه (لغت نامه، ران لکانه)

۳- شاهد «لنبه» در وفائی [عمار گفته] بیت

چرا که خواجه بخیل و زلف جواد، رد است ز می چگونگی ز می سیم و ساعد (لف ۴۴۹) : سیم ساعدو [لنبه]

۴- شاهد «لوسانه» در وفائی [کسائی گفته] بیت

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاک اندر سبا از دور یکدانه برون کرده بلوسانه (لف ۴۹۶) : صیاد از دور

یک دانه برهنه کرده لوسانه [۵- «لف ۴۳۲» : سلیم ۶- «لف ۱۵۱» : بنقل از دهخدا و بشاهد نکانه «مغرب آن تقایق

= لقایق] : «دوغست یا نکانه» لغت نامه بشاهد «لکانه» : دوغست یا لکانه ۷- شاهد «مالکانه» در وفائی برای معنی اول

[ابوالعباس گفته] بیت کارمن خوب کردی سلتی آنکه (لف ۴۹۷) : هر که او طمع مالکانه دهد (لف : کند)

شکسته باشد. دوم نان باشد. ۷. ابوالعباس گفت:

[بیت]

خوانی نهاده بر روی چون سیم پاک منده .

با برکان و وحلق او شفتالوی کفیزه (کذا)

موسیچه : مرغیست سپیدگون مانند قمری .

مویه : کریه و زاری کردن بود .

میشنه : معلم جهودان بود .

میولاوه [میلاوه ۸] : شاگردانه ومژدگانی بود .

ابوالعباس گفت : [بیت]

ای مسلمانان میلاوه که دارد بازا

بجز آنکس که بود سفله دل وغمازا

[فصل نون ۹]

ناره : رمانه کپان باشد .

ناوه : تیشه چوبین بود^{۱۰} .

نبرده : مرد مبارز مردانه دلوار باشد .

نبره : سیم ناسره باشد. پدرم گفت : [بیت]

نصیب او همه سیم نبره میافند

ز ابر اگر همه باران سیم میبارد^{۱۱}

نبره : پسر پسر باشد . بهرامی گفت . [بیت]

مراغه : غلتیدن بود . عنصری گفت : [بیت]

چون مراغه کسی کند^۱ بر خاک

چون بود خاک ازو^۲ چه دارد باك

مرخشه : بفتح میم وراء وسكون خاء «نحس» باشد.

[منجيك گفت^۳ : بیت]

آمد نوروز و نو دمید^۴ بنفشه

بر ما فرخنده باد و رتو مرخشه

مزه : بفتح میم و زای معجم «لذت و طعم» بود .

مزه : بضم میم وفتح زای معجم «مژه چشم» [بود]

مسته : خورش اشکوه [بود]^۵

مشخته : حلوای صابونی^۶ و بتازی «مشاش» خوانند،

چین در چین بود .

مشغله . آشوب و بانگ و فتنه باشد و عرب نیز

« مشغله » گویند .

مغانه : شرابی باشد که بمغان نسبت کنند .

مغنده : چیزى باشد بر اندام مردم و در گوشت بود

چون دملی سخت .

ملازه : بن زبان باشد .

منده : دو معنی دارد اول سبوی و کوزه کردن

۱- «لف ۴۴۷» : کند کسی ۲- «لف ۴۴۷» : چون برد خاک او - و بنقل از حاشیه «لفن» : برد

خاک ازو ۳- داخل قلاب از «لف ۴۹۱» ۴- د : نوده - ده (متن از «لف ») ۵- شاهد «مسته» در وفائی [رودکی گفته : بیت منم خوکرده برپوش چنانچون باد («لفج ۴۷۱» : برپوش چنانچون باز) برسته

چنان بانگ آرم از بوش که بانگ آری براز بسته («لفج» : بوش- چنانچون پشکنی بسته)

ایشا [انوری گفته : بیت کیوان موافقان ترکر (دیوان : تراکر) جگر خورد

سیرین جرخ را جگر جدی مسته باد] ۶- د : صافی (متن از دهخدا درحاشیه) ۷- وفائی درباره

معنی دوم « منده » نویسد : [ادعای فقیر آنست که منده دوم «میده» است بیسای دو نقطه]

۸- داخل قلاب از شاهد / «لف ۴۲۰» بنقل از حاشیه «لفن» : «میلاو» و در حاشیه : «در نسخه : میلا»

۹- د : فقط ؛ «ن» ۱۰- شاهد «ناوه» در وفائی [خجسته گفت : بیت

برگیر کنند («لف ۴۶۹» : کندن) و تبر و تیشه وناوه تا ناوه کشی خار زنی گرد بیابان

ایشا [کمال الدین اسماعیل گفته : بیت

بوده از شکل هلالش دوش گردون ناوه کش و آفتابش روز و شب اندر گل اندای بام]

۱۱- این بیت را هم بشاهد نبره وفائی اضافه دارد [کمال الدین اسمعیل گفته : بیت

یکسر نبره بود بمعیار مردمی از دوستی هر که عیاری گرفته ام]

- ای سربسر تکلف وی سربسر لطف
ابلیس را نبیره و نمرود را خلف
نژاده : مفاسل آدمی باشد که تند شده باشد
گویند (« نژعه شده است » . عنصری گفت :
[بیت]
گر تب دوزخی بروی نکوست^۱
بر بهشتی نژعه باشد دوست
نستوه : بضم نون آنرا گویند که از خصم روی
نگرداند در سخن و جدال و خصومت .
نرموره : « بادیچ » باشد یعنی « ارجوحه »^۲ .
تکوهیده : ناپسندیده باشد .
نمونه : دو معنی دارد اول : باشگونه و باز گردانیده
بود دوم زشت نابکار باشد^۳ .
نهاله : کمینگاه بود که صیادان از بهر نخجیر در
آنجا پنهان شوند .
نهفته : پنهان باشد .
نوباوه : میوه و رستنی باشد که زودتر برسد و
عرب « باکوره » گویند^۴ .

- ۱- د : فیکوست ۲- رجوع بلفظ « باد بیج » در باب جیم شود ۳- شاهد « نمونه » در وفائی :
[عنصری گفته : بیت نکاری کزو بت نمونه شود بیارایی او را چگونه شود]
۴- شاهد « نوباوه » در وفائی : [فرخی گفته : بیت
همچو نوباوه بر نهاد بر چشم
۵- شاهد « نوده » در وفائی : [فرخی گفته : بیت
ای سر آزادگان و تاج بزرگان
۶- شاهد « نوسه » در وفائی : [خسروای گفته : بیت
از زاله روی خوید چو آبست موج خورن
این بیت در « لف ۴۴۱ » چنین آمده :
۷- شاهد « نیسته » در وفائی : [کسایی گفته :
آس شدم ز بهر آسیای زمانه
۸- د : جگر بیرون (متن از دهخدا) ۹- شاهد « نیوشه »
[همه نیوشه خواجه به نیکویی و صلحت (ظ : بصلح)
این بیت در « لف ۴۴۳ » چنین آمده :
همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح
۱۰- شاهد « نیوشیده » در وفائی : [انوری گفته : بیت
نیم جوشیده دیگسکی دارم
به (دیوان : از) طریق کرم توانی کرد
نودارانه : بمعنی میلاوه و شاکردانه باشد .
نوده : فرزند عزیز باشد^۵ .
نواخته : باغ نو نشانده بود .
نوسه : « قوس قزح » باشد^۶ .
نو کفاره : بسیار گوی باشد .
نونده : دو معنی دارد : اول اسب باشد . دوم مردم
تیز فهم باشد . یوسف عروضی گفت : [بیت]
شناس که مردیست او بدانش
فرهنگ و خرد دارد و نونده
نیابه : « نوبت » باشد .
نیسته : بجای « نیست » باشد^۷ .
نیفه : خرزه شلوار باشد . حکیم انوری گفت :
[بیت]
بی منع و جگر برون^۸ ز شلوار
کونیست ز پاچه تا بنیغه
نیوشه : گوش فرا داشتن بود^۹ .
نیوشیده : شنیده بود و « نانیوشیده » . نشنیده بود^{۱۰} .

[فصل هاء ۱]

هده : «حق» باشد و بیهده «باطل» .
هراینه : بمعنی «لابد» باشد و عرب «علی کل حال»
نیز گویند .

هرزه : بمعنی «هذیان» باشد .

هروانه : بیمارستان بود و در بعضی از نسخه‌ها
«هروانه که» است .^۲

هزینه : خرج کردن بود .

هماره : بمعنی همواره باشد .

[فصل واو ۲]

وارونه : بمعنی وارون باشد اعنی نحس و بد اختر .^۴

والقوه [والکونه] : کلگونه باشد که زنان در

روی بمالند از بهر سرخی .^۵

ورده : برج کبوتران باشد .

ورزیده : عادت گرفته بود .^۶

وروازه : «غرفه» بود .

وزیده : یعنی باد جسته .^۷

ویژه : «خاص و خالص» بود .

[فصل یاء ۸]

یاره : دو معنی دارد : اول «دست آورنجن بود»

که از زر سازند . دوم بمعنی «یارا» باشد

که در باب الف «مذکور است» .^۹

یافه ویاوه : هذیان گفتن بود .

یشمه : پوست خام بود که ترکان بمالند و آنرا

«برنداق» گویند .

یکانه [یگانه] : یکی باشد و دو گانه، دو، برین تقدیر

چندانکه خواهد گوید .^{۱۰}

یکونه یکسان باشد .^{۱۱}

یله : رها کرده باشد .^{۱۲}

یوبه : آرزومندی بود .^{۱۳}

۱- د : فقط «ه» ۲- شاهد «هروانه» در وفائی : [فردوسی گفته : بیت
بفرمود کین را بهروانه که برید و کنندش همانجا تبه («لف ۶۴») : برید و همانجا کنیدش تبه]

۳- د : فقط «و» ۴- شاهد «وارونه» در وفائی [ابوشکور گفته : بیت
گمان برد کز بخت وارونه رست («لف ۳۶۶») : وارون برست]
ایشا [شاکر بخاری گفته : بیت ای برادر بر که نالم من زین جفای سپهر وارونه]

۵- شاهد «والقوه» در وفائی [شهید گفته : بیت
آن بناگوش و دتبه کسوفی برکشیده است و القوه (ن. ل: واژگونه) بسیم]

۶- شاهد «ورزیده» در وفائی [ظهیر قاریایی گفته : بیت
خرد که بر دو جهان نافذست فرمانش بر آسمان تو جز بندگی توورزیده]

۷- شاهد «وزیده» در وفائی [انوری گفته : بیت
دندان خزان کند برانسان (دیوان : بر آن شاخ) که بروی یکبار نسیمی زوصال (دیوان: رضای) توورزیده]

۸- د : فقط «ی» ۹- شاهد «یاره» در وفائی : [مهستی گفته : بیت
جز زهره که را زهره که بوسد دستش جز یاره که را یاره که گیرد دستش (کذا- ظ ، رستش)]

۱۰- شاهد «یکانه» در وفائی [انوری گفته : بیت
سر اندر دم یکدیگر (ظ : یکدیگر) کشت یاران کسات یکسانه دوگانه سه گانه]

۱۱- وفائی شاهد «یکون» را در اینجا برای «یکونه» آورده . رجوع به «یکون» شود ۱۲- شاهد «یله»
در وفائی [مسعود سعد سلمان گفته : بیت
عشق بر دل قرعه زد چون دی نصیب او رسید راه پیش او گرفتیم دل بدر کردم یله]

۱۳- شاهد یوبه در وفائی [فرخی گفته : بیت
چون مرا یوبه در کار (دیوان : درگاه) تو خیزد چکنم رهی آموز رهی راو ازینم (دیوان، ازین نم) برهان]
و در دیوان بجای «یوبه» ، «بویه» آمده است بیاه بیک نقطه در اول .

باب و او از کتاب [صحاح الفریس]

فصل همزه ۱

بیاستو نبود خلاق را مگر بدهان
ترا بکون [بود^۱] ای کون بسان دروازه

[فصل پی ۱۱]

پرو : پروین باشد^{۱۲}.

پرستو : مرغکی باشد کوچک و در بهار و تابستان
ظاهر شود و آشیانه در خانه ها کند و بتازی
«خطاف» گویند. رودکی گفت : [بیت]
چرا عمر کرکس دو صد سال و بخت
نماند فزون تر ز سالی پرستو

پسار : چیزی بدست بسودن است.

پهلو : بفتح پی و لام شیر مرد و دلیر باشد^{۱۳}.

پینو^{۱۴} : دوغ ترش و سبتر شده و خشک کرده باشد
و بعضی آنرا «کشک» خوانند و «جور هاف»
نیز گویند. انوری^{۱۵} گفت : [بیت ۱۶]
[بین که میر معزی چه خوب میگوید^{۱۷}]
حدیث هیئت پینو و شکل کعب غزال

آهو^۲ : عیب و فریاد باشد. ابو شکور گفت :

[بیت ۳]

یک آهوست جانرا^۴ چوناریش^۵ بیش
چوپیش آورییدی^۶ آهوش بیش^۷

[فصل باء ۸]

بادرو : تره ایست برکش چون برک شاهسفر غم
باشد.

بالو : «آزخ» بود و آن چیزی بود چند عدسی که
از تن مردم برآید.

باهو^۹ : چوبدستی باشد که شبانان و مسافران دارند.
بختو [بخنو] : بخاء غیر معجم و تاء بدو نقطه و
بروایت دیگر «بخنو» بخاء معجم و نون
«رعد» باشد.

بختو : بخاء معجم و تاء بدو نقطه «پدر اندر» باشد
اغنی شوی مادر.

برو : ابرو باشد.

بیاستو : دهن دره باشد. معروفی گفت : [بیت]

۱- د : داخل قلاب را چنین دارد : «صح آ» / ک : ببا الالف مع الواو (کذا) ، ظ : باب الواو مع الالف (۲- ک : «آهو- اول معروف دویم عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم» ۳- د : مثال را ندارد ۴- «لفس ۴۱۶» : خوانرا / لغت نامه : خانرا ۵- ک : نازیش (متن از «لفس») ۶- ک : آورییش شد (متن از «لفس» و در این نسخه : صد) ۷- شاهد آهو در وقائی [خواجه سلمان گفته : بیت
بتیه حرص چون آهو (دیوان : برآهو) چه تازی نفس را چون سک بسحرای قناعت رو که بی آهوست آن صحرا] ۸- د : فقط : «پ» / ک : ندارد ۹- د : این لغت پس از لغت بادر وضبط شده ۱۰- داخل قلاب از «لف ۴۱۴» ۱۱- د : فقط : «پ» / ک : ندارد ۱۲- شاهد پرو در وقائی : [کسائی گفته : بیت
سزد که پروین بارد ز چشم (لف ۴۱۲) : دو چشم) من شب و روز کتون کزین (لف : کز این) دو شب من شعاع برزد پرو]
۱۳- ک : از آغاز فصل تا اینجا را ندارد ۱۴- ک : «پینو - یعنی کشک» ۱۵- ک : ظهور ۱۶- د : این مثال را ندارد ۱۷- داخل قلاب از دیوان انوری

[فصل ثناء ۱]

تاو : « طاق و » بود .

تینکو : « صندوق » باشد و خاشکدان نیز خوانند^۲ .

تدرو : مرغیست رنگین نیکو^۳ .

تفو : « خیار انداختن » باشد . شیخ گنجه گفته :

[بیت]

بدین چرخ دولابی سرنگون

تفو باد کائنات نماید زبون^۴

تندو : « عنکبوت » باشد^۵ .

تیو : طاق و توان باشد . عنصری گفت :

بیت

بدلشان^۶ نید ز آتش مهر تیو

یک ره برآمد ز هردو غریو^۸

تیهو : مرغیست که عرب آنرا « طیہوج » خوانند

و گوشت او از گوشت همه مرغان خوش طعم تر بود .

[فصل چیم ۹]

چاو : بانگ گنجشکی باشد [که] از شکوه

گریز [د] و یا کسی بجه او را خواهد گرفت

او از غصه و حیرت بهر جانب جهد و بانگ

کند ، گویند : « چاو چاو میشود »

چاکشو : دارویی باشد سیاه رنگ که با کافور

در چشم نهند .

چرنو : استخوان نرم را گویند میان استخوان

شانه و گوشت باشد بر مثال استخوان کوش

و عرب آنرا « غضروف » گویند .

چفو : نوعی از بوم بود . بوشکور گفت : [بیت]

اگر بازی اندر چفو کم نکر

و گر باشه ای سوی بطن میر

چکاو : چکاوک و بتازی « قیره » گویند .

[فصل خاء ۱۱]

خو : اول افزاری باشد که از بهر کلیگر و نقاش

زنند تا بر آن ایستند و کار کنند و بعضی آنرا

« خرپشته » گویند . دوم قالب طاق باشد و

عوزدان (؟) که از چوب سازند و بر ستونهای

طاق نهند از دو جانب و برای عبارت کنند

سیوم گیاهی باشد که در میان کشت هاروید

بی آنکه بکارند^{۱۲} . چهارم « لبلاب » باشد .

خبز دو : « جعل^{۱۳} » باشد و بتازی « خنفساء »

گویند .

خدو : چند معنی دارد : اول یکی از نامهای

خداست . دوم پادشاهان عجم است . سیوم

۱- د : فقط ، « ت » ۲- شاهد تینکو در وفائی : [رودکی گفته : بیت

(آن تینکو کاندرو دینار بود) اوستد زیدر (« لف ۴۱۲ » : آن سند زاید) که ناهشیار بود

۳- ک : از آغاز فصل تا اینجا را ندارد ۴- ک : « تفو - لن و نفرین است » ۵- شاهد تفو در وفائی

[ابوشکور گفته : بیت بنشکرده ببرید او را (« لف ۴۰۸ » : زن را) گلو

تفوبرچنین (« لف : چنان) ناشکیبا تفو] ۶- شاهد تنندو در وفائی : [آغاجی گفته : بیت

ز باریکی و سستی (« لف ۴۰۷ » : باریکی و سستی هردو پام تو گویی پای من پای تنندوست]

۷- « لف ۴۱۳ » : بدیشان ۸- شاهد تیو در وفائی : [فردوسی (« لف ۴۱۳ » : عنصری) گفته : بیت

یکی مهره باز است گیتی که دیو ندارد بفرزند او هیچ تیو]

۹- د : فقط « ج » / ک : ندارد ۱۰- ک : از « تنندو » تا اینجا را ندارد ۱۱- فقط « خ » / ک : ندارد

۱۲- شاهد خو در وفائی برای معنی اول [خسروانی گفته : بیت

بینی آن نقاش و آن رخسار او وار بر (« لف ۴۱۷ » : از بر) خو همچو بر گردون قمر و برای معنی سوم

فردوسی گفته : بیت (گراید و لکه رستم بود پیشرو نماد برین بوم پر خار (« لف ۴۱۱ » : بوم و پر خار) و خو]

۱۳- د : بطل (دهنخدا در حاشیه : ط ، جمل)

خداوند باشد^۱.

خس^۲ [خشو]: مادر زن باشد^۳.

خستو: «مقر و معترف» باشد^۴.

خیرو: کل باشد که بتازی «منثور» گویند و

بعضی «همیشه» جوان «گویند»^۵.

خیو^۶: تفتیست^۸ که در دهن است.

[فصل دال^۹]

دوغو: «نفلی» باشد که در زیر کفشیر بماند چون

آنها با «پست» بیزی یا روغن گیری.

[فصل سین^{۱۰}]

ساو: باج و درصد و خراج بود. فردوسی^{۱۱} گفت:

[بیت]

مرا با چنین پهلوان تاو نیست

اگر رام گردد به او ساو نیست

[فصل غین^{۱۲}]

غو^{۱۳}: بانگ تیز و فریاد سخت باشد^{۱۴}.

[فصل فاء^{۱۵}]

فرخو: پیراستن تاك رز باشد.

فنو: فریفته و غره باشد^{۱۶}.

[فصل كاف^{۱۷}]

كاو: امر باشد از کاویدن یعنی بدست جستن و

تفحص کردن و شخودن. عنصری^{۱۸} گفت:

بیت

بکاوید کالاش [را] سر بسر

که داند که چه یافت زر و کهر^{۱۹}

کریجو [کرنجو]: بفتح کاف و راء و سکون باء و

بروایتی دیگر بسکون نون یعنی «کرنجو»

کابوس باشد که در خواب بر مردم [افتد^{۲۰}]^{۲۱}

کرو: دندان کاواک بود اعنی میان تهی و فرسوده^{۲۲}.

۱ - شاهد خدیو در وفائی برای معنی سوم [فردوسی گفته] بیت

سیامک بدست خود و رای دیو تبه شد بفرمان کیهان خدیو (الف ۴۱۲) : تبه گشت و ماند ایچمن

بی خدیو) ۲ - لفتی در «خسر» و داخل قلاب از (الف ۴۰۸) ۳ - شاهد خسو در وفائی [فرخی گفته] :

بیت بد سکال تو و مخالف تو خسو (دیوان : خسر) جنگجوی باداباد (دیوان : باداماد)

۴ - شاهد خستو در وفائی : [فردوسی گفته] بیت

ز هستیش (شاهنامه : بهشتیش) باید که خستو (شاهنامه : خستو) شوی

ز گفتار و بیکار (شاهنامه : ز گفتار بیکار) یکسو شوی . [وفائی این بیت را بشاهد لغت

«خستو» بعداز «خستو» آورده است . ۵ - وفائی : «در خراسان همیشه بهارگویند» ۶ - ك : از آغاز فصل تا

اینجا را ندارد ۷ - د : این لغت را ندارد ۸ - ك : تهیست (متن تصحیح ظنی) ۹ - د : فقط «د»

۱۰ - ك : ندارد ۱۱ - د : شاعر (متن از وفائی و «الف ۴۱۴») ۱۲ - ك : از فصل دال تا اینجا را ندارد

۱۳ - ك : «غو» - بفتح غین آواز باشد . خواجه گفته :

غو طبل طبل با بر بلند سرگور و آهو یخم کمند(کذا)

۱۴ - نسخه «ك» از اینجا تا پایان این باب از فصول و لغات ، فقط لغت «بیرو» و معنی و شاهد آنها دارد

۱۵ - د : فقط «ف» ۱۶ - شاهد فنو در وفائی : [کسائی گفته] بیت

[وفائی عاریتی عیب و عار او فانی بیب عاریتی چیز بر چرا فنوم]

۱۷ - د : فقط «ك» ۱۸ - د : شاعر (متن از «الف ۴۱۷») ۱۹ - شاهد کاو در وفائی : [امیر خسرو

گفته] بیت بنای عشق خووان نوکن اندر سینه خسرو بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن [

۲۰ - د : داخل قلاب را ندارد افزوده شد ۲۱ - شاهد کریجو در وفائی [فرا لودی گفته] بیت

[ز ناگه بار پیری بر من افتاد که «الف ۴۱۸» : چو] بر خفته فتد ناگه کریجو [

۲۲ - شاهد کرو در وفائی [کسائی گفته] بیت

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او نکند طمع پیر دندان کره^۲

کشتو : نباتیست که در یمن و فرغانه روید آنرا
« محلب ۱ » خوانند .

[فصل سگاف ۲]

سگاف : بمعنی « کو ۳ » باشد .

سگ : چند معنی دارد اول مهتر و محتشم و مبارز
و دلیر باشد ۴ . دوم مفاک باشد در جایگاهی
بزرگ یا کوچک .

[فصل میم ۵]

ماهو : چوبدستی ۶ باشد .

منو : جنبش جهودوار بود هم برجای . بوشکور
گفت : [بیت]

نو از من کنون داستانی شنو
بدین داستان بیشتر زین منو
مینو : بهشت ۱ باشد ۲

[فصل نون ۸]

نیو : دلیر و مبارز باشد ۹ .

نیرو : قوت باشد . [بیت ۱۰ ... گفت] :

به نیروی یزدان و حکم نبی
گرفته جهانرا [و] کرده سخن ۱۱

نیسو [نیشو] : نیشتر [باشد]

[فصل ۱۲ هاء]

هژو [هزو] : مرد دلیر بود .

هشو ۱۳ : هوش و مغز باشد .

۱- در طبرستان « محلب » نامند (تحفه حکیم مؤمن ذیل ماده حبالمحلب) ۲- د : فقط « گ »

۳- د : اول گو ۴- شاهد گو در وفائی برای معنی اول ؛ [حکیم فردوسی گفته : بیت

اگرچه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود]

ایشا [دقیقی گفته : بیت کردیم جان و دل را («لف ۴۱۶» : کردم روان و دل را) را برجان

او نگهبان هوارم گردش اندر گروان بودم نکهان گردان (کذا - «لف» : هوارم گردش اندر گردان بوندو گاوان) [

۵- د : فقط « میم » ۶- د : چوب دیش (کذا - متن از وفائی) و رجوع به « باهو » شود . در «لف ۳۲۹»

در حاشیه لفت « غنجال » آمده : « در کتب مفردات حبالمولک را ما هو دانه ترجمه کرده اند » ۷- شاهد

مینو در وفائی : فردوسی گفته : بیت

[گر ایدون که آید ز مینو سروش باشد در آن فرو آورده («لف ۴۰۶» : فرو آورندو) هوش]

۸- د : فقط « ن » ۹- شاهد نیو در وفائی . [فردوسی گفته : بیت

[چو طوس و چو گودرز و کشواد [و] گویو چو گرگین و فرهاد و بهرام نیو]

۱۰- د : شاهد را ندارد ۱۱- شاهد نیرو در وفائی [شیخ سعدی گفته : بیت

درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی مردی برآید ز جای

ورشی همچنان روزگار هلی بگردوش از بیخ برنگلی]

۱۲- د : فقط « ه » ۱۳- لغتی مقلوب در « هوش »

ملحقات باب واو:

سر دارد سنگریزه‌ها در آن تعبیه کنند و
جنبانند . شاعر گفته : [بیت]
هر زمان چون اخککندوه میدهم آرام‌دل
ز آنکه درشت دلآرام جهولی مانده است
ایرو ۶ : یعنی همین نوع .

از فصل تاء :

تیرو ۷ : مرغی است منقار دراز دارد .

از فصل دال :

دهلو : بفتح لام شهرست از هندوستان و « امیر
خسرو » از آن شهر بوده است .

از فصل طاء :

طغافو ۸ : چوبیست سرخ .

لغات زیر فقط در نسخه «ك» آمده است و
نسخه «د» و نسخ چهارگانه لغت فرس از آنها
خالی هستند :

از فصل همزه :

بخو : جزیره است^۱ .

آرو : چیزیست از خرما و روغن راست کنند .

ایرو (زند) : یعنی رضا دهد . فرخی گفت : [بیت]

طبع تو به بخشیدن صد کنج کهر

ایرو زند و کره بر ایرو نرزد

اجو : شهرست نزدیک « ارمن » .

اخککندو ۹ بفتح الف و کاف و سکون واو چیزیست
در ولایت ۳ ... جهت اطفال ۴ سازند و آن دو

۱ - رجوع به «آبخوست» شود ۲ - ك : اخککندوا (معیار جمالی و جهانگیری و برهان قاطع ،
اخککندو / وفائی / اشککندو / مجمع‌الفرس مانند متن) ۳ - در نسخه فاصله‌ای نیست و چنین مینماید که مؤلف
یا کاتب بولایت معهود که شاید ولایت خودش باشد اشاره میکند ۴ - ك : اطفالان ۵ - ك : اخککندوا
۶ - ظاهرأ مصحف «ایرا» ۷ - ظاهرأ لغتی در «تیر» و «تیور» ۸ - ك : «طغافو» و رجوع بلفظ
«طبرخون» شود .

باب یاء^۱ از کتاب صحاح الفرس

کر خوار شدم سوی بت خویش روا باد
اندی که بر مهترما^۷ خوار نیم خوار

[فصل باء^۸]

باری : دومعنی دارد : اول کلمه ایست که بر انحصار
دلالت کند چنانکه گویند : «اگر دوستی
ورزند باری از آن او» یعنی باید که دوستی
منحصر باشد در دوستی او . انوری گفت :
[بیت]

روا نیست در عقل جز مدحت تو
چو مدحت همی بایدم کرد باری
دوم بمعنی یکبار باشد^۹ .
بارخدای : نام خدای تعالی است و شاید که به
ملوک نیز گویند بتعظیم .
بارسمی : «بارگیر» باشد یعنی اسب^{۱۰} .
بالای : اسب جنیت باشد^{۱۱} .

و درین باب بعضی از لغات که درباب الف
آوردیم ذکر کرده شود جهت آنکه بهر دو
روایت منقول است مانند «آ» و «آی»
و «دروا» و «دروای» و امثال آن .

فصل همزه

آی : بمعنی «بیا» باشد^۲ .
آبی : «بهی» باشد و «به» نیز گویند و بتازی
«سفرجل» خوانند .
آری : کلمه تصدیق باشد و عرب «نعم» گویند^۳ .
آرای : آراینده باشد .
آموی : شهرست بر لب جیحون .
آوری : یقین درست باشد و «آور» یقین بود^۴ .
افسای : افسون خو[ا]ن بود^۵ .
انبوی : بوی گرفته بود^۶ .
اندی : «خاصه» باشد . عماره گفت : [بیت]

- ۱- د : باب الیاء / در «لف ۵۱۶» آمده است : «سخف س [الف] باب الیاء را ندارد و کاتب بسخرها
پآخر باب الیاء ختم کرده .» ۲- شاهد آی در وفائی [کمال الدین اسمعیل گفته : بیت
باقضای ارادت نهاد حکم خدای
اساس مصلحت روزگار برشد آی (دهوان : روزگار بر تو بیای)
بیت
- ۳- شاهد آری در وفائی [انوری گفته : بیت
ببارگاه تو آمیم (دهوان : دایم) بیک شکم زاید
زما له صوت و سئوال و ندای (دهوان : صوت سؤال و صدای) آری را
بیت
- ۴- شاهد «آوری» در وفائی [کسانی گفته : بیت
هرچه کردی نیک و بد فردا به پشت آورند
پیشک ای مسکین اگر در دل نداری آوری [بیت
- ۵- شاهد «افسای» در وفائی [کمال الدین اسمعیل گفته : بیت
زبان کلک تو کرده است نیزه را در بند
که دید جز (دهوان : چون) قلمت مار ازدها افسای [بیت
- ۶- شاهد «انبوی» در وفائی [منجیک گفته : بیت
کل انبوی شد لاله اندر کمر (لف ۵۲۱) : ایتر مگر
سمن بوی باد آتشی بخار (لف) : سمن بوی شد باد و آتشی بخار
بیت
- ۷- «لف ۵۱۷» خود ۸- د : فقط «ب» ۹- شاهد «باری» در وفائی برای معنی دوم [نظامی گفته :
سیر شیرینی بد اندر مرغزاری [بیت
ایشا شاهد «بارخدای» در وفائی [انوری گفته : بیت
عالم مجد که بر بار خداوان ملکست
مجد دین آن بسزا بر ملکان بار خدای [بیت
- ۱۰- شاهد «بارگی» در وفائی [نظامی گفته : بیت
چو شیرین دید خسرو بارگی را بد
دلش در بند غم یکبارگی ماند [بیت
- ۱۱- شاهد «بالای» در وفائی [فردوسی گفته : بیت
بیسالای پای اندر آورد زود
بخشم و بکین نیزه را در ربود [بیت

بیای: یعنی بایست اعنی بیاش^۱.

بی: دو معنی دارد اول «به» باشد که «سفرجل» و آبی خوانند دوم بهتری باشد.
بویحی: کنیت «ملک الموت» است و عرب نیز «بویحی» گویند. پدرم گفت:

بیت

هیچکس را خلاص ممکن نیست
همچو یحیی ز تیغ بویحیی

بیرای: پیراینده باشد اعنی که شاخه‌های زیاده درخت را به کارد ببرد تا ساق درخت قوت گیرد و زود بلند شود.

بینی: معنیش نیکو بود. مجلدی گفت: [بیت]

بینی^۲ آن روی و موی و قامت و قد
کز هنر هرچه بایدش همه هست

و منوچهری گفت: [بیت]

بینی آن ترکی که چون او برزند بر چنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصدف سنک^۳ سنک^۴

فصل بی

بی: (بفتح پی) دو معنی دارد: اول بمعنی پای بود (پدرم گفت: [بیت])

ز آن می کز کام بویش تا نرفت اندر دماغ
هیچ غم از طبع اهل فضل برنگرفت [بی]

دوم عصب^۵ بود

پی: بکسر پی «پیه» باشد.

پای: گویند: «فلانکس پای فلان دارد» یعنی در^۶ مقاومت و برابری کردن با او قادرست.
حکیم انوری گفت:

بیت

گرچه بنده^۸ بدست برد سخن
با همه روزگار پای آرد

پروای: فراغت بود (کمال الدین اسمعیل گفت:

[بیت])

مقصرم بادای وظایف مدحت

که از دعا به ثنائیت یکدم پروای

پری سای: پری افسای بود. لبیبی گفت:

بیت

کهی چو مرد پریسای گونه گونه (صور)
همی نماید زیر تکیئه لبلا

پوی: رفتن باشد^۹ نه بشتاب و نه نرم.

پمای: پیماینده (و کیال) بود^{۱۰}.

فصل تاء

تاری^{۱۲}: تار يك بود.

تبنکوی: چیزی باشد که چون «سله» بافتد تا نان در آن نهند و «صندوق» رانیز گویند.

۱- شاهد «بیای» در وفائی [حکیم انوری گفته: بیت

تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب تا که ایام بپاید تو چو ایام بیای]

۲- د: بی (در حاسیه مانند هتن) ۳- نسخه «ط» که از لغت «دوده» تا اینجا را فاسد بود (بجز

عنوان همین باب را و بدون اینکه فاصله‌ای در نسخه باشد) از این بیم تا پایان کتاب را دارد ۴- ط: فصل

یا / د: فقط «پ» ۵- ط: عصب ۶- د: بر ۷- د: شاهد را ندارد ۸- دیوان: بنده گرچه

۹- د: بود ۱۰- شاهد «پمای» در وفائی [انوری گفته: بیت

سایه قصر رفیع تو نیموده تمام (ن. ل: بدام)

بفراع شب و روز اجم کردون (دیوان: کیتی) [پیمای]

۱۱- د: فقط «ت» ۱۲- «تاری خانه» بمعنی خانه خداست و آنرا مسجد چهل ستون هم مینامند (مجله

مهرشماره اول از سال اول خرداد ۱۳۱۲ مقاله «تاریخانه دامنان» بقلم مسیو گودار مدیر کل اداره عتیقات ص ۶۳)

تتری : « ساق » باشد که از او آتش پزند .

تکا پوی : آمد و شد و دویدن پراکنده باشد
بهر سوی .

توزی : جامه تابستانی باشد . حکیم انوری گفت :

بیت ۲

قافم و سنجاب در سرماسه چار

توزی و کتان بگرما هفت [و] هشت ۳

تو تکی ۴ : نام درمی است که وقتی زده اند . عماره
گفت :

بیت

بابر رحمت ماند همیشه کف امیر

چگونه ابر کجا تو تکیش ۵ باران است

فصل چیم ۶

چکری ۷ : ربواس ۸ بود . کسائی گفت :

بیت ۹

خواجه تماچ باید ۱۰ و سر بریان

سود ندارد مرا سفر جل و چکری

فصل ۱۱ حاء

حیری ۱۲ : رواق و ایوان و منظر ۱۳ باشد . مشفق
گفت :

بیت ۱۴

یکروز خطا کردم و نانش بشکستم

بشکست ۱۵ مرا دست [و] برون کرد زحیری

فصل خاء ۱۶

خی : خیک را گویند و این سخت غریب است

مظفری گفت (در مدح فرخی) :

بیت

بکشای بشادی و فرخی

ای جان جهان آستین (خی)

کامروز بشادی فرا رسید

تاج الشعراء ۱۷ خواجه فرخی

خای : صیغه امر باشد از خابیدن (بدن دان) که

بتازی « مضغ » گویند و مخای ۱۸ نهی آن ۱۹

باشد . حکیم انوری گفت :

بیت ۲۰

موج [را] بحر گفته پیش دلش

روز این عرض نیست ژاژ مخای

خوی : بفتح (خاء) « عرق » است و بضم خاء دوم معنی

دارد : اول عادت و طبیعت ۲۱ باشد دوم « خود »

بود اعنی « ترك » که بر سر نهند . دقیقی

گفت :

بیت

سیاوش ۲۲ است پنداری میان شهر ۲۳ و کوی اندر

فریدون است پنداری میان ۲۴ درخ ۲۵ و خوی اندر

خیری ۲۶ : گل زرد باشد خوش بوی ۲۷ .

فصل دال ۲۸

دی : ماه اول زمستان باشد ۲۹ بقول پارسیان .

داد فرمای ۳۰ : یکی از نامهای باری ۳۱ تعالی است .

- ۱- د : از آن ۲- د : شاهد را ندارد ۳- ط : هفت هفت ۴- ط : توکی ۵- ط :
- توکیس ۶- د : فقط « ج » ۷- د : چکری ۸- د : ریو [اس] باشد ۹- د : شاهد را ندارد
- ۱۰- ط : تماچ و باید / وفائی : خوانچه تماچ باید ۱۱- ط : فصل خا (خاء میم) / د : فقط « ح »
- ۱۲- ط : خیری (شاهد و نسخه « د » و ردیف مؤید ضبط) ۱۳- د : « و منظر » ندارد ۱۴- د : شاهد را
- ندارد ۱۵- ط : بشکست و مرا (متن از وفائی) ۱۶- د : فقط « خ » ۱۷- ط : تاج شعرا
- ۱۸- ط : بجای ۱۹- د : « آن » ندارد ۲۰- د : شاهد را ندارد ۲۱- د : « و طبیعت » ندارد .
- ۲۲- د : سیاوش ۲۳- ط : سر ۲۴- « ل ف ۶۲۱ » : بزیر ۲۵- ط : ذرع ۲۶- ط : خیره
- ۲۷- د : خوش بوی باشد ۲۸- د : فقط « د » ۲۹- د : است ۳۰- این لنت در « د » بعد از لنت
- « داربوی » ضبط شده است ۳۱- د : خدای

داربوی : «عود» باشد . رود کی^۱ گفت :

بیت

تا صبر را نباشد شیرینی شکر

تا بید را نباشد بوی چوداربوی^۲

داوری : جنگ باشد . حکیم انوری گفت :

بیت^۳

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد

چار ارکان را بهم که صلح و گاهی داوری

بسته بادا بر چهار ارکان بمسمار دوام

دور عمرت ز آنکه عالم را تور کن دیگری

(درای) : دو معنی دارد : اول (سخن) یافته؛ و

هرزه بوده : ([کمال الدین اسمعیل گفت :

بیت ز بسکه می بگدازد تنم زغصه و درد]^۴

بجان رسیدم ازین شاعران یاوه^۵ درای)

دوم «جرس» باشد .

دری : (دو معنی دارد اول) زبان پارسی است (و)

وضع آن در زمان بهمن بن اسفندیار (بود)

و بعضی گویند در زمان بهرام گور (بود)

و تسمیه^۸ آن به^۹ «دری» بدو وجه اطلاق

کنند اول آنکه چون از اطراف جهان مردم

به^{۱۰} درگاه یکی ازین دو پادشاه حاضر شدند
اهل هیچ ولایت زبان یکدگر نمیدانستند
پادشاه فرمود تا زبان پارسی وضع کردند و
آنها «دری» نام نهادند یعنی زبانی که بر
«درشاه» گویند و احکام بر آن زبان نویسند
و بولایت فرستند و حکم کرد که مردم جمیع
ولایات^{۱۱} و ممالک روی زمین بآن زبان سخن
گویند . جهانیان را این وضع جهت آسانی
و روانی پسند افتاد و بر آن اقبال نمودند
و بمرور ایام پاکیزه و منقح [شد] .

وجه دوم آنست که هر کس که از در خانه
برون آید بهر کس که رسد باین زبان سخن
گوید و این وجه ضعیف است چه بهر طریق
که فرض کنند آنها واضعی باید [و] سببی
نیز وضع آنها . حکیم انوری گفت :

بیت

سمع بکشاید ز شرح و بسط او جذر^{۱۲} اصم

چون زبان نطق بکشاید بالفاظ دری

معنی دوم نسبت است بدره و کوهسار که

کبک دری آنجا آشیان دارد^{۱۳} . (نظامی گفت :

۱ - وفائی شاهد «داربوی» را به «انوری» نسبت داده است ۳ - «لف ۵۱۹» : «تا بید بوی
نهد برسان داربوی» ۳ - د : دو بیت شاهد را ندارد ۴ - د : یاقه (بقاء به نقطه) ۵ - د : باشد
۶ - د : داخل قلاب را ندارد از وفائی و دیوان کمال الدین اسمعیل افزوده شد ۷ - د : یاقه (بقاء به نقطه)
۸ - د : از اینجا تا آخر معنی لغت را چنین آورده : «و تسمیه به دری بدو وجه مذکور است . دوم نسبت است
بدره کوهستان که کبک دری آنجا آشیان دارد» ۹ - ط : بر ۱۰ - ط : بر ۱۱ - ط : ولایت ۱۲ - ط :
چندار (متن از دیوان) ۱۳ - استاد فقید محمد تقی بهار (ملک الشعراء) با اشاره باسانا دمعتبر، تحقیق دقیقی
در کتاب شریف سبک شناسی در باب زبان دری کردند و سرانجام چنین نتیجه گرفتند : «... زبان دری خاص
مردم خراسان و مشرق ایران بوده و در دربار تیسفون و میانه درباریان و رجال مملکت شاهنشاهی هم متداول بوده
است و از اینرو آنها دری گفتند چه «در» بزبان ساسانی بمعنی پایتخت و دربار است ...» (سبک شناسی یا
تاریخ تطور نثر فارسی چاپ اول شهریور ماه ۱۳۲۱ - جلد اول ص ۲۴)

و آقای دکتر ذبیح الله صفاهم در «تاریخ ادبیات در ایران» (جلد اول - تهران - ۱۳۳۲ صفحات
۱۳۷ - ۱۴۳) زیر عنوان «لهجه دری» نوشته اند : «... از آنچه گفته ایم این خلاصه بدست میآید که : لغت
دری یعنی لهجه متداول در مشرق ایران که از باب انتساب به در (= درگاه سلاطین [= دربار - درگاه ص ۱۲۷])
بدین نام خوانده شد چنانکه بعضی اندیشیده اند هیچ نسبتی بدره و در (باب) ندارد وقتی مسلم شود که لهجه دری

بقیه حاشیه در صفحه بعد

[بیت]

خجل رویش ز روی مشتری را
چنان کز رفتنش کبک دری را

دروای : بمعنی « دروا » بود^۱ اغنی دل درهوا^۲
از حیرت و سرگشتگی . حکیم انوری گفت :

بیت^۳

لب کله^۴ کشته ز شادی وصال خندان^۵
دل بلبل شده از بیم فراق دروای

دو دستی : سبوی سر فراخ باشد .

دوستگانی : قدح بزرگ بود^۶ که با آن شراب
خورند^۷ .

دیو پای : « عنکبوت » باشد^۸ . معروفی گفت :

بیت^۹

ز بالا فرو نست ربش رشی^{۱۰}
تنیده دروخانه صد دیو پای

فصل راء^{۱۱}

رای : پادشاه هند را گویند^{۱۲} . عنصری گفت :

بیت^{۱۳}

همی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو^{۱۴}
بترک خانه خان و بهند رایت رای

ربای : رباینده بود^{۱۵} .

روهنی : آهنی کوهردار بود و در بعضی نسخها
« رومنی » است به « میم » اما روهنی به « هاء »
مناسبتتر است^{۱۶} چه « روهِینا » که در فصل
« راء » از « باب الف » آورده ایم آهنی
کوهردار^{۱۷} است شاید که « روهنی » از
« روهِینا » گرفته باشند والله اعلم بالحقایق .

فصل ۱۸ زاء

زی : دو معنی دارد : اول زندگانی بود^{۱۸} . دوم
بمعنی نزدیک بود^{۱۹} . گویند « زی فلان رفت »
یعنی نزدیک او رفت . حکیم قطران ارموی
گفت :

بیت^{۲۱}

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار
باغ بوستان یافت کوهر ز (؟) ابر کوهر بار بار^{۲۲}

بقیه حاشیه از صفحه قبل

زبان اهل مشرق خاصه خراسان و ماوراءالنهر بوده است قبول این اصل هم بر اثر آن لازم میشود که لهجه مذکور
دبیانه لهجه پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که بر اثر گذشت زمان و تحول و تکامل و آمیزش با لهجه عربی
بصورتی که آثار آنرا در قرن سوم و چهارم می بینیم درآمده است - ص ۱۴۰

۱- د : باشد ۲- د : هوا ۳- د : شاهد را ندارد ۴- ط : آب و کل (متن از دیوان) ۵- ط :
چندان ۶- د : از « بود » بحد را ندارد ۷- وفائی نویسد [اکنون به « دوسکان » و « دوسکانی » بخذف
تاء نیز میگویند . هندوشاه گفته :

بیت

سر من هست آن هندو دل سرگشته محنت
الا ای ساقی از من بگذران این دوسکانی را [

۸- د : « باشد » ندارد ۹- د : شاهد را ندارد ۱۰- ط : ریشی وشی (متن از « لفظ ۵۱۶ ») ۱۱- د :
فقط « ر » ۱۲- « رای هند [دابشلم] ، فرمود برهمن [بیدیا] را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که
پیکدیگر دوستی دارند و بتضرب تمام خائن بنای آن خلل یپذیرد و بعداوت و مفارقت کند » (کتاب کلیله و دمنه
باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی طبع دوم ۱۳۱۱ شمسی ص ۵۴ - باب الاسد والثور
۱۳- د : شاهد را ندارد ۱۴- ط : سمن نگون شود از هیبت و نهیب ترا (متن از « لف ۵۱۸ ») ۱۵- شاهد
ربای و وفائی [حکیم انوری گفته : بیت

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند
سخن گاه نگوید ابدا گاه ربای [

۱۶- د : اما روهنی مناسب است ۱۷- د : آوردم آهن کوهردار باشد و بقیه را ندارد ۱۸- د : فقط « زی »
۱۹- د : « بود » ندارد ۲۰- د : باشد ۲۱- د : شاهد را ندارد ۲۲- این بیت را در دیوان قطران نیافتم .

زای : زاینده^۱ بود^۲ .

زاهری : بوی خوش بود . عماره گفت :

بیت

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی

غالیه خیره شد و زاهری [و] عنبرخوار

زدا^۳ : دو معنی دارد : اول بمعنی اسم فاعل است

یعنی زدا^۴ینده . انوری گفت :

بیت

پاس تو آتشی^۵ است حادثه سوز

امر توصیفی است فتنه زدا^۶

دوم بمعنی امر باشد یعنی : « بزدا^۶ی »

زمی : زمین بود^۷ .

(فصل زی^۸)

زی : آبگیر و آبدان باشد^۹) .

فصل سین^{۱۰}

سای : دو معنی دارد : اول امر باشد^{۱۱} از سودن

اغنی^{۱۲} بسای دوم فاعل بود اغنی^{۱۳} ساینده^{۱۴} .

سائگنی^{۱۵} : قدحی بزرگ باشد . عماره گفت :

بیت

چون می خورم به سائگنی یاد او خورم^{۱۶}

وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

سامری : مردی حیلت کر و جادو بوده است .

ستی : بفتح سین و تاء آهنی باشد سخت چون

فولاد^{۱۸} و برسر تبر^{۱۹} و داس نهند . ابوشکور

گفت :

بیت

زمین^{۲۱} چون ستی بینی و آب رود

نگیرد فراز و بیاید فرود^{۲۲}

سپری : تمام شده باشد . (فرخی گفت : [بیت]

۱- ط : زائیده (کذا) ۲- شاهد « زای » در وفائی [انوری گفته : بیت

معتب نیست زآنکه هست عقیم از نظیر تو چرخ نادر (دیوان : نادره) زای

۳- ط : زوای ۴- ط : زواینده ۵- ط : آتش ۶- شاهد « زدا^۶ی » در وفائی برای معنی دوم ، [انوری

گفته : بیت بلب غنچه گل دست همایوش بوس (دیوان : بیوس) بر زلف سبا گرد رکابش بزدا^۶ی]

۷- شاهد زمی در وفائی : [نظامی گفته : بیت

ملك الملوك نظم (دیوان قصاید و غزلیات نظامی ، فضلم) بفضیلت و ممایی

(دیوان : بفضیلت ممایی) زمی و زمان گرفته بمشال آسمانی [

۸- ط : این فصل و لغت را ندارد ۹- شاهد « زی » در وفائی [رودکی گفته : بیت

ای آنکه من از عشق تو اندر چکر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مؤذای زی [

۱۰- د : فقط « سین » ۱۱- د : بود ۱۲- د : « اغنی بسای » ندارد ۱۳- د : دوم فاعل اغنی ساینده

۱۴- شاهد « سای » در وفائی برای معنی اول [انوری گفته : بیت

مجموعه فتنه هر از عود و قماربست (دیوان : عود قماربست) پسوز

هاون لاله هر از عنبر و ساراست (دیوان : عنبر ساراست) بسای [

و برای معنی دوم [هم او (انوری) گفته : بیت

باد را جود عدل تو چو بهار (دیوان : جوردی چو عدل بهار) رنگه فرسای مشک سای آرد [

۱۵- ط : سائگین (چون در « باب یاه » هستیم حرف آخر لغت نمیتواند نون باشد) ۱۶- د : شاهره ندارد

۱۷- ط : بسائگین بسادا و خرم (متن از « لف ۵۲۷ ») ۱۸- د : هولا ۱۹- ن . ل : (نیزه - نیز)

۲۰- د : شاهد را ندارد ۲۱- ن . ل : جهان ۲۲- « لف ۵۲۳ » ، بگیرد فراز و بیاید فرود / ن . ل :

بیازد فرود

بتا [نخواهم گفتن تمام مدح ترا
که شرم دارد خورشید اگر کنم سپری] ۱)
سپرخ [سپرخ] ۲ : خرمی باشد. عماره گفت:
بیت ۳

با ماه سمرقند کن آیین سپرخ
رامشگر خوب آور با نغمه ۴ چون قند
سرای : دو معنی دارد : اول بمعنی فاعل یعنی
سراینده ۵ . دوم بمعنی امر باشد یعنی بسرای ۶ .
سجده بوی : کلی است . عیاضی گفت :

بیت ۷
دادت ۸ اندر باغ سجده بوی
با می کلگون بسجده بوی بوی
سوری : نوعی است از کلهای سرخ که تیزبو ۹
باشد .

سیکی ۱۰ : شراب باشد . عماره ۱۱ گفت :

بیت
پدرم را ز من سلام رسان

با سلامش ز من پیام رسان ۱۲
کو که سیکی حلال فرمودند
این بشارت بخاص وعام رسان
سینی ۱۳ : طشت ۱۴ خوان باشد (گویند : «سینی
و طاس») . خسروی گفت : بیت
تو چه پنداربا که من ملخم
که بترسم ز بانگ سینی و طاس

فصل شین ۱۵

شاه بوی : «عنبر» باشد . رودکی گفت :

بیت ۱۶
بی قیمت است شکر از ۱۷ آن دولبان اوی
کاسد شد از دو زلفش بازار شاه بوی
شب بوی : کلی زرد باشد و گویند «منثور» بود
فرخی گفت :

بیت
خاری که بمن درخلد اندر سفر هند
به چون بحضر در کف من دسته ۱۸ شب بوی
شلبوی : دو معنی دارد : اول آواز گلوی خفته باشد

۱ - د : فقط «بتا آ» ، داخل قلاب از «لف ۵۱۸» ۲ - داخل قلاب از «لفج ۵۲۷» ۳ - د :
شاهد را ندارد ۴ - ط : با نعت (متن از «لفج») ۵ - شاهد سرای در وفائی برای معنی سراینده
[حکیم انوری گفته : بیت نفس نانی برای (دیوان : نامی زحرص) مدحت تو برگه سوسن سخن سرای آرد]
و در این معنی در «ویس و رامین» نیکو آمده است :

«سرایان هر یکی بر نام رامین سرودی نغز و دستبانی بآیین»
«همی گفتند : راما شاد و خرم بزی تو جاودان دور از همه غم»
«بهر کامی که داری کامکاری بهر نامی که جویی نامداری»

(ویس و رامین فخرالدین گرجانی بندهجیح استاد مجتبی مینوی ص ۲۲۶)

۶ - شاهد سرای در وفائی برای معنی دوم [هم او (انوری) گفته : بیت
ارغنون پیش چاک که اگر بلبل نیست باخسر (دیوان : ماحضر) فاختر اگو که نشند (دیوان : نشیدی) بسرای]
۷ - د : شاهد را ندارد ۸ - «لفج ۵۲۶» : دادش ۹ - د : بوی او تیز ۱۰ - ط : سنکی / این لغت بهر
دو وزن ، سیکی بر وزن خیکی و سیکی (= سه یکی) بر وزن فلکی در اشعار شاعران کهن آمده است ۱۱ - د :
ندارد ۱۲ - در «ط» این مصراع در آخر آمده است ۱۳ - این لغت در هر دو نسخه بعد از لغت «سجده بوی»
آمده است ۱۴ - «لفج ۵۲۳» : تفت ۱۵ - د : فقط «ش» ۱۶ - د : شاهد را ندارد ۱۷ - ط : ز آن
(متن از «لف ۵۱۹») ۱۸ - ط : دشته (متن از «لف ۵۱۹»)

بیت ۱۷

یکی ز راه همی سیم بر ندارد و زر^{۱۸}
یکی ز دشت بنیمه^{۱۹} همی چند غوشای

فصل فاء ۲۰

فری : بمعنی آفرین و پسندیده^{۲۱} و یکسوترین
بود . دقیقی گفت :

بیت

فری آن فربنده زلفین^{۲۲} دلکش
فری^{۲۳} آن فروزنده رخسار دلبر
فری : فربه باشد . حکیم انوری گفت :

بیت ۲۴

حرارت سخطت با کران رکابی سنگ
ز بول کاه دهد کوههای فری^{۲۵} را^{۲۶}
فرسای : محوکننده باشد^{۲۷} وهم او (انوری) گفت .

بیت ۲۸

دست فرسود خزان ناشده^{۲۹} طوبی کردار
نوبهار [تو] درین کنبد کیتی فرسای

فصل قاف ۳۰

قرغوی : مرغی است مانند بساز تیز در آید و بره
رباید و کلنگ^{۳۱} کیرد^{۳۲} . ابوالعباس گفت :

که آنرا « بخت »^۱ نیز گویند دوم بانگ
پای مردم باشد که در شب نرم نرم روند .
ابوشکور گفت :

بیت ۲

توانگر به نزدیک زن خفته بود
زن از خواب شلوی مردم شنود
شنی : طشت خوان رویین بود یعنی^۳ سینی و
مستشهد همان بیت خسروی است^۴ .
شیانی^۵ : در می بوده است^۶ بخراسان ، عیار آن
ده هفت و در بعضی نسخها درمی است از نقره
خالص . فرخی^۷ گفت :

بیت ۸

باندازه لشکر او نبود
کراز خاك واز گل زدندی شیانی

فصل غین ۹

غفجی^{۱۰} : آبگیر و آبدان باشد . عنصری گفت :

بیت ۱۱

بهر تلی بر از^{۱۲} کشته گروهی
بهر غفجی^{۱۳} در ، از تن^{۱۴} خسته^{۱۵} پنجاه
غوشای : دو معنی دارد : اول سرکین خشک باشد .
دوم خوشه جو و^{۱۶} کندم باشد . طیان گفت :

۱ - ط : محسب ۲ - د : شاد را ندارد ۳ - د : « بمعنی سینی » و بقیه را ندارد . ۴ - رجوع
بشاهد سینی شود و باید تون شنی بشدید بخوانند ۵ - ط : شنایی ۶ - د : بسود ۷ - ط :
بوشکور (متن از « لف ۵۲۴ ») و شعر در دیوان فرخی نیز آمده است ۸ - د : شاد را ندارد ۹ - د : فقط
« غ » ۱۰ - د : غفجی ۱۱ - د : شاد را ندارد ۱۲ - ط : ترا (متن از « لف ۵۱۷ ») ۱۳ - ط :
« غفجی » در حاشیه بخط کاتب ۱۴ - ط : قرابن (متن از « لف ») ۱۵ - « لف » : فرخته ۱۶ - د : « جو »
ندارد ۱۷ - د : شاد را ندارد ۱۸ - « لف ۵۱۶ » : همی زر بر ندارد و سیم ۱۹ - « لفن ۵۱۶ » : بنیمه .
و مصحح در حاشیه افزوده است : « ظاهراً نیمه در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گویم » / « لنید ۱۷۶ »
بنقل از دهخدا : « بهیمه » و در حاشیه : (بهیمه = برای همگی) ۲۰ - د : فقط « ف » ۲۱ - د : از
اینجا تا آخر لغت و شاد ندارد ۲۲ - ط : دلفین (متن از « لف ۵۱۷ ») ۲۳ - ط : در هر دو مورد : قریش
۲۴ - د : شاد را ندارد ۲۵ - ط : فریین ۲۶ - شاد « فری » در وفائی [ادیب صابر گفته : بیت
ز رای روشن او گفت اختران تیره ز کلک لاغر او گفت دوستان فری]
۲۷ - د : « باشد » ندارد ۲۸ - د : شاد را ندارد ۲۹ - د : دست فردوس خزان باشد و (متن از دیوان)
۳۰ - د : فقط « ق » ۳۱ - د : بره بر باید و کلنگ بگیرد ۳۲ - وفائی آورده : [محمد هندو شاه گفته که
قرغوی مرغیست که مانند باز کلنگ میگیرد بخاطر فقیر میرسد که چون ترکان باشد [را] قرفو میخوانند و باشد
به باز مشابهتی دارد آن مرغ « باشد » باشد]

کمی : « کمین » است . خسروی گفت :

بیت ۱۵

ای سراپای معدن خرمی

چشم تو بر دلم نهاده کمی ۱۶

کنندوری ۱۷ : دستارخوآن باشد ۱۸ (گویند سفره بود)

کوی : « محلت » بود .

(کوزی) : آبگیر باشد .

فصل ۳۱

سرای : میل کردن بودن ۲۰ . دقیقی گفت :

بیت ۲۱

تیز هش تا نیازماید بخت

بیچنین جایگاه نگراید

سرای : گزیده بود ۲۲ . دقیقی گفت :

بیت ۲۳

کیست کز ۲۴ وصل تو ندارد سود

کیست کز ۲۵ فرقت تو نگزاید

سمه‌ری : بدل کردن و عوض باشد .

گوری : دو معنی دارد : اول دودیدن باشد چون

« گورخر » دوم « بطر و نشاط » بود ۲۶ .

رودکی گفت :

بیت ۲۷

گوری کشیم ۲۸ وباده کشیم و بوم شاد

بوسه دهیم بر دو لبان پری وشان ۲۹

بیت ۱

فرغوی ۲ را بکشت در آن وقتی

کز صحبتش گریخ همی جستم

فصل ۳۲

کی : پادشاه بلند قدر (و) بزرگ مرتبه را گویند

و از « کیوان » مشتق است ۴ . فردوسی گفت :

بیت ۵

روان شد ز زابل بل نیک پی

بفرمان آزاده کاوس ۶ کی

کاسموی : موی سیلت خوک و روباه باشد که

کنشگران دارند . فرخی گفت :

بیت ۷

چو کاسموی گیاهان او برهنه ز برک

چو شاخ رنگ ۸ درختان او تهی از بار

کالیوی : سرگشته بود .

کستی و کشتی : هر دو « زنار » باشد بزبان پهلوی .

خسروی ۹ گفت :

بیت ۱۰

بر کمر گاه تو از کستی جورست بتا

چه کشی بیهده کستی وجه بندی کمر

کستی : کاسنی (است) . پدرم گفت رحمة الله ۱۱ علیه :

بیت ۱۲

پند ناصح مثابه کسنی است

فلخ و با منفعت ۱۳ بود کسنی ۱۴

۱- د : شاهد را ندارد ۲- ط : فرغوی ۳- د : فقط «ک» ۴- د : جمله اخیر را ندارد ۵- د :

شاهد را ندارد ۶- ط : کاوس ۷- د : شاهد را ندارد ۸- «لف ۵۱۹» : شاخ بید ۹- وفائی : خسروی

۱۰- د : شاهد را ندارد ۱۱- د : ندارد ۱۲- د : شاهد را ندارد ۱۳- ط : «منفعت» در حاشیه

۱۴- شاهد «کستی» در وفائی [ابوری گفته] بیت

روایح کرمت یا ستیزه رویی طبع خواص بیشکر آرد مزاج کسنی را]

۱۵- د : شاهد را ندارد ۱۶- ط : ازدها پرکند اربو یکمی (کذا- متن از «لف ۵۲۳») ۱۷- ط : کنندوری

۱۸- د : بود ۱۹- د : فقط «ک» ۲۰- د : باشد ۲۱- د : شاهد را ندارد ۲۲- ط : گزند کردن

۲۳- د : شاهد را ندارد ۲۴- «لف ۵۲۵» : کشتی - در حاشیه بنقل از «حاشیه لحن» مانند متن ۲۵- «لف» :

کشت ۲۶- د : باشد ۲۷- د : شاهد را ندارد ۲۸- «لف ۵۲۴» : کوری کشیم ۲۹- «لف» : پری نژاد

گوشت ربای ۱ : زغن باشد .

گوش سرای ۲ : آن باشد که هرچه بگوید ۳ نيك بشنود . [... گفت :]

بيت ۴

دو گوش سخت کن و بیهده سخن مشنوه
مباش رنجه که آسان شنید گوش سرای

(گوی : چند معنی دارد : اول بند کریبان قبا و فرجی . دوم کوی چوکان و بازی بود شیخ سعدی گفت :

[بيت]

کوی را گفتند کای بیچاره سرگردان مباش
کوی مسکین را چه تاوان است چو کان را بکوی

فصل لام ۶

لامانی : چاپلوسی و لابه کری بود ۷ .

فصل میم ۸

مای ۹ : جای جاودان است چون بابل و غیر آن .
کسانی گفت :

بيت ۱۰

چنان مگوی ولیکن چنان نمای به خلق
که مای از تو بترسد بسند و هند ویمانی

ماری ۱ کشته بود . عسجدی گفت :

بيت ۱۱

اگر ماری و کژدمی ۱۲ بود طبعش
[به] صحراش چون مار کردندماری
ماردی ۱ سرخ بود ۱۳ . دقیقی گفت :

بيت ۱۴

خروشان و کفک افکنان و سلاحش
همه ماردی کشته و خنکش ۱۵ اشقر

مانی ۱ دو معنی دارد اول جایگاه نقاشان (بود ، دوم نام) استاد (نقاشان) چین ۱۶ بود ۱۷ و نقش مانوی منسوب بدوست ۱۸ .

متواری : پنهان کشته بود و عرب نیز همین گوید ۱۹ .
فرخی گفت :

بيت ۲۰

دوش متواریك بوقت سحر
اندر آمد بخیمه آن دلبر

حکیم سنائی گفت :

بيت ۲۱

کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا ۲۲
مشعله در دست و مشک ۲۳ اندر گریبان داشتن
مدی ۲۴ : « مده » باشد بر صیغه نهی و در تلفظ کسر
دال را اشباع نباید کرد . رودکی گفت :

بيت

آنچه با رنج ۲۵ یافتیش [و] بذل
نو بآسانی از کزافه مدیش

۱ - ط : گوش ربای ۲ - د : گوشت سرای (درحاشیه : گوش) ۳ - د : بگویند ۴ - د : مثال ندارد ۵ - ط : بیهده سخن بیهود مشنوه (متن تصحیح طنی) ۶ - د : فقط « لام » ۷ - شاهد « لامانی » در وفائی : سنائی گفته :
بيت

چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان چه تقصیر آمد از قرآن که گفתי سوی لامانی [

۸ - د : فقط « میم » ۹ - ط : مانی ۱۰ - د : مثال را ندارد ۱۱ - د : شاهد را ندارد ۱۲ - که مار و کژدمی (متن از « لف ۵۲۶ » ۱۳ - د : باشد ۱۴ - د : مثال را ندارد ۱۵ - ط : جنگه (متن از « لف ۵۲۵ ») ۱۶ - ط : « استاد چین » درحاشیه بخط کاتب ۱۷ - د : است ۱۸ - د : باوست ۱۹ - د : متواری گویند ۲۰ - د : این مثال را ندارد ۲۱ - د : این مثال را نیز ندارد ۲۲ - ط : پس بلاز (متن از دیوان) ۲۳ - ط : مشعله در دست و مشک (متن از دیوان) ۲۴ - د : این لغت را ندارد ۲۵ - ط : مریج (متن از « لف ۸۱۲ »)

فصل نون ۱۰

نای : چند معنی دارد ۱۱ «اول حلقوم» بود که آنرا نای کلو خوانند. دوم نام حصار است. سیوم نای باشد که مغنیان نوازند. مسعود سعد سلمان گفت و هر دو را ذکر کرد :

بیت ۱۲

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین ۱۳ بلند جای
نبی : قرآن مجید ۱۴ باشد عظم الله جلاله و «نوی»
نیز گویند ، بواو . ادیب صابر [گفت] :

بیت ۱۵

بسوره سوره نوریت و سطر سطر زبور
بآیت همه انجیل و حرف حرف نبی
پددم گفت رحمه الله :

نظم

یا رب ای خالق مکان و زمان ۱۶
مرسل و منزل نبی (و) نبی
من درویش را ببخش غنی ۱۷
من دلریش را فرست شفی
نشوی : در قدیم نام ۱۸ «نخجوان» بوده است .
پددم گفت :

بیت

بار دیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخطه نشوی ۱۹

مری : خصومت بود و عرب «مرا» گویند ۱ که
مری امالة آتست . حکیم غمناک ۲ گفت :

بیت ۳

يك سره میره همه باد است و دم
یکدله میره همه مکر و مری است
مفکوی : دو معنی دارد : اول خانه پادشاه را گویند.
دوم بختخانه است . خسروانی گفت :

بیت ۴

چگونه زلف که چون او نخیزد از خیر [ی]
چگونه گوی که چون او نیاید از مشکوی ۵
منی ۶ : بغست ۷ (۹) و خود را بزرگ داشتن (بود).
زینبی گفت :

بیت ۸

منی بغیست (کذا) کرد و بر کماشت خدای
حسام دولت را با حسام نیست منی
موری : کنگ کاربها باشد ۹ که از سفال سازند.
(طیان گفت : [بیت])

کوفت کاریز و کبر من موربست
آب موری من برنگ، چو دوغ)
مومیایی : دارویی باشد که بکسی دهند که از جایی
در افتاده بود و عضوی خسته شده باشد تا
باصلاح آید . (عماد غزنوی گفت : [بیت])
مرا [۱] از شکسته چنان ننگه ناید
که از [نا] کسان خواستن مومیایی)

۱- د گویند ۲- ط : حکیم عیال ۳- د : شاهد را ندارد ۴- د : مثالها ندارد ۵- شاهد
«مری» در وفائی ۱ ادیب صابر گفته : بیت

چنین قصیده که ابیات او ز قوت طبع همین بر آخرومان مری کنند مری [

۶- ط : منسی ۷- د : بغیبت (دهخدا در حاشیه ۱۹) ۸- ط : کل ریزها ۹- د : «بود»
۱۰- د : فقط «ن» ۱۱- د : دار ۱۲- د : شاهد را ندارد ۱۳- ن . ل . زان ۱۴- د : عظیم
۱۵- د : شاهد را ندارد ۱۶- د : زمان و مکان ۱۷- ط : منی ۱۸- د : نام ندارد ۱۹- این
بیت دیبالة نظم شاهد نبی است و رجوع بیاد داشت استاد دهخدا در لغت «هوش» (صفحه ۱۵۷ حاشیه شماره
۱۴) شود .

نهاری : طعام^۱ اندك باشد که بخورند تا طعامهای^۲
دیگر برسد و ناهار^۳ بشکنند اعنی ناشتا .

فرخی گفت :

بیت^۴

من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب
وز دولت او کرده ام امروز نهاری
([خفاف گفت^۵ : بیت])

وصال تو تا باشدم^۶ میهمانی

سزد گر بیابم^۷ سه بوسه نهاری

نهایی^۸ : چیزی باشد که بر آن نشینند)

نوبتی^۹ : اسب جنیبت بود که^{۱۰} بنوبت دارند .

(حکیم انوری گفت : [بیت])

ستراعلی جلال دینی^{۱۱} و دین

که اگر سوی سدره رأی آرد

جبرئیل^{۱۲} از پی رکیب رود

نوبتی بر در سرای آرد)

نیازی : « معشوقه » و^{۱۳} دوست باشد^{۱۴} .

فصل هاء^{۱۵}

هی : کلمه ایست که بدان تهدید کنند (و از کار

باز دارند) و از برای تنبیه نیز^{۱۶} بود ، اعنی
آگاهیدن . انوری گفت :

بیت^{۱۷}

کفتم این را دلیل باید گفت

هیچ دانی که می چه گویی هی^{۱۸}

(هایاهای^{۱۹} : آواز گریه باشد . همو^{۲۰} گفت :

[بیت]

فلك از مجلس انس تو پر از هوایهوی

عالم از گریه خشم تو پر از هایاهای

همی : بمعنی « می » باشد . گویند : « همی باید »
بمعنی میباید .

همای : مرغی است که او را مبارک دارند و چون
پیدا شود مردم بتغافل در زیر سایه او روند^{۲۱} .

هوازی : ناگاه باشد . آغاچی گفت : [بیت]

هوازی برآمد برم آن نگار

مرا تنگ بگرفت اندر کنار

[فصل واو^{۲۲}]

وی : دو معنی دارد : اول بمعنی « او » باشد . دوم
بمعنی « وای »

وای : کلمه ایست که دردمندان گویند و بدین سبب

۱- ط : طعامی اندك اندك ۲- ط : طعامی ۳- ط : نهار ۴- د : این مثال را ندارد

۵- داخل قلاب از « لف ۵۱۸ » و وفائی ۶- د : باشد و (متن از دهخدا) ۷- د : کتر تو یا بم (متن از

دهخدا) ۸- ط : این لغت را ندارد ۹- ط : تویی ۱۰- د : « که » ندارد ۱۱- د : دنیا ۱۲- د :

جبرئیل ۱۳- د : « و » ندارد ۱۴- ط : باشند ۱۵- د : فقط « ه » ۱۶- د : « نیز » ندارد ۱۷- د :

مثال را ندارد ۱۸- « و بعضی گفته اند چون خدمت مولانا (خدمت مولانا یعنی حضرت مولانا) شمس الدین بقویه رسید

و بمجلس مولانا درآمد ، خدمت مولانا (منظور جلال الدین محمد مولوی است) در کنار حوضی بنشسته بود و کتابی چند

پیش خود نهاده ، هر سید که این چه کتابهاست مولانا گفت که این را قیل و قال میگویند ترا باین چه کار ، خدمت

مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت ، خدمت مولانا بتأسف تمام گفت : « هی » درویش

چه کردی بعضی از آنها فوائد و الممن بود که دیگر یافته نمیشود شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان

کتابها را بیرون آورد و آب در هیچیک اثر نکرده بود ، خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین

گفت این ذوق و حال است ترا از این چه خبر (تاریخ تصوف در اسلام تألیف دکتر قاسم غنی ، طهران ۱۳۲۲

حاشیه ص ۵۴) بمقتل از نفحات الانس جامی (۱۶- ط : از اینجا تا آغاز فصل یاء را ندارد ۲۰- یعنی انوری

بیت

۲۱- شامد « همای » در وفائی : سمدی گفته ،
[همای بر سر مرغان از آن شرف دارد]

که استخوان خورد و مردمان نیاز دارد

۲۲- د : فقط « و »

ادیبان «حروف علت» گویند^۱.

وسنی^۱ : دو زن باشد یا بیشتر که يك شوی دارند
هر يك از ایشان وسنی آن دیگر است^۲.
وشی : سرخ باشد).

فصل یاء^۳

یاری : دو زن را گویند که دو برادر ایشان را
خواسته باشند. رودکی گفت :

بیت^۴

چه نیکو سخن گفت یاری یاری
که تا کی کشم از خسر ذل و خواری^۵
يك بسی : یعنی یکبارگی. بوشکور گفت :

بیت^۶

بخیلی^۷ مکن جاودان يك بسی
بدین آرزو چون منم خودرسی



پایان نسخه ها

نسخه ط : کتبه العبد الضعیف الی الله الغنی الكاتب سید علی بن [سید] عبدالعلی الحسینی
سنه ۱۰۰ عشرين (کذا) الی هجرة النبی صلی الله علیه و سلم.
پایان نسخه «د» : تم بعون الله الملك المنان.
پایان نسخه «ک» : اشکره - مرغان (صفحات آخر کتاب افتاده است)

۱- برای شاهد رجوع بحاشیه لنت «پشتوان و پشتیوان» شود ۲- شاهد «وسنی» در وفائی ،
[مسجدی گفته :

دوستانم همه مانند وسنی شده اند همه ز آنست که با من نه درم ماند و نسیم («لف ۵۲۳» : نه زر)
۳- د : فقط «ی» ۴- د : شاهد را ندارد ۵- رجوع بلنت «یار» شود ۶- د : شاهد را ندارد
۷- ط : بچگی (و رجوع به «لف ۵۲۷» شود)

فہرستہا

فهرست الفبائی لغات^۱

آسفته ۲۶۰	آرای ۲۹۸	آ ۱۹
آسمانه ۲۶۰	آرغده ۲۶۰	آب ۳۵
آسیب ۳۵	آرغنده ۲۶۰	آباد ۸۶
آسیمه ۲۶۱	آرغیده ۲۶۰	آبان ۲۲۸
آشفته ۲۶۱	آرمده و آرمیده ۲۶۰	آبخور ۲۹۵ ل
آشنا ۱۹	آرن ۲۲۹	آبخوست ۴۱
آشوب ۳۵	آرنج ۵۰	آبدندان ۲۲۸
آشیانه ۲۶۱	آرنک ۱۹۲	آبرفت ۴۱
آغار ۹۷	آرو ۲۹۷ ل	آبسکون ۲۲۸
آغاز ۱۲۱	آروغ ۱۶۱	آبشتنگاه ۲۶۱
آغال ۲۰۴	آره ۲۶۰	آبخور ۹۷
آغالش ۱۴۷	آری ۲۹۸	آبکند ۷۲
آغشته ۲۶۱	آز ۱۲۱	آبگیر ۹۷
آغنده ۲۶۱	آزخ ۶۱	آبی ۲۹۸
آغوش ۱۴۷	آزده ۲۶۰	آخال ۲۰۴
آغیل ۲۰۴	آزرم ۲۱۵	آخته ۲۶۰
آفرین ۲۲۹	آزرنک ۱۹۲	آخشیج ۵۰
آکج ۵۰	آزغده و آزغیده ۲۶۰	آدرم ۲۱۵
آکشته ۲۶۱	آزفنداك ۱۷۳	آند ۹۷
آکفت ۴۹ ل	آزور ۹۷	آند برزین ۲۲۸
آکنج ۵۰	آزده ۲۶۰	آذرخش ۱۴۷
آکنده ۲۶۱	آزدها ۱۷۳	آند فرا ۱۹
آکین ۲۲۹	آزنک ۱۹۲	آند کشب ۳۵
آلست ۴۱	آزینخ ۶۱	آذرگون ۲۲۹
آماده ۲۶۱	آزیر ۹۷	آذرنگ ۱۹۲
آمار ۹۸	آس ۱۴۰	آندبون ۲۲۹
آمرغ ۱۶۱	آسا ۱۹	آذین ۲۲۹
آموی ۲۹۸	آستانه ۲۶۰	آرا ۱۹
آمیغ ۱۶۱	آستر ۹۷	آرام ۲۱۵
آن ۲۲۸	آسفته ۲۶۰	

آیین ۲۳۰	ارد ۷۲	افدر ۹۹
آوا ۲۰	ارز ۱۲۱	افدستا ۲۱
آوخ ۲۱	ارزیز ۱۲۱	افریک ۱۹۴
آور ۹۸	ارزیده ۲۶۱	افسانه ۲۶۱
آورد ۷۲	ارژنک ۲۰۳ ل	افسای ۲۹۸
آوری ۲۹۸	ارس ۱۴۰	افسر ۹۹
آوند ۷۲	ارس ۱۴۰	افسوس ۱۴۰
آونگ ۱۹۲	ارغنون ۲۳۰	افسون ۲۳۱
آهار ۹۸	ارغوان ۲۳۰	افغان ۲۳۱
آهخت ۴۱	ارم ۲۱۵	افکانه ۲۸۵، ۲۶۲
آهرمن ۲۳۰	ارمان ۲۳۰	اقلیمیا ۳۴ ل
آهنج ۵۰	ارمغان ۲۳۰	اکدش ۱۵۹ ل
آهنک ۱۹۲	ارمون ۲۳۰	اکسون ۲۳۱
آهو ۲۹۳	ارمیده ۲۶۱	اکیش ۱۴۷
آهون ۲۳۰	اروند ۷۲	الچخت ۴۱
آی ۲۹۸	اروین ۲۳۱	الر ۹۹
آیا ۲۰	اره ۲۶۱	الفندن ۲۳۱
آیین ۲۳۰	ازدرها ۲۰	الفنده ۲۶۲
الف		
ابرو (زند) ۲۹۷ ل	ازکهن ۲۳۱	الفنج ۵۱
ابستا ۲۰	ازهراک ۱۷۳	الوند ۷۳
ابشتنگاه ۲۶۱	اسبزیز ۱۲۱	امکاج ۵۱
ابوخلسا ۳۴ ل	اسبغول ۲۰۴	امنه ۲۶۲
ایشه ۲۶۳	اسپریس ۱۴۰	انارکیرا ۳۴ ل
اجو ۲۹۷ ل	اسپهان ۲۵۹ ل	اباخون ۲۳۱
اختر ۹۸	استا ۲۰	انباز ۱۲۱
اخش ۱۴۷	استاخ ۶۲	انبر ۹۹
اخککندو ۲۹۷ ل	استام ۲۱۵	انبره ۲۶۲
اخگر ۹۸	استرنک ۱۹۳	انسته ۲۶۲
اخنوخ ۷۱ ل	استوار ۹۸	انبودن ۲۳۱
ارننگ ۱۹۲	استیم ۲۱۵	انبوی ۲۹۸
ارج ۵۰	اسکدار ۹۸	انجام ۲۱۵
ارجمند ۷۲	اسکوخ ۶۲	انجسا ۳۴ ل
	اشک ۱۷۳	انجمن ۲۳۱
	اشکوه ۲۶۱	انجوخ ۶۲

باری ۲۹۸	ایفده ۲۶۳	انجیره ۲۶۲
باز ۱۲۱	ایلك ۱۷۳	اند ۷۳
بازه ۲۶۴	ایلیا ۲۱	اندام ۲۱۵
باز ۱۳۶	ایبند ۷۴	اندمه ۲۶۲
باستار ۱۰۰	ایوان ۲۳۲	اندوده ۲۶۲
باستان ۲۳۲	باء	اندی ۲۹۸
باشکونه ۲۶۴	باب ۳۵	انفست ۴۱
بافدم ۲۱۶	بایزن ۲۳۲	انکاره ۲۶۲
بال ۲۰۴	باختر ۹۹	انکام ۲۱۵
بالار ۱۰۰	بادآفراه ۲۶۳	انگامه ۲۶۳
بالان ۲۳۳	باداشن ۲۳۲	انگشتال ۲۰۴
بالای ۲۹۸	بادافراه ۲۶۳	انگله ۲۶۳
بالای ۲۹۸	بادبان ۲۳۲	انگلیون ۲۳۱
بالغ ۱۶۱	بادبرین ۲۳۲	انوشه ۲۶۳
بالکانه ۲۶۴	بادبیچ ۵۱	انومیا ۳۴ ل
بالو ۲۹۳	بادخوان ۲۳۲	انیسان ۲۳۱
بالوایه ۲۶۴	بادرم ۲۱۶	ایشه ۲۶۳
بالیده ۲۶۴	بادرنک ۱۹۴	اواره ۲۶۳
بالیک ۱۷۴	بادرو ۲۹۳	اوبار ۹۹
بام ۲۱۶	بادروزه ۲۶۳	اوج ۵۱
بامس ۱۴۰	بادریسه ۲۶۴	اودمزد ۷۳
بان ۲۳۲	بادسار ۱۰۰	اورند ۷۴
باور ۱۰۰	بادغر ۱۰۰	اورنک ۱۹۴
باهک ۱۷۴	بادگرد ۷۴	اورنک ۱۹۴
باهکیدن ۲۳۳	بادفروردین ۲۳۲	اوستام ۲۱۵
باهو ۲۹۳	بادفیه ۲۶۴	اهرمز ۲۳۱
بیر بیان ۲۳۳	بادوایه ۲۶۴	ایارده ۲۶۳
بیای ۲۹۹	بادیان ۲۵۹ ل	ایچ ۵۷
بت ۴۱	بار ۱۰۰	ایدر ۹۹
بتا ۲۱	بارخدای ۲۹۸	ایرا ۲۱
بتقوز ۱۲۳	بارك ۱۷۴	ایرمان ۲۳۲
بتك ۱۷۴	بارگام ۲۶۴	ایرو ۲۹۷ ل
بتكوب ۳۵	بارکی ۲۹۸	ایژك ۱۷۳
بتوك ۱۷۴	باره ۲۶۴	ایفت ۴۱
بتیاره ۲۶۵		

بشکول ۲۰۵	بر فرود ۸۶	بجکم ۲۱۶
بشل ۲۰۵	برك ۱۷۴	بجم ۲۱۶
بشليدن ۲۳۴	بركس ۱۴۱	بخنو ۲۹۳
بشم ۲۱۷	برك ۱۹۴	بغ بڃ ۶۲
بشوقن ۲۳۴	بركستوان ۲۳۳	بخنو ۲۹۳
بشولیدن ۲۳۴	برمايون ۲۳۳	بڃ ۵۷
بشيز ۱۲۳	برنا ۲۱	بخسان ۲۳۳
بغا ۲۱	برو ۲۹۳	بخله ۲۶۵
بغاز ۱۲۳	بروشيان ۲۳۶	بخنو ۲۹۳
بغخم ۲۱۷	برونده ۲۶۷	بخو ۲۹۷ ل
بك ۱۷۳	برهمن ۲۳۳	بدرام ۲۱۶
بك و لك ۱۷۴	برهود ۸۶	بدرزه ۲۶۵
بكماز ۱۲۴	برهون ۲۳۳، ۲۳۶	بدست ۴۱
بل ۲۰۴	برهوه ۲۶۵	بده ۲۶۵
بلاده ۲۶۵	بريش و برياش ۱۴۸	بده ۲۶۵
بلارك ۱۹۱ ل	برين ۲۳۳	بر ۹۹
بلايه ۲۶۶	بريور ۱۲۰ ل	برا ۳۴
بلشك ۱۷۴	بزبان ۲۳۳	براز ۱۲۳
بلفخت ۴۲	بزرقطونا ۳۴	برازد ۸۶
بلكنجك ۱۷۴	بزشك ۲۰۳ ل	براه ۲۶۵
بلندين ۲۳۴	بزه ۲۶۵	بربط ۱۶۰
بلوج ۵۱	بست ۴۲	برجاس ۱۴۱
بم ۲۱۶	بستر ۱۰۱	برجيس ۱۴۱
بمول ۲۰۵	بسته ۲۶۵	برچم ۲۱۶
بن ساله ۲۶۶	بسته ۲۶۵	برخ ۶۲
بنانچ ۵۱	بسمل ۲۰۵	برخفج ۵۱
بنجشك ۱۸۶	بسيج ۵۷	برخور ۱۰۰
بند و ورغ ۱۶۱	بش ۱۴۷	برد ۷۴
بنشاخت ۴۲	بش ۱۴۷	برز ۱۲۳
بنلاد ۸۷	بشار ۱۰۱	برزن ۲۳۳
بنيا ۸۷	بشتر ۱۰۱	برست ۴۲
بنيز ۱۲۴	بشك ۱۷۴	برش ۱۵۹ ل
بنيك ۱۷۵	بشك ۱۸۷	برغست ۴۲
بوب ۳۵	بشكيد ۸۷	برغول ۲۰۴

پتکوت ۴۲	بیواز ۱۲۴	بوتیمار ۱۲۰ ل
پته ۲۶۵	بیور ۱۰۱	بود و بد ۸۷
پچیچ ۵۷	بیوک ۱۷۵	بورک ۱۷۵
پخس ۱۴۱	بیوکک ۱۹۴	بوزش ۱۴۸
پخش ۱۴۸	بیوکان ۲۳۵	بوقلمون ۲۳۴
پخشان ۲۳۵	بیهده ۲۶۶	بوم ۲۱۷
پدرام ۲۱۶	بیهود ۸۷	بومهن ۲۳۴
پدندر ۱۰۱	بیهوده ۲۶۶	بومبین ۲۳۴
پده ۲۶۷	بی	بون ۲۳۴
پذیره ۲۶۷		بویان ۲۳۵
پرانه ۲۶۷	پاتله ۲۶۶	بو یحیی ۲۹۹
پر تاب ۳۶	پاتيله ۲۶۶	بهار ۱۰۱
پرچین ۲۳۵	پاچنگک ۱۹۴	بهانه ۲۶۶
پر خاش ۱۴۸	پاداش ۱۴۸	بهرام ۲۱۷
پر روشنان ۲۳۶	پادیر ۱۰۱	بهرمان ۲۳۴
پرستار ۱۰۱	پارسا ۲۱	بهمان ۲۳۴
پرستو ۲۹۳	پاره ۲۶۶	بهمن ۲۳۴
پر کر ۱۰۲	پازند ۷۴	بهمنجنه ۲۶۶
پرکس ۱۴۱	پاس ۱۴۱	بهناه ۲۶۶
پرکست ۴۲	پاسبان ۲۳۵	ببی ۲۹۹
پرمخیده ۲۶۷	پاسخ ۶۲	بیاستو ۲۹۳
پرن ۲۳۵	پاش ۱۴۸	بیا غارید ۸۷
پرند ۷۵	پاشنگک ۱۹۴	بیاغاشت ۴۲
پرندآور ۱۰۲	پاغنده ۲۶۷	بیجاد ۸۷
پرنیان ۲۳۶، ۷۵	پالاپال ۲۰۵	بینخ ۶۲
پرو ۲۹۳	پالاد ۸۷	بیخسته ۲۶۶
پروا ۲۲	پالوده ۲۶۷	بیخشت ۴۲
پرواز ۱۲۴	پالهنکک ۱۹۴	بیر ۱۰۱
پروازه ۲۶۷	پای ۲۹۹	بیراستن ۲۳۵
پرواس ۱۴۱	پایاب ۳۶	بیراسته ۲۶۶
پروانه ۲۶۷	پایان ۲۳۵	بیرای ۲۹۹
پروای ۲۹۹	پایباف ۱۶۸	بیرق ۱۷۱
پرور ۱۲۴	پای خوست ۴۲	بیرنگک ۱۹۴
پروز ۱۲۴	پایه ۲۶۷	بینی ۲۹۹
	پتک ۱۷۵	

پیشوا ۲۲	پلارک ۱۷۵	پرونده ۲۶۷
پیغاره ۲۶۹	پلالک ۱۷۵	پروین ۲۳۶
پیقله ۲۶۹	پلخام ۲۲۷ ل	پره ۲۶۷
پیغوله ۲۶۹	پله ۲۶۸	پرهوده ۲۶۷
پیغه ۲۶۹	پله ۲۶۸	پرهون ۲۳۶
پیلپا ۳۴ ل	پنام ۲۱۷	پریسای ۲۹۹
پیلپاک ۲۰۳ ل	پناهید ۸۷	پریشان ۲۳۶
پیلفوش ۱۴۸	پنجره ۲۶۸	پژ ۱۳۶
پیلوا ۳۴ ل	پنجبند ۷۶	پژاوند ۷۵
پیلور ۱۲۰ ل	پنچه ۲۶۸	پژمان ۲۳۷
پیلد ۲۶۹	پند ۷۶	پژند ۷۵
پیمانه ۲۶۹	پنگان ۲۳۷	پژولیدن ۲۳۷
پیمای ۲۹۹	پویک ۱۷۶	پژوه ۲۶۸
پینو ۲۹۳	پوز ۱۲۵	پژوهش ۱۴۸
پیوس ۱۴۱	پوز ۱۳۶	پژوین ۲۳۷
پیوست ۴۳	پوشك ۱۷۶	پسادست ۴۳
ت	پوك ۱۷۶	پساک ۱۷۵
تاب ۳۶	پوی ۲۹۹	پساو ۲۹۳
تاباق ۱۷۱	پویان ۲۳۷	پساوند ۷۵
تابان ۲۳۷	پهلو ۲۹۳	پسغده ۲۶۸
تاخ ۶۲	پهلوان ۲۳۷	پسندر ۱۰۲
تاخته ۲۶۹	پهنه ۲۶۸	پسوده ۲۶۸
تار ۱۰۲	پی ۲۹۹	پسیجیده ۲۶۸
تارک ۱۷۶	پی ۲۹۹	پش ۱۴۸
تاره ۲۶۹	پیاله ۲۶۸	پشت بست ۴۳
تاری ۲۹۹	پیام ۲۱۷	پشتواره ۲۶۸
تاسه ۲۶۹	پیخال ۲۰۵	پشتوان ۲۳۷
تاغ ۱۶۲	پیخت ۴۳	پشتیوان ۲۳۷
تاق ۱۷۱	پیرا ۳۴ ل	پشل ۲۰۵
تاك ۱۷۶	پیرایه ۲۶۹	پشنجه ۲۶۸
قالواسه ۲۷۰	پیرامون ۲۳۷	پشنک ۱۹۵
تان ۲۳۷	پیشادست ۴۳	پشه ۲۶۸
تانول ۲۰۵	پیشار ۱۰۲	پك ۱۷۵
تاو ۲۹۴	پیشکاه ۲۶۹	پل ۲۰۵

تاندنه ۲۷۱	ترنج ۵۱	تاوان ۲۳۷
تندمند ۷۶	ترنگ ۱۹۵	تاو ۲۰۶
تنیده ۲۷۱	تریاك ۱۷۷	تبار ۱۰۲
تواره ۲۷۱	تریان ۲۳۸	تباء ۲۷۰
توان ۲۳۸	تریوه ۲۷۰	تب باره ۲۷۰
توبان ۲۳۸	تز ۱۲۵	تبخاله ۲۷۰
توتکی ۳۰۰	تزه ۲۷۰	تبرزه ۲۷۰
توجه ۲۷۱	تش ۱۴۹	تبست ۴۳
توختن ۲۳۸	تشلیخ ۶۳	تبسکو ۲۹۴
توخته ۲۷۱	تف ۱۶۸	تبسکوی ۲۹۹
توده ۲۷۱	تفاغ ۱۶۲	تبنگ ۱۹۵
توز ۱۲۵	تفت ۴۳	تبوراك ۱۷۶
توزی ۳۰۰	تفتغ ۱۶۲	تبیر ۱۰۲
توسن ۲۳۸	تفشه ۲۷۰	تبیید ۸۸
توش ۱۴۹	تفشیه ۲۷۰	تتری ۳۰۰
تول ۲۰۶	تفنه ۲۷۰	تنز ۱۳۵ ل
توغ ۱۶۲	تفو ۲۹۴	تنق ۱۷۱
تویل ۲۰۶	تکاپوی ۳۰۰	تنس ۱۴۲
تهك ۱۷۷	تکتر ۱۳۶	تنخله ۲۷۰
تهم ۲۱۷	تکس ۱۴۲	تندرو ۲۹۴
تهمتن ۲۳۸	تکش ۱۴۹	تراب ۳۷
تیب ۳۹	تکوك ۱۷۷	تراك ۱۷۷
تیر ۱۰۳	تکل ۲۰۶	ترانه ۲۷۰
تیرو ۲۹۷ ل	تلاتوف ۱۶۸	ترب ۳۷
تیره ۲۷۱	تلاج ۵۲	تروت ومرت ۴۳
تیریز ۱۲۵	تمنده ۲۷۰	ترزده ۲۷۰
تیز ۱۳۹ ل	تموك ۱۷۷	ترف ۱۶۸
تیغ ۱۶۲	تنبل ۲۰۶	ترفنج ۵۱
تیم ۲۱۸	تندر ۱۰۲	ترفند ۷۶
تیمار ۱۰۳	تندوخند ۷۶	ترك ۱۷۷
تیماس ۱۴۲	تندور ۱۰۲	ترك ۱۷۷
تیو ۲۹۴	تندید ۸۸	تركتاز ۱۲۵
تیهو ۲۹۴	تنگ ۱۹۵	ترکش ۱۴۹
	تنندو ۲۹۴	تركون ۲۳۷

چکسه ۲۷۳	چاك ۱۷۸	ثاء
چكوك ۱۷۸	چاكچاك ۱۷۸	نغ ۱۶۲
چليپا ۲۲	چاكشو ۲۹۴	چيم
چم ۲۱۸	چال ۲۰۶	جابلسا ۳۴ ل
چمان ۲۳۸	چالاك ۱۷۸	جابلقا ۳۴ ل
چمانه ۲۷۳	چام چام ۲۱۸	جاخسوك ۱۷۸
چمش ۱۴۹	چامه ۲۷۲	جاخشوك ۱۷۸
چمن ۲۳۸	چاو ۲۹۴	جاف جاف ۱۶۸
چمیده ۲۷۳	چيبن ۲۳۸	جام ۲۱۸
چنبه ۲۷۳	چيبره ۲۷۲	جامه ۲۷۱
چندن ۲۳۹	چنج ۶۳	جاودان ۲۳۸
چنك ۱۹۶	چنماخ ۶۳	جاويدان ۲۳۸
چنگال ۲۰۶	چنیده ۲۷۲	جغش ۱۴۹
چنگل ۲۰۶	چرا ۲۲	جدر ۱۰۳
چنگلوك ۱۷۸	چرامين ۲۳۸	جد كاره ۲۷۱
چوخا ۲۲	چرخ ۶۳	جشن ۲۳۸
چوزه ۲۷۳	چرخشت ۴۴	جفاله ۲۷۱
چوزه ۲۷۳	چرندو ۲۹۴	جفد ۷۷
چوك ۱۷۹	چرویده ۲۷۲	جكك ۱۷۸
چيره ۲۷۳	چشم آغیل ۲۰۶	جلب ۳۸
چيلان ۲۳۹	چشم كشته ۲۷۳	جلفوزه ۲۷۲
چين ۲۳۹	چفانه ۲۷۳	جلوبز ۱۲۵
حاء	چفت و چقبوت ۴۴	جله ۲۷۲
حرون ۲۳۹	چغز ۱۲۵	جم ۲۱۸
حزيران ۲۳۹	چغو ۲۹۴	جمست ۴۳
حيرى ۳۰۰	چفته ۲۷۳	جناغ ۱۶۲
حيز ۱۲۶	چفرسته ۲۷۳	چندره ۲۷۲
حاء	چك ۱۷۸	جواز ۱۲۵
خانوله ۲۷۳	چكاچاك ۱۷۸	جوازه ۲۷۲
خاد ۸۸	چكاد ۸۸	جوشن ۲۳۸
خارا ۲۳	چكامه ۲۷۳	چيم
خارپشت ۴۴	چكاو ۲۹۴	چاپلوس ۱۴۲
خاش ۱۵۰	چكاوك ۱۷۸	چاچيان ۲۵۹ ل
خاشه ۲۷۴	چكرى ۳۰۰	چاره ۲۷۲

خلاشمه ۲۷۵	خرده ۲۷۴	خاکدان ۲۳۹
خلالوش ۱۵۰	خرش ۱۵۰	خام ۲۱۹
خلنج ۶۴	خرغون ۲۳۹	خامه ۲۷۴
خلشك ۱۸۰	خرفه ۲۷۴	خان ۲۳۹
خلم ۲۱۹	خرمك ۱۷۹	خانمان ۲۳۹
خلنده ۲۷۵	خرمن ۲۳۹	خاور ۱۰۳
خله ۲۷۵	خرند ۷۷	خای ۳۰۰
خله ۲۷۵	خروش ۱۵۰	خایسك ۱۷۹
خله ۲۷۵	خروه ۲۷۴	خابید ۸۸
خلیدن ۲۴۰	خره ۲۷۴	خپاك ۱۷۹
خلیده ۲۷۵	خریش ۱۵۰	خبزدو ۲۹۴
خم ۲۱۸	خزیده ۲۷۴	خيك ۱۷۹
خم ۲۱۹	خس ۱۴۲	خبكال ۲۰۷
خمانید ۸۹	خست ۴۴	خبیده ۲۷۴
خماهن ۲۴۰	خستو ۲۹۵	خبیره ۲۷۴
خمیده ۲۷۵	خستوانه ۲۷۴	ختن ۲۳۹
خناك ۱۸۰	خسر ۱۰۳	ختنبر ۱۰۳
خنبره ۲۷۵	خسو ۲۹۵	خبسته ۲۷۴
خنبه ۲۷۵	خشو ۲۹۵	خدایگان ۲۳۹
خنج ۵۲	خش و خاش ۱۵۰	خدنگ ۱۹۶
خنجك ۱۸۰	خشاوه ۲۷۴	خدوك ۱۷۹
خنجك ۱۸۰	خشته ۲۷۴	خدیش ۱۵۰
خنجك ۱۸۰	خشتجه ۲۷۴	خدبو ۲۹۴
خنجه ۲۷۵	خشكمار ۱۰۳	خر ۱۰۳
خنجیر ۱۰۴	خشنسار ۱۰۳	خراس ۱۴۳
خند خربش ۱۵۰	خشود ۸۹	خراتی ۱۵۰
خنده خربش ۱۵۰	خشوك ۱۸۰	خراشیده ۲۷۴
خنك ۱۸۰	خشین ۲۳۹	خرام ۲۱۹
خنك ۱۹۶	خشین ۲۴۰	خرانبار ۱۰۳
خنور ۱۰۴	خشین بند ۷۷	خربط ۱۶۰
خنیا ۲۳	خشینه ۲۷۵	خربواز ۱۲۶
خنیور ۱۰۴	خف ۱۶۸	خرچال ۲۰۷
خنیده ۲۷۵	خفتان ۲۴۰	خرچنگ ۱۹۶
خنید خیده ۲۷۶	خفچه ۲۷۵	خرد ۷۷
خو ۲۹۴		

دستاران ۲۴۲	دام ۲۲۰	خوابنیده ۲۷۵
دستان ۲۴۲	دانشگر ۱۰۴	خوازه ۲۷۶
دستره ۲۷۷	داور ۱۰۴	خواسته ۲۷۶
دستوار ۱۰۴	داوری ۳۰۱	خوالیگر ۱۰۴
دستور ۱۰۴	داه ۲۷۶	خوان ۲۴۰
دسته ۲۷۷	داهل ۲۰۷	خوج ۵۲
دستیار ۱۰۴	دبیر ۱۰۴	خود ۸۹
دستینه ۲۷۷	دختندر ۱۰۴	خود خوره ۲۷۶
دشنه ۲۷۷	دخمه ۲۷۶	خود کامه ۲۷۶
دغا ۲۳	درای ۳۰۱	خورابه ۲۷۶
دغد ۷۷	درخش ۱۵۱	خوسته ۲۷۶
دغدغه ۲۷۷	درخشان ۲۴۰	خوش ۱۵۱
دغول ۲۰۷	در زمان ۲۴۲	خوشاب ۳۸
دفتونك ۱۸۱	درغان ۲۴۰	خوه ۲۷۵
دم ۲۲۰	درک ۱۸۰	خوهل ۲۰۷
دمادم ۲۲۰	درفش ۱۵۱	خوی ۳۰۰
دن ۲۴۰	درفشان ۲۴۱	خوید ۸۹
دند ۷۸	درفش کایان ۲۴۱	خوبله ۲۷۶
دنكل ۲۰۷	درنگ ۱۹۶	خی ۳۰۰
دو پیگر ۱۰۴	دروا ۲۳	خیر خیر ۱۰۴
دوخ ۶۵	درواخ ۶۴	خبرو ۲۹۵
دودستی ۳۰۲	دروای ۳۰۲	خیره ۲۷۶
دودمان ۲۴۲	دروشت ۴۴	خیری ۳۰۰
دوده ۲۷۷	درونه ۲۷۷	خیم ۲۱۹
دوزه ۲۷۷	درهشته ۲۷۷	خیو ۲۹۵
دوزه ۲۷۷	دری ۳۰۱	
دوستگانی ۳۰۲	دریغ ۱۶۳	دال
دوستگان ۲۴۲	دریواس ۱۴۳	داد ۸۹
دوغو ۲۹۵	دژ ۱۳۶	داد فرمای ۳۰۰
دهار ۱۰۴	دژ آگاه ۲۷۷	داربوی ۳۰۱
دهاز ۱۲۶	دژ آهنگ ۱۹۶	داس ۱۴۳
دهره ۲۷۷	دژخیم ۲۲۰	داستان ۲۴۰
دهلو ۲۹۷ ل	دژم ۲۲۰	داس و دلوس ۱۴۳
دی ۳۰۰	دژند ۷۷	داشاد ۸۹
		داشن ۲۴۰

روهنی ۳۰۲	رخشان ۲۴۳	دیبا ۲۴
روین ۲۴۳	رخشنده ۲۷۸	دیدبان ۲۴۲
ریچاله ۲۷۸	رخنه ۲۷۸	دیرند ۷۸
ریخن ۲۴۳	رد ۸۹	دیرباز ۱۲۶
ریدك ۱۸۱	رده ۲۷۸	دیس ۱۴۳
ریژ ۱۳۷	رزم ۲۲۱	دیوپای ۳۰۲
ریش ۱۵۲	رژد ۷۸	دیوچه ۲۷۸
ریشیده ۲۷۸	رس ۱۴۳	دیولاخ ۶۵
ریکسه ۲۷۸	رستاخیز ۱۲۶	دیهیم ۲۲۰
ریکاشه ۲۷۸	رست ۴۵	
ریغال ۲۰۷	رست ۴۵	ذال
ریمن ۲۴۳	رستخیز ۱۲۶	ذرخش ۱۵۱
زاء	رستگار ۱۰۵	راء
زاره ۲۷۹	رسته ۲۷۸	رازبجز ۱۲۶
زاستر ۱۰۵	رسته ۲۷۸	راز ۱۳۶
زاغ ۱۶۳	رش ۱۵۵	راسن ۲۴۲
زافه ۲۷۹	رشت ۴۵	راغ ۱۶۳
زاك ۱۸۱	رشك ۱۸۱	رام ۲۲۱
زال ۲۰۷	رطل ۲۰۷	رامشگر ۱۰۵
زالوك ۱۸۱	رم ۲۲۱	راود ۷۸
زآنیج ۵۲	رمادم ۲۲۱	راه ۲۷۸
زانیج ۵۲	رمكان ۲۴۳	راه شاه ۲۷۸
زاوانش ۱۵۲	رنبه ۲۷۸	رای ۳۰۲
زاور ۱۰۵	رند ۷۸	ربا ۲۴
زاوانه ۲۷۹	رند ۷۸	ربای ۳۰۲
زاهری ۳۰۳	رنده ۲۷۸	ربوخه ۲۷۸
زای ۳۰۳	رنك ۱۹۶	ربون ۲۴۳
زبگر ۱۰۵	روا ۲۴	رت ۴۵
زخمه ۲۷۹	روان ۲۴۳	رخ ۶۶
زدای ۳۰۳	روان خواه ۲۷۸	رخبین ۲۴۳
زدوده ۲۷۹	روخ چكاد ۸۹	رخت ۴۵
زر ۱۰۵	روزبان ۲۴۳	رخساره ۲۷۸
زراغن ۲۴۳	روم ۲۲۷ ل	رخش ۱۵۱
زراغنك ۱۹۷	روهینا ۲۴	رخش ۱۵۲
		رخشا ۲۴

سارك ۱۸۲	زهاب ۳۸	زردشت ۴۵
سارنج ۵۳	زی ۳۰۲	زر ساوه ۲۷۹
ساز ۱۲۷	زیان ۲۴۴	زرسك ۱۸۱
سال ۲۱۴ ل	زیب ۳۸	زرفین ۲۴۴
سام ۲۲۱	زیبا ۲۴	زرنك ۱۹۷
سامان ۲۴۵	زیبان ۲۴۴	زریب ۱۰۵
سامری ۳۰۳	زیر ۱۰۶	زش ۱۵۲
سان ۲۴۴	زیغ ۱۶۳	زشت یاد ۸۹
ساو ۲۹۵	زیف زیف ۱۶۸	زغار ۱۰۶
سای ۳۰۳	زینهار ۱۰۶	زغاره ۲۷۹
سیار ۱۰۷	زیور ۱۰۶	زغن ۲۴۴
سبد چین ۲۴۵	ژی	زغنك ۱۹۷
سیار ۱۰۸	ژاژ ۲۳۷	زفت ۴۵
سیاس ۱۴۴	ژاغر ۱۰۶	زکاب ۳۸
سیاسه ۲۷۹	ژاله ۲۷۹	زله ۲۷۹
سیاه ۲۷۹	ژخ ۶۶	زلیفن ۲۴۴
سپرچی ۳۰۴	ژد آغار ۱۰۷	زم ۲۲۱
سپرخی ۳۰۴	ژرف ۱۶۹	زمی ۳۰۳
سپرینغ ۱۶۳	ژغند ۷۹	زبیر ۱۰۶
سپری ۳۰۳	ژفك ۱۸۱	زنج ۵۲
سپس ۱۴۴	ژك ۱۸۱	زند ۷۸
سپنج ۵۳	ژکاره ۲۷۹	زندواف ۱۶۸
سپندان ۲۴۵	ژکان ۲۴۴	زنده ۲۷۹
سپوخته ۲۸۰	ژکور ۱۰۶	زنك ۱۹۷
سپوز ۱۲۷	ژند ۷۹	زنكله ۲۷۹
سپه ۲۷۹	ژنده ۲۷۹	زوار ۱۰۶
سپهد ۹۰	ژواغار ۱۰۷	زواش ۱۵۲
سپهر ۱۰۸	ژی ۳۰۳	زواله ۲۷۹
سپیوش ۱۵۲	ژیان ۲۴۴	زواه ۲۷۹
ستاغ ۱۶۳	سین	زوبین ۲۴۴
ستاك ۱۸۱	سا ۲۴	زوش ۱۵۲
ستاك ۱۸۲	ساتگنی ۳۰۳	زون ۲۴۴
ستام ۲۲۲	ساد ۹۰	زویج ۵۲
ستان ۲۴۵	سارا ۲۵	زویش ۵۲

سنگسار ۱۰۸	سرود ۹۰	ستانه ۲۸۰
سنگ فایده ۹۶ ل	سرود ۹۰	ستاوند ۷۹
سنگ ۱۸۲	سروش ۱۵۳	ستایش ۱۵۲
سنگلاخ ۶۷	سرون ۲۴۵	ستایشگاه ۲۸۰
سنگه ۲۸۰	سره ۲۸۰	ستن آوند ۷۹
سوتام ۲۲۲	سرین ۲۴۵	سترگ ۱۹۸
سور ۱۰۸	سفر ۱۰۸	سترنگ ۱۹۸
سوده ۲۸۰	سفال ۲۰۸	سترون ۲۴۵
سوری ۳۰۴	سفت ۴۵	ستنبه ۲۸۰
سوس ۱۴۴	سفته ۲۸۰	ستودان ۲۴۵
سوسمار ۱۰۹	سفجه ۲۸۰	ستوده ۲۸۰
سوفار ۱۰۹	سفع ۵۷	ستور ۱۰۸
سوفال ۲۰۸	سکاهن ۲۵۹ ل	ستوه ۲۸۰
سوفچه ۲۸۰	سکال ۲۰۸	سته ۲۸۰
سوك ۱۸۲	سکاله ۲۸۰	ستی ۳۰۳
سیام ۲۲۲	سلم ۲۲۲	ستیخ ۶۶
سیرنگ ۱۹۸	سلمک ۱۸۱	ستیر ۱۰۸
سیفور ۱۰۹	سم ۲۲۱	ستیز ۱۲۷
سیلابکند ۷۹	سماروغ ۱۶۴	ستیخ ۱۶۳
سیکی ۳۰۴	سمج ۵۳	ستیم ۲۲۲
سیله ۲۸۱	سمجه ۲۸۰	سخته ۲۸۰
سیماب ۳۸	سمن ۲۴۶	سدکیس ۱۴۴
سینا ۲۵	سمند ۷۹	سر ۱۰۷
سینی ۳۰۴	سمندر ۱۰۸	سراسیمه ۲۸۰
شین	سمندور ۱۰۸	سرای ۳۰۴
شاباش ۱۵۳	سمنگان ۲۴۶	سریایان ۲۴۵
شادروان ۲۴۶	سمه ۲۸۰	سرخاره ۲۸۰
شادکونه ۲۸۱	سنار ۱۰۸	سرشاخ ۶۷
شادنه ۲۸۱	سنجد بوی ۳۰۴	سرسشت ۴۵
شار ۱۰۹	سنجق ۱۷۱	سرشته ۲۸۰
شارك ۱۸۲	سند ۷۹	سروشك ۱۸۱
شاره ۲۸۱	سندان ۲۴۶	سرف ۱۶۹
شاش ۱۵۳	سندره ۲۸۰	سرفه ۲۸۰
شاشه ۲۸۱	سنگ انداز ۱۲۲	سروا ۲۵

شمن ۲۴۷	شرزه ۲۸۱	شاكار ۱۰۹
شمید ۹۰	شرفاك ۱۸۲	شاگردانه ۲۸۱
شمیده ۲۸۲	شرفانك ۱۹۸	شال ۲۰۸
شنار ۱۱۰	شرنگ ۱۹۸	شاوغر ۱۰۹
شناه ۲۸۲	شت ۴۶	شاه ۲۸۱
شنبلید ۹۱	شغ ۱۶۴	شاه بوی ۳۰۴
شنج ۵۳	شغا ۲۵	شاهین ۲۴۶
شند ۸۰	شغانه ۲۸۱	شایگان ۲۴۶
شندف ۱۶۹	شفك ۱۸۲	شایورد ۸۰
شنك ۱۹۱ ل	شغه ۲۸۱	شبالنك ۱۹۸
شنك ۱۹۹	شفت ۴۶	شبان ۲۴۶
شنكرف ۱۶۹	شفترنگ ۱۹۸	شبانگانه ۲۸۱
شنكل ۲۰۸	شكاف ۱۶۹	شب بوی ۳۰۴
شنوشه ۲۸۲	شكافته ۲۸۱	شب پوش ۱۵۳
شنه ۲۸۲	شكافه ۲۸۱	شبتاب ۳۸
شنی ۳۰۵	شكر ۱۱۰	شبتاره ۲۸۱
شوخ ۶۸	شكره ۲۸۱	شبهستان ۲۴۷
شوخن ۲۴۷	شكست و مكست ۴۸	شبهشت ۴۵
شوخن ۲۴۷	شكفته ۲۸۱	شبیخون ۲۴۷
شور ۱۱۰	شكنج ۵۳	شپور ۱۰۹
شوشك ۱۸۳	شكوخ ۶۷	شتاك ۱۸۲
شوغ ۱۶۴	شكوه ۲۸۲	شتالنك ۱۹۸
شوغا ۲۵	شكه ۲۸۲	شترنگ ۱۹۸
شوله ۲۸۲	شكینه ۲۸۲	شجام ۲۲۳
شومیر و شیار ۱۱۱	شكال ۲۰۸	شجد ۹۰
شهریار ۱۱۰	شكرف ۱۶۹	شج ۶۷
شهوار ۱۱۰	شلبوی ۳۰۴	شخا ۲۵
شیان ۲۴۷	شلك ۱۸۳	شخار ۱۰۹
شیانی ۳۰۵	شله ۲۸۲	شخایید ۹۰
شیب ۳۹	شم ۲۲۲	شخن ۱۵۳
شیب و تیب ۳۹	شم ۲۲۲	شخود ۹۰
شیپور ۱۱۱	شمان ۲۴۷	شخوده ۲۸۱
شید ۹۱	شمر ۱۱۰	شخیده ۲۸۱
شیدا ۲۵	شمشار ۱۱۰	شدكار ۱۱۰

غنجال ۲۰۸	غرم ۲۲۳	شیراوژن ۲۴۷
غنجه ۲۸۲	غرمنده ۲۸۳	شینز ۱۲۸
غنچه ۲۸۲	غرن ۲۴۷	شیفته ۲۸۲
غنچه ۲۸۳	غربه ۲۸۳	شیم ۲۲۳
غند ۸۰	غریده ۲۸۳	شیون ۲۴۷
غنده ۲۸۳	غرنگ ۱۹۹	شیوه ۲۸۲
غنک ۱۹۹	غرواشه ۲۸۳	
غنود ۹۱	غریاسنک ۱۹۹	طاء
غنوده ۲۸۳	غریبنده ۲۸۳	طارم ۲۲۳
غنوبده ۲۸۳	غرم ۲۲۳	طبرخون ۲۴۷
غو ۲۹۵	غزم ۲۲۳	طپید ۹۱
غوته ۲۸۴	غژب ۳۹	طراز ۱۲۸
غوره ۲۸۴	غرّم ۲۲۳	طقالغو ۲۹۷ ل
غوزه ۲۸۴	غزید و جست ۹۱	طقرا ۲۶
غوش ۱۵۴	غساک ۱۸۳	عین
غوشاد ۹۱	غشاک ۱۸۳	عفه ۲۸۲
غوشای ۳۰۵	غظار ۱۲۰ ل	عنبجه ۲۸۲
غوش ۴۶	غفجی ۳۰۵	
غوشنه ۲۸۴	غفه ۲۸۲	غین
غوک ۱۸۳	غلبکن ۲۴۷	غاب ۳۹
غول ۲۰۸	غلبه ۲۸۳	غارچ ۵۷
غولین ۲۴۸	غلت ۴۶	غاز ۱۲۸
غیبه ۲۸۴	غلج ۵۸	غازه ۲۸۲
غیشه ۲۸۴	غلغلیج ۵۸	غاش ۱۵۳
	غلغلیچه ۲۸۳	غال ۲۰۸
فاء	غلیرن ۲۴۸	غالوک ۱۸۳
فاژ ۱۳۷	غلیواج ۵۴	غاووش ۱۵۴
فاش ۱۵۴	غلیواژ ۱۳۷	غاوشنگ ۱۹۹
فام ۲۲۳	غمزه ۲۸۳	غت ۴۹ ل
فانه ۲۸۴	غمنده ۲۸۳	غتقره ۲۸۳
فتال ۲۰۹	غن ۲۴۷	غدنک ۱۹۹
فتراک ۱۸۳	غنبه ۲۸۳	غراشید ۹۱
فترد ۸۱	غنچ ۵۴	غراشیده ۲۸۳
فخم ۲۲۴	غنچار ۱۱۱	غربد ۸۰
فخمده ۲۸۴		غرچه ۲۸۳
		غرد ۸۰

فسانه ۲۸۵	فرغن ۲۴۸	فخمید ۹۲
فسون ۲۴۸	فرغند ۸۱	فخمیده ۲۸۴
فسيله ۲۸۵	فرغنده ۲۸۴	فدرنگ ۱۹۹
فش ۱۵۴	فرغول ۲۰۹	فر ۱۱۱
فش ۱۵۴	فرغیش ۱۵۴	فراخا ۲۶
فغ ۱۶۴	فرقور ۱۱۲	فرارون ۲۴۸
فك ۱۸۴	فرکن ۲۴۸	فراز ۱۲۸
فغان ۲۴۸	فرکند ۸۱	فراغ ۱۶۴
فغند ۸۱	فرناس ۱۴۴	فربی ۳۰۵
فغستان ۲۴۸	فرنج ۵۴	فرتوت ۴۶
فغواره ۲۸۵	فرنچك ۱۸۳	فرجام ۲۲۴
فغياز ۱۲۹	فروار ۱۱۲	فرخ ۶۸
فكانه ۲۸۵	فروتن ۲۴۸	فرخار ۱۱۱
فلاخن ۲۴۸	فروخته ۲۸۴	فرخچ ۵۸
فلاده ۲۸۵	فروردین ۲۴۸	فرخته ۲۸۴
فلج ۵۴	فروزان ۲۴۸	فرخشه ۲۸۴
فلج ۶۸	فروغ ۱۶۴	فرخنده ۲۸۴
فلخم ۲۲۴	فروغته ۲۸۴	فرخو ۲۹۵
فلخود ۹۲	فروهیده ۲۸۴	فرزام ۲۲۴
فلخوده ۲۸۵	فره ۲۸۴	فرزان ۲۴۸
فلرز ۱۲۹	فرهخته ۲۸۴	فرزانه ۲۸۴
فلرزنگ ۲۰۰	فرهست ۴۶	فرزد ۸۱
فلغند ۸۲	فرهمنند ۸۱	فرژ ۱۳۷
فله ۲۸۵	فرهنگ ۲۰۰	فرسای ۳۰۵
فند ۸۲	فری ۳۰۵	فرسپ ۳۹
فناك ۱۸۴	فریزون ۲۴۸	فرستاده ۲۸۴
فنك ۲۰۰	فریه ۲۸۴	فرستوك ۱۸۳
فنو ۲۹۵	فزیسته ۲۸۴	فرسته ۲۸۴
فنود ۹۲	فژاك ۱۸۴	فرستون ۲۴۸
فوردین ۲۴۹	فژاكن ۲۴۸	فرسد ۹۲
فوز ۱۲۹	فژغند ۸۱	فرسطون ۲۴۸
فوكان ۲۴۹	فژم ۲۲۴	فرسنگسار ۱۱۱
فیال ۲۰۹	فژه ۲۸۴	فرسوده ۲۸۴
فیاوار ۱۱۲	فسان ۲۴۸	فرغش ۱۱۱

کخچ ۵۹	کالوس ۱۴۵	فیرون ۲۴۹
کدوخ ۶۸	کاله ۲۸۶	فیلک ۱۸۴
کدو نیمه ۲۸۶	کالیوه ۲۸۶	قاف
کدن ۲۴۹	کالیوی ۳۰۶	قرغوی ۳۰۵
کده ۲۸۶	کام ۲۲۴	قزاکند ۸۲
کده ۲۸۶	کام وژیژ ۱۳۷	قسطا ۲۶
کدبور ۱۱۲	کامه ۲۸۶	قلنبان ۲۴۹
کر ۱۱۲	کام وکر ۱۱۲	قنوخ ۷۱ ل
کراز ۱۳۰	کانا ۲۶	قیروان ۲۴۹
کراسه ۲۸۶	کاناز ۱۳۰	کاف
کراشیده ۲۸۶	کاندز ۱۳۰	کابک ۱۸۴
کراک ۱۸۵	کانم ۲۲۴	کابلج ۵۸
کران ۲۴۹	کاو ۲۹۵	کابوک ۱۸۴
کرانه ۲۸۶	کاواک ۱۸۴	کابین ۲۴۹
کرباسه ۲۸۶	کاوک ۱۸۵	کایله ۲۸۵
کربجو ۲۹۵	کاونجک ۱۸۵	کانوره ۲۸۵
کربسه ۲۸۶	کاو ۲۸۶	کاجال ۲۰۹
کربش ۱۵۵	کاه ۲۸۵	کاج ۵۸
کرته ۲۸۶	کاهکشان ۲۴۹	کاخ ۶۸
کرخ زرده ۲۸۶	کابنه ۲۸۶	کاخال ۲۰۹
کردر ۱۱۳	کب ۳۹	کار آگاه ۲۸۵
کرده کار ۱۱۳	کبت ۴۷	کاریز ۱۲۹
کوزمان ۲۴۹	کبیج ۵۴	کاز ۱۲۹
کرزن ۲۴۹	کبیج ۵۸	کاژ ۱۳۷
کرس ۱۴۵	کبیچه ۲۸۶	کازه ۲۸۵
کرستون ۲۵۰	کبد ۸۲	کاسته ۲۸۵
کرف ۱۷۰	کبر ۱۱۲	کاسموی ۳۰۶
کرك ۱۸۵	کبست ۴۷	کاش ۱۵۵
کر کر ۱۱۳	کبودر ۱۱۲	کاشانه ۲۸۵
کر کر و کزو کر ۱۱۳	کبوك ۱۸۵	کاشت ۴۷
کر کم ۲۲۴	کپه ۲۸۶	کاف ۱۶۹
کر گدن ۲۵۰	کپینا ۲۶	کاک ۱۸۴
کر مند ۸۲	کت ۴۶	کال ۲۰۹
کرنجو ۲۹۵	کخ ۶۸	کالفته ۲۸۶

کندوره ۲۸۷	کلازه ۲۸۷	کرو ۲۹۵
کندوری ۳۰۶	کلاغ ۱۶۷ ل	کروز ۱۳۰
کنده ۲۸۷	کلال ۲۰۹	کروز ۱۳۸
کنده ۲۸۷	کلان ۲۵۰	کروه ۲۸۶
کنده و رش ۱۵۵	کلته ۲۸۷	کریا ۲۶
کنز و کناز ۱۳۰	کلچ ۵۹	کریز ۱۳۰
کنش ۱۵۵	کلچ ۵۹	کرنده ۲۸۸
کشتو ۲۹۶	کلخج ۵۹	کرنک ۲۰۳ ل
کنک ۲۰۰	کلفت ۴۷	کز ۱۳۷
کنک ۲۰۰	کلفه ۲۸۷	کزار ۱۱۳
کنگره ۲۸۸	کلفهشنگ ۲۰۰	کستی ۳۰۶
کنور ۱۱۵	کلك ۱۸۵	کسک ۱۸۵
کنه ۲۸۷	کالك ۱۸۵	کسنی ۳۰۶
کنیغال ۲۱۰	کلند ۸۲	کش ۱۵۴
کواره ۲۸۸	کلندره ۲۸۷	کشاورز ۱۳۰
کوازه ۲۸۸	کلوخ ۶۹	کشته ۲۸۶
کوازه ۲۸۸	کلوند ۸۳	کشتی ۳۰۶
کوال ۲۱۰	کلیك ۱۸۵	کشخان ۲۵۰
کوبین ۲۵۰	کما ۲۷	کشف ۱۷۰
کوپال ۲۱۰	کماس ۱۴۵	کشك ۱۸۵
کوتوال ۲۱۰	کمان سام ۲۲۵	کشکنجیر ۱۱۳
کوچ ۵۹	کمرا ۲۷	کشکینه ۲۸۷
کوچ و بلوچ ۵۹	کمی ۳۰۶	کشور ۱۱۴
کودره ۲۸۸	کمین ۲۵۰	کشه ۲۸۶
کوز ۱۳۰	کنارنگ ۲۰۰	کفا ۲۶
کوژی ۳۰۶	کناغ ۱۶۵	کفت ۴۷
کوس ۱۴۵	کنب ۳۹	کفته ۲۸۷
کوس ۴۷	کنبوره ۲۸۷	کش ۱۵۵
کوست ۴۷	کنجار ۱۱۴	کشیر ۱۱۴
کوف ۱۷۰	کنجاره ۲۸۷	کفید ۹۲
کوفشانه ۲۸۸	کنجال ۲۰۹	کفیده ۲۸۷
کوك ۱۸۵	کندا ۲۷	کلابه ۲۸۷
کوکنار ۱۱۵	کندز ۱۳۰	کلات ۴۷
کول ۲۰۹	کندور و کنور ۱۱۴	کلانه ۲۸۷

کسته ۲۸۹	کانيله ۲۸۵	کوم ۲۲۵
کش ۱۵۶	کاو ۲۹۶	کومه ۲۸۸
کلخن ۲۵۱	گاودم ۲۲۵	کونده ۲۸۸
کلشن ۲۵۱	کاورنگک ۲۰۰	کوهان ۲۵۰
کافهشنک ۲۰۰	کاوسار ۱۱۵	کوی ۳۰۶
کلیچه ۲۸۹	کاويله ۲۸۵	کویر ۱۱۵
کنام ۲۲۵	گاه ۲۸۸	کوی یافت ۴۷
کنجشك ۱۸۶	گذرنامه ۲۸۹	کهبد ۹۲
کنداور ۱۱۵	کرا ۲۷	کهيله ۲۸۸
کندنا ۲۸	کراز ۱۳۱	کهکشان ۲۵۰
کنزا ۲۸	کرازان ۲۵۱	کهله ۲۸۸
کنک ۲۰۰	کرازیدن ۲۵۱	کهنبار ۱۱۵
کنک ۲۰۱	کرای ۳۰۶	کهینه ۲۸۸
کو ۲۹۶	کریز ۱۳۱	کی ۳۰۶
کوا ۲۸	کرد ۸۳	کیاجور ۱۱۵
کواره ۲۸۸	کرده ۲۷	کیاخن ۲۵۱
کواز ۱۳۱	کردباد ۹۳	کیار ۱۱۵
کوازه ۲۸۸	کردبندن ۲۵۱	کیارا ۲۷
کواژه ۲۸۸	کردران ۲۵۱	کیان ۲۵۰
کوباره ۲۸۹	کردنا ۲۷	کیانا ۲۷
کودرز ۱۳۲	کردون ۲۵۱	کیچ کیچ ۵۹
کوری ۳۰۶	کرزش ۱۵۶	کینخ ۶۹
کوز ۱۳۱	کرزن ۲۴۹	کیسنه ۲۸۸
کوزن ۲۵۱	کرشمه ۲۸۹	کیش ۱۵۵
کوشاب ۴۰	کرکانج ۵۴	کینخ ۱۶۵
کوشت ربای ۳۰۷	کرم ۲۲۵	کیك ۱۸۶
کوش سرای ۳۰۷	کرویده ۲۸۹	کیله ۲۸۸
کولانج ۵۴	کره ۲۸۹	کیما ۲۷
کونا کون ۲۵۱	کریغ ۱۶۵	کین توز ۱۳۰
کوهر ۱۱۵	کران ۲۵۱	کیوان ۲۵۰
کوی ۳۰۷	کرای ۳۰۶	کیوس ۱۴۵
کویا ۲۸	کزلك ۲۰۳	کیهان ۲۵۲
کهری ۳۰۶	کزین ۲۵۱	گاف
کهواره ۲۸۹	گست ۴۷	گاز ۱۳۱
کیا ۲۹	گسترده ۲۸۹	گام ۲۲۵

مجرک ۲۰۱	لنبه ۲۸۹	کیاخن ۲۵۱
مچاچنک ۲۰۱	لنچ ۵۵	کیرنک ۲۰۱
منح ۶۹	لنچ ۵۵	کیفر ۱۱۵
مخید ۹۳	لنجه ۲۸۹	کیهان ۲۵۲
مدنک ۲۰۱	لوا ۳۴ ل	لام
مده ۲۸۹	لوچ ۶۰	لابه ۲۸۹
مدی ۳۰۷	لوره ۲۸۹	لابه ۲۸۹
مراغه ۲۹۰	لوس ۱۴۶	لاخ ۶۹
مرجان ۲۵۲	لوسانه ۲۸۹	لاد ۹۳
مرخشه ۲۹۰	لوش ۱۵۶	لادن ۲۵۲
مرز ۱۳۲	لوغ ۱۶۵	لاس ۱۴۵
مرزبان ۲۵۳	لوند ۸۳	لاف ۱۷۰
مرزغن ۲۵۳	لیان ۲۵۲	لال ۲۱۰
مرس ۱۴۶	لیف ۱۷۰	لالکا ۲۹
مرغوا ۲۹	لیولنک ۲۰۱	لامانی ۳۰۷
مرغول ۲۱۰	میم	لاند ۸۳
مری ۳۰۸	ماخ ۶۹	لانه ۲۸۹
مزدک ۱۸۷	مادندر ۱۱۶	لت ۴۸
مزکت ۴۸	ماردی ۳۰۷	لت لت ۴۸
مزه ۲۹۰	ماری ۳۰۷	لتره ۲۸۹
مزه ۲۹۰	ماز ۱۳۲	لتنبر ۱۱۶
مست ۴۸	ماسوره ۲۸۹	لجن ۲۵۲
مستفد ۸۳	ماغ ۱۶۵	لیچ ۵۹
مسته ۲۹۰	ماکول ۲۱۰	لخته ۲۸۹
مشخته ۲۹۰	ماکیان ۲۰۲	لخچ ۵۹
مشغله ۲۹۰	مالامال ۲۱۰	لژن ۲۵۲
مشکوی ۳۰۸	مالکانه ۲۸۹	لست ۴۸
مشنگ ۲۰۲	ماله ۲۸۹	لشک ۱۸۷
منح ۱۶۵	مان ۲۵۲	لفز ۱۳۲
مفاک ۱۸۷	مانا ۲۹	لفج ۵۹
مغانه ۲۹۰	مانی ۳۰۷	لک ۱۸۶
مفنده ۲۹۰	مانید ۹۳	لک ۱۸۶
مفیلان ۲۵۳	ماهو ۲۹۶	لکا ۲۹
مفلاک ۱۸۷	مای ۳۰۷	لکانه ۲۸۹
مک ۱۸۷	متواری ۳۰۷	لکن ۲۵۲

نخراز ۱۳۲	میشنه ۲۹۰	مکست ۴۸
نخیز ۱۳۲	میغ ۱۶۶	مکل ۲۱۰
نرد ۸۴	میلاوه ۲۹۰	مکیب ۴۰
نرگان ۲۵۴	میهن ۲۵۳	مل ۲۱۰
نرموره ۲۹۱	مینا ۳۰	ملك ۱۸۷
نزا ۳۰	مینو ۲۹۶	ملك ۱۸۷
نرغده ۲۹۱	میولاوه ۲۹۰	ملازه ۲۹۰
نزم ۲۲۵	نون	منج ۵۵
نژاد ۹۴		منجك ۱۸۷
نس ۱۴۶	ناب ۴۰	منجوق ۱۷۱
نسترن ۲۵۴	ناچنج ۷۰	مندل ۲۱۱
نستوه ۲۹۱	ناخج ۵۶ ل	مندور ۱۱۶
نسر ۱۱۷	نارنگك ۲۰۲	منده ۲۹۰
نسك ۱۸۸	ناره ۲۹۰	منش ۱۵۶
نسیان ۲۵۴	نارون ۲۵۴	منك ۲۰۲
نشبیل ۲۱۱	ناژ و نوژ ۱۳۸	منكل ۲۱۱
نشك ۱۸۸	ناغوش ۱۵۶	منو ۲۹۶
نشكنج ۵۵	نالك ۱۸۸	منی ۳۰۸
نشوی ۳۰۸	ناگزران ۲۵۴	موید ۹۴
نشیمن ۲۵۵	ناكوار ۱۱۶	موجان ۲۵۳
نغز ۱۳۲	نال ۲۱۱	موری ۳۰۸
نفل ۲۱۲	نان كشكين ۲۵۴	موزان ۲۵۳
نفوشا ۳۰	ناوك ۱۸۸	موسیچه ۲۹۰
نفوشاك ۱۸۸	ناوه ۲۹۰	مول مول ۲۱۱
نقام ۲۲۵	ناهار ۱۱۷	مومیایی ۳۰۸
نفرین ۲۵۵	نای ۳۰۸	مویان ۲۵۳
نكوهش ۱۵۶	نبرده ۲۹۰	مویه ۲۹۰
نكوهیده ۲۹۱	نبره ۲۹۰	مهر ۱۱۶
نكون ۲۵۵	نبره ۲۹۰	مهرگان ۲۵۳
نکین ۲۵۵	نپی ۳۰۸	مهنا ۲۶۶
نلفور ۱۲۰ ل	نخ ۶۹	میان ۲۵۳
نلك ۱۸۸	نخجل ۲۱۱	میتین ۲۵۳
نماز ۱۳۳	نخچید ۹۴	میز ۱۳۲
نمتك ۱۸۸	نخچیروال ۲۱۱	میزبان ۲۵۳
نمچ ۶۰	نخچیروان ۲۱۱	میزد ۸۳
نمونه ۲۹۱	نخچیز ۱۳۲	

وازنج ۵۵	نهفته ۲۹۱	نمید ۹۴
والا ۳۲	نهمار ۱۱۷	نوآیین ۲۵۵
والقونه ۲۹۲	نهماز ۱۳۳	نوا ۳۰
والکونه ۲۹۲	نهبن ۲۵۵	نواجسته ۲۹۱
وای ۳۰۹	نهفته ۲۹۱	نواز ۱۱۷
وتنک ۲۰۲	نهیب ۴۰	نواز ۱۳۳
وچر کر ۱۱۹	نیا ۳۱	نوان ۲۵۵
وخش ۱۵۸	نیابه ۲۹۱	نوباوه ۲۹۱
وخشور ۱۱۹	نیارش ۱۵۶	نوبتی ۳۰۹
وزا ۳۲	نیاز ۱۳۳	نوجبه ۲۷۱
وزارود ۹۵	نیازمند ۸۴	نوداران ۲۹۱
ورتاج ۵۶	نیازی ۳۰۹	نوده ۲۹۱
ورده ۲۹۲	نیام ۲۲۶	نورد ۸۴
ورزیده ۲۹۲	نیایش ۱۵۷	نوز ۱۳۳
ورتج و ورتیج ۵۶	نیرنگ ۲۰۲	نوزان ۲۵۵
ورغ ۱۶۱ ، ۱۶۶	نیرو ۲۹۶	نوس ۱۴۶
ورفشان ۲۵۷	نیسان ۲۵۴	نوسه ۲۹۱
ورکاک ۱۸۹	نیسان ۲۵۵	نوش ۱۵۶
وروازه ۲۹۲	نیسته ۲۹۱	نوش آذر ۱۲۰ ل
وریب ۴۰	نیسو ۲۹۶	نوف ۱۷۰
وزکاک ۱۸۹	نیشو ۲۹۶	نوک ۱۸۹
وزیده ۲۹۲	نیقه ۲۹۱	نوکفاره ۲۹۱
وستا ۳۲	نیم لنگ ۲۰۲	نون ۲۵۵
وستاد ۹۵	نیمور ۱۱۷	نوند ۸۴
وسنی ۳۱۰	نیو ۲۹۶	نونده ۲۹۱
وش ۱۵۸	نیوش ۱۵۷	نوبد ۹۴
وشی ۳۱۰	نیوشه ۲۹۱	نهاد ۹۴
وغیش ۱۵۸	نیوشیده ۲۹۱	نهار ۱۱۷
ونج ۵۶	واو	نهاری ۳۰۹
ونجنگ ۱۸۹	وا ۳۲	نهاز ۱۳۲
وی ۳۰۹	وانگر ۱۱۹	نهازید ۹۴
وید ۹۵	وار ۱۱۸	نهای ۲۱۲
ویدا ۳۲	وارن ۲۵۷	نهایه ۲۹۱
ویژه ۲۹۲	واردن ۲۵۷	نهای ۳۰۹
ویک ۱۸۹	وارونه ۲۵۷ ، ۲۹۲	نهفت ۴۸

یاز ۱۳۴	هفتخوان ۲۵۶	ویل ۲۱۲
یازان ۲۵۷	هکرز ۱۳۴	هء
یازیدن ۲۵۷	هلتاك ۱۸۹	هار ۱۱۸
یاسمن ۲۵۷	هماره ۲۹۲	هاز ۱۳۵ ل
یاسمین ۲۵۷	همال ۲۱۲	هاز ۱۳۸
یاغ ۱۶۷ ل	همانا ۳۱	هال ۲۱۲
یافه ۲۹۲	هم آورد ۸۵	هامال ۲۱۲
یا کند ۸۵	همای ۳۰۹	هامون ۲۵۵
یال ۲۱۳	همایون ۲۵۶	هایاهای ۳۰۹
یالغ ۱۶۶	همتا ۳۱	هباك ۱۸۹
یاور ۱۱۹	همداستان ۲۵۶	هج ۵۵
یاه ۲۹۲	همگنان ۲۵۶	هچند ۸۵
یثاق ۱۷۲	هملخت ۴۸	هده ۲۹۲
یزك ۱۹۰	همی ۳۰۹	هرآینه ۲۹۲
یشك ۱۹۰	همیدون ۲۵۶	هراس ۱۴۶
یشمه ۲۹۲	هنج ۵۵	هراسان ۲۵۵
یغما ۳۳	هنجار ۱۱۸	هراش ۱۵۷
یقنج و یقنج ۵۶	هنك ۲۰۲	هرزه ۲۹۲
یکان ۲۵۷	هوازی ۳۰۹	هرمز ۱۳۴
یکانه ۲۹۲	هور ۱۱۸	هرمزد ۸۵
يك بسی ۳۱۰	هوش ۱۵۷	هرمس ۱۴۶
یکران ۲۵۷	هوشمند ۸۵	هروانه ۲۹۲
یکون ۲۵۷	هویدا ۳۲	هزارستان ۲۵۶
یکونه ۲۹۲	هی ۳۰۹	هزاك ۱۸۹
یگانه ۲۹۲	هیدخ ۷۰	هزمان ۲۵۶
یل ۲۱۳	هیربد ۹۵	هزو ۲۹۶
یل ۲۱۳	هیز ۱۳۴	هزینه ۲۹۲
یلدا ۳۳	هیکل ۲۱۲	هزیر ۱۱۸
یلکن ۲۵۸	هین ۲۵۶	هزو ۲۹۶
یله ۲۹۲	هیناهین ۲۵۶	هسر ۱۱۸
یوبه ۲۹۲	هیون ۲۵۶	هش ۱۵۷
یوز ۱۳۴	یاء	هشنك ۲۰۲
یوغ ۱۶۶	یار ۱۱۹	هشو ۲۹۶
یوكان ۲۵۸	یارا ۳۳	هفت اورنك ۲۰۲
یون ۲۵۸	یاره ۲۹۲	هفت خوان ۲۵۶
یونان ۲۵۸	یاری ۳۱۰	

فهرست نامهای اشخاص

در این فهرست نام اشخاصی ضبط شده است که از قول آنها شواهدی در کتاب آورده شده است.

۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۲،
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۷،
 ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۸،
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲،
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، دوبار،
 ۳۰۵

ابوالملاء: ۲۳۱، ۲۶۲

ابوالفتح: ۱۲۵ ح

ابوالمثل (= بوالمثل): ۵۱، ۵۷، ۱۸۴، ۲۷۳،
 ۲۸۷

ابوالمؤید (= بوالمؤید) بلخی: ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۷،
 ۱۸۸

ابونصر فراهی: ۳۵، ۶۸، ۲۳۹ ح

ابو نصر مرغزی: ۴۶

احول: فریدالدین: ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۰۷، ۲۳۱ ح، ۲۳۲ ح، ۲۵۴ ح

اخیسکتی: اثیرالدین: ۱۷۵، ۱۹۲

ادیب صابر: ۶۰ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۸ ح، ۳۰۸ ح،
 اسدی (طوسی): ۱۰۴ ح، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۷۳،
 ۱۹۳، ۲۱۳ ح، ۲۵۶ ح، دوبار، ۲۷۸ ح

اسکاف: ابو حنیفه: ۱۹۵

اشنائی جویباری: ۹۴

آغاجی = آغاجی

امیر خسرو (دهلوی): ۲۲۱ ح، ۲۳۰ ح، ۲۳۹ ح،

آغاجی (= آغاجی): ۷۴، ۷۶، ۹۱، ۱۲۴،

۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۶،

۱۷۹ ح، ۱۸۶، دوبار، ۲۰۴، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۲۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۷،

۲۶۹ ح، ۲۸۶ ح، ۳۰۹

الف

ابوشعیب (= بوشعیب): ۴۷ ح، ۹۹، ۱۷۴،
 ۲۵۷

ابوشکور (= بوشکور): ۲۰، ۲۱، ۳۸، ۴۷،

۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۳، دوبار، ۷۳،

۷۴، ۷۷، ۷۸، دوبار، ۸۱، ۹۱، ۹۳،

۹۴، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶،

۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱،

۱۴۲، دوبار، ۱۴۳، ۱۴۴، دوبار، ۱۴۷،

۱۵۱، دوبار، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، دوبار،

۱۶۱، ۱۶۳، دوبار، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸،

دوبار، ۱۶۹، دوبار، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸،

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹ ح، ۱۹۲،

۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، دوبار، ۲۰۱، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳ ح، ۲۴۰، ۲۴۷،

دوبار، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۷، دوبار،

۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۵ ح، ۲۷۶، ۲۷۷،

۲۷۹، ۲۷۹ ح، دوبار، ۲۸۴، ۲۸۵،

۲۸۷، ۲۸۷ ح، ۲۹۲ ح، ۲۹۳،

۲۹۴، ۲۹۴ ح، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵،

۳۱۰

ابوالعاصم (= بوعاصم): ۱۹۴، ۲۰۱،

ابوالعباس: ۵۴، دوبار، ۶۳، ۸۰، ۸۲، ۹۱،

ب

بابویه: ۲۲۲
 بدایمی: ۲۶۹
 برمکی: احمد: ۱۸۷
 بستی: ابوالفتح: ۱۲۶
 بوالحر: ۲۸۲
 بوشعيب = ابو شعيب
 بوشكور = ابوشكور
 بو عاصم = ابوالعاصم
 بوالمثل = ابوالمثل
 بوالمؤيد = ابوالمؤيد بلخی
 بهرامی: ۱۹، ۳۸، ۷۹، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۸۸، ۲۹۰

ج

جامی: تاج بها: ۱۱۷
 جبلی: عبدالواسع: ۱۸۱
 جلاب: ۱۱۶
 جوهری: ۱۲۸، ۲۲۳

ح

حافظ: ۱۳۲
 حریری: ۲۲۱
 حصیری: ۲۰۰
 حكاك: ۸۹، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۴
 ح

خ

خاتونی: ابوطاهر: ۲۲۵
 خاقانی: افضل الدین: ۱۹ دوبار، ۲۰ دوبار، ۲۱، ۲۲ دوبار، ۲۳ دوبار، ۲۸، ۳۰، ۳۱ دوبار، ۳۲، ۵۰، ۱۱۴، ۱۷۱ دوبار، ۱۷۴ ح، ۱۸۱ ح، ۱۸۲ ح، ۱۸۳ ح، ۲۳۴ ح دوبار، ۲۴۸، ۲۵۵ ح، ۲۶۴ ح، ۲۷۷ ح
 خزازقانی: ۱۲۶

۲۴۹ ح، ۲۹۵ ح

انوری: اوحدالدین: ۱۹، ۲۲، ۲۱، ۲۳، سه بار، ۲۳ ح، ۲۴، ۲۸، ۲۸ ح، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷ دوبار، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۷، ۸۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲ دوبار، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴، ۱۴۱، ۱۴۳ دوبار، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۰ ح، ۱۸۴ دوبار، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۶ دوبار، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰ دوبار، ۲۲۱، سه بار، ۲۲۳، ۲۲۴، دوبار، ۲۲۵، دوبار، ۲۲۸، ۲۲۹ دوبار، ۲۳۰، ۲۳۲ ح دوبار، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸ ح سه بار، ۲۳۹ ح، ۲۴۳ ح دوبار، ۲۴۴، ۲۴۴ ح، ۲۴۵، ۲۴۵ ح سه بار، ۲۴۶ ح دوبار، ۲۴۷ ح، ۲۵۰، ۲۵۰ ح دوبار، ۲۵۱، دوبار، ۲۵۱ ح دوبار، ۲۵۳، دوبار، ۲۵۴، ۲۵۵ ح، ۲۵۶، ۲۵۶ ح، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۱، دوبار، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، دوبار، ۲۶۶، ۲۶۷ ح، ۲۶۹ ح، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۳ ح، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶ دوبار، ۲۷۷، ۲۷۷ ح دوبار، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۳ ح، ۲۸۵ ح، ۲۸۷ ح، ۲۹۰ ح، ۲۹۱، ۲۹۱ ح، ۲۹۲ ح دوبار، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۸ ح دوبار، ۲۹۹، ۲۹۹ ح دوبار، ۳۰۰، دوبار، ۳۰۱ دوبار، ۳۰۲، ۳۰۲ ح، ۳۰۳، ۳۰۳ ح چهار بار، ۳۰۴ ح دوبار، ۳۰۵ دوبار، ۳۰۶ ح، ۳۰۹ دوبار
 اورمزدی: ۲۵، ۱۰۴ ح، ۱۳۴، ۲۸۷
 اومانی: اثیرالدین: ۳۱

خجسته: ۲۷۸، ۲۶۴، ۲۵۰، ۹۲، ۸۸، ۳۵،

۲۸۴ ح، ۲۸۵، ۲۹۰ ح

خسرو: ۲۱۴

خسروانی: ابوطاهر: ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۴۱،

۴۲، ۶۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۵۰،

۱۵۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۲۰،

۲۴۰ ح، ۲۴۸، ۲۵۵ ح، ۲۶۶، ۲۶۰،

۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۱ ح، ۲۹۴،

۳۰۸

خسروی: ۲۷، ۴۳، ۶۸، ۷۷، ۸۱، ۸۲،

۸۷، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۴۱، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،

۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۱۲،

۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۹، ۳۰۴، ۳۰۵،

۳۰۶ دوبار

خفاف: ۳۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۷۰ ح،

۲۷۸، ۲۸۲، ۳۰۹

خواجو کرمانی: ۴۷، ۲۴۳ ح

د

دختر عیاضی: ۱۵۷

دقیقی: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶،

۳۰، ۳۲، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۷۴، ۷۸،

۸۲، ۹۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵،

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵،

۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹،

۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۷،

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۳ ح،

۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۳،

۲۶۹ ح، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۵،

۳۰۶، ۳۰۷

دهلوی: امیرحسن: ۲۵۳ ح

دیلمشاه: امیرفخرالدین: ۱۱۰

ر

رشید: غیاث الدین محمد: ۲۰۷ ح، ۲۲۸ ح،

۲۳۶ ح، ۲۸۲ ح

رشیدی: اسماعیل: ۲۳۸

رودکی: ۲۶، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۳۹،

۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹،

۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۲،

۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴،

۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳،

۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸ ح، ۱۲۹،

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴ ح،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲،

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷،

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،

۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷،

۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲،

۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،

۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،

ز

زاهد: ۲۶۳

۲۳۴، ۲۵۶ ح، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۸

شاهسار: ۲۰۶

شرفشاه: نصرالدین: ۳۷، ۳۸، ۴۰

شوشتری، ابوالعلاء: ۳۹

شهرد آفاق: ۲۵۷، ۲۶۰

شهید: ۱۹، ۳۰، ۴۰، ۵۱، ۵۶، ۱۳۲، ۱۳۷

۱۳۲ ح، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳

۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۱۸

۲۴۶ ح، ۲۶۳ دوبار، ۲۶۵ دوبار، ۲۸۹، ۲۸۶

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۹، ۲۸۶

ح ۲۹۲

شیروانی، عزالدین: ۲۷۳ ح

ص

صاحبی: ۲۷۶

صفار: ۲۲، ۵۳

ط

طاهر فضل: ۸۸، ۱۲۵، ۱۵۴

طخاری: ۹۴

طنطرائی: امیر معزالدين: ۲۷۳

طیان: مرغزی: ۲۶، ۴۴ ح، ۵۲، ۵۹، ۵۹، ۵۹

۸۳، ۱۱۶، ۱۰۴، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۵۶، ۱۸۳

۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۳۰

۲۴۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۸۹ ح، ۳۰۵، ۳۰۸

ظ

ظهير: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱

۲۴۴، ۲۵۴ ح، ۲۶۹، ۲۷۲

ع

عادلی: ۴۸ ح

عارفی: ۲۲۴

عراقی: ۱۲۲، ۱۳۳، ۲۱۸ ح

عروضی: یوسف: ۳۹، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۹۱

عسجدی: ۲۴، ۲۷، ۴۱، ۴۸، ۵۸، ۵۸، ۵۸

۶۹، ۷۵، ۸۵، ۹۸، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۹۳

زیرین کتاب: ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۵۰

زینبی: ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۵، ۱۸۳

۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۰۸

س

سعدی: شیخ مصلح الدین: ۲۱ ح، ۲۵، ۵۳، ۳۶

۵۸، ۶۸، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۸۶ ح، ۱۹۴

۲۳۶، ۲۱۷ ح، ۱۹۶ ح، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۰

۲۵۳ ح، ۲۴۴ ح، ۲۶۸ ح، ۲۸۰ ح، ۲۹۶، ۲۸۵

۳۰۷ ح، ۳۰۹ ح

سلمان ساوجی: ۱۹۳، ۲۵۳ ح، ۲۹۳ ح

سنائی: ۲۵، ۳۲، ۳۶، ۷۶، ۸۲، ۹۸

۱۱۱، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۳

۱۸۶ ح، ۱۹۸ ح، ۲۳۱، ۲۳۳

۳۰۷ ح، ۳۰۷ ح

سوزنی: ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۷

دوبار، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۱

۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸

۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸

۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸

۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷

۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸

ش

شاکر بخاری: ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۵، ۸۵

۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۰

۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۳۱

۲۶۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ح ، ۲۷۱ ، ۲۷۴ ، ح ،
 ۲۷۶ دو بار ، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ح ، ۲۸۱ ،
 ۲۸۱ ، ح ، ۲۸۲ ، ۲۸۲ ، ح ، ۲۸۳ ، ح ،
 ۲۸۴ ، ح ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۱ ، ح ، ۲۹۴ ،
 ۲۹۵ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵

عوفی بخاری: امام سدیدالدین: ۲۴۱
 عیاضی: ۳۰۴

غ

غزنوی: سید حسن: ۱۲۷ ، ۲۳۹ ح
 غمناک: ۳۰۸ ، ۲۰۱
 غواص: ۲۶۲ ، ۴۳
 غیائی: ۴۲

ف

فاخری: ۱۳۰
 فارسیابی: ظهیرالدین: ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۹ ،
 ۱۲۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۶۲ ، ۱۹۶ ح
 دوبار: ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۳۹ ح ، ۲۴۸ ح ،
 ۲۵۶ ح دوبار ، ۲۶۰ ، ۲۶۴ ، ۲۸۰ ، ح ،
 ۲۸۳ ح ، ۲۸۸ ح ، ۲۹۲ ح
 فراالوی: ۴۵ ، ۸۱ ، ۸۷ ، دوبار ، ۱۱۱ ، ۱۱۶ ،
 ۱۵۱ ح ، ۱۵۲ ، دوبار ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۲۲ ،
 ۲۹۵ ح
 فرخی (سیستانی): ۲۵۰ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۴۶ ،
 ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۸ ، ح ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، دوبار ،
 ۷۷ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۹۳ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ،
 ۱۰۱ ، دوبار: ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ،
 ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ،
 ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۳ ،
 ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ ،
 ۱۸۴ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ،
 ۱۹۹ ، ۲۰۲ ، پنج بار ، ۲۰۴ ، ۲۱۱ ، دوبار ،
 ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲ ، دوبار ، ۲۲۴ ،
 ح ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ،
 ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ،
 ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۶ ،

۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ح ،
 ۲۰۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۵۲ ح ، ۲۵۳ ح ،
 ۲۶۵ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ،
 ۲۷۵ ، ۲۸۱ ح ، ۲۸۴ ح ، ۳۰۷ ، ۳۱۰ ح

عطاری: فریدالدین: ۲۸۷ ح

عفیفی: قطبالدین: ۲۰۵

عماد غزنوی: ۳۰۸

عماره: ۲۲ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۵۵ ح ،
 ۵۹ ، ۶۱ ، ۸۰ ، ۸۱ ، دوبار ، ۹۴ ، ۹۷ ،
 ۱۱۰ ، ۱۳۱ ، ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۱ ، ۱۶۶ ،
 ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۹۷ ،
 ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ،
 ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ،
 ۲۷۴ ، ۲۸۰ ح ، ۲۸۹ ح ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ،
 ۳۰۳ ، دوبار ، ۳۰۴ ، دوبار

عمیق بخاری: ۲۱۸

عنصری: ۲۷ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۵ ،
 ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۵ ، ۵۷ ،
 ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، دوبار ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۹ ،
 ۷۰ ، ۷۶ ، ۸۰ ، ۸۸ ، دوبار ، ۸۹ ، دوبار ،
 ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۷ ، دوبار ، ۹۸ ، دوبار ،
 ۹۹ ، دوبار ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، دوبار ،
 ۱۰۴ ، دوبار ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، دوبار ، ۱۰۸ ،
 ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، دوبار ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، دوبار ،
 ۱۲۳ ، ۱۴۱ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ،
 ۱۶۱ ، ۱۶۴ ، دوبار ، ۱۶۵ ، دوبار ، ۱۶۸ ،
 دوبار ، ۱۷۵ ، ۱۷۸ ، دوبار ، ۱۷۹ ، دوبار ،
 ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵ ، دوبار ،
 ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ،
 ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، سه بار ، ۲۱۲ ،
 دوبار ، ۲۱۳ ، ۲۱۶ ، دوبار ، ۲۱۷ ، دوبار ،
 ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۳۳ ،
 دوبار ، ۲۳۵ ، دوبار ، ۲۴۳ ح ، ۲۴۴ ح ،
 ۲۴۶ ح ، ۲۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ،

قطران: ۲۱، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳، ۱۳۰، ۲۲۲
ح، ۳۰۲
قمری: سراج الدین: ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹
قواس: مولانا شمس الدین: ۱۵۶، ۲۲۸، ح
۲۳۴، ۲۳۶ ح

ک

کسائی: ۲۸، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸
۵۰، ۵۱، ۶۱، ۶۷، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۹
۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۹
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۵
ح، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۴
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۸ ح
۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۴ ح
۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳ ح
۲۸۴، ۲۸۵ ح، ۲۸۸، ۲۸۸ ح، ۲۸۹ ح
۲۹۱ ح، ۲۹۳ ح، ۲۹۵ ح، ۳۰۰ ح
۳۰۷

کمال الدین اسماعیل: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴
۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳
۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳
۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵
۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵
۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹
۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵
۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵
۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹
۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳
۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱
۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹
۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵
۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳
۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹
۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷
۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵
۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳
۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱
۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹
۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷
۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵
۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳
۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱
۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹
۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷
۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵
۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳
۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱
۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹
۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷
۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵
۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳
۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱
۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹
۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷
۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵
۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳
۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱
۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹
۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷
۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵
۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳
۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱
۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹
۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷
۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵
۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳
۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱
۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹
۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷
۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵
۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳
۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱
۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹
۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷
۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵
۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳
۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱
۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹
۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷
۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵
۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳
۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱
۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹
۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷
۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵
۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳
۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱
۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹
۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶
۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳
۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰
۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷
۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴
۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱
۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸
۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵
۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲
۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹
۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶
۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳
۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰
۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷
۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴
۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱
۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸
۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵
۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲
۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹
۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶
۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳
۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰
۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷
۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴
۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱
۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸
۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵
۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲
۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹
۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶
۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳
۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰
۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷
۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴
۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱
۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸
۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵
۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲
۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹
۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶
۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳
۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰
۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷
۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴
۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱
۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸
۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵
۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲
۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹
۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶
۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳
۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰
۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷
۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴
۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳

ح ۲۸۸

مقبلی: ۲۶۸

منجم کوز کانی؛ ابوالخیر: ۲۲۸، ۱۸۰

منجیک: ۲۷، ۳۲، ۳۹، ۵۲، ۵۳، دوبار، ۵۵

دوبار، ۵۶، دوبار، ۵۹، ۶۴، ۶۶، ۶۹

دوبار، ۷۹، دوبار، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۲

۹۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۳۷

۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴

۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، دوبار، ۱۷۴

دوبار، ۱۷۶، ۱۷۹، دوبار، ۱۷۹، ح، ۱۸۱

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸

۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، دوبار، ۱۹۷، ۱۹۹

۲۰۱، ح، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۸

۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، سہ بار، ۲۳۷، ۲۴۳

۲۴۷، ۲۶۸، دوبار، ۲۷۰، دوبار، ۲۷۱

دوبار، ۲۷۲، ۲۷۷، دوبار، ۲۷۸، دوبار،

۲۸۰، ح، دوبار، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۲، ح

۲۹۰، ۲۹۸، ح

منوچہری: ۱۲۴، ۲۱۸، ۲۸۵، ۲۹۹

مؤدب؛ ابوالقاسم: ۲۰۵

مولوی: ۲۹

مہتر نخجوانی؛ مولانا شمس الدین محمد: ۲۲۸

مہستی: ۶۴، ۱۷۷، ح، ۲۱۹، ۲۶۶، ۲۹۲، ح

میدانی: ۲۹

ن

ناصر خسرو: ۲۴، ۲۶، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۱۱۳

دوبار، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰

۱۵۶، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۲، ح، ۲۵۵، دوبار،

۲۵۶، ح

نافی کیلانی: ۲۲۳، ح

نراقی؛ ملا احمد: ۱۱۹، ح

نصیر الدین طوسی (خواجہ): ۳۰، ۲۵۲

نظام الملک طوسی (خواجہ): ۵۹، ۱۸۷

نظامی: ۲۴، ۵۰، دوبار، ۵۵، ح، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۴۶، ح

۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، دوبار،

۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴،

۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲،

۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ح، ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۸، ح، ۲۵۷، ح، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰،

۲۷۳، ۲۸۳، ح، دوبار، ۲۸۴، ح، ۲۸۸،

۲۹۹

م

مبار کشاہ عزنوی: ۲۳، ۲۳۲، ح، ۲۵۷

متنبی: ۹۱، ح، ۱۵۳

مجدالدین: ۲۴۵، ح

مجلدی: ۴۴، ۴۶، ۲۹۹

محمد بن جریر طبری: ۲۴۲

محمودی: ۱۸۵

مرادی: ۶۱

مرصعی: ۲۶۷، ح

مسعود سعد سلمان: ۱۹۴، ۲۹۲، ح، ۳۰۸

مشفق: ۳۰۰

مظفری: ۱۸۵، ۳۰۰

معروفی: ۴۵، ۵۲، ۵۸، ۶۸، ۱۱۰، ۱۳۷،

۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ح،

۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۹۳

معز طرطری: ۲۴۴

معزی؛ امیر (سمرقندی): ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲

سہ بار، ۲۴، دوبار، ۲۵، دوبار، ۲۷، ۲۸

دوبار، ۲۹، دوبار، ۳۰، ۳۱، دوبار، ۳۳

دوبار، ۳۶، دوبار، ۳۷، ۳۸، ۶۴، دوبار،

۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۹۵،

۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱، ح، ۲۲۹

دوبار، ۲۳۱، ح، ۲۳۲، ح، دوبار، ۲۳۳، ح

سہ بار، ۲۳۵، ح، ۲۳۶، ح، ۲۳۸، ۲۳۹

ح، ۲۴۲، سہ بار، ۲۴۴، ح، ۲۴۵، دوبار،

۲۴۶، ۲۴۹، ح، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴، ح،

۲۵۵، دوبار، ۲۵۵، ح، ۲۵۶، ۲۷۵،

۲۷۶، ۲۷۶، ح، ۲۸۳، ح، ۲۸۵، ۲۸۴

هندوشاه؛ فخرالدین محمد: ۱۵۷، ۱۷۰ ح
 ۱۷۵ ح، ۱۸۳ ح، ۱۸۷ ح، ۱۹۲ ح
 ۱۹۵ ح، ۱۹۶ ح، ۱۹۸ ح، ۲۳۰ ح
 ۲۳۴ ح، ۲۳۷ ح، ۲۴۰ ح، ۲۴۵ ح، ۲۵۲ ح
 ۲۸۰ ح، ۲۸۲ ح، ۳۰۲ ح، ۳۰۵ ح

ی

یکانی؛ شمسالدین: ۴۱ ح

۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۰، ۲۹۸ ح دوبار، ۳۰۱،
 ۳۰۳ ح

و

وطواط؛ رشیدالدین: ۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹ ح،
 ۲۳۱ ح

ه

همکر، مجدالدین: ۵۸

فهرست کتابها

شاهنامه: ۷۲، ۲۴۲
 صحاح اللغة: ۱۲۸، ۲۲۳
 کامل التواریخ: ۲۴۲
 لغت فرس: ۲۱۴
 مقامه (از مقامات حریری): ۲۲۱

تاریخ الملوك والامم: ۲۴۲
 تنگسوق نامه ایلخانی: ۳۰، ۲۵۲
 جوامع الحکایات ولوامع الروایات: ۲۴۱
 سام نامه: ۴۷
 سامی: ۲۹
 سیر الملوك: ۵۹، ۱۸۷

مجموعه ایران‌شناسی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین
۲ - مسافرت به ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ - راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
۴ - برمکیان	لوسین بووا	عبدالحسین میکده
۵ - مازندران و استراباد	رایینو	غ. وحید مازندرانی
۶ - کیانیان	کرستن سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ - مقدمه ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمد پروین گنابادی
۸ - میراث ایران	تحت نظر ا. ج. آربری	چندتن از فضلا
۹ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلداول) - (گردآورنده)		خانابا مشار
۱۰ - سفرنامه کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ - سفرنامه ابن بطوطه	ابن بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ - طب اسلامی	ادوارد براون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ - تاریخ ادبیات فارسی	هرمان اته	دکتر رضا زاده شفق
۱۴ - تمدن ایرانی	چندتن از خاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱۵ - سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱۶ - سیاحت درویشی دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواججه‌نوریان
۱۷ - مقدمه ابن‌خلدون (جلد دوم)	ابن‌خلدون	محمد پروین گنابادی
۱۸ - دون ژوان ایرانی	اروج بیگ بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ - جنگهای ایران و روم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ - مالک و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ - زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن عرب‌شاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ - اسناد و مکاتبات تاریخی	- (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ - بیست مقاله تقی‌زاده	-	احمد آرام
۲۴ - تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۵ - کوروش‌نامه	کرتفون	مهندس رضا مشایخی
۲۶ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلد دوم) - (گردآورنده)		خانابا مشار
۲۷ - سفرنامه فردریچاردز	فردریچاردز	مهین دخت صبا
۲۸ - البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۹ - تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	" "
۳۰ - انقراض سلسله صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ - مروج الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ - داستانهای ایران باستان	-	نگارش دکتر احسان یارشاطر
۳۳ - تاریخ ماد	ا. م. دیاکوف	کریم کشاورز
۳۴ - نظام اجتماعی مغول	ب. ولادیمیرتف	دکتر شیرین بیانی
۳۵ - شیراز	ا. ج. آربری	منوچهر کاشف

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه متون فارسی

تألیف	نام کتاب
به اهتمام مدرس رضوی	۱ - دیوان انوری (جلد اول)
» جعفر بن محمد جعفری	۲ - تاریخ یزد
» رشیدالدین فضل الله	۳ - جامع التواریخ (اسماعیلیان)
» محمد تقی دانش پڑوه	۴ - داراب نامه (جلد اول)
» دکتر ذبیح الله صفا	۵ - دیوان انوری (جلد دوم)
» مدرس رضوی	۶ - قصص الانبیاء
» حبیب یغمائی	۷ - مقامات ژنده پیل
» دکتر حشمت مؤید	۸ - سیر الملوك (سیاست نامه)
» هیوبرت دارک	۹ - مسالك و ممالك
» ایرج افشار	۱۰ - مهمان نامه بخارا
» دکتر منوچهر ستوده	۱۱ - تحفه
» محمد تقی دانش پڑوه	۱۲ - صحاح الفرس
» دکتر عبدالعلی طاعتی	۱۳ - دیوان عثمان مختاری
» جلال الدین همائی	۱۴ - داراب نامه (جلد دوم)
» دکتر ذبیح الله صفا	۱۵ - منطق الطیر
» دکتر سید صادق گوهرین	۱۶ - مختصر نافع
» محمد تقی دانش پڑوه	۱۷ - اسکندر نامه
» ایرج افشار	۱۸ - حدیقة الحقیقه
» دکتر محمدعلی موحد	۱۹ - سیرت جلال الدین
» مجتبی مینوی	۲۰ - روضات الجنان
» جعفر سلطان القرائی	۲۱ - رساله العلیه
» دکتر محدث	۲۲ - لسان التنزیل
» دکتر مهدی محقق	۲۳ - داراب نامه طرسوسی
» دکتر ذبیح الله صفا	۲۴ - کشف الحقایق
» دکتر مهدوی دامغانی	۲۵ - احیاء الملوك
» دکتر منوچهر ستوده	۲۶ - مقاصد الالاحان
» تقی بینش	۲۷ - روضة الریاحین
» دکتر حشمت مؤید	۲۸ - بحر الفوائد
» محمد تقی دانش پڑوه	۲۹ - عشق و عقل
» دکتر تقی تنضلی	۳۰ - ترجمه تاریخ یمینی
» دکتر جعفر شعار	۳۱ - دیوان عطار
» دکتر تقی تنضلی	۳۲ - رساله قشیریہ
» بدیع الزمان فروزانفر	۳۳ - قابوس نامه
» دکتر غلامحسین یوسفی	قابوس بن وشمگیر

recent manuscript and lacks the introduction and about a third of the text. Verse citations are very often left out, but in the earlier parts of the work it contains verse illustrations missing in ↓.

3) A manuscript belonging to Dr. S. Kia (كيا), which is altogether a very poor and often corrupt manuscript. It has been of only limited use, and its variants are given only in the footnotes.

In establishing the text, the editor has also made use of Asadi's dictionary, the *Loghat-e Fors* which antedates the *Sahāh'ol-Fors*, and *Farhang-e Vafāi*, which is based on the *Sahāh'ol-Fors*.

INTRODUCTION

The present work, published here for the first time, is considered the oldest and the most reliable of the extant Persian dictionaries after that of Asadi-e Tusi. The author, Mohammad ibn Hendushāh-e Nakhjavāni, who also compiled the *Dastūr'ol-Kāteb* in 1359 (760 a. H.) is the son of the author of the *Tajareb' os-Salaf*.

The words in the dictionary are arranged first according to their last letter, and then according to their first letter. Beside lexical information, the work contains a wealth of quotations from the older Persian poets.

The following manuscripts were used by the editor:

- 1) A manuscript belonging to the editor (L). This manuscript, which is the better and the more complete of those which were accessible to the editor, is part of a manuscript volume which contains also *Montakhab-e Fors*, *Anis'ol-Oshshaq*, and a few pages of a glossary for the Divan of Khāqāni. It was copied not later than 1611-12 (1020 a. H.). It lacks part of the text under the letter H and all of the text under the letter V.
- 2) A manuscript belonging to the library of Dehkhedā Lexicon (S). This is a more

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publications, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

*Copyright (1967 by B. T. N. K.
Printed in Bahman Printing House
Tehran, Iran*

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yarshater

NO. 12

Sahāh' ol - Fors

(Sahāh al - Furs)

A Persian dictionary of the 15th century

by

Mohammad ibn Hendushah-e Nakhjavani

Edited by

Abd'ol - Ali Ta'ati, D. Lit.



B.T.N.K.

Tehran 1976